باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۵۸۵۰ ۱۳۲۱

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۳۴۲۲ م ۲۸۱/ر ح۲ ی ☐ مرجع

سرشناسه: مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق.

عنوان قراردادی: رساله فقه. حاشیه.

عنوان: رساله فقه

شرح پدیدآور:

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: بمبئی ناشر: مطبعه گلزار حسنی تاریخ نشر: ۱۳۲۱ ق

صفحه شمار: ۲۱۶ ص مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷×۲۶ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☐ خریداری ☑ ارسالی ☐

واقف: خریداری تاریخ ثبت: مهر ۱۳۲۹

یادداشتها: در انتها فهرست کتب چاپی این ناشر وجود دارد.
دارای حواشی از محمدکاظم طباطبائی است.
عنوان فقه امامیه

موضوع(ها): ۱. فقه جعفری - رساله عملیه.

شناسه(های) افزوده: الف. یزدی، محمدکاظم بن عبدالعظیم، ۱۲۷۴؟ - ۱۳۳۸؟ق.، محشی. ب. عنوان: فقه امامیه
عنوان

فهرستنگار: شیبانی تاریخ فهرستگاری: فروردین ۸۸

۲۹۷/۳۴۲۲
۳۸۱ م

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: رساله عملیه — فارسی
مصنف / مولف: منسوب بمجلسی
خطی / چاپی: سنگی نخ بمبئی
سال چاپ یا تحریر: ۱۳۲۱ ق — عدد اوراق:
جزء کتب: فقه — شماره:
شمارهٔ عمومی: ۱۶۰۸۹ — شمارهٔ قبض:
واقف: خریداری آستان قدس — تاریخ وقف: مهر ۱۳۲۹
طول: ۲۶ — عرض: ۱۷ — گنجه:

سال ۱۳۴۸ خورشیدی بازبینی شد

اسید زدائی شد
تاریخ ۷۰/۱۱/۲۴

اسید زدائی شد
۸۶/۱۲/۶

این کتاب فقه ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

این کتابیست در فقه امامیه منسوب بعلامه مجلسی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود معبودی را که کائنات را بخورشید آسمان رسالت منور گردانید و در ولایت بر جمیع ظهور داد و مرآت ضمائر زاکیه قابلان انسان را بارسال انبیا و نصب ائمه هدی از زنگ ضلالت و غبار جهالت پرداخت و درود نامحدود بر سید کائنات محمد مصطفی و آل اطهار او باد اما بعد این تألیفیست در فقه مذهب ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مشتمل بر نوزده کتاب بتفصیلی که بیاید کتاب اول در طهارت و مقدمات صلوات و این مشتمل است بر هفده فصل فصل اول در احکام آبها بدانکه هر یک از وضو و غسل و ازاله نجاست باب مطلق پاک روا باشد همچو آب چشمها و آب رود و اما آب مضاف همچو گلاب و آنچه از فشردن گیاهی حاصل شود مثل عرق بید و آب انگور و آب باقلا و مانند آن و آب ممزوج مثل آب زعفران و مانند آن چون بحیثیتی باشد که نتوان گفت که آبیست طهارت بآن صحیح نباشد و اگر نجاستی بآن برسد پاک نشود و آب مطلق بر سه قسم است قسم اول آب روان آبیست که از منبعی آید پاکست و پاک کننده مادام که بآن نجاستی نباشد و چون بنجاستی آلوده شود و رنگ یا طعم یا بوی او بآن نجاست بگردد پلید

كتاب الطهارة فقه در احكام و انواع آبها

نشود و اگر یکی از اینها بکر در آنقدر که گردیده باشد پلید بود و آنچه بالا است پاک و آنچه در شیب نجاست سیالست اگر کر است پاک و اگر کمتر است بنجاست عرض و عمق جوی فرا گرفته پلید بود و الا پاک باشد اما آنچه پلید گشته چون آب بسیار گردید یا برهم خورد و رنگ یا طعم یا بوی که از نجاست حاصل شده برود پاک گردد و آب باران در حالتیکه بارد حکم آب جاری دارد و همچنین آب حمام چون از حوضی آید که کر باشد یا زیاده دوم آب ایستاده چون آب حوض و خم و مانند آن نیز پاکست و پاک کننده مادام که بنجاستی باو نرسد و آن سه قسم است یک کر یا زیاده اما کمتر از کر چون نجاستی در آن افتد اگرچه اندک باشد پلید شود چون خواهند که پاک کنند یک کر آب یا زیاده بیکبار در او ریزند مقدار کر یک هزار و دویست رطل عراقیست که بوزن تبریز یکصد و هفتاد و پنج من باشد تخمینا یا حوضی است که هر یک از طول و عرض و عمق آن سه شبر و نیم باشد و مساحت آن چهل و دو شبر و هفت ثمن شبر است پس هر قدر آبی که باین مساحت باشد کر باشد اما کر چون بنجاست آلوده شود و تغییری نکند پلید نشود و الا پلید شود و چون خواهند که پاک کنند یک کر آب یا زیاده بیکبار در آن ریزند اگر تغییرش برود پاک شود و الا کر دیگر و همچنین تا تغییرش برود و اگر به آب بسیار یا جاری پیوسته گردد تغییرش برود پاک گردد و اما بیشتر از کر چون نجاستی در آن افتد و تغییری نکند پلید نشود و اگر تغییری کند آنچه تغییر کرده بود پلید شود و آنچه تغییر نکرده اگر کر هست یا زیاده پاکست و الا آن نیز پلیدست و اگر همین کر باشد نه زیاده چون از آنجا یک کف آب بردارند باقی پلید باشد پاک ساختن آن بریختن کر آبست چنانچه گذشت سوم آب چاه و آن هم پاکست و پاک کننده و چون نجاستی در آن افتد اگر متغیر نشود یعنی رنگ و طعم و بوی او نگردد پلید نشود و اگر بگردد پلید شود و چندان باید کشید که تغییرش برود تا پاک شود فصل دوم در نجاسات و آن ده است اول و دوم بول و غائط از هر حیوانیکه خون روان داشته باشد و گوشت او را نخورند شرعا و هر حیوانیکه حلال باشد بول و سرگین او پاک باشد و هر حیوانیکه مکروه باشد چون اسب بول و سرگین او مکروه باشد سوم و چهارم منی و خونست از هر حیوانیکه خون روان داشته باشد غیر از خونیکه در گوشت باز مانده باشد بعد از کشتن حیوان پنجم مرده از هر حیوانیکه خون روان داشته باشد و پاره‌ها از آن حیوان که حیوة داشته باشد همچو گوشت و پوست اگرچه از زنده بریده باشند همان حکم دارد و آنچه در آن حیوة نباشد مثل پشم و موی پاکست چون ببرند یا طرفی که از پوست جدا شده بشویند ششم و هفتم سگ و خوک و هرچه از ایشان باشد هشتم کافر خواه اصلی باشد یا مرتد یا ذمی باشد یا حربی و آنکه خود را مسلمان داند همچو خارجی و ناصبی و غالی و مجسمی نیز نجس است کنند

در نجاسات و کیفیت ازالهٔ آنها

همچو شراب و بوزه و مانند آن دهم فقاع و بدانکه واجبست ازالهٔ نجاست از بدن و جامه از برای نماز و طواف خانهٔ کعبه و بمسجد رفتن چون آلوده شود بدان و از ظرفها برای خوردن و آشامیدن و از مصحف و مساجد و مشاهد مقدسه اندک باشد یا بسیار غیر از خونی که عفو نموده اند در نماز چون خونیکه کمتر از پهنی یک درهم بغلی باشد الا خون حیض و نفاس و استحاضه و خون نجس العین یعنی سگ و خوک و کافر و نیز عفو نموده اند از خون ریشها و جراحتها و اگرچه بسیار باشد گاهی که ازالهٔ نجاست آن مشکل بود و نیز عفو نموده اند از نجاست چیزیکه نماز در آن تنها درست نیست همچو بند زار و جوراب و کلاه و نیز عفو نموده اند از نجاست جامه و بدن کسیکه تربیت طفل کند و او را نباشد بغیر یک جامه چون در شبانروزی یکبار بشوید گاهی که بغیر از بول و غایط طفل نجس نگردد و واجبست شستن نجاست ظاهره از بدن و جامه چندانیکه عین آن برود و اما رنگ و بوی لازم نیست ازالت آن چون مشکل باشد و نجاست غیر ظاهره همچو بول خشک دو بار باید شست اگر در آب و آن آب بسیار بشوید و یا باشد که باب فرو برد بمالد تا نجاست برود اما آب اندک چون نجسی را در آنجا فرو برد آب هم نجس شود و جامه پاک نگردد پس باید که آب بر آن ریزند و بمالند و بیفشارند دو کرت و همچنین کنند بعد از آن پاکست اما آبیکه از غسالهٔ آن جدا شود نجس است و اما ظرفها مثل خم و دیگ و کاسهٔ چوبی و غیره در آب و آن آب بسیار فرو برند یا آب در آنجا ریزند و بجنبانند سه بار و بریزند و ظرفهای از دهن سگ سه بار بشویند نوبت اول بخاک و از خوک هفت بار و ظرفهای خمر سه بار و اگرچه رنگین نباشد یعنی رنگ کاشی نداشته باشد و اگر اینها را در آب روان یا آب بسیار بشویند عدد را اعتبار نباشد یکبار بس است فصل سوم در مطهرات و آن هم ده است اول آب چنانکه گذشت آب مطهر کل است کثیر و قلیل هم مطهر است دوم آفتاب و آن پاک میگرداند زمین و حصیر و بوریا و غیر منقول عادة و سنگ و نبات تا تر از نجاست بول و مانند آن چون خشک گرداند و عین نجاست برده نه چیزیکه عین نجاست در آن باقی ماند سوم آتش و آن پاک میگرداند چیزیرا که بخاکستر یا انگشت یا دود یا آجر یا سفال علی الخلاف گرداند چهارم خاک و سنگ و آن پاک میگردانند زیر کفش و موزه و قدم و سر عصا را چون عین نجاست زایل شود براه رفتن یا بر زمین مالیدن پنجم استحاله و آن پاک میگرداند نطفه و علقه را چون حیوان شوند یعنی حیوان غیر نجس العین و نجس را چون نمک یا خاک شود ششم اسلام و آن پاک میگرداند کافر را چون مسلمان شود هفتم انقلاب آن خمر را پاک میگرداند چون سرکه شود و همچنین شیرهٔ جوشیده چون دوشاب شود هشتم نقصان چون شیرهٔ انگور بجوشد پلید گردد و پاکی آن بآنست که چهار دانگ از آن بجوشیدن کم شود نهم استبرا و آن پاک میکند حیوان

کتاب الطهارة فقه در مطهرات و احکام آن

مشتبه را و همچنین فضله و عرق حیوان جلال را دهم برطرف شدن نجاست از باطن انسان یا بدن حیوان پس چون
دهن آدمی یا عضوی از حیوانی غیر آدمی نجس شود پاک شدن آن بزوال عین نجاست است یازدهم انتقال
وان پاک میکرداند خون نجس را چون ببدن کیک یا پشه یا مکس و مانند آن انتقال کند و از دهم
سنک و کهنهٔ استنجا سیزدهم بیرون امدن خون متعارف از محل ذبح حیوان که پاک میکند خونی
باقی مانده را در جوف ان حیوان چهاردهم تبعیت مانند دست در حال استنجاء و تطهیر لباس و نحو
ان پانزدهم جدا شدن غساله که پاک میکند رطوبت باقیه را شانزدهم غائب شدن مسلمان
با احتمال تطهیر و دباغت پوست نجس را پاک نمیکرداند و زمین پاک میکردد با جرای اب جاری یا اب بسیار
بران یا بافتاب چنانکه کذشت و چون چیزی بنجاست یا بنجسی رسد و هردو خشک باشد نجس نکردد
مکر مردهٔ ادمی که بعضی کفته اند اکر با خشکی رسد نجس میشود و بدانکه ازالت نجاست از بدن و جامه یکی از
شروط نماز است که نماز با نجاست یکی از اینها عمداً باطل است و همچنین اکر نجسی با خود دارد و اکر ندانند
نجاست اینها را نماز صحیح باشد اکر فراموش کند که بدن یا جامهٔ او نجس بوده نماز را باسر کیرد در وقت و
بیرون وقت فصل چهارم در اداب خلوت واجبست کسی را که بقضاء حاجت مینشیند عورت را یعنی
پیش و پس از مردم باز پوشانیدن و حرامست روی و پشت بقبله کردن و اکرچه در خانه باشد و مکروه
است روی بقرص افتاب و ماهتاب کردن در بول و غایط و بول و روی باد کردن بول در زمین سخت کردن و
ایستاده بول کردن و نشستن بر سر راه و در ابخانه و در محلیکه کاروان فرود ایند و زیر درخت میوه دار
و در پیش سرای و در اب ایستاده یا روان حدث کردن و در سوراخ حیوانات بول کردن و سنتست سر را
پوشانیدن و استبراء بول کردن بانکه دست بکشد از مقعد تا باصل قضیب سه بار پس از اصل
قضیب تا بسر حشفه و واجبست استنجا و ان شستن موضع بول است باندک ابیکه از الت تری بول کند
و موضع غایط چون اطراف ان الوده شده باشد هم باب باید شست و اکر اطراف الوده نشده باشد
سنک پاک یا سه خرقه و امثال انکه بر انموضع بمالند استنجاء روا باشد و اکر بسه سنک پاک نکردد زیاده
کند و سنتست که عدد سنکها طاق باشد و کمتر از سه سنک روا نبود و همچنین سنتست که از اب
بشوید و سنتست که اکر اطراف الوده باشد یا نه جمع کند میان سنک و اب اول بسنک خشک کند
و بعد از ان باب بشوید و استنجا باستخوان و سرکین پاک و بخوردنی حرامست و اکرچه بان پاک کردد و
مکروهست بدست راست استنجا کردن و همچنین بدست چپ که در ان انکشتری باشد که در ان
انکشتری نام خدای تعالی یا نام پیغمبری یا نام معصومی نقش باشد و نیز مکروهست در حین قضاء حاجت

در احکام وضو و کیفیت وضو

سخن کفتن مکر ذکر خدای تعالی و ایة الکرسی و خوردن و اشامیدن و با خود داشتن چیزیکه در ان نام
خدا باشد و سنتست که چون بخلا میرود پای چپ را پیش نهد و اینده عا بخواند که بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ اَعُوذُ
بِاللهِ مِنَ الرِّجْسِ النَّجِسِ الْخَبِيثِ الْمُخْبِثِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و چون استنجا کند بکوید اَللّٰهُمَّ حَصِّنْ فَرْجِي
وَاسْتُرْ عَوْرَتِي وَحَرِّمْهَا عَلَى النَّارِ وَوَفِّقْنِي لِمَا يُقَرِّبُنِي مِنْكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ پس از جا خود برخیزد
و دست شکم مالد و بکوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَمَاطَ عَنِّي الْاَذَى وَهَنَّانِي طَعَامِي وَشَرَابِي وَعَافَانِي مِنَ الْبَلْوَى
و چون بیرون می اید پای راست را پیش نهد و بکوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي عَرَّفَنِي لَذَّتَهُ وَاَبْقَى فِي جَسَدِي قُوَّتَهُ
وَاَمَاطَ عَنِّي اَذَاهُ يَا لَهَا نِعْمَةً لَا يَقْدِرُ الْقَادِرُونَ قَدْرَهَا فصل پنجم در احکام وضو و از شرطهاست
در نماز و صحیح نیست هیچ نمازی از واجب و سنت بی ان و واجبست از برای نماز چنانکه کذشت و
طواف خانهٔ کعبه و دست بر نوشتهٔ قران نهادن اکر واجب باشد و سنتست از برای بر داشتن
قران و نماز مرده و طلب حاجت و زیارت قبرها و خواندن قران و مهیا بودن از برای نماز پیش از وقت و خواب
کردن جنب و جماع کردن محتلم و غاسل مرده و ذکر کفتن زن حائض و تازه ساختن وضو و بودن همیشه
بر طهارت و باطل میشود وضو ببول و غایط و بادیکه از محل معتاد بیرون اید و خوابیکه بر چشم و کوش
غلبه کند که نبیند و نشنود و مستی و بیهوشی و دیوانکی و استحاضهٔ اندک و هرچه غسل را واجب شود
که انحیض است و نفاس و استحاضهٔ کثیره و متوسطه و سائیدن بر مردهٔ ادمی سرد شده و ناشستن
و جنابت و مردن ادمی و بجنابت وضو باطل میشود و اما واجب نمیکردد و چون غسل کند احتیاج بوضو
نباشد و همچنین مرده را بعد از غسل وضو واجب نیست و بباقی دیکر وضو واجب میشود اکرچه غسل واجب
شود و اکر کسی بیقین داند که حدث کرده و شک کند که بعد از ان وضو ساخته یا نه وضو را اعتبار نکرده طهارت
کند و اکر وضو را بیقین داند و شک کند که بعد از ان حدث کرده یا نه حدث را اعتبار نکند و احتیاج بطهارت دیکر نباشد
فصل ششم در کیفیت وضو و ان هفت چیز واجبست اول نیت و ان قصد معنی این عبارتست که وضو
میکنم از برای بر داشتن حدث تا نماز کردنم روا باشد واجب تقرب بخدا و در وضو سنت بجا اوردن سنت کوید اکر از
برای بر داشتن حدث نکوید بلکه ان کفته تا نماز کردنم روا باشد لیکن هردو عبارت ترک نتوان کرد و اکر وضو نه از
برای بر داشتن حدث و روا بودن نماز باشد بلکه از برای امری دیکر باشد مثل خواندن قران یا ذکر کردن حائض یا تازه ساختن
وضو هردو عبارت ذکر نکند و سبب وضو را ذکر کند مثلا وضو میکنم تا خواب کردنم یا ذکر کردنم روا باشد
تقرب بخدا یا تجدید وضو میکنم سنت تقرب بخدا و حدث چیزی را کویند که بسبب بول و غایط و امثال ان حاصل شود که
با وجود ان نتوان نماز کردن و واجبست که اخر نیت را پیوسته دارد بشستن اول روی و بر حکم نیت باشد تا فارغ شود از

کتاب الطهارة در فقه افعال وضو

قصد که باشد و اگر بر کسی وضو واجب نباشد نیت سنت کند چون نیت وجوب کند باطل باشد و همچنین اگر واجب باشد و نیت سنت کند
و اگر کسی را سلس البول باشد یا شکمش رود از برای هر نمازی وضوئی کند و نیت مباح بودن نماز کند نه برداشتن حدث
دوم شستن روی و آن از رستنگاه موی سر تا زنخ در طول و چندانیکه انگشت مهین و میانین بان رسد در
عرض و اگر انگشتان دراز باشد فوق الحد یا کوتاه همچنین چندان بشوید که دیگران میشویند کمتر نشوید یا
شستن واجب نیست و اگر کسی را موی پیش سر نباشد یا بر پیشانی موی داشته باشد بستور دیگران شستن واجب
باشد و اگر کسی را محاسن تنک باشد دست بمالد تا آب به موی رسد و آنچه از بر محاسن گذشته باشد از زنخ
شستن آن واجب نباشد و واجب است که ابتدای شستن روی از رستنگاه موی سر کند سوم شستن دستها است
از آرنج تا بسر انگشتان و آرنج نیز شستن و ابتدا از انجا کردن واجب باشد پس اگر عکس کند و موی را باز پس
شکند باطل باشد و واجب است شستن موی دست و آب به بن آن رسانیدن و اگر چه بسیار باشد و همچنین ناخنها و
اگر چه دراز باشد و اگر انگشتی یا گوشت پاره یا غیر آن زیادتی باشد در محل غسل لازم باید شستن و اگر
کسی را دست بریده باشند یا افتاده باشد باقی را بشوید و اگر از آرنج نباشد سنت است که بازو را بشوید
و اگر محتاج بمدد باشد دیگری بشوید اگر چه مزد خواهد باید داد چهارم مسح پیش سر است بتری که بر دست
مانده باشد اقل آنقدر که مسح گویند و بکمتر از یک انگشت روا نیست و سنت است که بسه انگشت بهم باز
نهاده باشد و واجب است که مسح کند بر پوست پیش سر یا موی که از آنجا رسته باشد و بر آنجا باشد پنجم مسح
پشت پاها است از سر انگشتان تا ببند پای بتری که بر دست مانده باشد اقل آنقدر که مسح گویند و اگر تری بر دست
نمانده باشد از محاسن و ابروی و دیگر مویها بستاند و اگر آن هم خشک شده باشد وضو را باز سر گیرد و
اگر پاره از قدم نباشد بر باقی مسح کند و اگر از بند پا نباشد سنت است که بر محل بریده مسح کند و جایز نیست
بر موزه و امثال آن مسح کردن بلکه بر پوست پای مسح باید کرد و اگر نتوان موزه کشیدن بجهت تقیه
یا سرما و مانند آن بر آنجا مسح کند ششم ترتیب چنان که بعد از نیت روی بشوید پس دست راست پس
دست چپ پس مسح سر پس مسح پاها هفتم موالات یعنی پیاپی شستن پس اگر تاخیر فعلی کند تا بحدی که
عضو سابق خشک شود وضو را از سر گیرد و اگر با وجود پیاپی شستن عضو سابق خشک شود وضو باطل
باشد مگر آنکه هوا در غایت گرمی باشد و آب اندک و اگر با وجود تاخیر عضو سابق خشک نگردد
لیکن تاخیر از حد گذرد وضو باطل باشد و اگر جراحتی داشته باشد که نتوان شستن باقی را بشوید و بر محل جراحت
مسح کند اگر ممکن باشد و اگر محلی بسته باشد بگشاید یا چندان آب بریزد و دست بمالد که عضو شسته
شود و اگر نتواند بر روی آن مسح کند و واجب است که عضوی که میشوید یا مسح میکند پاک باشد و آب

و مندوبات وضو و مکروهات وضو

پاک و پاک کننده و مباح و همچنین مکان وضو مباح باشد تتمه در سنتها و مکروهات وضو بدانکه سنت است
که ظرف آب سر گشاده باشد و بر دست راست نهد و بگوید بسم الله و بالله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی
من المتطهرین و دست در آنجا کند و آب بردارد و پیش از دست کردن یکبار سر دستها بشوید از برای حدث
خواب و بول و دو بار از برای حدث غایط و سه بار از برای جنابت و سه بار آب در دهن کند و سه بار در بینی و هر یک
از روی و دستها دو بار بشوید و سه بار شستن حرامست و اگر درشتی را زیاده از دو بار شوید وضو باطل شود
چه باب نو مسح کرده باشد و تکرار مسح مکروه و هشتم همچنین سنت است که در شستن دستها مرد ابتدا بپشت دست
کند در نوبت اول و در دوم ابتدا بشکم دست نماید و زن بعکس این کند و نزد هر فعلی دعا بخواند و چون
نظر در آب کند بگوید الحمد لله الذی جعل الماء طهورا و لم یجعله نجسا و چون آب در دهن کند بگوید اللهم
لقنی حجتی یوم القاک و اطلق لسانی بذکرک و شکرک و آب در بینی کند و بگوید اللهم لا تحرمنی طیبات
الجنان و اجعلنی ممن یشم ریحها و روحها و ریحانها و هنگام روی شستن بگوید اللهم بیض وجهی یوم
تسود فیه الوجوه و لا تسود وجهی یوم تبیض فیه الوجوه پس دست راست بشوید و بگوید اللهم اعطنی کتابی
بیمینی و الخلد فی الجنان بشمالی و حاسبنی حسابا یسیرا پس دست چپ بشوید بخواند اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی
و لا من وراء ظهری و لا تجعلها مغلولة الی عنقی و اعوذ بک من مقطعات النیران پس مسح سر کند و
بخواند اللهم غشنی برحمتک و برکاتک و عفوک پس مسح پاها کند بخواند که اللهم ثبت قدمی علی الصراط
یوم تزل فیه الاقدام و اجعل سعیی فیما یرضیک عنی یا ذا الجلال و الاکرام و چون از وضو فارغ شود بگوید
الحمد لله رب العالمین و مکروه است در وضو مدد از دیگری جستن بغیر ضرورت و اعضا را بدستار خشک
کردن و حرام است که دیگری او را وضو دهد بی ضرورت فصل هفتم در احکام غسل بدانکه اسباب غسل شش
جنابت و سائیدن بر مرده آدمی سرد شده ناشسته بغسل و مردن آدمی و این هر سه مشترکست میان مرد و زن و
حیض و نفاس و استحاضه که اندک نباشد و این هر سه مخصوص بزنانست و غسل از شروط نماز است با وجود
یکی از این اسباب بی غسل نماز درست نیست و اگر چه فراموش کند و واجب است از برای نماز چنانکه گذشت
و طواف خانه کعبه و دست بر نوشته قرآن نهادن و در مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد درنگ
کردن یا چیزی نهادن و خواندن سوره از عزائم الاغسل مس میت و روزه داشتن جنب و حائض و نفسا بعد از
انقطاع دم چون از شب همین وقت غسل کردن مانده باشد تا بطلوع صبح و سنت است از برای جمعه از طلوع صبح
صادق تا بزوال و چون فوت شود تا باخر روز شنبه قضا شاید کرد و اگر ترسد که روز جمعه غسل میسر نگردد
روز پنجشنبه غسل کند بسبیل تقدیم و در شب اول ماه رمضان و شب نیمه و هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم

کتاب الطهارات فقره در غسلهای واجبی و سنّتی

وبیست وسیم رمضان وشب عید رمضان وروز هر دو عید وشب نیمهٔ رجب ونیمهٔ شعبان وروز مبعث یعنی روزیکه
جناب رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم پیغمبر شده وان بیست وهفتم رجب است وروز غدیر یعنی روزیکه
حضرت رسالت پناه حضرت امیر المؤمنین علی را علیه السلام وصی وخلیفهٔ خود کردانیده وان هجدهم ذی
الحجه است وروز مباهله یعنی بیست وچهارم ذی الحجه وروز نوروز واز برای احرام کرفتن وطواف خانهٔ کعبه
کردن وزیارت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم وزیارت ائمهٔ معصومین علیهم السلام ودر حرم مکه رفتن ودر شهر مدینه
وکعبه ومسجد پیغمبر رفتن واز برای کذاردن نماز حاجت ونماز استخاره وقضای نماز وکرفتن آفتاب چون تمام قرص کرفته
باشد واو بعمداً نماز ترک کرده باشد واز برای توبه از فسق یا کفر ورفتن بدیدن کسی که سه روز باشد که اورا از دار
آویخته باشند بوجه شرع وغسل طفل چون از مادر متولد شود وغسلیکه از برای زمانست در آن زمان کند
وغسلیکه از برای فعلست همچو احرام بستن ودر مکه ومدینه رفتن پیش از آن فعل کنند الا غسل توبه وبدیدن
آویخته رفتن که بعد از آنها کنند وهر کاه که بعضی از این اسباب جمع شوند از برای هر یک غسلی باید کرد ویک غسل
کافی نباشد فصل هشتم در جنابت واحکام آن بدانکه جنابت حاصل میشود بانزال منی مرد وزن را در خواب
وبیداری وبدخول حشفه در پیش یا پس واکرچه انزال نشود ومفعول مرد باشد یا زن وحکم فاعل دارد در جنابت
اکرچه حشفه افتاده باشد بدخول مقدار حشفه جنابت حاصل شود وبدخول حشفه در فرج حیوانات بی انزال
احتیاط آنست که غسل کند واکر کسی بر بدن یا جامهٔ خاص خود منی یابد غسل کرده قضا کند هر نمازیرا که تواند بود که
مقدم بر جنابت باشد واکر منی بر جامهٔ مشترک یابد غسل بر هیچیک واجب نکردد لیکن سنّتست هر یک را که غسل کنند
حرامست بر جنب نماز وطواف خانهٔ کعبه ودست یا عضو دیکر بر نوشتهٔ قرآن نهادن وهمچنین بر نام خداوند تعالی
ونام انبیا وائمه علیهم السلام وخواندن سورهای عزائم یا پارهٔ از آن اکرچه بسم الله باشد بنیت آنکه از سورهٔ
عزیمتست ودر مسجد مکه ومدینه رفتن ودر سایر مساجد درنک کردن یا چیزی نهادن وروا باشد چیزی از آنجا
برداشتن ومکروه است اورا خواندن زیاده بر هفت آیه از قرآن غیر از سورهٔ عزائم ودست یا عضو دیکر بر حاشیهٔ
قرآن نهادن وبرداشتن قرآن وخواب کردن جنب پیش از وضو وخوردن وآشامیدن پیش از مضمضه واستنشاق
وحنا بردن وپا نهادن فصل نهم در کیفیت غسل واند نوع غسل ترتیب وغسل ارتماس وشرط آن در هر یک
واجبست نیت والقصد معنی این عبارت که غسل میکنم از برای برداشتن حدث واجب تقرب بخدا واکر بجای برداشتن
حدث کوید تا نماز کردن مرا روا باشد صحیح باشد اکر هر دو را کوید بهتر چنین که غسل جنابت میکنم از برای
برداشتن حدث تا نماز کردن مرا روا باشد تقرب بخدا وبر حکم نیت باشد تا فارغ شود یعنی باین شستن قصد
امری منافی نیت نکند وپیوسته دارد آخر نیت را برسانیدن آب بسر در غسل ترتیب وسر را پاک کردن بشوید بعد از

وسبب جنابت واحکام جنابت وکیفیت غسل

آن جانب راست از دوش تا پای بعد از آن جانب چپ وروا باشد عورتین را با هر دو جانب شستن وبهتر آنست که
با هر دو جانب بشوید ودست مالد بهر جائیکه آب بآن نمیرسد وترتیب نکاهدارد چنانکه اول سر را بشوید پاک کردن
پس جانب راست پس جانب چپ واما غسل ارتماس چنانست که در میان آب رفته نیت کند وآخر نیت را پیوسته دارد
برسیدن آب بجمیع بدن وشبه ارتماس چنانست که نیت را پیوسته دارد بشستن عضوی وبلا فاصله در آب دوید
یا در زیر آب بایستد در جائیکه آب از بالا بزیر می آید ودر این هر دو صورت ترتیب لازم نباشد وواجبست
که اعضا در وقت شستن پاک باشند وآب پاک وپاک کننده ومباح ومکان غسل نیز مباح باشد وسنّتست که
پیش از غسل استبرا کند اکر بانزال جنابت حاصل شده باشد وآن چنانست که بول کند واکر نباشد سنّتست بکشیدن قضیب
چنانکه در استبراء بول کذشت پس اکر بعد از استبرا اثری بر قضیب ظاهر کردد ومعلوم نباشد که چه تربیت
احتیاج بغسل دیکر نباشد واکر استبرا نکرده باشد غسل باسر کیرد وبعضی کفته اند که استبرا واجبست واین
باحتیاط نزدیکتراست وهمچنین سنّتست که از غسل سه بار سر دست را بشوید وسه بار آب در دهن کند وسه بار در بینی
وروا باشد که نیت پیوسته دارد بیکی از آنها وهنکام غسل این دعا بخواند اللّهمّ طهّرنی وطهّر قلبی واشرح
لی صدری واجر علی لسانی مدحتک والثّناء علیک اللّهمّ اجعله لی طهوراً وشفاءً ونوراً انّک علی کلّ شیءٍ قدیر
ودست بر همهٔ بدن بمالد وپیاپی بشوید وترتیب بیکمن ونیم آب بود زیر غسل کند ومکروهست که کسی مدد جستن
جایز نیست که دیکری او را غسل کند واکر در میان حدثی کند مثل بول وغایط ومانند آن غسل را باسر کیرد وبعضی
کفته اند که آن غسل را تمام کند وبعد از آن وضو کند وبعضی دیکر کویند که التفات نکنند بغسل وصحیح با فصل
دهم در حیض وغسل آن حیض خونیست سیاه که از رحم بیرون آید بیشتر اوقات بحرارت وسوزش از جانب چپ از نه
سالکی تا به پنجاه سالکی اکر قرشیه ونبطیه نباشد وتا بشصت سالکی اکر یکی از اینها باشد ونبطیه زنی را
کویند که از سواد عراق عرب باشد وبعضی کویند که زنیست که از طائفهٔ عرب که بعجم آمده اند یا از عجم بعرب رفته اند
واکر حیض مشتبه شود بخون بکارت اکر بر روی پنبه حلقه زده آن خون بکارتست والا حیض واقل ایام
حیض سه روز پیاپیست وبیشتر ده روز واقل ایام طهر ده روز است وزنیکه خون بیند از سه حال خالی نیست
مبتدئه ومضطربه وخداوند عادت مبتدئه آنست که او را عادتی نبوده نیست وعمل مستحاضه کند ونماز
بکذارد وروزه بدارد پس اکر خون او از ده روز نکذرد همه آن حیض بوده روزهٔ ایام را قضا کند واکر از ده
روز بکذرد رجوع بتمیز کند وآن چنانست که سه روز یا زیاده تا بده روز خون سیاه غلیظ باشد وباقی ایام
برنکی دیکر آن روزها را حیض کیرد وروزه قضا کند واکر تمیز نباشد بانکه خون در همه اوقات بیک رنک
بوده یا کمتر از سه روز یا بیشتر از ده روز سیاه بوده رجوع بخویشان خود کند وبطریق ایشان حیض

کیرد اگر نباشند یا مختلف باشند رجوع کند بهمسران خود در ان شهر اگر نباشند یا مختلف باشند عمل بروایات کند
وانسه روایت است بهر کدام که عمل کند روا باشد اول انکه هر ماه هفت روز حیض کیرد دوم انکه شش روز
سوم انکه در هر ماه سه روز و ماه دیگر ده روز و بعضی دیگر از فقها فرموده اند که هر ماه سه روز
حیض کیرد و بعضی کفته اند هر ماه ده روز حیض کیرند و نوبت و اما اگر خون از ده روز بگذرد همه ان حیض
باشد و اگر بگذرد رجوع بتمیز کند اگر نباشد بعادت زنان خویش اگر نباشند یا مختلف باشند بروایات کذشته عمل
کند چنانکه کذشت و همچنین عمل کند تا خداوند عادت کردد و اما مضطربه انزنیست که عادت مقرر خود را
فراموش کند خون او از ده روز بگذرد رجوع بتمیز کند اگر نباشد بروایات کذشته عمل کند چنانکه کذشت
اما خداوند عادت انزنیست که دو ماه بیک دستور حیض ببیند و رجوع بعادت خود کند خون زرد رنک
در ایام حیض حیض کیرد و خون سیاه در ایام طهر استحاضه اگرچه بیشتر اوقات بر خلاف این باشد و عادت
کاهست که بیک روز و دو روز مقدم و موخر میشود تتمه در احکام زن حایض و غسل او حرامست نماز و
روزه و طواف خانه کعبه و دست یا عضو دیگر بر نوشته قران نهادن و همچنین بنام خدا تعالی و انبیا و ائمه
علیهم السلام و در مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد درنک کردن یا چیزی نهادن و خواندن سوره عزائم و
پاره از ان و مکروهست او را غیر از عزائم خواندن و در مسجدها کذشتن کاهی که امن باشد از الوده شدن مسجد
و برداشتن قران و دست بر حاشیه ان نهادن و بر دست و پا حنا بستن و حرامست بر شوهر که با او نزدیکی
کند بجماع و چون عمداً کند تعزیر نمایند و کفاره بدهد در اوائل بیکدینار شرعی از طلا و در میانه بنیم
دینار و در اواخر بیک دانک یعنی ربع دینار و مکروهست جماع او بعد پاکی پیش از غسل او و تمتع کرفتن از
ناف تا بزانو و غسل حیض بطریقه غسل جنابت است الا انستکه پیش از ان یا بعد از ان وضو واجب
باشد و اگر با جنابت جمع شود غسل جنابت از غسل حیض کافیست و همچنین از جمیع اغسال واجبی و اما غسل
حیض و هیچ غسلی دیگر از غسل جنابت کافی نیست فصل یازدهم در نفاس و انخونیست که زنان میبینند
در حین ولادت و اکثر ایام ان ده روزست و اقل انرا هیچ حدی نیست چه جایز است که یکلحظه باشد و تواند کرد
زنیرا اصلا نفاس نباشد اگر دو فرزند از یکشکم اید ابتدای نفاس ان ولادت اول باشد ابتداء عدد
ایام از ولادت دوم و اگر خون را همین روز ولادت ببیند روز دهم تمامی ده روز ایام ولادت نفاس باشد
و اگر غیر از روز دهم خون ببیند همان روز نفاس باشد و بس و احکام نفاس و کیفیت غسلش همچو احکام
حیض است و غسل ان فصل دوازدهم در استحاضه و انخونیست که زنان را از رنک خنک تنک دید و بیشتر
اوقات و هر خونیکه حیض و نفاس نباشد و از ریش و جراحتی نباشد از فرج اید استحاضه است و اگر بعد از

پنجاه سالگی یا شصت سالگی باشد استحاضه است و ان سه قسم است اول انکه خون بر روی پنبه ظاهر شود و از ان نفوذ نکند پس
واجبست برو که تجدید وضو کند از برای هر نمازی و اگرچه جمع کند و تغییر پنبه کند دوم انکه پنبه را
بخوساند و روان نشود پس واجبست برو با انچه کذشت که تغییر خرقه کند و غسلی کند از برای نماز صبح سوم
انکه خون روان شود پس واجبست برو با انچه کذشت غسلی از برای نماز پیشین و پسین و هر دو نماز را جمع
کند و غسلی دیگر از برای نماز شام و خفتن و همچنین جمع کند و چون زن مستحاضه جمیع اینفعلها
بکند حکم زن طاهر داشته باشد پس اگر در اینفعلها قصوری واقع شود نمازش صحیح نباشد و اگر
یکی از غسلهای روز ترک کند روزه اش باطل باشد و چون خون او خرق شود و ضو واجب کردد و اگر استحاضه
موجب غسل بوده باشد ان نیز واجب کردد فصل سیزدهم در غسل میت و در ان مقدمه ایست و یک اصل
و دو تتمه و خاتمه مقدمه سنتست مریض را صبر بر خستکی و ترک شکایت و همچنین سنتست که مردم
او را عیادت و پرسش نمایند الا در درد چشم و خستکی کمتر از سه روز باشد و باید که نزد ان پیش مریض
بر خیزند مکر انکه او صحبت ایشانرا دوست دارد و از برای او هدیه برند مثل سیبی و بهی و نارنجی و
ترنجی یا پاره از عود و انکه مریض در رخواد دعا کند و بسیار یاد موت نماید و رد مظالم کند و واجبست که وصیت کند
اگر بر او حقی باشد و چون حضور موت شود سنتست که او را تلقین نمایند بشهادتین و اقرار بائمه علیهم السلام
کلمات الفرج باینصورت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله
بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون واشهد ان امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام امام حق نص من قبل الله وقبل رسوله بعده واولاده الحسن والحسین وعلی بن الحسین
ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی ومحمد بن
الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین ائمتك ائمة الهدی الابرار وان الموت حق والقبر
حق وسؤال منکر ونکیر حق والبعث حق والنشور حق والحساب حق والمیزان حق والصراط حق والجنة حق
والنار حق وان الساعة اتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور و بعد از ان کلمات الفرج بخواند که
لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الملك الحق المبین سبحان الله رب
السموات السبع ورب الارضین السبع وما فیهن وما بینهن وما تحتهن وما فوقهن وهو رب العرش
العظیم وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین الله یا الله یا الله الذی لیس کمثله شیء وهو السمیع
البصیر نعم المولی ونعم النصیر رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاجل الاکرم انت خیر الراحمین
رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین و سوره یس و الصافات بخوانند و او را بمحل نمازش برند اکر جان کندنش سخت

باشد و او را بر پشت خسپانند و پای او را بقبله کشند چنانکه اگر بنشیند روی بقبله باشد و بعد از مردن چشم او را
بخوابانند و دهن او را بهم گیرند و پای او را بکشند و همچنین دستهایش را بجانب پهلو و بر سر او جامه بکشند و
او را بپوشانند و نزد او قرآن بخوانند و شب چراغ بسوزانند و مؤمنان را خبر دهند و تعجیل کنند در برداشتن او الا
گاهی که شبهه سکته باشد پس رجوع بعلامات کنند و صبر کنند تا به سه روز و مکروهست نهادن آهن بر شکم مرده و حاضر
شدن جنب یا حائض نزد او و فصل در غسل میت واجب است بر همه مسلمانان کفایه یعنی اگر یکی بآن اقدام نماید از دیگران
ساقط گردد شستن مرده مسلمان و کسیکه در حکم مسلمان باشد از اطفال و اگر بچه چهار ماهه از شکم
افتاده باشد یا پارهٔ از آدمی که در آن استخوان باشد اگر استخوان نداشته باشد یا بچه از شکم افتاده کمتر از چهار ماه
باشد غسلش واجب نباشد در خرقه بپیچیده دفن کنند و پارهٔ که با آن سینه باشد یا سینه تنها حکم میت دارد بشویند
و کفن کنند و زوج اولیست بغسل کردن زوجه و همچنین نماز گذاردن بر او و دفن کردن و بعد از آنهم که اولی
باشد بمیراث و مرد را غسل نماید الا مرد یا زن و همچنین زن را غسل نماید الا زن یا شوهر او و خنثی مشکل را
محرمان او بشویند از پس پیرهن و اگر مرده مرد باشد و مرد مسلمان یا زن محرم حاضر نباشد زن بیگانه کافر را امر کند
بغسل خود بعد از آن بغسل مرده بطریقه مسلمانان و اگر زن مرده باشد و زن مسلمان یا مرد محرم نباشد مرد بیگانه امر
کند زن کافره را بغسل خود بعد از آن بغسل زن مرده چنانکه گذشت و واجبست غسل هر کسیکه اظهار
شهادتین کند و اگرچه مخالف باشد غیر از خوارج و غلاة و شهیدیکه کشته گردد در معرکه پیش امام غسل و
کفنش نکنند و نماز گذارند مگر برهنه بود که اول کفنش کنند و کسیکه واجب القتل شده شرعا بسبب زنا یا قصاص
یا غیر آن امر کنند او را بغسل و کفن و کافور و بعد از قتل احتیاج بغسل نباشد و مکروهست مخالف را غسل کردن
چون یکی باشد که بآن اقدام نماید چون ضرور باشد بطریق اهل خلاف او را غسل نماید و کیفیت غسل آنست
که اول ازالت نجاست نماید از بدن او و پس نیت کند که این میت را غسل میکنم از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و نیت یک
کافیست و اگر در هر غسل نیت کند بهتر باشد و سه بار او را غسل کند اول باب سدر پس باب کافور پس باب
خالص هر غسل بطریقه غسل جنابت و اگر سدر و کافور یافت نشود هر سه غسل باب خالص کند و او را بپشت باز
خسپانند و کف پایش بقبله کند و عورتش بازپوشاند و سنتست که او را بر تخته خسپانند و انگشتان او را نرم بمالد
در زیر سقفی غسل نماید و غاسل خرقه بر دست بپیچد و پیرهن او را از گریبان پاره کند و دست او را از آن بیرون
آورده بر عورتش جمع نماید و اگر پیرهن نداشته باشد عورتش بچیزی دیگر بپوشانند و سر دستهای او را بشوید
تا بنزدیکی رنج سه بار و او را وضو کند و سر او را بکف کنار و اشنان و خطمی بشوید سه بار و دست
بر شکم او بمالد بنرمی در هر یک از دو غسل اول و هر عضو سه بار بشوید بر دست راست او

بلکه بطرز شیعه

بایستد و غاسل پیش از هر غسلی سر دستهای خود بشوید و مکروهست شکم او را در غسل آخر مالیدن
پس اگر بعد غسل از شکمش نجاستی بیرون آید آن موضع را بشوید و غسل باز نگیرد و اگر کفن آلوده
گردد آنرا بشویند مادام که در قبر ننهاده باشند و بعد از قبر موضع نجس را از کفن ببرند و همچنین مکروه
است ناخنهای او چیدن و سر و ریش او را شانه زدن و او را بنشاندن و اگر چیزی از موی یا از گوشت
یا ناخن او بیفتد آنرا در کفن نهند و سنتست که گودی بکنند تا آب در آن بجا رود تتمه در کفن کردن
میت باید که کفن از لباسی باشد که نماز در آن صحیح باشد پس حرامست کفن از جامه ابریشمی محض
و مکروهست آن از کتان و ممزوج با ابریشم و سنتست که از پنبه خالص سفید باشد و واجبست مرد و زن را
سه جامه لنگوته پیرهن و چادری و اگر نباشد دو جامه کافی باشد و اگر نباشد بیکی اکتفا نمایند و
واجبست که کفن را از اصل ترکه اخراج نمایند مقدم بر دیگر چیزها و اگر ترکه نباشد از بیت المال یا از زکوة کفن
کنند و اگر نباشد ساقط گردد کفن زن وجهه بر زوج او و همچنین دیگر خرجها از دفن و تکفین و اگرچه
زمانی بسیار مانده باشد و سنتست دیگر آنکه کفن بدهند و سنتست که از برای مرد یاد کنند جامهٔ از برد
یمنی که زربفت نباشد و لفیفه سه گز و نیم طولا بعرض یکشبر و نیم تقریبا که مرد را و ران پیچند و
دستاری که میان او را بر سر او ببندند و تحت الحنک بسته هر دو طرف را بر سینه اش اندازند و از برای زن یاد کنند
مقنعه و خرقه که بآن پستانها بر سینه اش ببندند و نمطی و آن جامه ایست که در آن خطها بود و سوراخ پس و فرج
زن پنبه آگنده کنند تا نجاستی خارج نشود و سنتست که دو چوب خرما باریک اگر نباشد از درخت کنار اگر نباشد
از بید پس انار پس از هر درخت تر که باشد با او بنهند بقدر یک ارش و بعضی گفته اند بقدر یکشبر یکی را بجانب راست
او بپوست و چسپان از چنبر گردن و دیگری را در میان پیرهن و چادر او بنهند از چنبر گردن و بنویسند بخاک مرقد امام
حسین علیه السلام بر هر یک از پیرهن و چادر و عمامه و لفیفه و دو چوب نام میت را و آنکه او گواهی میدهد بوحدانیت
خدا و برسالت محمد مصطفی و امامت ائمهٔ معصومین علیهم السلام باین کیفیت که فلان بن فلان یشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام امام حق نص
من قبل الله تعالی و قبل رسوله و بعده اولاده الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی
و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و محمد بن
الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه و علیهم اجمعین هم ائمتی و سادتی و قادتی بهم اتولی و من اعدائهم ابرء
هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و سنتست که غاسل
پیش از تکفین بعد از غسل خود غسل کند یا وضو سازد یا دستها را بدوش بشوید و اگر غیر غاسل او را

اگر شستن دشوار باشد

بر نوع دیگر بودن خرجها مشکل است

کفن کنند سنت است که طهارت داشته باشد و همچنین سنتست دوختن کفن بریسمانی که از انجا جدا کرده باشد
مکروه است پاره کردن کفن باهن و پیراهن بغیر آستین دوختن واجبست که بر مساجد سبعهٔ او یعنی پیشانی و هر دو کف
دست و هر دو سر زانو و انگشتان مهین پایها کافور بمالند و سنتست که کافور میت سیزده درهم و ثلثی باشد
واقل آن یکمثقالست و اوسط از چهار مثقال و از کافور هر چه فاضل آید بر سینهٔ اش ریزند کافور را بدست
خورد سازند و مکروه است خورد ساختن بسنگ یا بچیز دیگر و مشک را اضافهٔ کافور نمودن اگر مرده بعد از
احرام بحج بمیرد یا بعمره کافور نمالند و آب کافور او را غسل ننمایند تتمه در وجوب نماز مرده واجبست
بر هر مسلمانی علی الکفایت همچنانکه غسل و تکفین و نماز بر مردهٔ مسلمان و کسیکه بحکم مسلمان باشد
از طفلیکه او را شش سال باشد یا زیاده مرد باشد یا زن حر باشد یا بنده و سنتست نماز بر طفلیکه او را
شش سال نباشد و سینهٔ میت حکم میت دارد بر کافر و ناصبی و خارجی و غالی و باغی نماز نگذارند و بعضی
گفته اند که نماز بر مخالفین نیز نگذارند مگر از برای تقیه و اگر کشتگان مسلمان مشتبه بکشتهای کافران
شوند بر همه نماز گذارند و در نیت که مسلمانان کنند اگر کسی را دفن کنند بی نماز بر قبر او نماز کنند تا
یکشبانروز و بعضی گفته اند تا بسه شبانروز و بعضی گفته اند همیشه اولی بنماز کسیست که احق
بمیراث باشد و زوج اولیست از دیگران و مرد اولیست از زن و آزاد از بنده و امام کند کاهی که
متصف بصفت پیشنمازی باشد و چون صفات پیشنمازی نداشته باشد مقدم دارد هر کسیرا
که خواهد و اولی هاشمی است از دیگری که ولی اختیار او کند اما کیفیت نماز واجبست که روی بقبله کند و
سر میت را بجانب راست او گذارد و سنتست که طهارت داشته باشد و میت اگر مرد باشد برابر کمر او بایستد
و اگر زن باشد برابر سینه اش و نیت کند که نماز بر این میت میگذارم از برای آنکه واجبست تقرب بخدا
و آخر نیت پیوسته دارد بتکبیر احرام و بعد از تکبیر احرام شهادتین بگوید که أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له
إلهاً واحداً أحداً صمداً فرداً وتراً حياً قيوماً دائماً أبداً لم يتخذ صاحبة ولا ولداً وأشهد أن محمداً عبده ورسوله أرسله
بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره الكافرون پس تکبیر دوم بگوید و صلوات بر پیغمبر و آل محمد فرستد
که اللهم صل على محمد وآل محمد وبارك على محمد وآل محمد وارحم محمداً وآل محمد كأفضل ما صليت وباركت وترحمت على
إبراهيم وآل إبراهيم إنك حميد مجيد پس تکبیر سوم بگوید و دعا کند از برای مؤمنین که اللهم اغفر للمؤمنين و
المؤمنات والمسلمين والمسلمات الأحياء منهم والأموات تابع بيننا وبينهم بالخيرات إنك مجيب الدعوات
پس تکبیر چهارم بگوید و دعا کند از برای میت که اللهم هذا عبدك وابن عبدك نزل بك وأنت خير منزول به اللهم إنا
لا نعلم منه إلا خيراً وأنت أعلم به منا اللهم إن كان محسناً فزد في إحسانه وإن كان مسيئاً فتجاوز عنه

واغفر له اللهم اجعله عندك في أعلى عليين واخلف على أهله في الغابرين وارحمه برحمتك يا أرحم الراحمين
و اگر میت زن باشد همچنین گوید اللهم إن هذه أمتك وابنة عبدك وابنة أمتك نزلت بك وأنت خير منزول
به اللهم إن كانت محسنة فزد في إحسانها وإن كانت مسيئة فتجاوز عنها واغفر لها ولوالديها
اللهم اجعلها عندك في أعلى عليين واخلف على أهلها في الغابرين وارحمها برحمتك يا أرحم الراحمين
و اگر میت طفل باشد بعد از تکبیر چهارم این دعا بخوانند اللهم هذا الطفل كما خلقته قادراً وقبضته
قادراً فاجعله لأبويه نوراً وارزقنا أجره ولا تفتنا بعده و بروایتی دیگر اللهم اجعله لأبويه ولنا
فرطاً وسلفاً وأجراً و اگر میت مستضعف باشد یعنی اصول دین را ندانسته باشد بعد از تکبیر
چهارم این دعا بخوانند اللهم اغفر للذين تابوا واتبعوا سبيلك وقهم عذاب الجحيم و اگر ندانند که میت را چه مذهب
بوده این دعا بخوانند اللهم إن هذه النفس أنت أحييتها وأنت أمتها تعلم سرها وعلانيتها فولها ما تولت
واحشرها مع من أحبت و اگر میت منافق یا خارجی باشد این دعا بخوانند اللهم هذا عبدك وابن عبدك لا نعلم
منه إلا الشر فاخزه في عبادك وبلادك وأصله أشد نارك اللهم إنه كان يوالي أعداءك ويعادي أولياءك
ويبغض أهل بيت نبيك فاجعل قبره ناراً ومن بين يديه ناراً وعن يمينه ناراً وعن شماله ناراً وسلط عليه في قبره
الحيات والعقارب پس تکبیر پنجم بگوید و سنتست که بعد از آن بگوید العفو العفو و بایستد تا جنازه بردارند
فصل در دفن میت واجبست که میت را در خاک پنهان کنند چنانکه جسد او و بویش از مردم پوشیده شود و از
درندگان محفوظ ماند و سنتست که قبر را بقد یک قامت بکنند یا تا بچنبر گردن و لحد را بجانب قبله بکنند چنانکه در
آنجا توان نشست و همچنین سنتست که جنازه را چهار طرف برداشته بقبر رسانند و تربیع جنازه سنتست باین طریق
که جانب چپ جنازهٔ میت را از سر بر دوش راست بگیرد و بکذارد و پاره راه برود و از آنجا بدیگری دهد و بیاید بجانب چپ
از پایین را بر دوش راست گرفته ببرد و از آنجا بدیگری گذاشته جانب راست را بدوش چپ گیرد و پارهٔ
راه برود و کم کرده در پی جنازه رود تا بیاید بجانب آن و جنازهٔ مرد را در پایین قبر نهند و سر او را گرفته بسه دفعه بقبر در
آورند و جنازهٔ زن را در پهلوی قبر و بیکدفعه او را در آورند و مرده را بر پهلوی راست خسبانند و روی بقبله و خشتی در
زیر سر نهند و بندهای کفن را بگشایند و روی او را بخاک نهند و قدری از خاک امام حسین علیه الصلوة و
السلام با او بنهند کسیکه بقبر در میرود پا و سر او برهنه کند و دعا و تلقین بخوانند باین کیفیت که الحمد
لله الذي لا يبقى إلا وجهه ولا يدوم إلا ملكه كل شيء هالك إلا وجهه له الحكم وإليه ترجعون يا عبد
الله وابن عبد الله هذا آخر يوم من أيام الدنيا وأول يوم من أيام العقبى اذكر العهد الذي خرجت عليه
من دار الدنيا إلى دار الآخرة بشهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأن محمداً عبده ورسوله

وانّ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام اِمامُهُ و وصیّ رسوله و الحسن و الحسین و علی بن الحسین
و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و محمد بن
الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه و علیهم اجمعین ائمتک ائمة الهدی الابرار الاخیار یا عبد الله ابن عبد الله
اذا جاءک الملکان المقربان رسولان لک من عند الله تعالی یسألانک عن ربک و عن نبیک و عن
دینک و عن کتابک و عن قبلتک و عن امامک لا تخف و لا تحزن فقل الله ربی و محمد نبیی و الاسلام دینی
و القرآن کتابی و الکعبة قبلتی و علی امامی و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر
بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الحجة القائم
المنتظر المهدی محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین هم ائمتی و قادتی
و سادتی بهم اتولی و من اعدائهم اتبرأ ثم اعلم یا عبد الله بان الله تعالی نعم الرب و ان محمداً نعم الرسول و ان
علیاً نعم الامام و ان الموت حق و القبر حق و سؤال منکر و نکیر فی القبر حق و البعث حق و النشور
حق و الجنة حق و النار حق و الحساب حق و الکتاب حق و الصراط حق و المیزان حق و ان الساعة
آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله و
ما زادهم الا ایماناً و تسلیماً اللهم صل وحدته و آنس وحشته و ارحم غربته و احشره مع من کان یتولاه
من الائمة الطاهرین اللهم اجعل قبره روضة من ریاض الجنة و لا تجعله حفرة من حفرات
النیران برحمتک یا ارحم الراحمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و بعد از ان از پائین قبر بیرون آید
قبر را بخشت محکم کنند و حاضران را سنت است که بپشت دست خاک را در انجا بریزند و بگویند انا لله و انا
الیه راجعون الا خویش و اقربای میت که ایشانرا مکروه است و قبر را بقدر چهار انگشت گشاده بلند سازند و مربع و
مسطح سازند نشانه بر بالای سر او نهند و اب بر سر قبر بریزند و تلقین بخوانند و مکروه است بر سر قبر عمارت
ساختن و انرا مسجد کردن الا قبور ائمه علیهم السلام و تکیه بر قبر زدن و بر انجا نشستن و بر بالای ان
رفتن و در گورستان خندیدن و حدیث کردن **فصل چهاردهم** در غسل مس میت و واجب است غسل بر هر که
دست یا عضوی دیگر بمرده سرد شده ناشسته بهد غیر از شهید یا بر پاره از آدمی اگرچه از زنده
جدا کرده باشند و اگر از استخوان خالی باشد غسل واجب نگردد و دست را باید شست و اگر در مقبره
مسلمانان دست بر استخوانی نهد غسل واجب نگردد و در مقبره کفار واجب شود و کیفیت غسل ان همچو
غسل جنابت است الا انکه وضو با ان واجب باشد و اینحدث مانع روزه و دخول مساجد نیست و اگر بر کسی
غسلهای واجب باشد مثل جنابت و حیض و نفاس و مس میت چون نیت غسل جنابت کند دیگر غسلها واجب

نباشد و اگر نیت غسلی دیگر کند غسلهای دیگر هم باید کرد علی الخلاف **فصل پانزدهم** در تیمم و از واجب
میشود یکی از اسباب وضو و غسل گاهی که متعذر باشد استعمال اب از برای انچه وضو و غسل از برای ان
واجبست از برای بیرون امدن جنب و حائض از مسجد مکه و مدینه گاه هست که واجب میشود بسبب نذر و عهد و یمین و
همچنین سنت است وضو و غسل اسباب تعذر استعمال اب چهار است اول نبودن اب و واجب است طلب ان در هر یک از جهتها یک
تیر پرتاب در زمین فراز و نشیب و دو تیر پرتاب در زمین هموار مگر گاهیکه معلوم باشد که اب نیست و اگر معلوم
باشد که اب هست واجب باشد رفتن بانجا و اگرچه از مسافت مذکوره بیشتر بود مادامیکه ترسی نباشد و
وقت فوت نشود و اگر اب داشته باشد در وقت نماز و انرا بریزد تیمم کند و نماز بگذارد و باز قضا کند اگر پیش از
وقت بریزد قضا نباید و دوم نبودن اسباب حصول ابست یا بینکه او را التی مثل دلو و ریسمان نباشد که اب از چاه
بکشد یا چیزی نداشته باشد که اب یا الة بخرد و اگر داشته باشد و گران فروشند واجبست که بخرد اگرچه بصد
هزار دینار باشد مادامیکه ضرری فی الحال بوی نرسد و اگر ضرری بحال رسد واجب نباشد خریدن و اگرچه در غایت زیادتی
باشد و اگر اب بخشند یا الت را بعاریت دهند واجب باشد قبول بخلاف انکه بها یا الت ببخشند و اگر اینها را فروشند
بنسیه و تواند در سر وعده ادای بها کردن واجب است که بخرد سوم ترس از ظالمی یا سبعی بر نفس یا مال یا عرض خود
بانکه بر سر اب یکی از اینها باشد یا انکه چون پی اب رود از اینها در منزل ایمن نباشد چهارم مرض یا سرما
یا تشنگی خود یا رفیق یا حیوانی که او را محترم باشد یا انکه با وجود مرض اگر استعمال اب کند موجب فوت
نفس یا زیادتی مرض شود و همچنین سرما یا انکه اب اندک داشته باشد که اگر در طهارت استعمال نماید خود یا
رفیق یا حیوانی ذی حرمت او بسبب تشنگی ضرر یابد و اگر اندک ابی داشته بدن یا جامه ضرور او نجس شده و ان اب بطهارت
و ازالت نجاست وفا نکند اول ازالت نجاست نماید پس تیمم کند اما چیزی که بان تیمم صحیح است خاک است یا سنگ یا کلوخ و
جائز نیست بمعدن و خاکستر و خاک نجس و مغصوب و اگر هیچیک از اینها نباشد تیمم کند بغبار جامه و نمد و زین و یال
الاغ و اگر نباشد بگل تیمم کند و سنت است که تیمم کند بخاکی که بلند باشد و جائز نیست پیش از وقت و اما در وقت
موسع چون طمع باشد در یافتن اب یا صحت یافتن از مرض یا گرم شدن باد سرما یا زایل شدن خوف و هم داشته باشد تیمم
نکند تا باخر وقت و اگر نداشته باشد بعضی گفته اند که جائز است تیمم در اول وقت و احتیاط انست که تاخیر کند تا باخر
وقت اما کیفیت تیمم واجب است که نیت کند که تیمم میکنم بدل از وضو تا نماز کردنم روا باشد تقرب بخدا و اگر تیمم بدل
از غسل بود بجای وضو غسل گوید و پیوسته دارد اخر نیت را بر ساییدن هر دو دست بر زمین پس مسح کند از
رستنگاه موی سر تا بطرف بینی هر دو کف دست بهم باز نهاده اگر بدل از غسل باشد دیگر نوبت هر دو کف
دست را بر زمین زند و در بدل از وضو یکنوبت کافی بود پس مسح کند پشت دست راست را از بند دست

٤٩ علی الاحوط لکن اقوی کفایت است ١٢ ظم طبا

٥٠ بنا بر احوط و اقوی وجوب قضاء است ١٢ ظم طاب

٥١ اگر در قبول این منت ... نباشد ... حرج باشد واجب والا فلا و همچنین در فرض اول ١٢ ظم طبا

٥٢ بنا بر احوط و اقوی جواز است ١٢ ظم طبا

٥٣ در غسل بر اقوی کفایت یکنوبت است و احوط دو نوبت است ... ظم طبا ١٢

تا بر انگشتان بکف دست پس پشت دست چپ بکف دست راست همچنان و واجب است که موضع مسح پاک
باشد و اگر نجس باشد و آب نباشد که بشوید اول خشک گرداند و ترتیب نگاه دارد اول مسح پیشانی کند پس
دست راست پس دست چپ و در تیمم غسل بعد از مسح پیشانی هر دو کف دست بر زمین زند پس
مسح دستها بکند چنانکه گذشت و انگشتری و هر چیزیکه مانع مسح باشد بکشد و اگر پارهٔ از دست
او بریده باشند یا نباشد باقی مسح کند افعال تیمم را پی‌ناپی کند و سنتست که بسم الله بگوید و هنگام زدن
دست بر زمین انگشتان بگشاید و لازم نیست که گرد بدست بچسپد بلکه سنتست که دستها را
بیفشاند و مباح میشود بتیمم چیزیکه بوضو و غسل مباح میگردد و باطل میگرداند تیمم را هر چه باطل
میکند آنها را و متمکن شدن از استعمال آب و اگر بعد از شروع در نماز آب یابد نماز را بسر نگیرد و اگر
بعد از تیمم بدل غسل حدثی مثل بول و غائط و باد و مانند آن کند تیمم بدل غسل نکند بلکه بدل وضو و اگر انگشت
یا جای دیگر بسته باشد و نتواند گشودن بر آنجا مسح کند **فصل شانزدهم** در ستر عورت و آن از شروط
نماز است باطل است نماز بترک آن باختیار و عورت مرد پیش و پس است و عورت زن همه سر و تن غیر از روی و
هر دو کف دست و هر دو پشت قدم الا کنیزک و دختر طفل که ایشان را رواست که گشوده سرها خود و سنت است
مردان را همه بدن پوشیدن خصوصاً از ناف تا بزانو و کافیست یکجامه که رنگ پوست بدن را بپوشاند و
همچنین حجم عورت را و جامهٔ که ستر عورت شاید در نماز سه شرط است اول آنکه پاک باشد از نجاسات که دانسته
دوم آنکه ملک اینکس باشد یا مالکش راضی باشد بپوشیدن آن سوم آنکه از نباتات باشد یا از حیوانیکه گوشت
او را خورند شرعاً و اگر کشته شده باشد یا از ابریشمیکه ممزوج با پنبه باشد یا از خز خالص و اگر جامه نداشته
باشد برگ درخت و گیاه ستر عورت نماید اگر آنهم نباشد بر عورت خود گل مالد و حرامست مردان را پوشیدن
جامهٔ ابریشمی و نماز در آنجا گذاردن الا در حرب و زخمت یا بجهة ضرورتی از سرما و غیر آن و اگر نیابد الا جامهٔ
ابریشمی برهنه نماز بگذارد اگر نتوانند اگر نداشته باشد الا جامهٔ ابریشمی و جامهٔ نجس و مضطر باشد بپوشیدن
یکی نجس را اختیار نماید و جائز است نماز در جامهٔ ممزوج با ابریشم و اگرچه ابریشم بیشتر باشد مادامکه آنرا جامهٔ
ابریشمی نگویند و رواست بر روی فرش ابریشمی نشستن و نماز گذاردن و بران تکیه دادن و همچنین رواست
زنان را جامهٔ ابریشمی و در آنجا نماز گذاردن و حرامست مرد را طلا پوشیدن و در آنجا نماز گذاردن و اگرچه انگشتری
یا دهکمه باشد یا روکش و جائز نیست نماز در پوست مرده و در پوستیکه افتاده باشد یا در دست کافر یا
و حالش معلوم نباشد و اگرچه دباغت کرده باشند هفتاد بار و در پوست و پشم و موی حیوانیکه گوشت او
نخورند اگرچه تذکیه و دباغت کرده باشند الا خز و انجا و ربیست کوچک که در دریا میباشد و در

٥٤ اگر پیش از رکوع باشد باید سر گیرد و اگر بعد از رکوع باشد میتواند تمام کند ۱۲ ظم

٥٥ اقوی آنست که بدل وضو کند اگر آب بقدر وضو دارد وضو بگیرد و احوط با آب داشتن بقدر وضو جمع است ما بین آن و تیمم بدل غسل و با نداشتن تیمم بقصد ما فی الذمه بدون تعیین آنکه بدل غسل است یا وضو تا وقتیکه متمکن از غسل شود ۱۲ ظم

٥٦ بلکه دو ذراع دو کانه چنانچه گذشت ۱۲ ظم

بنا بر احوط ۱۲ ظم

بیرون میچرد در نجاستش خلافست و اگر نماز گذارد با نجاست جامه یا بدن بعمد و اختیار باطل باشد و اگر جاهل بود بنجاست جامه نماز
او درست باشد و بعضی گفته اند که چون در وقت بداند باید سر گیرد و اگر در میانهٔ نماز بداند جامه را بیندازد و نماز را
تمام کند مگر آنکه محتاج باشد بفعلی بسیار که نماز باطل شود و اگر غیر جامهٔ نجس نداشته باشد و مضطر باشد
بپوشیدن آن در آنجا نماز بگذارد و اگر ضرورتی نباشد مخیر است که در آنجا یا برهنه نماز بگذارد و اگر چند جامه داشته
باشد بعضی نجس و نداند که کدام پاکست غیر از آنها نباشد در هر یک نماز بگذارد و اگر فراموش کند که
جامه نجس است و در آنجا نماز گذارد باطل باشد و همچنین جائز نیست نماز در جامهٔ مغصوب و اگر نداند
غصبیت جامه یا مکان یا نجاست آنها و در آنجا نماز گذارد درست باشد و اگر داند و نداند که نماز در اینها درست
نیست صحیح نباشد و اگر فراموش کند که جامه مغصوب است و در وقت بیادش آید باید باسر باز گذارد و همین حکم دارد اگر
چیزی مغصوب با خود دارد مثل انگشتری و زر و غیر آن و واجب است خریدن جامه از برای ستر عورت و اگرچه
زیاده از بها باشد چون تواند و اگر هیچ پوشش نداشته باشد برهنه نماز گذارد ایستاده گاهی که امن باشد از
دیدن کسی و اگر امن نباشد نشسته نماز بگذارد و از برای رکوع و سجود اشاره کند و روا نیست نماز در
چیزیکه روی قدم را بپوشاند همچو کفش مگر که آنرا ساقی همچو موزه باشد و کفش عربی و مکروه است نماز در
جامهٔ سیاه و سرخ زرد و مکر دستاسها و در قبا تنک بند بسته اصح کراهیتست در غیر جنگ و
آهن ظاهر را با خود داشتن و در جامهٔ که بر روی آن یا در شیب آن موی روباه یا خرگوش و مانند آن بوده باشد
فصل هفدهم در مکان واجبست که نماز را در صحرا و مانند آن یا در مکان مباح گذارند
همچو صحرای غیر معمور یا در ملک خود یا مالک راضی باشد بنماز گذاردن او و بشرط آنکه موضع سجود پاک باشد
و باقی خالی باشد از نجاستیکه بجامه یا بدن آلودگی حاصل شود و باطل است همچنین وضو و غسل در
مکان مغصوب باختیار و اگر نداند که مغصوبست نماز صحیح باشد مکروه است نماز چون در پیش یا در یک
جانب او زنی باشد و نماز گذارد و اگر میان ایشان حایل باشد یا ده گز دوری باشد یا زن در پس مرد بود کراهتی
نباشد و مکروه است نماز در حمام باطهارت زمین آن و در آتشکده و در شوره زار جائیکه از آلودگی امن
باشد و در خانهٔ گبرانه و آختخانه و شترخانه و میان جوی آب و در یخانه و در خانهٔ که سگ در آنجا باشد و
در میان راهها بر سر راهها و در زمین شوره و ریگ و در نماز روی باد کردن که روی باد و دار دیا بدر گشوده
یا مصحف گشاده یا آتش افروخته و اگرچه چراغی باشد و سنتست که در پیش او و راه گذار بقدر یک گز نیکا
باشد و اگر نباشد نیزه یا تیری یا سنگی یا غیر آن در پیش خود بنهد اگر نباشد در پیشنماز پارهٔ خاک جمع نماید
و واجب است که موضع سجده زمین باشد یا چیزی که از زمین رسته باشد که آنرا نخورند و نپوشند جائز

٥٧ و اقوی جواز نیز است ۱۲ ظم

٥٨ بلکه معین است در نجس نماز کند ۱۲ ظم

٥٩ بنا بر احوط و اقوی عدم وجوب است ۱۲ ظم

٦٠ بنا بر احوط و اقوی جواز است ۱۲ ظم

٦١ بلکه اقوی عدم جواز است ۱۲ ظم

٦٢ یعنی ده ذراع ۱۲ ظم

نیست سجده بر معدن مانند عقیق و نقره و قیر و نفط و غیر آن بر چیزی که قرار نمیگیرد همچو پنبه
و ریگ و غیر آن و واجب است که موضع پیشانی پاک باشد و در طهارت باقی اعضا خلافست لیکن باید که خالی
باشد از نجاستی که به بدن یا جامه در آلود که حاصل شود و کاغذ اگر از پنبه یا کتان یا ابریشم ساخته باشند
سجده بر آن درست نباشد و اگر از گیاه دیگر ساخته باشند روا باشد و جائز نیست که موضع سجده بلندتر باشد یا زیاده
از یکخشت و سنت است سجود بر زمین و بهتر خاک تربت امام حسین علیه السلام است **خاتمه** در مساجد در بنا کردن
مساجد فضل بسیار است و ثواب عظیم امام جعفر صادق فرموده هر که بنا کند مسجدی همچو آشیانه عصفور بنا
کند خدای تعالی از برای او خانه در بهشت و مکروه است مسجد را بلند ساختن و سر پوشیده ساختن و در آنجا نقاشی کردن بطلا و صورتها
کشیدن و مناره در میان ساختن مسجد بلکه با دیوار مسجد بنا کنند و بخانه بردن مسجد سازند در میان مسجد و
سنت است گذاردن نماز فرض در مسجد مشهور است و روایت است که یک نماز در مسجد الحرام برابر ده هزار است و در مسجد مدینه
برابر یکهزار و در مسجد کوفه و در مسجد اقصی یکهزار و در مسجد جامع شهر صد نماز و در مسجد قبیله بیست
و پنج و در مسجد بازار دوازده اما نماز سنت در منزل بهتر است خصوصاً نماز شب و همچنین سنت است در مسجد چراغ
روشن کردن حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده که هر که چراغی روشن کند در مسجدی از مساجد
ملائکه و حمله عرش استغفار کنند از برای او مادامی که در آن مسجد روشنی از آن چراغ باشد و چون بمسجد در میرود
ملاحظه کفش و موزه کند که نجاست آلوده نباشد و پای راست در پیش نهاده بگوید بسم الله و بالله السلام
عَلَیْکَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتُهُ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَافْتَحْ لَنَا بَابَ رَحْمَتِکَ وَاجْعَلْنَا مِنْ عُمَّارِ
مَسَاجِدِکَ جَلَّ ثَنَاؤُکَ وَ جَلَّ وَجْهُکَ و چون بیرون می آید پای چپ در پیش نهد بگوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَ
افْتَحْ لَنَا بَابَ فَضْلِکَ و جائز است خراب کردن کلیسا و کنشت که اهل آن نمانده باشند از برای مسجد ساختن و جائز
نیست مسجد را داخل ملک کردن و آلات آن را در غیر مساجد بکار بردن و حرامست نجاست را بمسجد بردن و در آنجا
ازالت کردن و سنت است رفتن مساجد و پاک کردن آن و مکروه است در آنجا خواب کردن و آب دهن و بینی انداختن
اگر ببینند آن را بخاک بپوشانند و در آنجا بیع و شرا کردن و شعر خواندن و آواز بلند کردن و ایستاده کفش پوشیدن
بلکه بنشینند بپوشند **کتاب دوم** در مقاصد الصلوة و در آن مقدمه ایست و پانزده باب **مقدمه** امام جعفر
صادق فرموده اَوَّلُ مَا یُحَاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ عَنِ الصَّلٰوةِ فَاِذَا قُبِلَتْ قُبِلَ سَائِرُ عَمَلِهِ وَ اِذَا رُدَّتْ رُدَّ سَائِرُ عَمَلِهِ یعنی اول چیزی که
بآن حساب نمایند از بنده نماز است پس چون قبول کرده شود قبول کرده شود باقی عمل او و چون رد کرده شود رد
کرده شود باقی عمل او و قال النبی علیه الصلوة والسلام لَیْسَ مِنِّیْ مَنِ اسْتَخَفَّ بِصَلٰوتِهِ لَا یَرِدُ عَلَیَّ الْحَوْضَ
لَا وَاللهِ لَیْسَ مِنِّیْ مَنْ شَرِبَ مُسْکِرًا لَا یَرِدُ عَلَیَّ الْحَوْضَ لَا وَاللهِ یعنی نیست از من هر که سبک دارد نماز را

او را نباشد که بحوض کوثر آید نه والله و نیست از من هر که مسکری خورد او را نباشد که بحوض آید والله
و نماز واجب است بر هر بالغ عاقل از مرد و زن که پاک باشد از حیض و نفاس و بر مست و کافر نیز واجب است و
اگرچه از ایشان درست نیست مادام که کافر یا مست باشند و هر که ترک نماز کند و حلال داند او مرتد است
و واجب القتل باشد اگر مسلمان زاده باشد و اگر کافر زاده باشد او را توبه دهند چون قبول نکند
بکشند و اگر ترک نماید و مباح نداند او را تعزیر نمایند تا سه نوبت نوبت چهارم بکشند **باب اول** در
انواع و اعداد نماز بدانکه نماز واجب و سنت اما واجب هفت نوع است نماز شبانروزی و جمعه و عید و آیات و
طواف و نذر و شبه آن اما نماز شبانروزی پنج است ظهر و عصر هر یک چهار رکعت حاضر را و دو رکعت مسافر را و مغرب سه رکعت در حضر
و سفر و خفتن چهار رکعت حاضر را و دو رکعت مسافر را و صبح دو رکعت حاضر و مسافر را پس حاضر را در شبانروزی
هفده رکعت واجب بود و مسافر را یازده رکعت و اما نافله شبانروزی و چهار رکعت یعنی حاضر را
و هفده رکعت مسافر را هشت رکعت ظهر را پیش از فرض و هشت رکعت عصر را همچنین و در سفر
این شانزده رکعت ساقط گردد و چهار رکعت مغرب را بعد از فرض در سفر و حضر و یک رکعت خفتن را که بر
نشسته دو رکعت گذارده میشود بعد از فرض و در سفر ساقط میگردد و هشت رکعت نماز شب و دو رکعت شفع
و یکی وتر و دو رکعت صبح این سیزده رکعت با چهار رکعت مغرب در سفر ساقط نمیگردد و جمیع نمازهای سنت
دو رکعت دو رکعت گذارند بتشهد و سلامی الا نماز وتر و نماز اعرابی چنانکه بیاید و نماز چاشت پیش ما بدعت است
و حرام **باب دوم** در اوقات نماز اول وقت ظهر هنگام زوال الشمس است و آن کاهیست که سایه چیزی که بر زمین
بنشانند مثل چوب و غیره ابتدا زیادتی کند بعد از آنکه کم میشده یا پیدا شود بعد از آنکه نیست شده و از زوال
مخصوص است بظهر چندانیکه فرض آن گذارده شود بعد از آن اول وقت عصر است تا بغروب آفتاب و آخر ظهر از زمانیست
که تا بغروب بمقدار گذاردن فرض عصر باقی مانده باشد لیکن وقت فضیلت ظهر تا از زمانیست که سایه هر چیزی
مثل آن چیز شود که بزمین بنشانند و آن سایه که در وقت زوال باقی مانده و فضیلت عصر تا آنکه سایه دو چندان
شود و سنت است تاخیر عصر از وقت فضیلت ظهر الا روز جمعه و اول وقت مغرب از غروب آفتاب است و آن کاهیست
که سرخی از جانب مشرق برود و مخصوص است بمغرب چندانیکه سه رکعت گذارده شود بعد از آن وقت عشا در آید
و میکشد تا به نیم شب و آخر وقت مغرب از زمانیست که تا به نیم شب زمان ادای فرض عشا مانده باشد لیکن
وقت فضیلت مغرب تا زمان رفتن روشنی است از جانب مغرب و فضیلت عشا تا بیک دانگ و
نیم از شب است و بعضی گفته اند تا بدو دانگ و اول وقت صبح هنگام بر آمدن صبح صادق است تا بطلوع آفتاب
و وقت فضیلت صبح تا بظهور سرخی در جانب مشرق و وقت نافله ظهر پیش از فرض است از زوال تا اینکه

شاید وقت زیاده شود یعنی دو سبع از چیزی که بر زمین بنشانند و نافلهٔ عصر پیش از عصر است بعد از ظهر تا آنکه
سایه چهار قدم شود و نافلهٔ مغرب بعد از فرض است تا آنکه روشنی از جانب مغرب برود و وتیره بعد از عشا است تا آخر وقت
آن و وقت نماز شب بعد از نیم شب است و هر چند بصبح نزدیکتر باشد بهتر است و وقت شفع و وتر بعد از نماز شب است
تا بطلوع صبح صادق و اگر وقت تنگ شده باشد اقتصار بر نماز شفع و وتر نماید و ترک هشت رکعت نماز شب
کند و وقت نافلهٔ فجر از صبح کاذب است تا ظاهر شدن حمرة و جائز نیست پیش از وقت نماز گذاردن مگر
نماز شب جوان و مسافر را چون ترسند که در وقت بیدار نشوند و نافلهٔ ظهر و عصر در روز جمعه سنت است
که چهار رکعت بیفزایند شش رکعت هنگام پهن شدن آفتاب بر روی زمین و شش رکعت هنگام
بلند شدن آفتاب و شش رکعت وقت ایستادن آفتاب و دو رکعت هنگام زوال و چون از وقت ادا پنج رکعت
مانده باشد تا غروب ظهر و عصر را باید بگذارد و اگر چهار رکعت مانده باشد عصر را بگذارد و بعد از آن ظهر را
قضا کند و اگر مسافر باشد و مقدار سه رکعت مانده باشد تا بغروب هر دو را باید بگذارد و اگر جنون یا بیهوشی یا حیض
یا نفاس در همه وقت باشد فرض ساقط شود یا ادا و قضا و اگر اول وقت خالی بود از اینها بمقدار طهارت و ادای فرض
و اهمال نموده یکی از اینها پیدا شود قضا واجب باشد و اگر بیهوش یا دیوانه پاک شود و از وقت چندان باقی بود که طهارت
کند و یک رکعت نماز گذارد واجب باشد ادای نماز و اگر عاجز باشد از دانستن وقت بسبب حبس یا غیر آن اعتماد بر
علامات نماید و نماز گذارد پس اگر نماز گذارد در وقت یا بعد از وقت اتفاقا درست باشد و اگر پیش از وقت
بود لیکن وقت شود پیش از تمام نماز هم صحیح باشد و واجب است قضای نماز فرض که فوت شده باشد با وجود بلوغ
و عقل و اسلام و نبودن جنون و بیهوشی و حیض و نفاس و اگر فوت شود بخواب یا مستی یا مرتد شدن قضا واجب
باشد و مخالف که بطریق خود گذارده باشد نماز چون مومن گردد بر او قضا واجب نباشد و وقت قضا
همیشه است مگر که وقت نماز حاضر تنگ شده باشد و در وقت موسع خلافست بعضی میگویند که واجب است
که قضا گذارد و حاضر موقوف دارد تا باخر وقت و اصح آنست که مخیر است میان قضا و ادا و لیکن افضل
و احتیاط آنست که قضا را مقدم دارد و واجب است که بان ترتیبی که فوت شده قضا کند اگر عصر فوت
شده بعد از آن ظهر واجب است که عصر را مقدم دارد بر ظهر و اگر فراموش کرده باشد که کدام
پیشتر فوت شده دو ظهر گذارد و عصری در میانه یا بعکس و نمازیکه در سفر فوت شده
بقصر قضا کند و اگر چه حضر باشد و آنچه در حضر فوت شده بتمام بگذارد و اگر چه در سفر باشد فی الجمله نماز
قضا همچو ادا است در جمیع احکام و سنت است که قضا نافلهٔ شبانروزی کند اگر مشکل باشد بر او صدقه بدهد
از هر دو رکعت بیک مد طعام و اگر مشکل باشد از چهار رکعت بیک مد طعام و اگر عاجز باشد از برای نماز شب یک مد

بیست رکعت نافلهٔ روز جمعه

۶۶ و اگر دو چهار رکعت بکند در اولی فاتحه … در دوم … کند … میکند سید کاظم طباطبائی دام ظله العالی

و آن برای نماز مدّ بدهد باب سوم در قبله و آن کعبه است کسی را که بیند یا تواند دید اگر حجابی و مانعی نباشد و کسی را
که دور باشد جهت کعبه قبله است از جهتها جهت مراد بجهت کعبه ربع دور افق است آن ربعی که خط کشیده گیرد بعین
کعبه و ورود در مابین آن واقع شود پس عراقیان و کسانیکه بحوالی ایشانند روی کنند بجهت رکن عراقی و علامات نیست
که چنان بایستد که جدی برابر پس دوش راست باشد و مغرب بر دست راست و مشرق بر دست چپ و قرص شمس نزد زوال بر
طرف ابروی راست که بجانب بینی است و سنت است ایشان را میل بدست چپ کردن کسیکه قبله معلوم نتواند
کرد اجتهاد نکند و چون اجتهاد کند تقلید غیر نکند مگر آنکه با اجتهاد وقت فوت شود و بر قبلهٔ شهرها اعتماد
شاید مادام که خطای آن معلوم نباشد و اگر قبله معلوم نباشد و علامات ظاهر نه بهر چهار جهت یک نماز
بگذارد چهار بار و اگر وقت تنگ باشد آن قدر که گنجایش داشته باشد بگذارد و اگر بجهتی نماز گذارد پس در وقت ظاهر
شود که بدست راست یا چپ بوده باز بگذارد و اگر بیرون وقت ظاهر شود التفات نکند و اگر پشت بقبله کرده باشد
آن نماز باطل باشد باز باید گذارد در وقت و بیرون وقت و اگر آنرا تکمیل کرده باشد از نماز فارغ شده التفات
نکند و اگر کسی روی بقبله نتواند کرد بسبب عذری از آنکه بسته باشند یا او بیخته یا بکل فرو رفته یا
غیر آن نماز بگذارد بهر جهت که باشد و واجب است روی بقبله کردن از برای نماز فرض و در نماز سنت و قول است و از
برای سر بریدن حیوان بجهت خوردن و میت را چنانکه گذشت باب چهارم در اذان و اقامت و اینهر دو سنت است
از برای نماز شبانروزی با ادا و قضا در حضر و سفر بکرد و در روز جمعه و روز عرفه در عرفات که اذان نماز
عصر و عشا ساقط میشود و در صبح و شام و نماز جماعت مبالغه بیشتر است و اذان برینصورت است که الله اکبر
چهار بار بگوید و هریک از اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و حی علی الصلوة و حی
علی الفلاح و حی علی خیر العمل و الله اکبر و لا اله الا الله دو بار چنانکه هیجده فصل شود و در اقامت
الله اکبر در اول دو بار بگوید و لا اله الا الله در آخر یکبار و بعد از حی علی خیر العمل دو بار قد قامت
الصلوة چنانکه هفده فصل باشد و شرط است که بدین ترتیب باشد و اما اشهد ان علیا ولی الله و ان
محمدا و علیا خیر البریة از احکام ایمانست نه از فصول اذان و شیخ در مبسوط گفته که بگفتن آن در
اذان قصوری نیست و الصلوة خیر من النوم در اذان صبح بدعت و حرام است و مکروه است گفتن تکبیر زیاده بر
چهار بار و شهادتین زیاده بر دو بار و سنت است که در میان اذان و اقامت ظهر و عصر دو رکعت نماز بگذارد و در صبح و عشا
بنشیند و در مغرب گامی بردارد یا سجده نماید یا تسبیحی بگوید و در میان هر دو بگوید اللهم اجعل قلبی بارا و عیشی قارا و رزقی
دارا و اجعل لی عند قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مستقرا و قرارا و تاکید کرده اند که
چون از موذن بشنود اشهد ان لا اله الا الله بگوید و انا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان

۶۷ بنا بر احوط در بعض وقت بلکه در صورت پیش نیز احوط … لکن اقوی عدم وجوب … ۱۲

۶۸ اقوی وجوب است در غیر حال مشی و رکوب ۱۲

۶۹ یا بجهة … ۱۲

۷۰ احوط عدم ترک اقامه است نسبت بمرد در غیر حال سفر ۱۲

۷۱ بلکه همه نمازها حتی مغرب ۱۲

محمداً عبده و رسوله رضیت بالله ربّاً و بالاسلام دیناً و بمحمّد رسولاً و بالائمة الطاهرین پس بگوید
اللّهم ربّ هذه الدعوة التامّة والصلوة القائمة آتِ محمداً الوسیلة والفضیلة وابعثه المقام المحمود
الذی وعدته وارزقنی شفاعته یوم القیمة روایتست از حضرت امام جعفر صادق که هر که اذان صبح بشنود
بگوید اللّهم انی اسئلک باقبال نهارک وادبار لیلک وحضور صلوتک واصوات دعائک ان تتوب
علیّ انک انت التواب الرحیم و چون اذان مغرب بشنود بگوید اللّهم انی اسئلک باقبال لیلک وادبار نهارک
وحضور صلوتک تا آخر اگر در اذان شب بیرون نمیرد تا ب مرده باشد و مکروه است سخن کردن میان اینها و اگر در
میان اقامت سخن کند سنت است که باز گیرد و همچنین سنت است که مؤذن عادل باشد با طهارت و فصیح و خوش آواز
بر بلندی ایستاده روی بقبله آواز را بلند کند بر آخر فصلها وقف نماید و اذان را با آهستگی گوید اقامت را
بشتاب و وقت شناس باشد و در اذان انگشتان در گوش نهد اذان را در اول وقت گوید پیش از وقت نگوید
مگر اذان صبح از برای بیدار ساختن مردم و در وقت باز گیرد و همچنین سنت است که چون اذان بشنوند ترک
سخن و کلام کنند اگرچه قرآن باشد آنچه مؤذن گوید باز میگویند اگرچه ترک کنند آنرا بگویند و
مکروه است بعد از قد قامت الصلوة سخن گفتن و بعضی گفته اند که حرام مگر که تعلق بنماز داشته باشد و اگر در
اثنای نماز حدثی کند اقامت را باز گیرد مگر آنکه سخن کرده باشد روایتست که هشام بن ابراهیم شکایت
کرد با امام علی بن موسی الرضا خستگی خود را و آنکه او را فرزند نمیشود حضرت امام او را گفت که آواز بلند
کن باذان در منزل خود او چنان کرد از خستگی به گشت و او را فرزند شد محمد بن راشد گفت که مرا و اهل
مرا دائم خستگی بود چون از هشام این حدیث شنید و با عمل کرد خستگی از من و مردم من رفع شد **باب پنجم**
در افعال صلوة و آن واجب و سنت است اما واجب هشت نوع است اول قیام مع القدرة و آن رکنست یعنی رکن واجب است
در جزوی و باطل میشود نماز بترک آن عمداً و سهواً اگر در رکن باشد و بترک عمداً فقط اگر در غیر رکن باشد و واجب است در آن که راست بایستد و تکیه
بچیزی نکند اگر نتواند راست ایستاد از خستگی یا پیری یا غیر آن بهر وجه که تواند بایستد تکیه کند بر چوبی یا دیواری یا غیر
آن اگر بی آن نتواند ایستاد و اگر همچنان نیز نتواند ایستاد بنشیند اگر قادر بر ایستادن باشد ولیکن از زیادتی مرض یا از
دشمن ترسد یا سقف خانه پست باشد و ممکن نباشد بیرون رفتن بجهة مانعی بنشیند اگر نتواند نشستن
بر دست راست خسپد روی بقبله از برای رکوع و سجود اشاره کند اگر نتواند اینچنان خسپیدن بر دست چپ خسپد
و اگر این هم نتواند بر پشت خسپد پا بقبله بکشد بر وجهیکه اگر بنشیند روی بقبله باشد و بسر اشارت
کند اگر نتواند اشارت بسر کردن بچشم اشارت کند بانکه گشودن چشم ایستادن باشد و پوشانیدن رکوع و گشودن
راست شدن و پوشانیدن سجود و گشودن نشستن و همچنین تا آخر و این فعلها را در دل میگذراند و

اگر قادر بر عاجز شود بنشیند یا بخسپد و اگر عاجز قادر گردد برخیزد یا بنشیند و اگر عاجزی که نشسته نماز میگذارد
تواند که برخیزد در رکوع کند واجب باشد که چنان رکوع نماید واجب است که بهر دو پا بایستد نه بر یکی اگر نتواند و سنت است
که میان قدمها او سه انگشت تا بیک شبر باشد بر هر دو پا اعتماد نماید و پا را پیش و پس ننهد و بجانب آسمان نگردد و
توجه بخدا کند و بایستد بخضوع و خشوع چنانکه بنده ذلیل فقیر پیش پادشاه بزرگ بایستد و چون خواهد که
بایستد این دعا بخواند اللّهم انی اقدّم الیک محمداً بین یدی حاجتی و اتوجّه به الیک فاجعلنی به وجیهاً فی الدنیا
والآخرة ومن المقرّبین واجعل صلوتی به متقبّلة و ذنبی به مغفوراً و دعائی به مستجاباً انک انت
الغفور الرحیم و شتاب و کاهلی ننماید با آهستگی و وقار برخیزد و در حال ایستادن سر در پیش اندازد دستها بر رانها
نهد برابر زانو و حرامست یکدست بر روی آن دیگر نهادن و نماز را باطل میکند مگر آنکه از برای تقیه باشد و اگر نشسته
نماز گذارد سنت است که در حال قرائت مربع بنشیند و در حال رکوع بدو زانو و از برای رکوع رانها را از زمین
بردارد و از برای تشهد بر طرف چپ نشیند دوم نیت است و آن هم رکنست باطل میشود نماز بترک آن عمداً و سهواً
والنقصد معنی این الفاظ است که فرض پیشین میگذارم ادا از برای آنکه واجب است تقرب بخدا و ادا عبارت
از فعل عبادتی در وقت خود و قضا عبارتست از فعل آن بیرون از وقت چون در وقت خود باشد ادا گوید در بیرون
وقت بجای ادا قضا گوید اگر سنت باشد بجای واجب سنت گوید و واجبست که آخر نیت را پیوسته دارد بگفتن الله
اکبر و بر حکم نیت باشد تا آخر نماز یعنی باین افعال نماز قصد امری غیر از نماز نکند اگر بعضی فعلهای نماز
قصد ریا کند یا قصد امری غیر از نماز باطل باشد و اگر در اثنای نماز قصد بیرون شدن کند از نماز یا قصد فعلی
منافی نماز کند همچو پشت بقبله کردن و سخن گفتن و غیر آن آنفعل نکند احتیاط آنست که نماز را باطل داند و
باز سر گذارد و همچنین اگر تردد کند که از نماز بیرون رود یا نه اما آنچه بخاطر میآید از وسواس شیطان اعتبار ندارد و
جایز است نقل نیت از نماز حاضر بنماز یکه فوت شده و بنماز یکه پیش از این نماز است مثلاً در اثنای نماز عصر
بخاطرش رسید که نماز پیشین نگذارده نقل نیت کند بنماز پیشین همچنین جایز است نقل نیت از
فرض بسنت چون در اثنای نماز امام حاضر شود و خواهد که نماز را بجماعت بگذارد و اگر کسی را نمازی فوت شده
باشد و نداند که نماز ظهر است یا عصر مثلاً نیت نمازی کند که در ذمت اوست و تعیین نماز ساقط گردد و واجب نیست
در نماز نیت استقبال قبله و نیت قصر و تمام و عدد رکعات الا در موضعیکه مخیر است میان تمام و قصر و
اگر نیت ادا کند پس معلوم شود که بیرون وقت بوده باز گذارد و نیت قضا کند اگر گمان برد که وقت
گذشته نیت قضا کند پس معلوم شود که وقت بوده باز گذارد و اگر در وقت باشد و ماموم لازم باشد نیت اقتدا
و واجب نیست امام را نیت امامت سوم تکبیر احرام و آن هم رکنست باطل میشود نماز بترک آن عمداً و سهواً و صورت

۲ بنا بر احوط ۱۲ ظم طاب ثراه

۳ این احتیاط واجب نیست اگر عود کند به نیت اولی پیش از اتیان و بردن چیزی از افعال نماز ۱۲ ظم طا

۴ وجوب تعیین در اینجا نیز معلوم نیست ۱۲ ظم طا

۵ سر گرفتن نماز لازم نیست اگر قصد کرده باشد ما فی الذمه را بلکه نیت لابکر ما اند کافیست و همچنین در صور بعد ۱۲ ظم طا

ان الله اکبر است پس اگر مدّ کشد همزهٔ الله یا در لفظ اکبر یا همزهٔ اکبر اندازد و وصل کند میان الله و اکبر یا
همزهٔ والله کذارد و وصل کند بکلمهٔ دیگر یا اینکه دو کلمه از هم جدا سازد یا اکبر را مقدّم دارد بر الله فی الجمله
هر تغییری که در صیغه کند باطل باشد اگر نداند واجب باشد که بیاموزد و اگر نتواند بهر وجهیکه تواند
بگوید اگر نتواند سخن کردن در دل بگذراند بانگشت اشاره کند و واجب است که اول راست بایستد پس تکبیر
بگوید و نیّت پیوسته دارد و چنان بگوید که خود بشنود اگر مانعی نباشد و سنّت است که امام بشنواند کسانی را
که در عقب وی اند مادام که از حد تکبیر بدر نرود و ماموم آهسته بگوید و دستها را بردارد در حالت تکبیر تا برابر نرمهٔ
گوش و بعد از تکبیر بگوید وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ عَلَىٰ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَدِينِ مُحَمَّدٍ وَ
مِنْهَاجِ عَلِيٍّ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذٰلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ و با تکبیر احرام شش تکبیر دیگر بگوید و دعا بخواند بر این صورت
که اول سه تکبیر گفته بگوید اَللّٰهُمَّ أَنْتَ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ
نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي وَارْحَمْنِي إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ پس دو تکبیر دیگر بگوید
و بخواند لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ وَالْخَيْرُ فِي يَدَيْكَ وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ وَالْمَهْدِيُّ مَنْ هَدَيْتَ عَبْدُكَ وَابْنُ
عَبْدَيْكَ مِنْكَ وَبِكَ وَإِلَيْكَ لَا مَلْجَأَ وَلَا مَنْجَا وَلَا مَفَرَّ إِلَّا إِلَيْكَ سُبْحَانَكَ وَحَنَانَيْكَ سُبْحَانَكَ رَبَّنَا
وَرَبَّ الْبَيْتِ الْحَرَامِ پس یک تکبیر دیگر بگوید و بخواند رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا
وَتَقَبَّلْ دُعَائِي رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ پس نیّت کند و تکبیر احرام
بگوید پس وَجَّهْتُ وَجْهِيَ تا آخر بخواند و جائز است که با تکبیر دیگر نیّت پیوسته دارد و آنرا تکبیر احرام
گیرد پس اگر تکبیر احرام گوید و تکبیر دیگر هم از برای احرام گوید نماز باطل باشد پس نوبت سوم اگر تکبیر
احرام گوید با نیّت پیوسته دارد نماز درست باشد و در جمیع تکبیرها دست بردارد تا برابر نرمهٔ گوش چهارم قراءت
است و ارکان نیست که باطل میشود نماز بترک آن عمداً نه سهواً و واجب است که سورهٔ الحمد یکبار و یک سورهٔ دیگر تمام
در هر رکعتی از نماز دو رکعتی و در دو رکعت اول از نمازهای دیگر پیش از رکوع بخواند و در رکعت سوم
و چهارم مخیر است میان الحمد و میان سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ سه بار و بعضی گفته‌اند
یکبار کافیست و بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ جزء الحمد و جمیع سورها است الا سورهٔ توبه و جائز نیست ترک آن عمداً و
واجب است با نقصد سورهٔ معینه کردن پس اگر بسم الله خواند و قصد سورهٔ معینه نکرده باشد درست نباشد پس
قصد سوره کند و بسمله خواند مگر آنکه سورهٔ معینه نذر کرده باشد که حاجت بقصد نباشد و همچنین واجب است خواندن
الحمد پیش از سوره و رعایت اعراب و تشدید کردن و گفتن حروف از مخرج خود و ترتیب آیات و کلمات و بهر وجهیکه

۴۶ تعیید نیست جواز وصل الله بکلمهٔ سابقه بر آن از دعا لیکن ترک احوط است ظم طا

۴۷ خاصی از وقت نیست ظم طا

۴۸ وجوب نیست تعیین معلوم بلی اگر قصد سوره کرد از برای سورهٔ دیگر کفایت نمیکند ظم طا

منقولست و پیاپی خواند پس اگر خلاف اینها کند عمداً نماز باطل باشد و اگر سهواً کند و فاتحه را بعد از سوره خواند سوره را با سر گیرد مادام
که رکوع نکرده باشد و بعد از رکوع بگذرد و نماز را تمام کند و واجب است آموختن اگر خوب نخواند اگر وقت تنگ باشد
آنقدر که میداند بخواند اگر از قرآن گوید اگر الحمد نداند از جای دیگر بخواند بقدر آن و اگر از قرآن هیچ نداند و
وقت تنگ باشد تسبیح و تهلیل و تکبیر بگوید بقدر قرائت اگر ذکر نیز نداند بعضی گفته اند که بقدر قرائت بایستد
اگر تواند بجماعت نماز گذاردن واجب باشد و بعد از آن واجب باشد که بیاموزد و اخرس یعنی گنگ در دل میگذراند و زبان را
میجنباند و واجب است که بیکی از قرائت هفتگانه خواند بهر وجهیکه منقولست و بعضی قراءت ده گانه تجویز نموده اند
نه قرائت شاذه را و نه ترجمه را و جائز نیست در نماز سوره از عزائم و سورهٔ دراز که بان وقت فوت شود و خواندن
دو سوره بعد از الحمد مگر سورهٔ والضحی و الم نشرح که حکم یک سوره دارد و همچنین الم تر کیف و لایلاف و
بیکی اکتفا نشاید کرد و در واجب بودن بسم الله میانه اینها خلاف است و اولی آنست که ترک نکند و جائز است که ترک قراءت
سوره کند و بسورهٔ دیگر رود مادام که از نصف نگذشته باشد الا سورهٔ جحد و سورهٔ توحید که ترک قراءت اینها جائز نیست
مگر از برای نقل بسورهٔ جمعه و منافقین در جمعه و ظهر جمعه و واجب است بلند خواندن الحمد و سوره در نماز صبح و در دو
رکعت اول مغرب و عشا اقلش شنوانیدن کسیست که پهلوی او باشد و در نماز ظهر و عصر و یک رکعت مغرب و دو رکعت
آخر عشا آهسته خواند که خود بشنود نه غیر و بر زن بلند خواندن واجب نباشد و جائز است آهسته خواندن که خود
بشنود نه غیر و جائز است آهسته خواندن از برای تقیه و واجب است که بسم الله را بلند گوید جائیکه قراءت بلند
باید خواند و مستحب است در جائیکه آهسته باید خواند در رکعت اول پیش از قراءت و سنّت است أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ
الرَّجِيمِ بگوید و قراءت با آهستگی و پیاپی خواند و وقف کند در محلهای خود و بعد از فاتحه یک نفس ساکت شود و متوجه
قراءت شود و در نماز صبح سورهای دراز همچو سورهٔ مزمّل و مدّثر خواند و در ظهر و عشا سورهای میانه همچو
سورهٔ طارق و اعلی و در عصر و مغرب سورهای کوتاه همچو سورهٔ نصر و قدر و در نماز جمعه و ظهر و عصر جمعه جمعه و
منافقین خواند و در شب جمعه سورهٔ جمعه و اعلی و روایت کرده اند که در مغرب شب جمعه سورهٔ جمعه و
توحید و در صبح دوشنبه و پنجشنبه هل اتی و سورهٔ غاشیه و در نافلهای نماز روز سورهٔ کوتاه آهسته خواند
و در نافلهای شب سورهای دراز و بلند و در نماز جمعه بلند خواند و در نماز نافله با الحمد سورهٔ دیگر خواندن
و بعضی از سوره خواندن جائز است در نافله و سورهٔ توحید و جحد در هفت موضع خواند در نافلهٔ صبح دو
رکعت و زوال و دو رکعت اول سنّت مغرب و دو رکعت اول نماز شب و دو رکعت احرام و نماز صبح که نزدیک
بطلوع آفتاب شده باشد و دو رکعت طواف و روایت کرده اند که در هر یک از دو رکعت نماز شب با
توحید خواند و در تمام نماز شب سورهای دراز و حرام است گفتن آمین بعد از الحمد پیش از آن و بلند

۴۹ اقوی کراهت نیست ظم طا

۵۰ ترک احتیاط نکند ظم طا

۵۱ و احوط عدم عدول است بمجرد بلوغ نصف ... نکذشته باشد ظم طا

۵۲ مناط در بلند و آهستگی ظهور جوهر صوت و عدم ظهور آن است ظم

واهستکی و باطل میشود بان نماز پنجم رکوع است و از هم رکنست در هر رکعتی یکبار واجبست و در آن خم شدن بمرتبه
که کف دستها بسر زانو رسد و اگر نتواند هر قدر که ممکن باشد خم شود و اگر اصلا خم نتواند شدن بسر اشاره
کند و اگر بصورت رکوع باشد بجهة پیری یا خستکی یا غیر ان از برای قیام انچنان بایستد و از برای رکوع
اندک میل کند تا فرق باشد میان قیام و رکوع و اگر محتاج باشد که اعتماد کند بچیزی واجب باشد و اگر دستها
او دراز باشد باندک میلی بسر زانو رسد یا کوتاه باشد بدستور دیگران خم شود و رکوع کند و واجبست
ارام کرفتن در رکوع بقدر ذکر واجب و آن سبحان ربی العظیم وبحمده است یا سبحان الله سه بار و در است
شدن از رکوع و ارام کرفتن در ان پس اکر در اثنا خم شدن ابتدای ذکر کند یا پیش از اتمام ذکر راست شود عمدا باطل
باشد پس اکر رکوع کند و ذکر کوید پس از روی سهو افتد بر زمین پیش از راست شدن و سجده کند احتیاج
نباشد بر خواستن از برای انکه محلش کذشته و اکر پیش از رکوع افتد باز کردد و رکوع کند مادام که بحد سجده
نرسیده بود و سنتست که بعد از قرائت ایستاده تکبیری از برای رکوع بکوید و دستها بر داشته باین
تکبیر تا برابر کوش و سر زانوها بکف دستهای خود بکیرد و انکشتان کشوده و زانوها را باز پس شکند و
پشت را راست دارد و کردن را بکشد و پشت و کردن را برابر بدارد و اعضا را از هم کشاده دارد که هیچ
عضوی بدیکری نیاید الا سر دستها بسر زانوها و بکوید در رکوع تسبیح سه بار یا پنج بار یا هفت بار و در
حالت رکوع پیش از تسبیح این دعا بخواند رب لک رکعت ولک اسلمت وبک امنت وعلیک توکلت
وانت ربی خشع لک سمعی وبصری وشعری ولحمی ودمی وعصبی وعظامی وما اقلته قدمای
غیر مستنکف ولا مستکبر ولا مستحسر و بعد از راست شدن از رکوع سمع الله لمن حمده والحمد لله رب
العالمین اهل الجبروت والکبریاء والعظمة و مکروهست که در حالت رکوع دستها در زیر جامه باشد
بلکه سنتست که ظاهر باشد یا در استین ششم سجود است و از هم رکنست در هر رکعتی دو سجده و باطل
میشود بترک هر دو عمدا و سهوا و بترک یکی عمدا نه سهوا و واجبست که سجود بر هفت عضو کند پیشانی
و هر دو کف و هر دو سر زانو و هر دو انکشت مهین پا و اعتماد بر اینها نماید و موضع پیشانی برابر محل پایها
باشد یا بلندتر بقدر یک خشت و پیشانی بر چیزی نهد که صحیح باشد سجود بران چنانکه کذشت در بحث مکان
و اکر نتواند چنان خم شدن باید که موضع پیشانی را بلند کرداند و اکر نتواند پیشانی را بر زمین نهادن بواسطه جراحتی یا دملی
کودی بکند تا صحیحش بر زمین اید و اکر نتواند بر ذقن سجده کند و اکر نتواند بعضی از اعضای هفتکانه بر زمین نهادن
باقی بر زمین نهد و در سجود بکوید سبحان ربی الاعلی وبحمده یا سبحان الله سه بار و از برای مضطر و ریست یکبار اکتفا کند و
ارام کیرد بقدر ذکر واجب پس اکر پیش از تمام سجده ابتدای ذکر کند یا پیش از اتمام ذکر سر بردارد عمدا باطل باشد و سر از سجده

۲

۹۳ بنا بر احوط و بعید نیست کفایت انکشاف ... نمبر ۱۲ ... طبا

ولا متحیر مستحسر

۹۳ یا پائین تر بقدر یکخشت ۱۲

بر دارد و بنشیند و ارام کیرد و سجود دوم همچو اول کند و سنتست که پیش از سجود در حالتیکه ایستاده است تکبیر بکوید و
دستها بر داشته پس فرود اید و سر دستها پیش کرده برابر کوشها بنهد و انکشتان را بهم چسپاند و ارنجها را از
زمین بر دارد و اعضا را از هم دور دارد که هیچ بر دیکری نیاید و بینی را بر خاک نهد و تسبیح را سه بار یا پنج بار یا هفت
بار بکوید و پیش از تسبیح این دعا بخواند اللهم لک سجدت وبک امنت ولک اسلمت وعلیک توکلت وانت ربی
سجد وجهی للذی خلقه وصوره وشق سمعه وبصره تبارک الله احسن الخالقین والحمد لله رب
العالمین و بعد از سر برداشتن تکبیر بکوید از برای سجود دوم و سر برداشتن همچنین تکبیر بکوید و در میان
هر دو سجده ارام کرفته این دعا بخواند اللهم اغفر لی وارحمنی واجبرنی واهدنی انی لما انزلت الی من خیر فقیر
و بعد از هر دو سجده نشستن سنت است و بعضی کفته اند واجبست و چون خواهد که برخیزد بر دستها اعتماد نماید
اینمعمول و زانوها را پیشتر از زمین بر دارد و بکوید بحول الله وقوته اقوم واقعد وارکع واسجد و واجبست
که چون راست بایستد در رکعت دوم الحمد لله و سوره دیکر تمام بخواند این رکعت را همچو رکعت اول بکذارد هفتم
تشهد است و آن واجبست بعد از رکعت دوم و رکعت اخرین نماز چنانکه در نماز سه رکعتی و چهار رکعتی دو بار واجب باشد
و نماز باطل میشود بترک ان عمدا نه سهوا و واجبست در ان نشستن بقدر تشهد و ارام کرفته و صورت تشهد
واجبی اینست که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم صل علی
محمد وال محمد و جائز نیست که اشهد نکوید لا اله الا الله بکوید و سنتست که بر این بیفزاید چنانکه ابو
بصیر از حضرت امام جعفر صادق نقل کرده بسم الله وبالله والحمد لله وخیر الاسماء کلها لله اشهد ان لا
اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالحق بشیرا ونذیرا بین یدی
الساعة واشهد ان ربی نعم الرب وان محمدا نعم الرسول وان علیا نعم الوصی ونعم الامام
اللهم صل علی محمد وال محمد وتقبل شفاعته فی امته وارفع درجته الحمد لله رب العالمین
و بتورک بنشیند یعنی بر جانب چپ نشسته هر دو سرین را از جانب راست بیرون کند و پشت پای چپ بر زمین نهاده
روی پای راست بر کف ان نهد و هر دو دست را بر روی رانها نهد و انکشتان کشیده و باهم نهاده و بکنار خود
نظر کند و مکروهست اقعا نشستن و انچنانست که هر سر قدم بر زمین نهد و بر پشت پایها نشیند و بعضی کفته اند
که چنانست که نشستکاه بر زمین نهاده زانوها را بر دارد بطریق نشستن کلب و بعضی کفته اند که
حرامست و چون بر رکعت سوم بر میخیزد سنتست که بکوید بحول الله وقوته اقوم واقعد و بتکبیر کفتن احتیاج
نیست هشتم سلام است و آن واجبست بعد از تشهد اخر نماز یکبار و بان از نماز بیرون میرود و بعضی کفته اند که سنتست
و سلام را دو صورتست یکی السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته دیکر السلام علینا وعلی عباد

۶۵ سیمین ترک ... سید کاظم طباطبائی

اللهِ الصّالحین هر کدام که اوّل بگوید اند یگری سنت است و سید مرتضی علیه الرحمه گفته که عبارت اوّل واجب است و سنت است که چون تنها نماز گذارند یکبار سلام بگویند و اشاره کنند بگنج چشم بجانب راست و امام بصفحهٔ روی جانب راست اشاره کند و ماموم بدو جانب راست و چپ سلام بگوید اگر بر دست چپ او کسی نباشد بیکسلام اکتفا کند و باین سلام قصد کند انبیا و ملائکه و ائمه علیهم السلام را و ماموم بسلام اول قصد رد سلام امام بکند و به دوم مؤمنان را باب
ششم در باقی افعال نماز سنتست که در حالت قیام سر دستها بر روی ران نهد برابر سر زانو و انگشتان را باهم نهاده
و کشیده و در حالت رکوع بر سر زانو انگشتان را گشوده و در حالت سجود بر زمین نهد برابر گوش و در حالت نشستن
بر روی ران نهد انگشتان برهم نهاده و کشیده و در حالت قنوت باهم نهد برداشته تا برابر روی و در حالت تکبیر دستها
بردارد تا نرمهٔ گوش و مکروه است که در حالت رکوع کف یک دست بر کف دست دیگر نهاده در میان زانوها نهد و بعضی
گفته اند که حرامست و نظر در حالت قیام بموضع سجود کند و در حالت رکوع بمیان هر دو قدم و در حالت قنوت بکف دستها
و در حالت سجود بطرف بینی و در حالت نشستن بکنار خود و قنوت سنت است در نماز فرائض و نوافل در رکعت دوم
بعد از قرائت پیش از رکوع و در نماز فرائض مبالغه بیشتر است و در نماز جهریه بیشتر و در نماز جمعه دو قنوت است
یکی در رکعت اوّل پیش از رکوع و دوم در رکعت دوم بعد از رکوع و اگر فراموش کند قنوت را قضا
کند بعد از رکوع و اقلّ آن سه تسبیح است و افضل آن کلمات الفرج است و سنت است که تکبیر بگوید و دستها
تا برابر روی بردارد و کف دستها باسمان کند انگشتان را کشیده و باهم نهاده و کلمات الفرج اینست
لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْحَلِیمُ الْکَرِیمُ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ سُبْحانَ اللّٰهِ رَبِّ السَّمٰواتِ السَّبْعِ وَ
رَبِّ الْاَرَضِینَ السَّبْعِ وَما فِیهِنَّ وَما بَیْنَهُنَّ وَما تَحْتَهُنَّ وَما فَوْقَهُنَّ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ و بعد از آن بگوید اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَنا وَارْحَمْنا وَعافِنا وَاعْفُ عَنّا فِی
الدُّنْیا وَالْاٰخِرَةِ اِنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ و هر دعاء مباحی که خواهد بخواند و بعد از نماز سه بار تکبیر
بگوید بهر تکبیری دستها بردارد تا برابر گوش و بر زانو نهد و بعد از آن بخواند لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِلٰهاً واحِداً
وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ لا نَعْبُدُ اِلّا اِیّاهُ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ لا اِلٰهَ اِلَّا
اللّٰهُ رَبُّنا وَرَبُّ آبائِنَا الْاَوَّلِینَ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْاَحْزابَ وَحْدَهُ
فَلَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَمْدُ یُحْیِی وَیُمِیتُ وَهُوَ حَیٌّ لا یَمُوتُ بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ اَللّٰهُمَّ اهْدِنا
لِمَا اخْتُلِفَ مِنَ الْحَقِّ بِاِذْنِکَ اِنَّکَ تَهْدِی مَنْ تَشاءُ اِلیٰ صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ بعد از آن تسبیح زهرا علیها
السلام بگوید و آن سی و چهار اللّٰهُ اَکْبَرُ است و سی و سه بار اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ و سی و سه بار سُبْحانَ اللّٰهِ پس بگوید
اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلامُ وَمِنْکَ السَّلامُ وَاِلَیْکَ یَرْجِعُ السَّلامُ تَبارَکْتَ رَبَّنا یا ذَا الْجَلالِ وَالْاِکْرامِ اَلسَّلامُ

قنوت

تعقیبات

عَلیٰ رَسُولِ اللّٰهِ اَلسَّلامُ عَلیٰ نَبِیِّ اللّٰهِ اَلسَّلامُ عَلیٰ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ خاتَمِ النَّبِیِّینَ اَلسَّلامُ عَلَی الْاَئِمَّةِ الْهادِینَ
الْمَهْدِیِّینَ اَلسَّلامُ عَلیٰ جَبْرَئِیلَ وَمِیکائِیلَ وَاِسْرافِیلَ وَعَزْرائِیلَ مَلَکِ الْمَوْتِ وَحَمَلَةِ الْعَرْشِ اَلسَّلامُ عَلیٰ
آدَمَ وَمُحَمَّدٍ وَمَنْ بَیْنَهُما اَلسَّلامُ عَلَیْنا وَعَلیٰ عِبادِ اللّٰهِ الصّالِحِینَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَی الْمُصْطَفیٰ مُحَمَّدٍ وَالْمُرْتَضیٰ
عَلِیٍّ وَالْبَتُولِ فاطِمَةَ وَالسِّبْطَیْنِ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ وَصَلِّ وَسَلِّمْ عَلیٰ زَیْنِ الْعابِدِینَ عَلِیٍّ وَالْباقِرِ مُحَمَّدٍ وَ
الصّادِقِ جَعْفَرٍ وَالْکاظِمِ مُوسیٰ وَالرِّضا عَلِیٍّ وَالتَّقِیِّ مُحَمَّدٍ وَالنَّقِیِّ عَلِیٍّ وَالْحَسَنِ الْعَسْکَرِیِّ وَصَلِّ وَسَلِّمْ
عَلَی الْحُجَّةِ الْقائِمِ الْخَلَفِ الصّالِحِ الْاِمامِ الْهُمامِ مُحَمَّدٍ الْمَهْدِیِّ الْهادِی صاحِبِ الزَّمانِ صَلَواتُ اللّٰهِ وَسَلامُهُ
عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمْ اَجْمَعِینَ بعد از آن بخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ مِنْ کُلِّ خَیْرٍ اَحاطَ بِهِ عِلْمُکَ وَاَعُوذُ بِکَ مِنْ کُلِّ
شَرٍّ اَحاطَ بِهِ عِلْمُکَ اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ عافِیَتَکَ فِی اُمُورِی کُلِّها وَاَعُوذُ بِکَ مِنْ خِزْیِ الدُّنْیا وَعَذابِ الْاٰخِرَةِ
پس دوازده بار سورهٔ توحید بخواند بعد از آن دستها برابر روی برداشته بخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ بِاسْمِکَ الْمَکْنُونِ
الْمَخْزُونِ الطّاهِرِ الْمُبارَکِ وَاَسْئَلُکَ بِاسْمِکَ الْعَظِیمِ وَسُلْطانِکَ الْقَدِیمِ اَنْ تُصَلِّیَ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ
تُعْتِقَ رَقَبَتِی مِنَ النّارِ وَتُخْرِجَنِی مِنَ الدُّنْیا آمِناً وَتُدْخِلَنِی الْجَنَّةَ سالِماً وَاَنْ تَجْعَلَ دُعائِی اَوَّلَهُ فَلاحاً وَ
اَوْسَطَهُ نَجاحاً وَآخِرَهُ صَلاحاً اِنَّکَ عَلّامُ الْغُیُوبِ دیگر بخواند اَللّٰهُمَّ اهْدِنِی مِنْ عِنْدِکَ وَاَفِضْ عَلَیَّ مِنْ فَضْلِکَ
وَانْشُرْ عَلَیَّ مِنْ رَحْمَتِکَ وَاَنْزِلْ عَلَیَّ مِنْ بَرَکاتِکَ سُبْحانَکَ لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ اغْفِرْ لِی ذُنُوبِی کُلَّها جَمِیعاً فَاِنَّهُ لا یَغْفِرُ
الذُّنُوبَ کُلَّها جَمِیعاً اِلّا اَنْتَ و هر دعائی که خواهد بخواند پس سجدهٔ شکر کند و دعا کند و صد بار بگوید شُکْراً
شُکْراً یا عَفْواً عَفْواً و اقلّش سه نوبت است و در میان هر دو سجده روی راست بر زمین نهد پس روی چپ و دعا کند و این
سجده بر زمین فند ارشها و سینه بر زمین اندازد و دستها بر سر نهد و چون سر بردارد مسح کند موضع سجده را
و بر روی مالد و سجدهٔ شکر سنت است از برای رسیدن نعمتها و در قرآن پانزده سجده است چهار واجب و آن پنجها در سورهٔ عزائمست
الم تنزیل السجده و حم سجده و النجم و اقرأ و یازده سنت است در سورهٔ اعراف و رعد و نحل و بنی اسرائیل و مریم و حج در دو موضع و فرقان و
نمل و ص و انشقاق و سجدهٔ عزائم واجب است بر خواننده و شنونده فی الحال و اگر فوت شود قضا کند و شرط نیست در این سجده
طهارت و استقبال قبله و سنت است در آنجا ذکر گفتن و تکبیر از برای سر برداشتن و مکروه است در نماز بدن راست و چپ نگریستن
مادام که آنچه در عقب او است نبیند که اگر حرامست و نماز را باطل میکند و دهن دره کردن و خود را بر کشیدن و آب دهن
و آب بینی انداختن و انگشتان را شکستن و تنحنح و آه و ناله کردن چون دو حرف نشود و در حالت تقاضای بول و غایط یا باد بنماز
مشغول گشتن و چشم را برهم نهادن و موضع سجده را باد کردن و موزهٔ تنگ پوشیدن و اشارت کردن و چون حاضر دست
شود یا بسر بازیدن و کف دست راست بر پشت دست چپ اشارت کند جایز است هنگام عطسه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ گفتن و عطسهٔ
دیگری را یَرْحَمُکَ اللّٰهُ گفتن چون مؤمن باشد و جواب سلام گفتن بغیر لفظ علیکم السلام بلکه باید که بیکی از

بلکه دستها را بعد سجده بلند کند بالای سر

سجدهٔ شکر

مواضع سجود قرآن و مکروهات نماز

دو لفظ قرآنی باشد یعنی سلام علیکم و سلام علیک یا بلفظ السلام علیکم که از امام جعفر صادق منقولست و
سلام را جواب نگفتن حرامست ولیکن بترک آن نماز باطل نمیشود نزد اکثر و حرامست نماز را بریدن مگر از
برای ضرر و ترس و باطل میکند نماز را هر چه طهارت را باطل میکند اگرچه سهواً باشد و باز پس نگریستن و
بدو حرف یا زیاده سخن کردن که نه از قرآن و دعا و ذکر باشد اگرچه باه و ناله و تنحنح باشد و بقهقهه خندیدن
و از برای امور دنیوی گریه کردن و دست بر روی دست نهادن و آمین گفتن مگر از برای تقیه و دعا از برای
فعل حرام کردن و خوردن و آشامیدن مگر آنکه فرو برد بقیه طعامی که در دهن مانده باشد و در نماز وتر
جائز است آب آشامیدن کسی را که تشنه باشد و خواهد که روزه دارد و ترسد که صبح شود و کاهی شکست
بر قبله نکند و فعل بسیاری کردن که نه از افعال نماز باشد و کشف عورت نمودن و این افعال اگر عمداً کند
نماز باطل باشد نه سهواً و گره زدن موی بر سر و کف دستها بر هم نهادن و در میان زانوها گذاشتن در حالت رکوع
حرامست و بعضی گفته اند مکروه است **ابواب هفتم** در سهو و ترک در نماز و آن چند نوع است اول آنکه نماز را
باطل میکند و آن شش قسم است اول ترک چیزیست که واجبست فعل آن عمداً یا فعل چیزیست که واجبست ترک
آن عمداً خواه شرط باشد همچو طهارت و ازاله نجاست و ستر عورت و قبله و وقت و مکان و خواه جزو رکن
همچو قیام و نیت و تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و خواه غیر رکن همچو قرائت و تشهد و اذکار رکوع و سجود و
غیر آن خواه آنکه عالم باشد بوجوب آن یا جاهل مگر جهر و اخفات که جاهل در آن معذور است و نماز
آن باطل نمیشود دوم ترک رکن است سهواً چون بیاد نیاید تا آنکه محلش بگذرد همچو کسیکه ترک قیام
یا نیت کند و بیادش نیاید که تکبیر بگوید یا ترک تکبیر کند و بیادش نیاید تا آنکه قرائت بخواند یا ترک
رکوع کند و بیادش نیاید تا آنکه سجود کند یا ترک سجدتین کند و بیادش نیاید تا آنکه رکوع کند سوم
زیادتی رکنست عمداً و سهواً چهارم زیادتی رکعتست یا بیشتر عمداً یا سهواً مگر در نماز چهار
رکعتی که بعد از رکعت چهارم بقدر تشهد نشسته پنجم کم کردن رکعتست یا زیاده که یاد
نکند الا بعد از فعل مبطل عمداً و سهواً همچو ابطال طهارت و پشت بقبله کردن ششم شک کردن در
عدد رکعات نماز دو رکعتی همچو صبح و نماز سفر یا سه رکعتی یا عدد دو رکعت اول از چهار رکعتی دویم آنکه موجب
امری نیست و نماز را تمام باید کرد و آن هفت قسم است اول آنکه ترک واجبی کند بسهو غیر از رکن و نداند تا آنکه از محلش
گذرد مثل آنکه تمام قرائت را یا الحمد یا سوره یا بعضی از آن فراموش کند بعد از رکوع بداند یا جهر و اخفات سهو کند و
اگرچه در اثنای قرائت ها بداند یا تسبیح رکوع را یا آرام در او سهو کند یا نکند تا آنکه سر بردارد یا آرام قیام بعد از
رکوع سهو کند و نداند تا آنکه سجده کند یا آنکه ذکر سجود یا نهادن بعضی از اعضاء هفتگانه را از پیشانی بر زمین

در سجود یا آرام در سجود فراموش کند و بیادش نیاید تا آنکه سر بردارد یا فراموش کند نشستن میان هر دو سجده یا آرام
در او و یاد نکند تا آنکه سجده دوم کند در اینصورتها بهیچ جا التفات نکند هر گاه غیر عمد باشد و نماز را تمام کند
دوم آنکه شک کند در فعلی بعد از آنکه از محلش گذشته باشد خواه رکن باشد یا غیر رکن همچو کسیکه شک کند
در نیت بعد از تکبیر یا شک کند در تکبیر و او در قرائت باشد یا در قرائت و او در رکوع باشد و یا شک در رکوع
یا در راستی شک کند و او در سجود بعد از آنکه نشسته باشد یا در سجود یا در تشهد و واجبات آن بعد از آنکه راست ایستاده
باشد در اینصورتها نیز التفات نکند سوم آنکه شک کند در فعل و غلبه ظن بیکطرف داشته باشد که آن فعل را بجا آورده
چهارم آنکه زیاده کند فعلی که نه رکن باشد سهواً همچو قرائت و تشهد و سلام پنجم آنکه شک کند امام یا ماموم با
وجود آنکه دیگری حفظ نموده باشد ششم آنکه شک کند با وجود کثرت آن یعنی چون سه بار پی در پی شک کند بعد از آن
شک را اعتبار ننماید هفتم آنکه سهو در سهو کند یعنی آنکه سهو کند در چیزی که بواسطه سهو واجب گشته باشد
همچو سجده سهو و نماز احتیاط یا شک کند در آنکه سجده سهو کرده یا نه سوم آنکه موجب تدارکست بی سجده سهو همچو
کسیکه شک کند در فعلی و از محلش نگذشته باشد آن فعل را بجا آورد خواه رکن باشد و خواه غیر رکن باشد مثل
کسی که شک کند در قرائت الحمد یا سوره یا هر دو و هنوز رکوع نکرده باشد آنرا بخواند و آنچه بعد از اوست تا آخر قرائت
یا شک کند در تسبیح رکوع و هنوز در رکوع باشد تسبیح بگوید یا شک کند در دو سجده یا یک سجده پیش از
آنکه برخیزد سجده کند هر دو و یا یکی را یا شک کند در رکوع و حال آنکه ایستاده باشد رکوع کند پس اگر یاد کند که
پیشتر رکوع کرده نماز باطل باشد مگر آنکه پیشتر که رکوع تمام شود داند که رکوع کرده است بسجود رود چهارم
آنکه موجب تدارکست با سجود سهو و آن در ده موضع است اول آنکه سهو کند الحمد را تا آنکه سوره دیگر بخواند باز گردد
الحمد و آن سوره دیگر را بخواند دوم آنکه سهو کند در رکوع نشسته پیش از سجود بیاد آورد برخیزد راست
بایستد پس رکوع کند اگر بغیر قصد رکوع خم گشته باشد الا برخیزد تا بحد رکوع و رکوع کند سوم آنکه
ترک هر دو سجده کند چهارم آنکه ترک یک سجده کند پنجم آنکه ترک تشهد کند پیش از رکوع بعد از قیام داند
در این هر سه صورت باز گردد و آنرا بجا آورد ششم آنکه ترک یک سجده کند هفتم آنکه ترک تشهد کند
و یاد نکند تا بعد از رکوع نماز را تمام کند و بعد از آن آنرا قضا کند هشتم آنکه سهو کند سجده از رکعت آخر
نهم آنکه تشهد آخر را سهو کند دهم آنکه صلوات بر نبی و آل فراموش تا آنکه سلام گوید بعد از سلام قضا
کند بعد از آن سجده سهو کند در این هر ده صورت پنجم آنکه موجب نماز احتیاط است و آن بر نه صورت است اول شک کند
میان دو رکعت و سه رکعت بعد از هر دو سجده بنا بر سه گذارد و یک رکعت بگذارد و بعد از سلام از برای نماز احتیاط یک رکعت نماز
ایستاده یا دو رکعت نشسته بگذارد دوم آنکه شک کند میان سه و چهار خواه پیش از سجده و خواه بعد از

سجده بنا بر چهار نهد و نماز را تمام کند و نماز احتیاط چنانکه گذشت بگذارد سوم آنکه شک کند میان دو و چهار بعد از هر دو سجده بنا بر چهار نهد و از برای احتیاط دو رکعت ایستاده بگذارد چهارم آنکه شک کند میان دو و سه و چهار بعد از هر دو سجده بنا بر چهار نهد و از برای احتیاط دو رکعت ایستاده بگذارد و دو رکعت نشسته یا سه رکعت ایستاده بدو سلام و در نماز احتیاط واجب است نیت بر اینصورت که میگذارم یک رکعت نماز احتیاط یا دو رکعت نشسته یا ایستاده در فرض ظهر مثلا ادا از برای آنکه واجب است قربة الی الله و تکبیر گوید چنانکه گذشت و فاتحه تنها آهسته بخواند و رکوع و سجود و تشهد و سلام و جمیع آنچه در فرض شرط است بجا آورد و اگر نماز احتیاط در بیرون وقت باشد بجای ادا قضا گوید ششم آنکه موجب سجده سهو است و آن واجب است بر هر کسیکه سخن کند در نماز سهواً یا سلام کند در اثنای نماز یا شک کند میان چهار و پنج یا یک سجده یا تشهد یا صلوات بر نبی و آل فراموش کند و بیادش نیاید تا آنکه رکوع کند یا ترک تشهد آخر کند یا یک سجده را یا صلوات بر نبی و آل را در رکعت آخر سهواً و بعد از سلام داند یا آنکه برخیزد در محلی که میباید نشست یا بنشیند در محلیکه میباید برخاست و بعضی گفته اند که سجود سهو واجب است از برای هر زیادتی و نقصانی که بسهو در نماز واقع شود و موجب بطلان نماز نباشد و واجب است در سجود سهو نیت بر اینصورت که دو سجده سهو فرض ظهر مثلا میکنم ادا یا قضا از برای آنکه واجب است قربة الی الله و پیوسته دارد نیت را بر نهادن پیشانی بر زمین و اعضای هفتگانه بر زمین نهد آرام گرفته بگوید بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ یا بگوید بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ و سر از زمین بردارد آرام گیرد پس سجده دوم را همچو سجده اول کند و بعد از آن بنشیند و تشهد خفیف بخواند و باید که با طهارت باشد و بعد از سلام نماز بجا آرد و اگر اسباب آن متعدد باشد سجود نیز متعدد گردد

باب هشتم در نماز جماعت و آن واجب است در جمعه و عید کاهیکه با شرائط باشد و بنذر و عهد و یمین نیز واجب میگردد و جایز نیست در نماز نافله مگر نماز استسقا و نماز سنت عید و سنت است در نماز فرض و مبادرت بآن بسیار است و فضل جماعت بر نماز تنها بیست و پنج درجه است و بیست و هفت نیز روایت کرده اند و روایت است که حضرت رسالت پناه دید که مردی تنها نماز میگذارد پس فرمود آیا مردی نیست که صدقه کند بر این مرد و با او نماز بگذارد پس نماز با او بمنزله صدقه بر او داشته است پس نماز با او بمنزله صدقه بر او داشته و روایت است که هر که نماز صبح و عشا بجماعت بگذارد در امان خدا باشد و شروط نماز جماعت نه است اول آنکه امام ده صفت داشته باشد بلوغ و عقل و طهارت مولد یعنی ولد الزنا نباشد و ایمان و عدالت و آنکه مرد باشد اگر امامت مردان یا خنثی کند و ختنه کرده باشد اگر تواند مگر زن که او را ختنه واجب نیست و ایستاده باشد اگر ماموم ایستاده باشند و امی نباشد اگر ماموم قاری باشد و امی آن باشد که قرائت را خوب نتواند خواند و لباس پوشیده باشد کاهیکه ماموم پوشیده باشد و قادر باشد بر آنکه رو بقبله کند اگر ماموم چنان باشد و قرآن بلحن نخواند اگر ماموم تواند دوم

آنکه پیش از امام نایستد و سنت است که اگر ماموم یکی باشد بر دست راست بایستد و اگر زن باشد یا جماعتی در پس در یک صف بایستند اگر جماعت زنان باشند و زن امامت کند یا برهنگان و برهنه امام باشد سوم آنکه در یکجا ایستاده باشند پس اگر بسیار دور باشد امام از ماموم درست نباشد اگرچه در یک مسجد باشند الا کاهیکه صفها بهم پیوسته باشند چهارم آنکه حایلی در میان نباشد که نتواند ماموم امام را دید مگر زن کاهیکه اقتدا بمرد کند و اگر حجاب سوراخ باشد یا کوتاه یا تاریک باشد یا صفها باشد درست باشد پنجم آنکه موضع امام بلندتر از موضع ماموم نباشد بلندی که بگام متعارف بالا رفت و بعضی به یک شبر تعیین نموده اند اگر زمین سراشیب باشد درست باشد و جایز است که موضع ماموم بلندتر از موضع امام باشد ششم نیت اقتدا و سنت است بعد از نیت امام پس اگر اقتدا نکند یا ماموم پیش از امام نیت کند درست نباشد هفتم آنکه امام یکی باشد پس اگر اقتدا کند بدو کس درست نباشد لیکن جایز است نقل اقتدا از امامی بامام دیگر کاهیکه امام بمیرد یا حدث کند و مانند آن هشتم آنکه امام متعین باشد پس اگر اقتدا کند بیکی غیر معین درست نباشد نهم آنکه نماز امام و ماموم موافق باشد در صورت نه در نوع و شخص پس جایز نباشد اقتدای نماز یومیه بنماز کسوف و جنازه و جایز است اقتدای نماز ظهر بعصر و مغرب و غیر اینها هر گاه که عدد رکعات نماز ماموم کمتر از نماز امام باشد مخیر است که سلام بگوید یا انتظار امام بکشد تا باهم سلام بگویند و اگر عدد رکعات نماز ماموم بیشتر از امام باشد بعد از اتمام نماز امام نماز خود را تمام کند و واجب است متابعت امام در افعال و ماموم که تراخی کند باید که امام را راکع یابد پس اگر آخر نماز باشد بعد از تسلیم امام آنچه را دریافته با او اول نماز گیرد و باقی را تمام کند و ماموم بقرائت امام اکتفا نماید در نماز جهریه و اخفاتیه و در قرائت ماموم خلاف کرده اند بعضی گفته اند حرام است و بعضی گفته اند مکروه و بعضی گفته اند سنت و مشهورتر آنست که مکروه است در اخفاتیه و جهریه که ماموم بشنود اگرچه آواز ضعیف باشد و سنت است قرائت در جهریه که هیچ نشنود اگر امام مرضی نباشد ماموم قرائت بخواند باهسته اگرچه جهر واجب باشد و سنت است که امام جمیع اذکار را بلند بخواند الا در جهت تکبیرات ششگانه

باب نهم در نماز جمعه واجب است در روز جمعه نماز جمعه بعوض ظهر به شش شرط غیر از شرطهای نماز یومیه اول حضور امام یا نائبش و در حال غیبت امام چون ممکن باشد جمع شدن و بطریق امامت نماز گذارند بعضی گفته اند که سنت است که نماز جمعه بگذارند عوض از نماز ظهر شود و بعضی گفته اند که حرام است و واجب است که ظهر بگذارند دوم وقت و اول آن زوال شمس است و آخر آن هنگامیکه سایه هر چیز مثل آنچیز شود پس اگر وقت بگذرد و نماز جمعه شروع نکرده باشد ظهر بگذارد سوم عدد و آن پنج کس اند یکی از ایشان امام و شرط است در ایشان بلوغ و عقل و مردی و اسلام و آزادی چهارم جماعت و شرط است در آن آنچه گذشت در نماز جماعت از شروط امام و غیر آن پس نماز جمعه را تنها نتوان گذارد پنجم دو خطبه پیش از نماز که هر یک مشتمل باشد بر لفظ الحمد لله و صلوات بر نبی و آل نبی و بر وعظ و بر سوره سبک و واجب است که خطیب در حین خطبه خواندن بایستد و آواز بکشد که هفت کس یا زیاده بشنوند و در میان دو خطبه بنشیند

اول آن نماز مغرب روز عید آخر آن نماز عید و در عید قربان در پی پانزده نماز اول آن نماز ظهر روز عید که آخر باشد
در پی ده نماز اگر حاج نباشد و صورت تکبیر این است الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و لله الحمد علی ما هدانا و له
الشکر علی ما اولانا و در عید قربان زیاده کند و رزقنا من بهیمة الانعام و منبر را بصحرا نقل نکنند بلکه منبری را
از گل بسازند و مکروه است در روز عید پیش از نماز و بعد از نماز نافله گذاردن مگر در مسجد پیغمبر **باب یازدهم**
در نماز آیات واجب است نماز آیات بگرفتن آفتاب و ماه و زلزله و هر امر ترسناک آسمانی مثل بادهای سخت و سیاه و تاریکی سخت و صاعقه‌ها
و هولناک مانند آن و وقت نماز کسوف و خسوف از ابتدای گرفتن است تا ابتدای گشودن و بعضی گفته‌اند که تا آخر گشودن و اگر وقت آن گنجایش نماز
نداشته باشد نماز واجب نشود و اگر عالم بگرفتن آفتاب یا ماه نگردد تا وقت بگذرد اگر تمام قرص گرفته باشد قضا واجب باشد و اگر تمام
نگرفته باشد واجب نباشد و اگر دانند و تقصیر کنند یا فراموش کنند قضا واجب گردد و نماز گرفته با تمام وقت نماز باقی است و آیات از زلزله و
بادها و تاریکیها مانند آن که دیر نمی‌پایند نماز ظهر خواندن آن تا بقیه عمر پس نماز را همیشه ادا گذارد و اگر چه ترک
کرده باشد و اگر واقف نگردد بر اینها نماز واجب نشود و اگر فارغ گردد از نماز و هنوز کسوف و خسوف باقی بود سنت است که نماز را
باز سر گذارد و اگر کسوف یا خسوف در وقت فریضه اتفاق افتد و وقت هر دو نماز موسع باشد اختیار دارد هر کدام که خواهد مقدم دارد و
اگر وقت یکی تنگ باشد آن را مقدم دارد اما کیفیت نماز آن است که ده رکوع است در دو رکعت در هر رکعتی پنج رکوع و نیت چنین کند که نماز کسوف مثلا میگذارم
ادا از برای آنکه واجب است تقرب بخدا و تکبیر بگوید چنانکه در پنجگانه گذشت پس الحمد بخواند و سوره تمام یا بعضی از آن و رکوع کند چنانکه
در نمازهای یومیه گذشت پس راست بایستد و الله اکبر بگوید پس اگر در قیام اول سوره را تمام خوانده باشد در قیام دوم الحمد بخواند و سوره دیگر
تمام یا بعضی از آن و اگر بعضی خوانده الحمد نخواند بعد از تکبیر باقی سوره را تمام یا بعضی از آن بخواند و رکوع کند پس
راست بایستد الله اکبر پس اگر در قیام سابق سوره تمام شده باشد در این قیام الحمد بخواند و سوره تمام یا بعضی و اگر سوره تمام نشده
بود بقیه سوره تا آخر یا بعضی از آن بخواند و رکوع کند و همچنین تا بقیام پنجم سوره را تمام بخواند یا بقیه سوره را تمام کند و
رکوع کند بطریق نمازهای یومیه پس راست بایستد سمع الله لمن حمده تا به آخر بخواند و تکبیر بگوید و بسجود رود و رکعت دوم بطریق رکعت
اول بگذارد پس جائز باشد که در هر رکعت سوره را اختیار کرده به پنج بخش کند و الحمد در قیام اول بخواند و در هر پنج
قیام بخشی از آن سوره بخواند و الحمد مکرر در قیامها اول و جائز است که در هر قیام الحمد بخواند و سوره تمام و سنت است که پیش از
رکوع دوم و چهارم و ششم و هشتم و دهم قنوت بخواند و رکوع را دراز کشد بقدر قرائت و قرائت را بلند خواند و واجب است بر مرد و زن
حاضر و مسافر و بنده و آزاد این نماز **باب دوازدهم** در نماز استسقا است و سنت است این نماز چون باران کم گردد بعد از
آنکه سه روز روزه بدارند و ابتدا از شنبه یا چهارشنبه کنند و روز جمعه بصحرا بیرون روند پیاده پا برهنه با وقار و
آهستگی با خود مردان پیر و زنان پیر و طفلان بیرون برند اطفال را از مادر جدا سازند و کفار و اهل ذمه را منع
نمایند از آنکه با ایشان بیرون روند و نماز را در صحرا بگذارند بجماعت و تنها و کیفیت این نماز همچون نماز عید است الا آنکه در قنوت

وقت آن بعد از زوال و پیش از نماز و سنت است که امام فصیح بلیغ باشد و عمامه بسته باشد و ردا انداخته باشد از برد یمنی و بر عصا یا شمشیر
تکیه زند و پیش از خطبه بنشیند ششم آنکه میان جماعت و جماعت دیگر کمتر از یک فرسخ نباشد اگر کمتر باشد و هر دو نماز در یک زمان واقع
شود یا معلوم نشود که کدام مقدم است نماز هر دو جماعت باطل شود و اگر یک جماعت پیشتر نماز گذارده باشد نماز ایشان درست است و نماز آن دیگر باطل
و نظر به تکبیرة الاحرام است هر کدام که پیشتر گویند نماز ایشان درست است و نماز آن دیگر باطل و واجب است نماز جمعه بر مرد بالغ عاقل آزاد
که مسافر نباشد و از او تا جماعت زیاده بر دو فرسخ نباشد و مانعی نداشته باشد که از خستگی یا پیری یا لنگی که نتواند حاضر
گشتن یا بند و حبس یا خدمت خسته یا تجهیز مرده یا کثرت برف یا باران یا گل در راه چون زن و مسافر و بنده و کسی که
دو فرسخ یا بیشتر دور باشد یا مانعی داشته باشد حاضر کردند واجب است باشد که نماز جمعه بگذارند و سنت است در روز جمعه غسل و جامهای پاک
پوشیدن و دستار بر سر نهادن و ردا انداختن و سر را تراشیدن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و قرائت را در نماز جمعه بلند
خواندن و سوره جمعه و منافقین خواندن و بسیار صدقه دادن و صلوات بر محمد و آل محمد فرستادن تا صد بار و سوره نساء و هود و
کهف و صافات و الرحمن خواندن و سوره توحید بعد از صبح صد بار خواندن و صد بار استغفار کردن و نماز ظهر در مسجد
گذاردن و حرام است سفر بعد از زوال و پیش از نماز در روز جمعه و مکروه است بعد از صبح **باب دهم** در نماز عید واجب
است نماز عیدین در ماه رمضان و عید قربان به شرایط نماز جمعه مگر خطبه که بعضی گفته‌اند سنت است و هر گاه که همه شرایط نباشد سنت است که
بگذارند تنها و واجب است بر هر کسی که جمعه بر او واجب است به شرائط و حرام است سفر بعد از طلوع آفتاب پیش از نماز و مکروه است بعد از طلوع
صبح و خطبه را پیش از نماز خواندن بدعت است اما کیفیت نماز آن است که نیت کند که نماز عید می‌گذارم از برای آنکه سنت است تقرب بخدا
پس تکبیر بگوید چنانکه در پنجگانه گذشت پس دو رکعت نماز بگذارد در هر یک الحمد و سوره و در رکعت اول بعد از سوره پنج تکبیر بگوید و بعد از
هر یک تکبیر قنوتی و بعد از آن تکبیری و رکوع تا به آخر در رکعت دوم و بعد از سوره چهار تکبیر بگوید بعد از هر تکبیر
قنوتی و بعد از آن تکبیری و رکوع تا به آخر و وقت آن از طلوع آفتاب است تا زوال و اگر فوت شود ساقط گردد و سنت است که در رکعت
اول بعد از الحمد سوره اعلی بخواند و در رکعت دوم سوره و الشمس و از برای هر تکبیر دستها را تا برابر گوش بردارد و در قنوت این دعا
بخواند دستها را برداشته تا برابر رو که اللهم اهل الکبریاء و العظمة و اهل الجود و الجبروت و اهل العفو و الرحمة و اهل
التقوی و المغفرة اسئلک بحق هذا الیوم الذی جعلته للمسلمین عیدا و لمحمد صلی الله علیه و آله ذخرا و شرفا
و کرامة و مزیدا ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تدخلنی فی کل خیر ادخلت فیه محمدا و آل محمد و ان تخرجنی من
کل سوء اخرجت منه محمدا و آل محمد صلواتک علیه و علیهم اجمعین اللهم انی اسئلک خیر ما سئلک به
عبادک الصالحون و اعوذ بک مما استعاذ منه عبادک المخلصون و همچنین سنت است که پیش از نماز غسل کند
و جامه پاک خوب پوشد و دستار ببندد و به صحرا رود از برای نماز پا برهنه با وقار و آهستگی و ذکر خدا گوید در روز عید
رمضان طعام بخورد پیش از بیرون رفتن و در عید قربان بعد از بازگشتن و در عید رمضان در پی چهار نماز تکبیر گوید

این نماز استغفار و طلب رحمت و درخواست آب باران و قرآن را باید که بلند بخوانند و چون امام از نماز فارغ گردد ردا را بگرداند آنچه
بر راست است بر چپ کند و آنچه بر چپ است بر راست کند نشسته رو بقبله صد بار تکبیر بگوید پس بدست راست روی کند
صد بار تسبیح بگوید پس بدست چپ صد بار تهلیل بگوید پس رو بمردم کند و صد بار تحمید خدا بگوید و باین اذکار
آواز بلند نماید و مردم متابعت او نمایند در جمیع این اذکار پس برخیزد و خطبه بخواند و منبر را بیرون نبرند بلکه منبر از گل
بسازند و اگر اجابت دیر شود کرّت دیگر بیرون روند و همچنین بیرون میروند و نماز میگذارند تا اجابت شود و اگر پیش از بیرون رفتن
یا پیش از نماز گذاردن باران بارد بیرون نروند و نماز نگذارند لیکن سنت است که نماز شکر بگذارند **باب سیزدهم** در بقیهٔ
نمازهای نافله و آنچند نوع است اول نافلهٔ ماه رمضان و آن یکهزار رکعت است در هر شبی بیست رکعت هشت میان مغرب و
عشا و باقی بعد از عشا و در دهه آخر هر شب ده رکعت زیاده شود که بعد از عشا گذارده شود و در هر یک از شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست
و سوم صد رکعت زیاده کند و در این سه شب در هر رکعتی ده بار سوره توحید بخواند و در این ماه دو رکعت دیگر که منقول است بخوانند دوم نماز شب
عید رمضان است و آن دو رکعت است در رکعت اول الحمد یکبار و سوره توحید یکهزار بار و در رکعت دوم الحمد یکبار و سوره توحید یکبار سوم نماز غفیله
و آن دو رکعت است میان مغرب و عشا در رکعت اول الحمد بخواند و آیت و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی
فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین
و در رکعت دوم بعد از الحمد آیت و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و یعلم ما فی البر و البحر و ما تسقط من
ورقة الا یعلمها و لا حبة فی ظلمات الارض و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین پس دستها بردارد
بگوید اللهم انی اسئلک بمفاتح الغیب التی لا یعلمها الا انت ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تفعل بی ما انت
اهله و لا تفعل بی ما انا اهله و حاجت بخواهد و مقصود را بگوید پس بگوید اللهم انت ولی نعمتی و القادر علی طلبتی
تعلم حاجتی فاسئلک بحق محمد و آله علیه و علیهم السلام لما قضیتها و حاجت بخواهد چهارم نماز تسبیح و آن نماز
جعفر بن ابی طالب است و چهار رکعت است بدو سلام در رکعت اول با الحمد سوره زلزله و در دوم با الحمد سوره و العادیات و در سوم
با الحمد سوره النصر و در چهارم با الحمد سوره اخلاص و بعد از هر قرائت بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله
و الله اکبر پانزده بار و در هر یک از رکوع و سر برداشتن از رکوع و در هر دو سجده و بعد از هر سجده چون بنشیند ده بار بگوید چنانچه
در هر رکعتی هفتاد و پنج بار شود و اگر کسی را تعجیل باشد جایز است که بی تسبیح بگذارد و بعد از آن تسبیح را قضا کند پنجم نماز امیر
المؤمنین است و آن چهار رکعت است بدو سلام در هر رکعتی الحمد یکبار و سوره توحید پنجاه بار و در اول ذی الحجه سنت است ششم نماز
فاطمه است و آن دو رکعت است در رکعت اول الحمد یکبار و سوره قدر صد بار و در دوم الحمد یکبار و توحید صد بار هفتم نماز پیغمبر است
و آن سنت است در روز جمعه و آن دو رکعت است در هر رکعتی الحمد یکبار و سوره قدر پانزده بار و همچنین در هر یک از رکوع و راست شدن
و هر دو سجده و بعد از هر سجده چون بنشیند پانزده بار سوره قدر بخواند هشتم نماز کامله و آن سنت است در روز جمعه پیش

نافلهٔ ماه رمضان
نماز شب عید رمضان
نماز غفیله
نماز جعفر طیار
نماز امیر المؤمنین
نماز فاطمه
نماز پیغمبر

و قل اعوذ برب الناس هفت بار و چون از نماز فارغ شود تسبیح

از روز و آن چهار رکعت است بدو سلام در هر رکعتی الحمد یکبار و هر یک از قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق و قل هو
الله احد و قل یا ایها الکافرون و آیة الکرسی و آیه شهد الله و بعد از نماز استغفار کند صد بار و صد بار بگوید سبحان الله و الحمد
لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستد صد بار نهم نماز اعرابی و
آن سنت است در روز جمعه چون آفتاب بلند شود و آن ده رکعت است دو رکعت اول الحمد یکبار و قل اعوذ برب الفلق هفت بار و در دوم الحمد یکبار و
آیة الکرسی هفت بار بخواند پس هشت رکعت بچهار سلام بگذارد در هر رکعتی الحمد یکبار و اذا جاء نصر الله یکبار و قل هو الله احد بیست و
پنج بار و بعد از نماز بگوید هفتاد بار سبحان الله رب العرش الکریم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم دهم نماز عید غدیر
و آن سنت است در روز غدیر که هجدهم ذی الحجه است پیش از زوال آفتاب بنیم ساعت و دو رکعت است در هر رکعتی الحمد یکبار و هر یک از
قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی تا هم فیها خالدون ده بار و سنت است که این نماز بجا آورند بعد از غسل در صحرا و پیش از آن که نماز
خطبه خوانده باشند و فضل امیر را ذکر کرده و چون خطبه تمام شود مصافحه کنند و تهنیت نمایند و این نماز در بیست و چهارم ذی الحجه
سنت است که روز تصدق امیر المؤمنین علی علیه السلام انگشتری است یازدهم نماز شب نیمهٔ شعبان است و آن شب مولود صاحب الزمان است و سنت است در
آن شب غسل کردن و این نماز گذاردن و شب زنده داشتن و آن چهار رکعت است بدو سلام در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد
صد بار دوازدهم نماز رغائب است و آنچنانست که بعد از آن که روز پنجشنبه اول ماه رجب را روزه داشته باشد بعد از نماز
خفتن شب جمعه دوازده رکعت نماز رغائب بگذارد هر دو رکعت بیک سلام در هر رکعتی یکبار الحمد و سه بار انا انزلناه
و دوازده بار قل هو الله احد بخواند و بعد از اتمام نماز هفتاد بار بگوید اللهم صل علی النبی الامی و آله و بعد از آن سجده
کند و هفتاد بار بگوید سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح و سر از سجده بردارد و هفتاد بار بگوید رب اغفر
و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت العلی الاعظم و بعد از آن سجده کند و هفتاد بار بگوید سبوح قدوس رب الملائکة و
الروح و حاجتی که دارد بخواهد سیزدهم نماز نیمهٔ رجب و شب مبعث و روز آن که بیست و هفتم رجب است و آن دوازده رکعت است
در هر رکعتی الحمد و سوره و بعضی گفته اند الحمد و یس و بعد از نماز هر یک از الحمد و معوذتین و اخلاص چهار بار بخواند و آیة الکرسی
و بعد از آن چهار بار بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس بگوید الله ربی لا اشرک به شیئا
و ما شاء الله لا قوة الا بالله العلی العظیم چهاردهم نماز حاجت و از آن جمله آنکه حضرت امام علی بن موسی الرضا فرموده
که هر کرا حاجتی باشد که بتنگ آمده باشد باید که بخدای تعالی فرود آرد و روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه روزه بدارد
در روز جمعه خود را بخطمی بشوید و پاکترین جامه که داشته باشد بپوشد و بوی خوش بر خود کند پس صدقه بمردی
مسلمان دهد هر قدر که تواند و بجائی رود که هیچ حجابی میان او و آسمان نباشد و رو بقبله کند و دو رکعت
نماز بگذارد و در هر یک رکعت الحمد یکبار و قل هو الله احد پانزده بار و همچنین در هر یک از رکوع و راست شدن از
رکوع و در هر دو سجده و بعد از هر سجده نشسته پانزده بار بخواند و چون از تشهد برخیزد بنشیند پانزده بار بخواند

نماز اعرابی
یکبار صح
نماز عید غدیر
بلکه اقوی ترک جماعت است در این ظاهرا
نماز شب نیمه شعبان
نماز رغائب
در هر دو شب تمام و خفتن مذکور است ظاهرا دام ظله العالی

پس تشهد و سلام بگوید و بعد از سلام پانزده بار پس سجده کند و پانزده بار بخواند پس سجده کند و بگوید در سجده گریه
کنان که یا جواد یا ماجد یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد یا من هو هکذا
و لا هکذا غیره اشهد ان کل معبود من لدن عرشک الی قرار ارضک باطل الا وجهک الکریم
جل جلالک یا معز کل ذلیل و یا مذل کل عزیز تعلم کربتی فصل علی محمد و آله و فرج عنی پس روی
راست را بر زمین نهد و سه بار بخواند پس روی چپ را بر زمین نهد و سه بار بخواند امام رضا فرمود چون بنده این
کار بکند خدای تعالی حاجت او را روا کند و باید که توجه کند در دعا بخود محمد و آل محمد علیه و علیهم السلام و
نا یکی از ایشان بر بر دهد پانزدهم نماز شکر است امام جعفر صادق فرمود که چون خدای تعالی بر بنده نعمتی ارزانی فرماید باید که
دو رکعت نماز بگذارد در اول الحمد و قل هو الله بخواند و در دوم الحمد و قل یا ایها الکافرون و در رکوع و سجود
رکعت اول بگوید الحمد لله شکراً شکراً و حمداً حمداً و در رکوع و سجود رکعت دوم بگوید الحمد لله الذی استجاب
دعائی و اعطانی مسئلتی و امام جعفر صادق فرمود چون کسی در صبح و شام این دعا بخواند بتحقیق گذارده باشد شکر
نعمتی که برو ارزانی شده در آن روز و دعا این است اللهم ما اصبحت بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنک وحدک
لا شریک لک لک الحمد و لک الشکر بها علی یا رب حتی ترضی و بعد الرضا و امام محمد باقر فرمود که هر که نظر کند
بکسی که مبتلا و زحمتی گرفتار باشد سه بار بگوید که او نشنود الحمد لله الذی عافانی مما ابتلاک الله به و لو شاء فعل هرگز
بآن بلا گرفتار نشود شانزدهم نماز استخاره است امام جعفر صادق فرمود که چون خواهی که کاری کنی شش رقعه بر بستان و در سه رقعه
بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم خیرة من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلانة افعل و در سه دیگر بسم الله الرحمن
الرحیم خیرة من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلانة لا تفعل پس در زیر جانماز و دو رکعت نماز بگذار و بعد از نماز سجده
کن و در آنجا صد بار بگو استخیر الله برحمته خیرة فی عافیة پس بنشین و بگو اللهم خر لی فی جمیع اموری فی یسر
منک و عافیة پس رقعه‌ها را بر هم زن و یکیک بیرون آور تا به سه دفعه پس اگر هر سه افعل نوشته باشد آن کار بکن و اگر هر سه
لا تفعل نوشته آن کار را مکن و اگر بعضی افعل و بعضی لا تفعل بود رقعه‌ها را بیرون آور تا به پنج عدد ملاحظه اکثر
کرده چنان عمل کن **باب چهاردهم** در نماز سفر واجبست در سفر از هر نماز چهار رکعتی دو رکعت آخرین کم کرده و بر دو رکعت
اقتصار نمودن در همه جا مگر در چهار مکان مسجد مکه و مدینه و کوفه و حائر امام حسین که تمام گذاردن در آنجاها بهتر است و
همچنین ترک کردن نافله‌های روز و همچنین نافله شام از روی و در چند شرط است شرط اول مسافت هشت فرسخ یا زیاده
هر فرسخی سه میل هر میلی چهار هزار گز هر گزی بیست و چهار انگشت یا چهار فرسخ که بازگردد در آن روز یا در آن شب و
که بود در راه باشد و باید که بودن این مسافت بتحقیق معلوم باشد و اگر احتمال داشته باشد که کمتر است تقصیر نکند دوم قصد این
مسافت است پس اگر قصد این مسافت نکند اگر زیاده بر آن رود تمام کند همچو کسیکه در پی گریخته یا الاغ رمیده میرود و نمی

داند که بکجا و در بازگشتن چون قصد مسافت داشته باشد تقصیر نماید و همچنین تقصیر نکند کسیکه قصد شهری
دور کرده و در نیت او نیست چنانکه هر کجا مطلوب خود را بیابد باز گردد و اگر باکراه سفر کند و معلق باشد مقصد او بخواهش دیگری اگر او
تقصیر کند اگر مقصد معلوم باشد یا بخواهد که بگریزد چون مجال یابد تمام کند کسیکه تابع است همچون زن و بنده و خادم
قصد او قصد متبوع است سوم راه رفتن او بمجرد قصد سفر تقصیر نکند شرط نیست که بآخر مسافت برسد بلکه چون
دیوار شهر نه بیند و اذان نشنود تقصیر کند اگر شهر بر بلندی واقع باشد یا پستی قیاس کند بر دیگر شهرها اگر شهر بزرگ باشد و انرا
محلها باشد ملاحظه دیوار محله خود نماید اگر بعد از پنهان شدن اینها در جائی بایستد بجهة انتظار رفیقان یا بجهة مانعی دیگر
قصر نماید که بر نیت سفر باشد چهارم آنکه سفر او بریده نگردد بیکی از چهار چیز اول آن نیت اقامه ده روز در جائی دوم برسیدن
بمنزلیکه او را ملکی باشد در آنجا بعد از ملکیت شش ماه اقامت نموده باشد و اگر چه بچند نوبت بوده باشد سوم رجوع از نیت سفر
پیش از مسافت چهارم توقف در شهری یا منزلی و ده روز یا مدتی کما پس اگر در منزلی نیت اقامت کند ده روز نماز را تمام کند مادام که در آنجا
باشد و اگر چه رجوع کند از آن نیت چون نمازی را بتمام گذارده باشد یا ترک کرده تا که وقتش گذشته و اگر در منزلی توقف نماید و نیت
اقامت نکند تا یک ماه قصر کند و بعد از آن تمام کند و اگر چه یک نماز باشد و اگر در اوائل سفر نیت اقامت منزلی داشته باشد در روز یا او را
در راه ملکی باشد بشرط مذکور در راه قصر کند اگر هشت فرسخ باشد و الا تمام کند و بعد از آن اعتبار مسافت نماید از آنجا اگر سفر کند
اگر کسی را در راه چند ملک باشد بشرط مذکور میان هر دو ملک که هشت فرسخ باشد قصر کند و اگر کمتر باشد تمام نماید پنجم آنکه سفر مباح باشد پس
کسیکه بجهة دزدی یا قصد اذیت کسی بناحق یا بتجارت حرام یا بگریختن از خواجه یا بخلاف امر والدین در غیر سفر واجب
یا بلهو و طرب یا بخدمت و همراهی ظالم بجهة ظلم و مانند آن سفر کند قصر نکند کسیکه صید کند بجهة قوت خود و عیال یا بجهة
تجارت یا صدقه نه بجهة لهو و طرب قصر نماید و اگر در اثنای سفر از نیت باز گردد و قصد امر مباحی کند قصر کند اگر از آنجا تا
بمقصد مسافت هشت فرسخ باشد و اگر در اثنای سفر مباح قصد معصیت کند تمام نماید ششم آنکه سفر او بیشتر از حضر نباشد
همچو مکاری و ملاح و پیک و شبان و تاجر و مانند ایشان و کثیر السفر بآن حاصل میشود که سه بار سفر کند و در شهر خود ده روز
بهیچ جا در شهری دیگر ده روز با نیت اقامت نمانده باشد و اگر یکی از ایشان ده روز در شهر خود یا غیر شهر خود با نیت اقامت نماید
بعد از آن در سفر اول قصر کند هفتم آنکه سفر در تمام وقت نماز باشد پس اگر از وقت نماز چندان گذرد که طهارت
توانکرد و نماز گذارد و نگذارده سفر کند آن نماز را تمام گذارد و اگر از سفر آید و از وقت بقدر طهارت و یک رکعت باقی باشد هم تمام کند و
همچنین نمازیکه در حضر فوت شده در سفر بتمام قضا کند بخلاف نمازیکه در سفر فوت شده از آن بقصر قضا کند و اگر مسافر دانسته عمداً
تمام کند باید که از سر گذارد در وقت و بیرون وقت و اگر بسهو تمام گذارد در وقت باز سر گذارد و اگر حکم را نداند معذور باشد و اگر مسافر که نیت اقامت
ده روز کرده در غیر شهر خود بیرون رود بکمتر از هشت فرسخ پس اگر قصد بازگشتن و اقامه ده روز دیگر دارد نماز را تمام گذارد در رفتن و
آمدن و در شهر و اگر نیت بازگشتن ندارد قصر کند چون دیوار نبیند و اذان نشنود و اگر نیت بازگشتن دارد نه اقامت ده روز دیگر

تمام کنند در وطن و قصر کنند در ... و بعضی گفته اند در شهر نیز تمام کنند و سنت است مسافر را که جمع کند میان هر دو نماز فرض و بعوض قصر سی بار بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر **باب یازدهم** در نماز خوف و انواع آن و قصر نماز در سفر و حضر بجماعت و تنها است و آن چند نوع است اول صلوة ذات الرقاع و شرط آن آنست که حرب مباح باشد یا قتال باشد و دشمن ایشان در خلاف جهت قبله باشند و قوتی داشته باشند که از هجوم ایشان ترسند و مسلمانان بسیار باشند و تمیز که ممکن باشد که دو گروه شوند که هر گروهی مقاومت دشمن کنند پس یک گروه در مقابله عدو بایستند و امام با آن گروه دیگر برود بجائی که ضرر دشمن بایشان نرسد و با ایشان یک رکعت نماز بگذارد بجماعت و بعد از قیام آن گروه نیت جدا کرده یک رکعت دیگر بگذارند و سلام بگویند و بروند بمقابله دشمن و امام قرائت را دراز کشیده در قیام بایستد تا گروهی که بمقابله دشمن بوده اند بیایند اقتدا نمایند و امام یک رکعت با ایشان بگذارد و در تشهد ایشان بنشیند و ایشان از نیت مفارقت نمایند یک رکعت دیگر بگذارند و امام با ایشان سلام دهد و اگر امام پیشتر سلام بگوید انتظار ایشان نکشد جائز باشد و نماز شام با جماعت اول یک رکعت بگذارد و با گروه دوم دو رکعت یا بعکس و اول بهتر است و واجب است که سلاح با خود نگاه دارند اگرچه نجس باشد و اگر مانع فعل واجبی کند از رکوع و سجود و غیر آن نبندند اگر توانند دوم بطن النخل است و آن چنانست که دو فرقه شوند چنانکه گذشت و امام با هر یک علیحده بگذارد نماز دو رکعت اما سنت است و امام را سیوم صلوة عسفان است و آن از طریقه است اول آنکه لشکری دو گروه شوند چنانکه گذشت و هر گروهی با امام یک رکعت بگذارند و بر آن اقتصار نموده سلام بگویند پس امام دو رکعت گذارده باشد و هر گروهی یک رکعت دوم آنکه امام تمام لشکر بدو صف بدارد و همه با امام نیت کنند و رکوع کنند پس صف اول با امام سجده کنند و صف دوم محافظت می نمایند پس چون صف اول برخیزند صف دوم سجده کنند و شرط این نماز آنست که عدو در جهت قبله باشد و مسلمانان توانند دو گروه شد و دشمن را به بینند و جائز است که صفها از دو زیاده باشند و ترتیب سجود ملاحظه میکنند چهارم نماز مطارده و معانقه است و آن که هیست که در هم افتاده باشند و شمشیر بهم رسیده و هیچیک از طریقهای مذکور نمی توان گذارد بهر طریق که ممکن باشد بگذارند پیاده و سواره بجهت قبله و اگر نتوانند تکبیرة الاحرام بقبله بگویند و اگر عاجز باشند ساقط گردد و سواره سجده کند بر قربوس زین یا بر یال الاغ و اگر متعذر باشد باشاره کند از برای سجود سر را بیشتر خم کند و جائز است در اینصورت فعلهای بسیار در اثنای نماز همچو طعن و ضرب و غیر آن چون ناچار باشد و عفو شده است و اگر متعذر باشد افعال و اذکار نماز بعوض هر رکعتی بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر بعد از نیت و تکبیر و تشهد بخواند و سلام بگوید و قضا نکند و این نماز امیر المؤمنین علی است و اصحاب او در شب هریر در جنگ معاویه ظهر و عصر و مغرب و عشا امر نکرد ایشان را که بسر گذارند و فرقی نیست در آنکه خوف از دشمن باشد یا دزد یا سبعی و نمازیکه بطریق نماز خوف گذارد قضا نکند مگر آنکه در جنگ عاصی باشد یا از لشکر گریزد و

بعضی گفته اند اگر صلوة خوف در سفر باشد قصر کند نه در حضر

کتاب الزکوة

قال رسول الله ان الله فرض علیکم الزکوة کما فرض علیکم الصلوة زکوا اموالکم تقبل صلوتکم یعنی پیغمبر فرمود بدرستیکه خدای تعالی فرض کرده بر شما زکوة را همچنانکه فرض کرده بر شما نماز را زکوة دهید مالهای خود را تا قبول کرده شود نمازهای شما و حضرت رسالت پناه جمعی را از مسجد بیرون کرد و گفت نماز میگذارید در اینجا شما که زکوة نمیدهید و امام موسی کاظم فرمود حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی حصار سازید مالهای خود را بزکوة و روایات در وجوب زکوة بسیار است و قرآن بامر آن ناطق در محلهای بسیار هر که زکوة را انکار کند و حلال داند کافر است مگر آنکه تازه مسلمان باشد و نشنیده باشد بجهة آنکه در آن نزدیک مسلمان گشته باشد و منزل او از مملکت مسلمانان دور باشد و واجب است قتل او و اگر مسلمان زاده باشد و الا توبه دهند اگر قبول نکند بکشند با جماعتیکه زکوة نمیدهند حرب و قتل نمایند تا اطاعت کنند و آنچه واجب است از مال بیرون کردن از سه نوع بیرون نیست زکوة مال و زکوة فطر و خمس و هر یک از اینها واجب و سنت است قسم اول در زکوة مال و آن واجب است در نه چیز شتر و گاو و گوسفند و گندم و جو و خرما و مویز و طلا و نقره و سنت است در هر چیزیکه از زمین بروید از کیل و وزن کنند غیر از سبزیها همچو خربزه و تره و مانند آن و در مال تجارت و در اسپها که بچرا باشند و در زمستان

باب اول در کسی که زکوة بر او واجب است و شرط او بلوغ است و عقل و آزادی و امکان تصرف و مالکیت تمام پس زکوة واجب نباشد در مال طفل و بعضی گفته اند که زکوة در غله و حیوانات او واجب است و بعضی دیگر گفته اند سنت است و اگر ولی او تجارت نماید از برای او سنت است که از قبل طفل زکوة تجارت بیرون کند و اگر ولی توانگر باشد مال طفل را بقرض دارد از برای خود بتجارت سود از برای او باشد و زکوة سنت است و اگر ولی فقیر باشد یا غیر ولی مال طفل را بی رضا بردارد ضامن باشد و سود طفل را باشد اگر بعین المال خرید و فروخت نماید و زکوة نیز هیچیک را لازم نباشد و همچنین زکوة در مال مجنون نباشد و بعضی گفته اند که در غله و حیوانات او واجب است و بعضی دیگر گفته اند سنت و همچنین بر بنده واجب نباشد نزد کسیکه میگوید که بنده مالک هیچ چیز نمیشود زکوة مالیکه بدو داده باشد بر خواجه باشد که بستاند و بدهد و نزد کسیکه گوید بنده مالک میشود در هیچیک واجب نباشد و همچنین واجب نباشد در مال المغصوب و گمشده و دزدیده و مال غائبی که در دست وکیل او نباشد و مال قرضی تا پیش فقیر باشد و پیش توانگر زیرا که در اینها مالک تصرف نمیتواند کرد و اگر بعد از چند سال اینها بدست مالک آید سنت است که زکوة یکساله بیرون کند همچنین زکوة واجب نباشد در مال وقف و اگرچه اولادی باشد و در مالیکه بخشیده باشد و بدست او در نیامده و در مال غنیمت پیش از قسمت زیرا که ملکیت در اینها تمام نیست اگرچه بدست مالک باشد و اگر نتاج گاو یا شتر و گوسفند وقفی مال آن بنصاب برسد زکوة واجب گردد مگر آنکه واقف شرط کرده باشد که نتاج وقف باشد که در این صورت ایشان نیز ... و دوم آنکه قبض صدقه نکند زکوة واجب نگردد و اگر کسی مالی را قرض کند و یکحول نگذرد بر آن زکوة او واجب گردد و قرض مانع زکوة نیست پس اگر کسی را بیست دینار طلا و صد دینار قرض باشد زکوة ساقط نگردد و چون بر کسی زکوة واجب گردد و تواند که بدهد یا بستاند یا مستحق یا عامل ضامن گردد اگر فوت یا تلف شود

از عهده بیرون آید اگر نتواند که بدهد و تلف شود بر وی چیزی نباشد و اگر بعامل دهد و در دست او تلف شود بر وی چیزی لازم نگردد و اگر کسی بمیرد و بر ذمّه او زکوة و دین باشد زکوة مقدّم دارند بر کافر اگرچه زکوة واجب است لیکن از وی درست نیست و بعد از اسلام ساقط گردد باب دویم در شرط زکوة حیوانات سه گانه از چهار است اوّل حول و آن عبارت از یازده ماه تمام است و برسیدن ماه دوازدهم زکوة واجب میگردد و باید که تمام حول شرایط وجوب زکوة باشد پس اگر در اثنای حول قصور رسید اگر دیگر بحال خود آید حول از سر گیرد و ابتدای حول نتاج از زمانی باشد که از مادر جدا شوند و بعلف بچرید سیر شوند اگر کسی را چهار شتر مدتی باشد و یکی نتاج آید بعد از آنکه نتاج از شیر باز ایستد اعتبار حول پنج نماید اگر کسی را پنج شتر باشد شش ماه و بعد از آن مالک پنج شتر دیگر گردد بعد از اتمام حول پنج اوّل گوسفندی بدهد و بعد از حول پنج دوم گوسفندی دیگر و اگر مالک چهل گوسفند باشد مدتی و بعد از آن مالک چهل دیگر شود با یملک دیگر و همچنین واجب نگردد و اگر مسلمان مرتد گردد وارث او حول از سر گیرد دوم چریدن تمامی حول پس زکوة نباشد در حیوانیکه علفه دهند و اگرچه جمیع حول چند شتر باشد و بعلفه او یک لحظه یا یکروز یا دو روز اعتبار نیست و اگر بیشتر علفه دهد اعتبار است تمام که از آن گوسفند علفی میگویند یا گوسفند چرا بر تقدیر دوم زکوة ستانند نه اول شیخ ابی جعفر طوسی گفته هر کدام که بیشتر باشد اعتبار نمایند اگر بیشتر چریده باشد زکوة واجب گردد و فرقی نیست میان آنکه مالک یا غیر مالک باذن او یا بی اذن او علف دهد و میان آنکه خود علفه بخورد و میان آنکه مانع باشد از چریدن یا نه سوم آنکه از برای کار نباشد پس در گاو و شتر کار زکوة واجب نباشد و اگر در بعضی حول کار کنند اعتبار است تمام که از آنکه او کار میگویند یا نه چهارم نصاب و هر یک از نصابها اما شتر دوازده نصاب دارد اوّل پنج در آن یک گوسفند است دوم ده و در آن دو گوسفند سوم پانزده و در آن سه چهارم بیست و در آن چهار پنجم بیست و پنج و در آن پنج گوسفند زکوة باشد ششم بیست و شش بنت مخاض واجب گردد و آن شتر ماده ایست که یکسال تمام نموده باشد هفتم سی و شش و در آن بنت لبون زکوة باشد و آن شتر ماده ایست که دو سال تمام کرده باشد هشتم چهل و شش و زکوة آن حقه است یعنی شتر ماده سه سال تمام کرده نهم شصت و یک و زکوة آن جذعه است یعنی شتر ماده چهار سال تمام کرده دهم هفتاد و شش و زکوة آن دو بنت لبون است یازدهم نود و یک و زکوة آن دو حقه است دوازدهم یکصد و بیست و یک بنت لبون باشد یکصد و سی و یک حقه و دو بنت لبون یکصد و چهل دو حقه و یک بنت لبون و دویست و چهار حقه یا پنج بنت لبون و مالک مخیر است هر کدام که خواهد بدهد و زکوة نیست در کمتر از پنج و در آنچیزیکه میان نصابهاست و آنرا شنق خوانند مثلا در نه شتر زکوة یک گوسفند است و چهار زیادتی هیچ نباشد و در یکصد و بیست دو حقه است از برای بیست و نه هیچ نباشد و اگر از نه شتر چهار فوت شود از زکوة چیزی کم نگردد و گوسفندیکه در زکوة شتر ستانند باید که از میشینه کمتر از جذع نباشد یعنی هفت ماهه و از بزینه

کمتر از ثنی نباشد یعنی دو سال تمام شده و اگر گوسفند نشسته باشند بخرد یا بازار بدهد و اگر شتری که بر او واجب است ندارد و بهتر از او یکسال دارد مثلا بنت مخاض واجب است او را بنت لبون بدهد و گوسفند دیگر یا بیست درهم نقره باز ستانند و اگر بعکس است بنت لبون واجب است بر او و بنت مخاض دارد از او بدهد با دو گوسفند یا بیست درهم و همچنین است تفاوت میان بنت لبون و حقه و میان حقه و جذعه و اگر تفاوت بیشتر از یکسال باشد عوض بقیمت باز دهد اگر بنت مخاض واجب باشد و ابن لبون داشته باشد یعنی شتر نر دو ساله از او بدهد بی تفاوت و این حکم مخصوص صورتیست پس اگر واجب باشد بر او بنت لبون بعوض او حقه نر نباشد یعنی شتر نر که در سال چهارم داخل شده مگر بقیمت باز او فرقی نیست میان شتر اعرابی یک کوهان و شتر بختی دو کوهان هر دو از یک جنس است و جایز نیست ستاندن شتر خسته از شتران تندرست و پیر از جوان و عیبدار از بی عیب و شتریکه نتاج او نزدیک باشد و بعضی گفته تا پانزده روز و بعضی گفته تا پنجاه روز و بچه پرورده اند از برای خوردن و شتریکه از برای فحل است و شتر آبستن و اگر مالک خود بدهد جایز باشد و اگر همه شتران او بیشتر خسته یا عیبدار باشند و در تکلیف شتر خوب ننمایند و اگر بعضی خوب باشند و بعضی عیبدار زکوة را بنسبت بستانند اما گاو و نصاب او دو است اوّل سی و زکوة آن تبیع یا تبیعه است یعنی گاو نر یا ماده یکساله تمام شده دوم چهل و زکوة آن مسنه است یعنی گاو ماده دو ساله تمام شده و گاو نر جایز نیست مگر بقیمت و همچنین از برای هر سی تبیع یا تبیعه و از برای هر چهل مسنه که بالا رود از سنه واجب باشد پس در شصت دو تبیع یا دو تبیعه و از برای هفتاد یک مسنه و یک تبیع یا تبیعه و در یکصد و بیست مخیر است مالک میان چهار تبیع یا تبیعه و میان سه مسنه و در کمتر از سی هیچ زکوة نباشد و همچنین میان سی و چهل و میان چهل و شصت و آنرا وقص خوانند هیچ زکوة نباشد اگر گاو یکه واجب است بآن ندارد گاو دیگر بقیمت بدهد گاومیش از جنس گاو است باهم بشمار آورند و زکوة هر نوعی از آن نوع ستانند پس اگر کسی را ده گاومیش باشد و بیست گاو و تبیعه از گاومیش بشمرده بنا ارزد از گاو و بسه دینار تبیع یا تبیعه از گاو یا گاومیش ستانند که بچهار دینار ارزد و در گاو کوهی هیچ زکوة نیست و اگر از گاو کوهی و گاو شهری نتاجی شود اسم هر کدام بر او صادق باشد حکم آن دارد اما گوسفند را پنج نصاب است اوّل چهل و بعضی گفته اند چهل و یک و در آن یک گوسفند است دوم یکصد و بیست و یک گوسفند و در آن دو گوسفند است سوم دویست و یک و در آن سه گوسفند است چهارم سیصد و یک و در آن چهار گوسفند باشد پنجم چهار صد و یک و آنچه زیاد شود پس از برای هر یکصد یک گوسفند زکوة باشد و بعضی گفته اند که از سیصد و یک و آن نصاب آخرین است از هر یکصد یک گوسفند باید داد و کمتر از چهل و میان دو نصاب که آنرا عفو خوانند هیچ زکوة نباشد و گوسفند میشینه و بزینه از یک جنس است باهم بشمار آورند و زکوة هر نوع از آن نوع ستانند پس اگر کسی را بیست گوسفند میشینه و بیست بزینه باشد و زکوتی که از بزینه ستانند بیست دینار ارزد و از میشینه

بشاید دینار گوسفندی ستانند که هیجده دینار ارزد گوسفندی که زکوة میستانند میش نه کمتر از جذع نباید بد
یعنی هفت ماه تمام کرده و از بزینه کمتر از ثنی نباید یعنی یکسال تمام کرده و اختیار مال دار است هر کدام که خواهد بدهد
جائز نیست ستاندن گوسفند پیر و خسته و عیب دار و آنکه بچه او در تا پانزده روز نزائیده و آنچه از برای خوردن نگاه داشته‌اند
و قوچی که از برای فحل آورده‌اند و آبستن و لاغر اگر همه خسته باشند یا لاغر یا عیب دار یا پیر باشند جائز باشد که از آن بستانند و
بدادن گوسفند خوب تکلیف نمایند میان گوسفند ماده تفاوتی نیست و قوچ گوسفند یکیست از برای خوردن
باشد بشمار در نیارند و میان ماده و کسی جمع نکنند در ماده و اگرچه از هم دور باشند چون از آن یک مالک باشند باهم بشمارند
و جائز است قیمت دادن در جمیع اصناف زکوة ولیکن عین آنچه واجب است بهتر است باب سیوم در زکوة طلا و نقره
واجب است زکوة در اینها بسه شرط اول حول اول چنانکه گذشت و باید که باقی شرایط باقی ماند دوم سکه معامله
اگرچه کهنه باشد و از اشکسته باشند سوم نصاب اما طلا را دو نصابست اول بیست دینار و در آن نیم دینار است
دوم چهار دینار زیاده بر آن بیست دینار و در آن قیراطهاست هر دینار عبارت از بیست قیراط است و همچنین در هر
چهار دیناری که زیاده شود و در کمتر از بیست دینار و کمتر از چهار دینار و آنرا عفو خوانند هیچ زکوة نباشد و یک
دینار یک مثقال شرعی است قریب به یک اشرفی حلبی اما نقره را همچنین دو نصابست اول دویست درهم و در آن پنج
درهم است دوم چهل زیاده بر آن و در آن یک درهم است و همچنین در هر چهل که زیاده شود یک درهم است و در کمتر از دویست
کمتر از چهل هیچ زکوة نباشد و آنرا نیز عفو خوانند و درهم در اوائل اسلام دو نوع بوده بغلی و طبری و وزن درهم بغلی
هشت دانگ بوده و درهم طبری چهار دانگ پس در اسلام بر شش دانگ قرار دادند و قدر هر ده از هشت دینار نه بجوهای
میانه خرد و بزرگ قدر هفتصد درهم هر ده نیم مثقال و پنجیک مثقال است و در شرع هر جا که مثقال یا درهم
گویند مراد این مثقال و درهم شرعی باشد که مذکور گشت و زکوة گاهی واجب میگردد که تمام نصاب سکه معامله داشته
باشد در تمام حول بحال خود باقی باشد و با معامله نکرده باشند پس در قرص و شمش و سبیکه طلا و نقره و زیورها و
و طبق و مانند آن زکوة واجب نباشد و اگر پیش از حول سبیکه بریزند یا زیور سازند زکوة ساقط گردد و اگرچه بقصد گریختن
از زکوة کرده باشد و اگر بعد حول باشد زکوة واجب است و ساقط نگردد و بعضی گفته‌اند که اگر قصد گریختن از زکوة کرده باشد
زکوة ساقط نشود و طاس و طبق و پاچ و دیگ تمام آن از طلا و نقره حرام است و همچنین از آنجا خوردن و آشامیدن و زکوتی
بان متعلق نمیشود و در زیورها هیچ زکوة نیست و روایت است که زکوة آن است که بعاریه بدهند و در مغشوش از طلا
و نقره‌ها آنکه خالص بنصاب رسد زکوة واجب است و تا بنصاب نرسد واجب نباشد چون خالص را بقدر زکوة مغشوش بدهد
یا از مغشوش اگر جائز باشد و اگر مغشوش جاری نباشد خالص ندهد خالص آن معلوم نباشد امر کنند او را بتصفیه
و نیک و بد از اینها چون در عیار برابر باشند با هم ضم کنند زکوة از اعلی دهد یا میانه یا بنسبت و اگر کسی زکوة مال را

چند سال نداده باشد چند زکوة واجب باشد که بعد از وضع آن کمتر از نصاب اول نمانده مثلا اگر بیست و یک دینار اینچ
سال زکوة نداده باشد برای زکوة سه سال که یکمثقال و نیم است واجب باشد و همچنین در زکوة حیوانات باب چهارم در زکوة
غلات چهارگانه که گندم و جو و خرما و مویز است و در اینها زکوة واجب میگردد بدو شرط اول آنکه مالک اغلب زراعت
حاصل شده باشد یا بعد از ملکیت ظاهر گردد بانکه خصیل باشد و منتقل شده باشد و گذاشته تا غله شده و اگر بعد از آنکه
دانه سخت گردیده باشد یا منتقل شود زکوة بر مالک اول واجب باشد و همچنین کسیکه غله ببیع یا بهبه یا مانند آن
انتقال یابد برو زکوة واجب نباشد اگرچه چند سال بماند دوم نصاب و آن پنج وسق است و هر وسقی شصت
صاع و هر صاعی چهار مد و هر مدی دو رطل و نیم و هر رطلی نود و یک مثقال که یکصد و سی درهم است و بعضی گفته‌اند
که رطلی نود مثقال است که یکصد و بیست و هشت درهم و سه سبع درهم است و در آن یک عشر است یعنی از ده من یک من زکوة است
اگر آب داده آن از آب باران خورده باشد یا دیمه باشد و یا آب از نیج کشیده شود نصف عشر است یعنی از بیست من یک من زکوة است
اگر از دلو یا گاو و شتر و چرخ آب خورده باشد که محتاج بخرج بسیار و اگر بهر دو نوع آب خورده باشد بیشتر را
اعتبار نمایند و اگر برابر باشد در آن سه ربع عشر باشد از دو ربع زکوة بعد از اخراج خرجها واجب است از اجرت
داد و عمارت و نگهداشتن و تخم و خراج و حصه سلطان و غیره و بعد از اخراج اگر بنصاب رسد زکوة واجب گردد و غلها
که از یک جنس اند با هم ضم کنند اگرچه در شهرها دور از هم باشند و وقت تفاوت اختلاف داشته باشند و همچنین غلهها که دو نوع حاصل
میشوند چنانچه در بعض بلاد یمن و حبشه و همچنین جمیع غلهها از آنکه بدلو گاو و شتر آب خورده باشد اگر باران
و غیره پرورده باشند و اگر کسی نخلستان یا رز بخرد بعد از آنکه خرما یا انگور آن سرخ یا زرد شده زکوة آن بایع
باشد و اگر پیش از آن بخرد بر مشتری باشد و بهای نخل و رز را داخل نکنند بخلاف آنکه خرما و انگور رسیده بخرد باشد
بهای آن داخل خرج است بعد از اخراج آن زکوة آن واجب گردد و بعضی داخل خرج ندانسته‌اند و زکوة گاهی واجب میگردد که
جو که دانه سخت میگردد و خرما و مویز چون سرخ و زرد شود و اخراج آن در گندم و جو بعد از پاک کردن و در خرما و مویز بعد از
خشکی واجب است و اعتبار نصاب نیز از خشکی است و اگر کسی رطب یا انگور را خشک نمیکرداند بعد از خشکی
بنصاب میرسد واجب است که از آن بیرون کند و جائز است خرص خرما و مویز و تعیین آن از امینی و خرص از بهتر باشد
چون خرص نماید مخیر سازد مالک را که با امانت نگه دارد و در آنجا هیچگونه تصرف نکند از فروختن و بخشیدن و
خوردن و غیر آن یا آنکه حصه زکوة را ضامن شود هر تصرف که خواهد کند جائز است که عامل خود ضبط کند و
ضامن حصه مالک گردد و بعد از ضمان ظاهر گردد اگرچه بی تقصیر تلف کرده از عهده بیرون آید اگر بی تقصیر تلف شود آن
حصه که ضامن گشته بحساب آن ساقط گردد و جائز نیست عامل را که بعوض خرما و انگور بستانند بعوض خرما
رطب مگر با تفاوت و بعد از خشکی اگر چیزی زیاد آید ندهد نماید و اگر کم آید طلب ندارد و اگر مالک بعوض مویز انگور

دهد در سنت نباشد و اگر تاوان تفاوت دهد مگر بقیمت باز او را اگر بی تقصیر یا پیش از امکان ادا زکوة تلف شود واجب
نباشد و اگر مبنی را باجاره دهد بغله زکوة بر مستاجر مزارع باشد و کمند و جو ارزن دو جنس اند اگرچه در باب
از یک جنس میشمارند و جایز است اخراج قیمت در همه اصناف و انچه ظالم باسم زکوة میگیرد در انکه محسوب است دو
قول است احتیاط انست که اعتبار ننماید و در زکوة دهد باب پنجم در زکوة مال التجارت و از سنت است و بعضی گفته اند
واجب است و انمالیست که به بیع و شری و مانند ان حاصل شود از برای اکتفا پس اگر بمیراث یا بخشش یا نکاح یا
خلع یا وصیت حاصل شود یا از برای نگاه داشتن بخرد دران زکوة نباشد و شرط ان حول است و رسیدن قیمت
ان بنصاب طلا یا نقره است و از راس المال کم نگشتن در تمام حول و زکوة متعلق بقیمت است نه بعین
قماش پس اگر قماش را بدیگری بدل کند یا فروشد ساقط نگردد و حول از ابتدای خرید قماش اول حساب باشد و
باید که قیمت ان از نصاب طلا یا نقره و از راس المال در تمام حول کم نگردد پس اگر قیمت قماش بعد از تمام شدن نصاب یا راس
المال رسد از ان ابتدای حول گیرد و اگر قیمت قماش زیاده گردد و زیادتی نصاب باشد بعد از حول اصل زکوة اصل دهد
و حول زیادتی از حین ظهور چون تمام شود زکوة ان دهد و زکوة ان ربع عشر است یعنی از چهل یکی و زکوة واجب و سنتی
دیگر جمع نمیشود پس اگر چهل گوسفند از برای تجارت بخرد یکسال باقی ماند زکوة تجارت ساقط گردد و زکوة واجب
لازم شود و اگر مالی از راس المال نقصان یابد چند سال بعد این بکدر زکوة یکسال سنت باشد و اگر مالی از برای
کفاف خرد و بعد از ان قصد نگاه داشت کند یا از برای نگاه داشتن خرد و بعد از ان قصد تجارت کند دران زکوة تجارت نباشد
و اگر بیکی از نقدین قماش خرد شیخ گفته از ابتدای ان نقد حساب حول باشد و بعضی گفته اند که از زمان
خرید قماش ابتدای حول گیرد و اگر قماشی را بقصد قوت فروشد بقصد تجارت حول را از سر نگیرد بلکه از حول قماش
اعتبار نماید و اگر در مال مضاربه سودی حاصل شود مالک را با اصل مال ضم کرده از انجا اخراج زکوة تجارت نمایند و از حصه
عامل نیز زکوة بیرون کنند اگر بنصاب رسد باب ششم در بقیه انچه زکوة دران سنت است و ان سه نوع است اول انچه
از زمین میروید بکیل و وزن در اید و زکوة ان جب است همچو برنج و نخود و ماش و عدس و ذرت و مانند ان غیر از
خربزه و سبزیها و شرط نصاب و زراعت و قدر زکوة ان که عشر است یا نصف عشر بعد از اخراج خرجها چنانست که گذشت
در باب زکوة غله دوم اسپ که زکوة دران سنت است بچهار شرط اول انکه یکحول که یازده ماه است از دست صاحب باشد دوم
انکه بچرا باشد در تمامی حول سوم انکه ماده باشد چهارم انکه بملکیت مالک باقی باشد نه کم نشده باشد و نه دزدیده باشد
و زکوة یک اسپ در هر سال دو دینار است هر دیناری یکمثقال شرعی از طلا و اسپ کیر یکدینار در هر سال و در غیر
اسپ از استر و دراز گوش و بنده زکوة نه واجب است و نه سنت سوم دکان و اسباب خانه و خانه ها و مالی که از برای اجاره
باشد نه از برای مسکن سنت است از حاصل ان زکوة بیرون کردن و ان ربع عشر است از چهل یک و دران حول

۱۳۰ سنت است ... غله و ... حول مال التجارت ...

۱۳۱ ... احوط ... باشد ...

۱۳۲ ... احوط ... که ... اعتبار ... در تمام حول ...

۱۳۳ ... اخراج ... غیر از ... در هر سالی ...

نصاب شرط نیست لیکن اگر حاصل ان نقد یا جنس زکوی باشد بنصاب رسد و یکحول اید زکوة واجب گردد و خانه که از
برای مسکن باشد و قالی و طاس و طبق و لباسی که نه از برای تجارت باشد زکوة دران سنت نیست و بعضی شرع کرده اند که
در هر مالی زکوة هست باب هفتم در مستحقان زکوة و انهشت اند اول فقیر دوم مسکین و مراد
باینها کسیست که مامعاش و خرج یکساله نداشته باشد و بعضی گفته اند فقیر بدتر از مسکین است چه حضرت رسالت
از فقر پناه جسته بخدا که نعوذ بالله من الفقر و طلب مسکنت نموده که اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا
و احشرنی فی زمرة المساکین و بعضی گفته اند که مسکین بدحال تر است و سایرین از اهل البیت و کسی که صاحب خانه
و بنده و استر سواری و بابت داری از اهل نسب اجاز است او را زکوة دادن گاهی که محتاج باو باشد و بر معاش یکساله قادر نباشد و اگر
کسی صنعتی داند که زر و بر روی ان معاش خود را تواند کرد نمی تواند زکوة نستاند همچنین کسیکه دکانی یا اسبابی مانند ان دارد که از
حاصل ان بر معاش او کفایت است و اگر معاش یکساله ندارد یا از صنعت او تمام معاش او حاصل نمیشود جایز است که او را زکوة
دهند و بعضی گفته اند که زیاده از تتمه خرج یکساله او ندهند و فرزندی فقیر که از نفقه پدر کفایت ندارد و همچنین پدر فقیر
که از نفقه پسر معاش دارد از پدر و پسر زکوة نگیرد و در اینکه جایز است که غیر از پدر و پسر زکوة بستانند و کسیکه دعوی
فقر و مسکنت کند بی سوگند قبول کنند اگرچه پیشتر مالدار بوده باشد مگر انکه معلوم شود کذب او و اگر بعد از دادن
زکوة معلوم شود که دروغ گفته و فقیر نبوده باز ستانند و گفته اند که فقیری که مستحق است زکوة و عاصی نمایند چه
ستانند همچو غنی که زکوة نمیدهد سوم عاملانند و انکسانی اند که سعی میبرند در جمع و تحصیل زکوة و قسمت میان
مستحقان و نویسنده و عریف و کاتب و محاسب و حافظ شریک اند و او ناوق قاضی ایشان را عاملان نصیبی نباشد
و در زمان غیبت امام این قسم ساقط است چهارم مولفة القلوب اند و جماعتی گفته اند که استمالت داده شوند از برای جهاد و تمیز
شده از برای ایشان نصیبی از زکوة تا همراهی کنند مسلمانان را در جهاد کافران و دیگر در این که مولفه مسلمانان
میباشند و قول بعضی انست که از مولفة القلوب اند چهار طائفه از مسلمانان اول جماعتی از بزرگان که در اسلام تازه
قدم باشند و ایشان را تمیز و همچشمانی از کافر باشند چون ایشان را چیزی انعام نمایند همچشمان ایشان در اسلام
رغبت کنند دوم بزرگانی که اعتقاد ضعیف داشته باشند و از دادن غرض قوت ایشان و مساعدت قوم ایشان باشد سوم
جماعتی از مسلمانان که بر اطراف و حدود ممالک و در مواقع باشند که چیزی دهند ایشان را منع نمایند کفار را از انکه در ممالک اسلام
در ایند چهارم طائفه اند که جماعتی از سر ایشان ادای زکوة نمایند اگر چیزی دهند بایشان جمع زکوة نمایند و اگر ندهند
معطل گذارند و در زمان غیبت این قسم ساقط است پنجم فی الرقاب و انسه قسم اند اول مکاتبان و ان بندگانی اند که خواجه ایشان
مقرر ساخته که چند مبلغ بدهند از ادا و عاجز باشند از ادا دوم بندها اند که در زحمت و سختی باشند این
زکوة ایشان را بخرند و ازاد نمایند سوم بنده ها اند اگرچه زحمتی و مشقتی نداشته باشند که ایشان را از قید بندگی

۱۳۴ احوط ... در غیر صورت ... بیشتر فقیر بوده اعتبار ظن بصدق او است

۱۳۵ اگر ... داشته باشد ... نیست

ببرند کاهی که مستحق دیگر نباشد و در تقسیم خرج خلاف کرده اند و همچنین در اینکه بنده بخرند بجهة کفارات از برای کسیکه
عاجز باشد آزاد نمایند ششم غارمان اند و ایشان کسانی اند که بعلت قرض گرفتار شده باشند نه بجهة معصیتی آزاد ان غارمان کسیکه
قرض کرده در معصیتی صرف کرده از این سهم ندهند و اگر توبه کرده باشد و فقیر گشته جایز است که او را از سهم فقرا بدهند نه از این
سهم و اگر ندانند که بچه صرف کرده بعضی گفته اند که ندهند و دادن بهتر است و جایز است که بطلبکار بدهند یا بدین دهند و قرض خود را
بعد از موت او یا قرض او حساب نمایند یا بقرضدار دهند که خود ادا قرض نماید هفتم فی سبیل الله است و آن هر مصلحتی
که موجب تقرب بخدا باشد همچو بنا پل و رباط و عمارت مساجد و همراهی زوار و حاجیان و مساعدة غازیان و مجاهدان و بعضی این سهم را
مخصوص بغازیان یا مجاهدان داشته اند از غازیان جماعتی که مرسوم و مواجب نداشته باشند و ایشان را از غنیمت نصیبی مقرر نبود و اگر غازی
این سهم را در غیر جهاد صرف نماید باز ستانند هشتم ابن السبیل است و آن غریب محتاج است که از اهل خود دور مانده باشد اگرچه غنی
باشد در شهر خود و سفر او مباح باشد پس او را آنچند بدهند که بشهر خود برسد اگر زیاده داده باشند یا او از این سهم در غیر مؤنت سفر خرج
نموده باشد باز ستانند و داخل ابن السبیل است مهمان و اگرچه غنی باشد جایز است مهمان او از زکوة **باب هشتم** در بقیه مباحث زکوة شرط است
در جمیع اصناف غیر مؤلفه ایمان و در فقرا و مساکین اینکه واجب النفقه نباشند همچو پدر و مادر و اجداد و اولاد و اولاد در زوجه و مملوک
و در عدالت شرط اختلاف است و بعضی گفته اند که باید که از گناهان کبیره اجتناب نمایند اما واجب است که عامل عادل باشد و عالم باشد
بفقه زکوة و اطفال مومنین را زکوة توان داد و اگرچه پدر ایشان فاسق باشند نه مخالفان و اطفال ایشان و حرام است زکوة بر
بنی هاشم مگر آنکه زکوة هم هاشمی باشد یا آنکه زکوة سنت باشد یا آنکه فقیر باشند و ایشان را از خمس کفایت معاش نشود و فقرا
و مساکین و عاملین و مؤلفة القلوب زکوتیکه میستانند بهر جهة صرف نمایند اختیار دارند اما رقاب و غارمون و فی
سبیل الله و ابن السبیل بهر جهت که زکوة میستانند باید که در آن جهت صرف نمایند مثلا رقاب در جهت آزادی صرف نمایند و غارم در
جهت دین و غازی در جهت جهاد و ابن السبیل در جهت سفر و اگر در غیر این جهات صرف نمایند باز ستانند و در غازیان و عاملان و مؤلفه فقر شرط
نیست و تصدیق کنند فقیر را در دعوی فقر و در آنکه مالی داشته تلف شده و بنده را در دعوی کتابت چون خواجه تکذیب
نماید و قرضدار را در دعوی قرض چون قرضخواه تکذیب او نکند و ابن السبیل را در دعوی احتیاج و جایز است که جمیع زکوة خود را
بیکصنف دهد بلکه بیکشخص و جایز است که چندان بدهند که فقیر غنی گردد لیکن بعد از آنکه یکی صرف کرده باشد افضل آنست
که بر جمیع اصناف بخش نماید و کمتر چیزیکه بفقیر دهند باید که در نصاب اول از نقدین واجب میشود مگر که فقیر بسیار
باشند و مال بهمه نرسد و واجب است دادن زکوة هنگام وجوب و جایز نیست که تاخیر کند مگر از برای عذری که مستحق حاضر نباشد یا مال
غایب باشد و ضامن است مال را اگر بعد از تاخیر تلف شود و جایز نیست پیش از وجوب دادن مگر بر سبیل قرض و بعد از وجوب زکوة حساب
نماید اگر بر استحقاق باقی باشد یا بهمان مال غنی گشته و اگر بغیر آن غنی شده باشد از او باز گرفته بدیگری باید داد و اگر مال بمالک رسد که
باز ستاند بدیگری دهد و اگرچه او استحقاق داشته باشد و اگر بغنی یا فاسق قرض دهد و بعد وجوب مستحق گردد جایز است که

١٣٦ اقوی جواز است ... ظم طا

١٣٧ بنا بر احوط ... ظم طا

١٣٨ احوط ... ظم طا

١٣٩ بنا بر احوط و اقوی جواز ... ظم طا

١٤٠ ... ظم طا

ان قرض را از زکوة حساب نماید و جایز نیست نقل زکوة از موضع مال با وجود مستحق پس اگر نقل نماید ضامن گردد و اگر نتواند
بمستحق نقل کند ضامن نباشد و واجب است که زکوة بامام یا نایب او دهد اگر طلب نماید و در زمان غیبت سنت است که بفقیه امین دهند
جایز است مالک را که وکیل نماید که از برای او اخراج و عطای زکوة کند و واجب است نیت هنگام دادن بمستحق یا عامل یا
فقیه یا امام بر این وجه که این زکوة مال را میدهم از برای آنکه واجب است یا سنت تقرب بخدا و وکیل نیت کند
از قبل موکل است و هر گاه بیکی از امام یا نایب یا فقیه زکوة دهد ذمت او بری میشود اگرچه تلف کرده بمستحق
نرسد اگر مخالفی زکوة را بمثل خود داده باشد و بعد از آن شیعه شده باید که اعاده نماید آنچه سابقا داده اعتبار نماید
بخلاف دیگر عبادات که احتیاج باعاده نیست و اگر مالک دعوی کند که زکوة داده یا حول تمام نشده یا آنکه این مال ودیعت است
قبول کنند قول او را بی سوگند قسم دوم زکوة فطره و آن واجب است هنگام هلال شوال بر بالغ عاقل که مالک قوت یک
ساله باشد یا کسب و صنعتی داند که باو معاش تواند کرد و زیاده از آن یکصاع زیاد آید که اخراج نماید از خود و از جمیع عیال از
خود و نفقه ایشان بر او واجب باشد همچو زن و بنده مطلقا پدر و مادر و فرزند در صورتیکه فقیر باشند و خواه سنت همچو خویشان
و مهمان و اگرچه کافر باشند پس زکوة فطر طفل و مجنون و بنده و فقیر واجب نباشد و همچنین کسیکه در حین هلال
شوال بیهوش افتاده باشد و بر کافر واجب است ولیکن از او صحیح نیست و بعد از اسلام ساقط میگردد و اگرچه بعد از هلال
مسلمان شود و زکوة زن و اگرچه غنیه باشد بر زن جست و بر صغیر واجب نیست و همچنین هر کس که زکوة او بر دیگری
واجب گردد از او ساقط شود همچو مهمان توانگر و واجب است بر خواجه زکوة از بنده خود و اگرچه غائب باشد یا گریخته
یا مرهون یا مغصوب و اگر پیش از غروب آفتاب شب عید فطر او را فرزندی آید یا مسلمان شود یا بالغ یا غنی گردد یا بنده
خرد یا آن کند زکوة از برای او واجب میگردد و اگر بعد از غروب آفتاب باشد تا نماز عید باشد سنت است مهمان که بجهت آن زکوة
واجب است آنست که نزد اینکس باشد در آخر ماه رمضان و افطار نزد او کند قطعا و وقت اخراج آن از
هلال شب عید تا برآمدن آفتاب روز عید و تا مقدار نماز مگر بر سبیل قرض و رفتن حساب نماید و سنت است اخراج آن
پیش از رفتن بمصلی و جایز نیست تا نماز تاخیر نمودن باختیار و اگر نتواند تا زوال تاخیر کند و واجب است قضا از بعد از
وقت و بعضی گفته اند بعد از آن هم ادا است و اگر مستحق باشد و تاخیر نماید ضامن گردد و جایز نیست نقل از شهر خود با وجود
مستحق و از عهده بیرون آید اگر تلف شود و مصرف زکوة فطره مستحقان زکوة مال اند و اگر مستحق نباشد تاخیر نماید و ضامن
نباشد و سنت است که بفقیر کمتر از صاعی ندهند مگر فقیر بسیار باشند و مکروه جایز است که بیک فقیر صاعها دهند و جایز است
که مالک خود مخصوص نماید بمستحقین و سنت است که بامام دهد یا نایب او و در زمان غیبت بفقیه امین و نیت کند و قدر زکوة
از برای هر سری از مال اولی عیال و یکصاع است و آن نه رطل و هر رطلی یکصد و سی درم است و قوت غالب که گندم
و جو و خرما و مویز و برنج و کشک و شیر و افضل خرما پس مویز پس قوت غالب و جایز است که اخراج قیمت نماید و جایز نیست که

١٤١ اقوی جواز است ... ظم طا

١٤٢ احوط بلکه لازم ... ظم طا

١٤٣ بنا بر احوط ... ظم طا

١٤٤ بنا بر احوط ... عیلو است ظم طا

١٤٥ لکن قصد ادا و قضا نکند ظم طا

١٤٦ بنا بر احوط و اقوی جواز است ظم طا

١٤٧ احوط است ظم طا

یکصاع از چند جنس باشد و اگر چه چند صاع از چند جنس اخراج کند جائز باشد از برنج و رطب نه از اصل آن از اینها
باعتبار قیمت باید قسم سوم خمس است و آن مختص است از برای بنی هاشم بعوض زکوة و آن دو فصل است فصل اول در اینکه خمس
در هفت چیز واجب است اول غنیمت دار الحرب از منقول و غیر منقول از مال کفار غنیمتی که بی اذن امام گرفته باشند
تمام از امام باشد و مالی که از باغیان ستانند و آنکسانی اند که بر امام وقت خروج کرده باشند و فدائی که مشرکین که با خود
باخر نزد و مالیکه از صلح نموده باشند داخل غنیمت است دوم معادن و آن چیزی است که از زمین بیرون می آورند و آنچه بخواهند
روان باشد همچو نفط و کبریت و قیر یا بسته همچو طلا و نقره و قلعی و سرب و مس و جواهر همچو یاقوت و فیروزه و عقیق
و مانند آن و داخل معادن است نمک و گچ و نوره و گل سرخ و سرمه بشرط آنکه قیمت آن بیست مثقال طلا شرعی باشد بعد
از خرج تمام سوم گنج و آن مالی است که در زمین دفن نموده اند و واجب است در آن خمس گاهی که در دار الحرب یافته شود یا در دار
الاسلام و اثر اسلام نباشد و اگر بر آن سکه اسلام باشد لقطه باشد یکسال تعریف باید کرد و مالکش طلب باید نمود
و بعد از آن مخیر است که از مالک تصدق نماید یا صدقه و ضامن باشد بجهة صاحبش یا نگاه دارد و اینکه گنج مالک که از زمین
معلوم نباشد و اگر در موضعی یابد که از او خریده باشد یا بجهة دیگری بوی انتقال یافته با بایع بشناساند و
همچنین مالک سابق را هر که بشناسد و دعوی ملکیت کند بی گواه و سوگند قبول نماید مگر آنکه جمیع مالکان باشند و دعوی
ملکیت ننمایند و اگر مالکش پیدا نشود آن لقطه باشد و همچنین است اگر حیوانی خریده و در اندرون آن چیزی یابد اگر ماهی
خریده اند در درون او چیزی یابد از آن یابنده باشد بعد از خمس و فرقی نیست میان آنکه یابنده طفل باشد یا بالغ کافر
باشد یا مسلمان آزاد باشد یا بنده و شرط آن است که بنصاب که بیست دینار شرعی است از طلا برسد بعد از اخراج
خرج چهارم چیزی است که از دریا بغواصی بیرون آرند اگر بر روی دریا باشد حکم معدن داشته باشد پنجم
ارباح تجارات و زراعات و صنایع است که از معاش و خرج یکساله او فاضل آید و اخراج خمس فی الحال واجب نیست
بلکه بعد از تمام سال آنچه فاضل آید از آن اخراج خمس باید نمود و اگر از اول سال خرج یکساله را حساب نماید
زیاده و نه کم و از ارباح مذکوره وضع نموده از باقی اخراج خمس نماید بهتر باشد ششم زمینی که ذمی از مسلمان
خریده باشد که اصل زمین را اخراج خمس نماید یا از حاصلش دهد هفتم مال حلال که ممزوج بحرام شده
باشد و از هم جدا نتوان ساخت و قدر آن بر صاحبش معلوم نباشد و اگر صاحبش شناسد باید با وی صلح نماید و اگر قدر شناسد
صدقه کند و اگر داند که زیاده بر خمس است خمس دهد و زیادتی را صدقه نماید بحسب ظن خود و در غنایم دار الحرب
و مالیکه بحرام ممزوج باشد و زمین ذمی و ارباح تجارات نصاب نیست بلکه از اندک و بسیار خمس واجب است و هر که گنج و معدن
بیابد یا از غوص چیزی حاصل نماید خمس بر وی واجب است خواه طفل باشد یا بالغ کافر یا مسلمان بنده یا آزاد و هیچ دیگر
شرط نیست بلکه هر گاه که حاصل شود خمس واجب گردد مگر ارباح تجارات و صنایع که جائز است تا آخر سال تاخیر کند از برای احتیاط

۱۴۶ بلکه مگر باعتبار قیمت ۱۲ ظم طا

۱۴۹ بل که ... مالک ۱۲ ظم طا

۱۵۰ ... حکم ... ۱۲ ظم طا

۱۵۱ ... ۱۲ ... طباطبائی

واخراج

و اخراج آن در اول سال بهتر است فصل دوم در مستحقان خمس و کیفیت قسمت آن خمس را بشش سهم قسمت باید کرد
نصف آنکه سهم الله تعالی است و سهم رسول الله و سهم ذوی القربی یعنی خویشان رسول است از آن امام است و سه سهم باقی از آن یتیمان
و مسکینان و ابناء السبیل از بنی هاشم است و آنکسانی اند که منسوب بعبد المطلب بن هاشم از جانب پدر نه از مادر چنانکه
سید مرتضی گفته و در این زمان اولاد ابی طالب اند و عباس و حارث و ابو لهب و مراد به یتیم غیر بالغ است که پدر نداشته باشد
شرط فقر او شیخ اعتبار نموده و مراد بمسکین کسی است که معاش یکساله نداشته باشد و بصنعتی پیدا نتواند کرد چنانکه
گذشت و ابن السبیل غریب است که محتاج باشد در سفر اگر چه در شهر خود اموال و اسباب بسیار داشته باشد و در اینها ایمان شرط است
نه عدالت بنزد اکثر فقها و در زمان ظهور امام جمیع خمس را تسلیم وی باید کرد تا قدر کفاف آنها برساند آنچه کم بیاید تمام کند و فاضل
او را باشد و در زمان غیبت آن نصف از اصناف ثلثه بخش نمایند و یکی را تخصیص نکنند نزد اکثر و نصف دیگر که نصیب امام است
مخیر است که دفن کند یا از برای امام خود نگاهدارد و وصیت نماید بمؤمنی امینی که اگر امام را دریابد برساند و الا وصیت کند بمؤمن دیگر
و همچنین تا ظاهر شود یا بر اصناف ثلثه بخش نماید که محتاج باشند چه بر امام واجب است اتمام کفاف معاش ایشان در زمان
حضور از مال خود و احتیاط این بهتر است و واجب است که صرف حصه امام در اصناف مذکور باذن فقیه عادل جامع شرائط
فتوی باشد و بخش کند بر اینها بحسب احتیاج ایشان پس اگر چیزی فاضل آید بشهری دیگر نقل نماید و باید که ناظر تفضیل
نهد غیر ایشان پس لا بد است که یکی را زیاده از خرج معاش یکساله دهد و جایز است که چون بر مستحقی قرض داشته باشد بوی ببخشد یا برد
از خمس حساب نماید و جایز نیست نقل خمس از بلد مال با وجود مستحق در آنجا پس اگر نقل کند ضامن باشد چون تلف شود و اگر در آنجا
مستحق یافت نشود جایز باشد و هیچ ضمان نباشد فصل سوم در انفال و آن چیزی است مخصوص امام و آن چند قسم است اول زمینی که جمیع اهل آن
هلاک شده باشند یا از آنجا رفته و آنرا گذاشته دوم زمینی که آنرا تسلیم نموده باشند اهل آن بی جنگ و قتال بمسلمانان
و از آن قبیل است بحرین سوم زمینها که اصلاً معمور نگشته و صاحب نداشته باشد و نیز کوهها و وادیها و نیستانها
و آنچه در آنجا باشد از معادن و غیر آن چهارم چیزهای نفیس و برگزیده ملوک کفار که مغصوب از مسلمان و ذمی نباشد
پنجم چیزهای نفیس است که از غنیمت دار الحرب برگزینند همچو اسب اعلی و کنیز صاحب جمال اعلی و جامه فاخر و شمشیر و زره اعلی
مانند آن ششم غنیمتی که از قتال جماعتی بغیر اذن امام حاصل شود هفتم میراث کسی که وارث نداشته باشد از مسلمان
و ذمی و در زمان ظهور امام حرام است تصرف در حقوق او بغیر اذن او و اگر بغیر اذن او تصرف کند غاصب باشد و تمام حاصل از آن امام را
باشد و در زمان غیبت حلال است شیعیان را از مناکح یعنی کنیزانیکه سبی نموده اند بغیر اذن امام و مساکن همچو زمینی که
اهل آن از آنجا رفته باشند و آنرا گذاشته یا مسکنی که از ارباح تجارات و صنایع که خمس بدان متعلق است بیرون
کنند پیش از اخراج خمس و متاجر یعنی چیزیکه حق ایشان بدان متعلق باشد از کسی بخرد که اخراج حقوق نمی
کند و در آن تجارت نماید و در زمان غیبت باباحت این سه چیز اجماع نموده اند و بعضی گفته اند که تصرف در جمیع انفال مباح است

۱۵۲ بلکه ... اوسط و اقوی جواز است ۱۲ ظم طا

۱۵۳ بلکه متعین است ۱۲ ظم طا

۱۵۴ اقوی جواز است با ضمان ۱۲ ظم طا

۱۵۵ از کفار و نحو ایشان از کسانیکه خمس نمیدهند ۱۲ ظم طا

کتاب الصوم در بیان فضل ماه رمضان و کیفیت آن

همچنین زمین غیر معمور و نیستان و آنچه در آنجا باشد از معدن و درخت و گیاه لیکن میراث ابواب صالح نیست مکر از برای افقرای
شهری که صاحب آن در آنجا مرده باشد **کتاب الصوم** روزه افضل عبادات و رسول فرموده که روزه دار در عبادت است اگرچه
بر فراش خواب کرده باشد مادام که غیبت مسلمانی نکند از امام حسن بن علی روایت است که قومی از یهود نزد رسول آمدند
اعلم ایشان سؤال کرد از برای چه فرض کرد خدای تعالی روزه را بر امت تو سی روز و فرض کرده بر امتهای پیشین بیش از این
پیغمبر فرمود که چون آدم گندم را خورد باقی ماند در شکم او سی روز پس فرض کرد خدای تعالی بر ذریه او سی روز گرسنگی
و تشنگی را و آنچه به شب میخورند فضلی است از خدای عز و جل بر ایشان پس فرض کرد خدای تعالی بر امت من بعد از آن
این آیت را بخواند که کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات پس یهودی
گفت راست گفتی یا محمد چیست جزای کسیکه روزه دارد از آن گفت پیغمبر علیه السلام هیچ مؤمنی نیست که روزه دارد در ماه
رمضان از برای خدا الا آنکه واجب گرداند خدای تعالی از برای او هفت خصلت اول آنکه بگدازد حرام از جسد او دوم نزدیک
شود به رحمت خدای عز و جل سوم کفاره باشد گناه پدرش آدم را چهارم آسان کند خدای تعالی بر او سکرات موت پنجم امان باشد
از گرسنگی و تشنگی روز قیامت ششم بدهد خدای تعالی او را خلاصی از آتش هفتم طعام دهد او را از طیبات بهشت
گفت راست فرمودی ای محمد و روایات بسیار است و در این هشت باب است **باب اول** در کیفیت روزه و اقسام آن روزه عبارت از باز داشتن
نفس است از اقدام بر مفطرات با نیت از طلوع صبح صادق تا غروب شمس و مفطرات بیاید و روزه دو قسم است اول آنکه موقوف قضا و
کفارت نیست دوم آنکه موقوف قضا خاصه است چنانکه بیاید و روزه صحیح است از بالغ عاقل یا طفل ممیز مسلمان که در سفر
و مریض نباشد و پاک باشد از حیض و نفاس و جنابت و بیهوش و مست نباشد و روزه بر چهار قسم است اول واجب است و آن شش نوع است روزه ماه
رمضان و نذر و عهد و یمین و کفاره و بدل هدی تمتع و اعتکاف و روزه قضا دوم سنت و آن روزه تمامی ایام سال است
الا ایام واجب و مکروه و حرام که ذکر میشود و مؤکد آن پنجشنبه اول دهه اول هر ماه است و چهارشنبه اول دهه دوم
و پنجشنبه آخر دهه آخر و ایام بیض که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه است و غدیر که هجدهم ذی الحجه و مولد نبی
هفدهم ربیع الاول و مبعث بیست و هفتم رجب و دحو الارض بیست و پنجم ذیقعده و مباهله بیست و پنجم ذی الحجه و بعضی
گفته اند بیست و چهارم و عرفه کسی را که از دعا ضعیف نشود و اول ماه معین باشد و اول ذی الحجه و تمامی دهه الا روز عید
و تمام رجب و شعبان و هر پنجشنبه و هر جمعه و اول محرم و سوم و هفتم آن و عاشورا بر وجه حزن سوم مکروه و آن روزه عرفه است
کسی را که از دعا ضعیف شود یا در اول ماه شک باشد و روزه سنت در سفر غیر از سه روز از برای حاجت در مدینه و روزه سنت مهمان بی اذن
کسی که او را مهمان کرده و بالعکس و مهمانی که سنت کند بی اذن مهمان و روزه سنت کسی که او را به طعام میخوانند و روزه فرزند بی اذن
پدر و روزه زن بی اذن شوهر و روزه سنت بنده بی اذن خواجه چهارم حرام است روزه هر دو عید و ایام تشریق یعنی یازدهم و دوازدهم و
سیزدهم ذی الحجه کسی را که در منی باشد و روزه شک رمضان و اما به نیت روزه دیگر حرام نیست و روزه نذر معصیت و روزه صمت یعنی

۱۵۶ بنابر احوط [illegible] ۱۲ نظم طاب
۱۵۷ احوط ترک است بلکه عدم جواز خالی از قوت نیست ۱۲ نظم طاب
۱۵۸ احوط ترک است ۱۲ نظم طاب
۱۵۹ بنابر احوط [illegible] و سید عدم [illegible] جواز است [illegible] مام بقا

و در بیان شرایط وجوب روزه و خصوص صحت آن

آنکه هیچ سخن نگوید و روزه وصال یعنی آنکه سحور شب نگشاید یا آنکه خود را تا آخر نماید تا سحر و روزه سنت زن بی اذن شوهر و بنده
بی اذن خواجه و بعضی گفته اند که اگر منع نماید حرام است و همچنین است روزه فرزند با منع پدر و روزه مهمان با منع مهمان کننده
و روزه واجبی با خستگی که از آن ضرر یابد و روزه واجبی در سفر مگر روزه بدل هدی تمتع و بدل بدنه کسی را که از عرفات پیش
از غروب روز عرفه بیرون شود و روزه نذر مقید به سفر و روزه کسی که سفر او حکم حضر دارد **باب دوم** در شروط
روزه اول بلوغ است و آن شرط وجوب روزه است پس بر طفل واجب نباشد و اگرچه طاقت روزه داشته باشد بلکه سنت است که او را عادت
دهند بروزه در هفت سالگی اگر تواند و سخت گیرند بر او در نه سالگی و اگر روزه دار باشد و نیت سنت کند اگرچه بالغ شد
یا نه روزه او واجب نباشد و اگر در اثنای روز بالغ شود سنت است که امساک کند و اگرچه چیز خورده باشد دوم عقل و آن شرط وجوب
و صحت روزه است پس مجنون اعتبار ندارد و امر بروزه او نکنند چنانکه صبی را امر کنند همچنین کسیکه بیهوش گشته و آنکه
پیشتر نیت کرده باشد یا نه روزه اش صحیح و بر او قضا واجب نیست اگرچه بجهة علاج دوا خورده یا آشامیده باشد و اگر در آخر روز
دیوانگی یا بیهوشی دست دهد روزه او باطل گردد و اگر در اثنای روز عاقل گردد یا بهوش آید سنت است که امساک نماید اگر بفعل خود
بیهوش کرده باشد قضا واجب باشد و کسی که بخوابد روزه اش صحیح است اگر در شب نیت کرده باشد یا پیش از زوال بیدار گردد و نیت کند و اگر بیدار
نگردد تا بعد از زوال و نیت نکرده باشد قضا واجب باشد سوم اسلام و آن شرط صحت است نه وجوب چه بر کافر روزه واجب است و از او
صحیح نیست ولیکن با سلام ساقط میگردد و اگر در اثنای روز مسلمان گردد سنت است که امساک نماید و اما آنچه بارتداد فوت
شده قضا آن واجب است و اگر در اثنای روز مرتد گردد روزه باطل شود و اگرچه باز مسلمان شود پیش از افطار چهارم عدم سفر
و آن شرط صحت روزه واجبی است یعنی در سفریکه موجب قصر نماز است روزه رمضان و دیگر روزه های واجبی صحیح نیست بلکه قضا
واجب است الا نذر روز معین مقید به سفر همچو کسی که نذر کند که تمام رجب روزه بدارد اگرچه در سفر باشد و سه روز بدل هدی
تمتع کسی را که عاجز باشد از آن در حج و هیجده روز بدل شتری که واجب است بجهة کفارت آنکه پیش از غروب روز عرفه از عرفات
رفته و عاجز باشد از آن اما روزه سنت در سفر مکروه است الا سه روز از برای حاجت در مدینه و حکم روزه در سفر حکم قصر
نماز است پس اگر در سفر روزه واجبی دارد باطل باشد و قضا واجب مگر آنکه جاهل بقصر باشد که روزه اش صحیح است و اگر در شهری نیت
اقامت ده روز کند روزه واجب باشد و اگر تردد نماید بعد از یکماه روزه واجب باشد و اگر داند که پیش از زوال بشهر خود یا بشهری
که نیت اقامت ده روز داشته باشد خواهد رسید مخیر است که افطار کند یا امساک نماید و امساک بهتر است و چون پیش از زوال برسد و
افطار نکرده باشد بانیت روزه نماید بر سبیل وجوب و کافی باشد و اگر افطار کرده باشد یا بعد از زوال برسد سنت است که امساک نماید
و اگر پیش از زوال سفر کند واجب است افطار و اگر بعد از زوال سفر کند امساک واجب باشد و جایز نیست افطار تا آنکه اذان
نشنود و دیوار نبیند چنانکه در باب نماز بیان شد پنجم صحت بدن پس صحیح نیست روزه از خسته که باضرر باشد و بناضرر
بر بیماری یعنی مریض یا بقول عارف واجب است و قضا اگر با وجود مرض روزه دارد صحیح نباشد و قضا واجب باشد و اگر مریض گردد

۱۶۰ بنابر احوط ۱۲ نظم طاب
۱۶۱ حرمت معلوم نیست [illegible] ۱۲ نظم طاب
۱۶۲ و لو با حضر [illegible] ۱۲ نظم طاب
۱۶۳ بنابر احوط ۱۲ نظم طاب
۱۶۴ گذشت که عدم جواز خالی از قوت نیست ۱۲ نظم طاب

بعد از افطار یا بعد از زوال امساک نماید اگر قبل از زوال توبه کرده و افطار نکرده بود و باشد و نیت امساک آن روز کافی باشد ۱۶۵ ششم
طهارت از حیض و نفاس شرط صحت روزه است و صحیح نیست روزه از زن حایض و نفسا اگرچه پیش از غروب به یک لحظه پیدا شود
و یا بعد از صبح باز ایستد و اگر بعد از طلوع صبح پاک شود سنت است که از روز امساک نماید و بر ایشان قضای روزه واجب است نه تمام
و اگر شب پاک گردد و غسل نکند از روزه و قضا و کفارت بنا بر آنکه مستحاضه چون غسلهایی که بر او واجب است در روز بجا آورد روزه اش صحیح
باشد و الا باطل و قضا واجب گردد هفتم طهارت از جنابت پس اگر جنب ترک غسل کند عمداً تا طلوع صبح شود یا خواب کند بی
نیت آنکه شب غسل کند تا طلوع صبح یا بعد از بیدار شدن یک بار یا بیشتر باز بخوابد روزه اش باطل باشد و قضا و
کفارت واجب ۱۶۶ و اگر عاجز بود از غسل تیمم کند و اگر بعد از صبح که از خواب بیدار گردد جنب باشد روزه اش صحیح باشد رمضان و روزه
نذر معین اما روزه قضا مانند مطلق ۱۶۷ صحیح نباشد و روزه سنت خلاف است و احتلام در روز بخواب یا بی قصد روزه را
باطل نمی کند و جایز است تأخیر غسل و شرایط قضای روزه بلوغ و عقل و تمام روز و عدم کفر و بیهوشی پس واجب است قضا
بر حایض و نفسا و مست بعد از زوال عذر **باب سوم** در نیت و آن شرط است در روزه و صحیح نیست بی آن خواه واجب باشد یا سنت
معین باشد یا غیر معین در رمضان کافی است نیت روزه و وجوب و قربت چنین که فردا روزه میدارم واجب قربة الی الله و در غیر رمضان واجب
تعیین آنکه چه روزه است یا نکه قضا یا نذر یا کفارت یا غیر آن باین کیفیت که فردا روزه میدارم از قضا رمضان یا نذر آنکه واجب است قربة
بخدا و وقت آن از اول شب است تا طلوع صبح در روزه رمضان و نذر معین پس اگر عمداً ترک کند تا بعد طلوع روزه اش باطل باشد و اگر
فراموش کند یا آنکه نداند که فردا از رمضان خواهد بود و پیش از زوال معلوم کند نیت کند تا بعد زوال و اگر از زوال بگذرد باطل باشد و قضا واجب
و اما روزه غیر معین همچو روزه قضا و روزه نذر مطلق و روزه سنت نیت وقتش از اول شب است تا زوال و بعضی گفته اند نیت روزه سنت تا آخر روز
جایز باشد و لازم نیست برای هر روز نیتی در رمضان و غیر آن و بعضی گفته اند که یک نیت در اول رمضان از برای جمیع کافی است و
نیت روز شک از رمضان سنت است بنیت آنکه از شعبان است پس اگر ظاهر گردد که رمضان بوده محسوب باشد و اگر بنیت رمضان روزه
دارد باطل باشد و قضا باید داشت اگر ظاهر شود که رمضان بوده و اگر روزه بنیت افطار باشد و پیش از زوال معلوم شود
که از رمضان است و افطار نکرده باشد نیت کند و محسوب باشد و اگر بعد از زوال معلوم شود امساک کند بسبیل سنت و قضا باید و اگر
بنیت روزه باشد در روز ظاهر کرده که رمضان است نیت بجو کند اگرچه بعد از زوال باشد محسوب باشد و اگر در روز شک بقصد نیت
دیگر دارد صحیح باشد و از آن محسوب پس اگر ظاهر شود که رمضان بوده از رمضان محسوب باشد و از فرض قضا کند و واجب است
که به حکم نیت باشد تا باخر روز پس اگر در اثنای روز نیت افطار کند یا مردد گردد بی آنکه مشغول شود یا تردد کند یا افطار کند یا نه
روزه اش باطل باشد و همچنین است اگر نیت افساد کند پیش از زوال تجدید نیت روزه کند و در اینجا مسئله آخرین خلاف
کرده اند **باب چهارم** در احکام افطار و آن یا موجب قضا تنها یا قضا و کفارت و این در روزه رمضان و نذر معین
و شبهای اعتکاف ۱۶۹ واجب است قضا در رمضان بعد از زوال اما آنچه موجب قضا و کفارت است هفت اول خوردن و آشامیدن هر چیز

۱۶۵ احوط قضا کردن است ۱۲ ظم طا

۱۶۶ وجوب کفاره در خواب دوم و سیم معلوم نیست هرچند احوط است ۱۲ ظم طا

۱۶۷ روزه نذر مطلق نیز صحیح است مانند قضا ۱۲ ظم طا

۱۶۸ بلکه وجوب ظم طا

۱۶۹ کفاره در اعتکاف مختص است بجماع و از جهة اعتکاف است نه صوم لذا واجب است بجماع در شب نیز ۱۲ ظم طباطبائی دام ظله العالی

که بالذات خوردنی باشد یا ناخوردنی و آشامیدنی یا غیر آن عمداً نه بسهو و همین حکم دارد اگر بقیه طعامی که در بیخ دندانها مانده باشد فرو برد
عمداً یا آنکه در حین طعام خوردن صبح طلوع کند و فرو برد آنچه در دهن دارد بلکه باید بیرون اندازد یا آنکه طعام خورد بگمان آنکه هنوز
روزه اش باطل شده خوردن او سنت یا آنکه در حیض چنانکه مجامعت دوم جماع کردن با آدمی و غیر آدمی مرده و زنده با انزال و غیر
انزال مفعول حکم فاعل دارد در حرمت باشد یا زن و همین حکم دارد اگر جماع کند و داند که از شب چندانی نمانده که بعد از فراغ
غسل تواند کرد اگر گمان برد که شب است و حال آنکه غلط باشد و بجماع مشغول شود ملاحظه وقت نا کرده قضا تنها واجب باشد و اگر
ملاحظه کرده باشد هیچ لازم نشود و اگرچه غلط باشد و همچنین قضا و کفارت لازم است اگر صبح طلوع کند و او بجماع مشغول بود ترک ننماید
و چون ترک نماید اگر گمان بقای شب داشته باشد و لیکن در ملاحظه وقت تقصیر کرده قضا تنها واجب باشد و اگر تقصیر نکرده در رعایت
وقت و گمان دیگری صبح نداشته هیچ واجب نشود پس اگر زن اطاعت کرده باشد در جماع روزه او نیز فاسد شود و بر او کفارت لازم گردد و همچنین
تعزیر نماید به بیست و پنج تازیانه اگر مرد او را اکراه نماید روزه زن صحیح باشد و بر مرد قضای روزه باشد و کفارت یکی از برای خود
و دیگری از برای زن و بر زن هیچ نباشد سوم استمناء و آن بدر آوردن منی است یا بازی با زن غیر جماع یا غیر آن چهارم رسانیدن غبار غلیظ بحلق فرو بردن عمداً اگر گرد و خاک و
مانند آن و اگر بی اختیار بی آگاهی بحلق فرو رود هیچ لازم نشود پنجم باقی بودن جنب بر جنابت عمداً تا طلوع صبح ششم
خواب کردن جنب تا طلوع صبح بی نیت غسل هفتم خواب کردن جنب است سه بار تا بصبح بعد از آنکه دو بار بیدار گشته باشد اگرچه
بر نیت غسل باشد یعنی که خواب کند بیدار گردد پس خواب کند و بیدار گردد دو مرتبه پس خواب کند سوم مرتبه در خواب
ماند تا طلوع صبح قضا و کفارت لازم شود اما آنچه موجب قضا تنها است اول خواب کردن جنب دوم بار با نیت غسل تا بصبح بعد از
آنکه یکبار بیدار گشته باشد یعنی که خواب کند بیدار گردد پس خواب کند بنیت غسل و در خواب ماند تا بصبح بخواب کردن اول هیچ
واجب نشود و در وقتی که کرده نیست عمداً قضا و کفارت لازم گردد و اگر بی اختیاری کند هیچ لازم نشود اگر فرو برد آنچه بیرون
آمده از دهن کفارت لازم گردد سوم آمدن منی بیقصد بسبب نظر بشهوت بر زنیکه حرام بوی نظر چهارم حقنه است
بچیز روان پنجم فرو رفتن آب بحلق بواسطه آب در دهن یا بینی کردن بجهت خنکی قضا واجب باشد اگر از برای طهارت یا دوا
یا ازالت نجاست آب در دهن یا بینی کردن بی اختیار بحلق فرو رود هیچ واقع نشود و مکروه است روزه دار را الغبار مبالغه در مضمضه و استنشاق ششم
خوردن و آشامیدن و مانند آن بعد از صبح بگمان آنکه شب باقیست بی ملاحظه وقت و کسی را که تواند خبر دهد دیگری او را
خبر داده باشد با آنکه شب باقیست یا نه یا آنکه گفته باشد که نمانده و او دروغ پنداشته مگر آنکه دو عدل گفته باشند که شب نمانده و او اعتنا
نکند قضا و کفارت نیز لازم شود هفتم خوردن و آشامیدن و مانند آن پیش از غروب بجهت تاریکی یا تقلید غیر اگر بظن
غالب افطار نماید هیچ واجب نشود هشتم عمداً ترک نیت کردن نهم سر در آب فرو بردن عمداً دهم کذب بر خدا و رسول و ائمه عمداً و بعضی
باین هر سه آخرین کفارت لازم داشته اند و بعضی باین آخرین قضا نیز واگذاشته اند **تتمه** کفارت مکرر می شود بتکرار افساد در دو روز
یا بیشتر یا یکروز بچند جهت فاسدانه یکی با هم خوردن و جماع کردن یا آنکه پیش از ادای کفارت اول دوباره یا چون یکی با جهة افساد کفارت

۱۷۰ لکن وجوب کفاره در اینصورت معلوم نیست ۱۲ ظم طا

۱۷۱ احوط در اینصورت نیز قضا کردن است ۱۲ ظم طا

۱۷۲ احوط قضا کردن است ۱۲ ظم طا

۱۷۳ بنا بر احوط لکن وجوب آن معلوم نیست ۱۲ ظم طا

۱۷۴ بنا بر عدم احوط و اقوی وجوب است مگر آنکه عاشر چنین باشد ۱۲ ظم طا

۱۷۵ اقوی عدم وجوب کفاره است نیز ۱۲ ظم طا

۱۷۶ اگر هوا ابر باشد ۱۲ ظم طا

۱۷۷ احوط بلکه اقوی ... نیست ۱۲ ظم طا

۱۷۸ در بعضی جماع کفاره مکرر نمیشود در دیگری ... ظم طا

مبطل نمیشود یا موجب افساد و واجب الامساک است و باطل نمیشود روزه بفرو بردن آب دهن مادامیکه از دهن جدا نشده باشد و اگر از دهان بیرون آورده
باشد باز بدهن جمع کرده فرو برد اگر بانگشت بگیرد یا بجا و مثال آن پس فرو برد یا آب دهن دیگری فرو برد روزه باطل شود
و قضا و کفارت واجب گردد و اگر آب بینی و اخلاط دماغ بحلق فرو رود انکه بدهن بیاید قصوری نباشد و اگر تواند بیرون آورد و اگر بدهن
بیاید پس فرو برد یا از دهن دیگری فرو برد باطل شود و بعضی با اینها کفارت نیز واجب داشته اند و اگر آب دهن با بقیه طعام در میخ
دندانها فرو برد پس اگر در تخلیل تقصیر نموده باشد قضا لازم شود و الا هیچ نباشد و بعضی بحقنه بشیاف و بریختن
چیزی در ذکر که باندرون برود و بجراحت چیزیکه باندرون رسد و چکانیدن چیزی در گوش و نشستن زن در آب
قضا واجب داشته اند و کفارت رمضان عتق بنده است یا دو ماه روزه داشتن پیاپی یا شصت مسکین را طعام دادن و اگر
بحرامی افطار نماید همچو نوشیدن خمر یا با حرام جماع کردن هر سه واجب گردد و کفارت روزه نذر معین همچو کفارت رمضان و کفارت قضای
رمضان ده مسکین را طعام دادنست و اگر عاجز باشد سه روز بدارد و هر که در رمضان افطار نماید عمداً و حلال داند مرتد است
و اگر حلال نداند و باز تعزیر نمایند نوبت سوم بکشند و بعضی گفته اند نوبت چهارم **باب ششم** در مستحبات و مکروهات
مکروه است خائیدن علک و چکانیدن دوا در گوش و بینی چیزیکه بحلق نرسد و زنان را بوسه دادن و بازی کردن و در چشم
کشیدن چیزیکه در او مشک یا صبر باشد و فصد و حجامت کردن چون ضعف آورد و بو کردن ریاحین خصوص نرجس و بر کندن دندان
و حقنه بشیاف و تر ساختن جامه بر بدن و مضمضه و استنشاق و مسافرت ... و سفر کردن مگر از برای حج یا غزا یا ضرورتی
یا بعد از گذشتن بیست و سه روز و نشستن زن در آب و خواندن شعر اگر چه حق باشد و سنت است بسیار خواندن قرآن و
دعا و تسبیح و استغفار و صدقه دادن و گشودن روزه دار و سحر خوردن و اگر چه باب باشد و در روزه ... مبالغه هست و در
رمضان بیشتر ... صبح دیگر بهتر باشد روزه گشودن یا شیرین همچو خرما و ... با شیر ... و تأخیر داشتن مگر انکه دیگری
انتظار کشد در شب و تنها پیش ... و احیاء شب قدر کردن با احیاء شبهای فرد که شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و
سوم است و خواندن سوره عنکبوت و روم در شب بیست و سوم و اعتکاف گرفتن در دهه آخر و بنوافل مواظبت نمودن و خواندن
دعا نزد افطار اللّٰهمّ لك صمنا و علی رزقك افطرنا فتقبله منا ذهب الظماء و ابتلت العروق و بقی الاجر اللّٰهمّ
تقبل منا و اعنا علیه و سلمنا فیه و تسلمه منا و جائز است چشیدن و خائیدن نان از برای کودک و ریختن خورش در دهن
مرغ و مکیدن انگشتر و مثال آن مکروه نیست و مکیدن استخوانها **باب هشتم** در بقیه احکام جائز نیست تاخیر روزه
قضا از آن سال که فوت شده باختیار و سنت است شتاب کردن و مکروه نیست در دهه ذی الحجه و روایتی که از امیر المؤمنین علی
کرده اند ضعیف است پس اگر تاخیر کند تا رمضان دیگر واجب باشد با قضا فدیه از هر روزی یک مد طعام و دو مد سنت
و اگر عزم قضا داشته باشد لیکن مریض گردد یا زن حائض ... شود و قضا باید کرد و اگر مرض او از رمضان تا رمضان
دیگر بکشد به فدیه یک مد و قضا نباشد و بعضی گفته اند که قضا باشد و فدیه نباشد و بعضی بنابر احتیاط جمع کرده اند

۱۷۹ و ان کان الاحوط ... ۱۲ سید کاظم طباطبائی دام ظله العالی

۱۸۰ احوط ... دادن نیست اگر ... نکرده باشد ... سید کاظم طباطبائی

میان قضا و فدیه و در فرق مسائل حکم مریض دارد در این هنگام پیش بعضی و اگر مریض به نگردد و بمیرد پیش از انکه قضا
تواند کرد نه قضا واجب باشد و نه کفارت و لیکن قضا سنت است از برای او و اگر قادر بود بر قضا و بمیرد پیش از ان واجب باشد قضا
بر ولی و ولی بزرگترین پسر است اگر نباشد بزرگترین فرزند اگر نباشد بزرگترین خویشان از مردان و اگر نباشد زنان و اگر دو ولی
باشند یا زیاده بخش نمایند اگر یکروز بماند و کسر کرده حکم فرض کفایه داشته باشد و اگر ولی دیگری را اجاره کند صحیح باشد
و سنت است در قضا پیاپی داشتن و ترتیب در ان واجب نیست بر کسی که روزه واجب باشد از قضای رمضان و غیر ان جائز نیست او را روزه
سنت داشتن و روزه سنت واجب نمیشود بشروع و جائز است ابطال ان و لیکن سنت است اتمام ان بعد از زوال و اما الغیر بیشتر
و اگر نذر روزه معین کند یا روزها معین بنهد سفر اتفاق افتد یا مرض افطار کند قضا نماید اگر بر کسی واجب
باشد روزه بنذر و چند روز قضای رمضان لازم باشد که قضای رمضان مقدم دارد بر نذر هیچ کفارت بر نیست اگر افطار از برای عذر بوده
باشد هر روزه که شرط است در ان پیاپی داشتن همچو کفارات و نذر مقید بدان اگر در اثنای ان افطار نماید از برای عذری اتمام
کند بعد از زوال عذر و اگر بی عذر افطار نماید از سر گیرد الا کسی که بر او دو ماه پیاپی واجب است چون یکماه و یکروز بدارد جائز است
او را افطار بعد از ان و همچنین کسیکه یکماه پیاپی واجب است چون پانزده روز بدارد و کسیکه بر او سه روز پیاپی بدهد واجب است
جائز است که افطار نماید بعد از دو روز و کسی که بر او روزه دو ماه پیاپی واجب است و او عاجز باشد جائز نیست او را روزه دو ماه بلکه هیجده
روز بدارد و اگر از ان هم عاجز باشد استغفار کند مرد پیر و زن پیر چون از روزه عاجز شوند و همچنین کسیکه تشنگی بر او
غالب است و امید بهی ندارد افطار کنند و صدقه دهند از هر روزی یک مد طعام پس اگر بعد از ان قادر شوند قضا نمایند و زنیکه او را
وضع حمل نزدیک است یا شیر طفلش کم است و صاحب تشنگی که امید بهبودی ندارد افطار نمایند و قضا کنند با صدقه و مکروه است کسی را که
افطار نماید طعام او بر آب خوردن و جماع کردن و اگر مسافر اکراه کند زن خود را بر جماع کفارت زن بر او بود ... از برای
خود و اگر بعد افطار سفر کند پیش از زوال باختیار کفارت ساقط نشود و اگر باضطرار سفر کند نیز ساقط نگردد پیش بعضی و همچنین
اگر فرض روزه بوجهی دیگر ساقط گردد از حیض و نفاس و جنون و بیهوشی و مثال آن **باب هفتم** در آنچه ماه رمضان ثابت میشود
بدیدن ماه و اگر چه تنها باشد و بگواهی دو عدل بر او و بفاش گشتن و بگذشتن سی روز از شعبان و اگر چه حاکمی بان حکم نماید و شهرها
که بیکدیگر نزدیکند همچو بصره و بغداد یکحکم دارند و شهرهای دور همچو بغداد و مصر اگر اول شعبان معلوم نباشد و ابر باشد
و شعبان سی گیرد و اگر اول هیچ ماه معلوم نباشد از رمضان سال گذشته پنجروز بشمارند بعد از ان روز اول رمضان این باشد و در سال
کبیسه شش روز بشمارند و اگر ماه ببینند و سفر کنند بشهری دور و در انجا شب سی و یکم ماه ببینند روزه دارند با ایشان و اگر شب سی و
نهم ماه ببینند روزه بگشایند و سنت است طلب ماه شک و خواندن دعا هنگامیکه ماه ببینند و بعضی واجب داشته اند که بخوانند نزد هلال
رمضان این دعا الحمد لله الذي خلقني وخلقك وقدر منازلك وجعلك مواقيت للناس اللّٰهمّ اهله علينا
اهلالاً مباركاً اللّٰهمّ ادخله علينا بالسلامة والاسلام واليقين والايمان والبر والتقوى والتوفيق لما تحب

۱۸۱ لکن اقوی وجوب قضا است بر او و احوط جمع است ۱۲ ظم طبا

۱۸۲ وجوب بر غیر پسر معلوم نیست لکن احوط ما فی المتن است ۱۲ ظم طبا

۱۸۳ احوط از سر گرفتن است اگر افطار بدون عذر باشد ظم طبا

۱۸۴ بنابر احوط لیکن اقوی سقوط ۱۲ ظم طبا

۱۸۵ بشرط حصول علم ۱۲ ظم طبا

۱۸۶ مشکل است اعتبار ان ظم طبا

و ترضی و اگر افطار کند کسی که ماه رمضان دیده باشد و واجب شود قضا و کفارت بر او اگرچه گواهی او رد شده باشد **باب هشتم**
در اعتکاف است و آن عبارتست از نشستن در مسجد جامع از برای عبادت سه روز یا زیاده و شرطهای آن هفت است اول بلوغ دوم
عقل پس اعتکاف صبی با تمیز صحیح است و مجنون و کافر درست نباشد و اگر مرتد گردد اعتکاف او باطل شود سوم مکان و آن مسجدیست که رسول
خدا یا معصوم در آنجا نماز بجماعت کرده باشد و آن یکی از چهار مسجد است مسجد مکه و مدینه و جامع کوفه و بصره خواه مرد باشد یا
زن و بعضی جایز داشته‌اند اعتکاف در هر مسجد جامعی سوم نیت اول آن و آن پیش از طلوع صبح است آنکه اعتکاف می
گیرم از برای آنکه واجب است تقرب بخدا چهارم روزه است با جمیع شرایط آن از طهارت از جنابت و حیض و نفاس و عدم مرض و امثال آن هم
عید و ایام تشریق و غیر آن شرط نیست که روزه از برای اعتکاف باشد بلکه صحیح است هر روزه که اتفاق افتد از
رمضان و نذر و قضای رمضان و غیر آن پنجم زمان و آن سه روز است پیاپی که دو شب میان باشد از آن پس صحیح نیست
اعتکاف کمتر از سه روز و با اعتکاف دو روز روز سوم واجب میگردد و در روز سوم نیت وجوب کند و همچنین
اگر بعد از سه روز دو روز دیگر اعتکاف گیرد ششم واجب شود و همچنین هر سوم پس اگر اعتکاف گیرد پیش از
روز عید بیک روز یا دو روز صحیح نباشد و شرطست که پیاپی باشد پس اگر بیرون رود در روز یا شب از برای امری که جایز است
باطل شود ششم نشستن است همیشه پس اگر بیرون رود بی ضرورتی همچو قضای حاجت یا غسل و نماز جنازه و
تشییع آن و عیادت مریض و گواهی دادن نه بسهو باطل شود و هر گاه بیرون رود حرامست نشستن و زیر سایه رفتن
مگر از برای ضرورتی و در بیرون مسجد نماز گذاردن الا در مکه یا ضیق وقت و جایز نیست باز مسجد رفتن مگر
از برای ضرورتی هفتم اذن خواجه است غلام را و اذن زوج زوجه را و اذن پدر فرزند را پس اگر اعتکاف گیرند یکی از اینها بی
اذن صحیح نباشد و کسیکه اذن داده باشد جایز است که رجوع نماید چون اعتکاف سنت باشد و واجب نشده باشد و **فصل** در احکام آن حرامست
معتکف را نزدیکی با زنان اگرچه بجماع و بوسه و ملامسه و منی بیرون آوردن در شب یا روز و همچنین بوئیدن بوها از برای لذت
و غیر آن و خریدن و فروختن و مجادله کردن با کسان و سخن فحش گفتن و نشستن و از مسجد بیرون آمدن و جمیع آنچه روزه را
باطل کند اگر مضطر شود بخرید طعام از برای خود یا جائی که ستر عورت کند یا فروختن چیزی که بهای او اینها را بخرد جایز
باشد و فاسد میگرداند اعتکاف را هر چه روزه را باطل کند اگر در روز واقع شود از زنان تمتع گرفتن از مسجد
رفتن اما خریدن و فروختن و مجادله نمودن و فحش گفتن حرامند نه مفسد پس اگر اعتکاف واجب و معین باشد
و شبه آن بآن فاسد کند کفارت لازم شود خواه بجماع باشد یا از آنها یا غیر آن و اگر غیر معین باشد واجب نمیشود کفارت الا
بجماع حائض اگر جماع کند در روز رمضان یا در روزه معین دو کفارت واجب شود الا یکی و اگر مرد و زن هر دو معتکف
باشند بر هر یک کفارت باشد همچنین و اگر اکراه کند زن را بجماع در ماه رمضان بر مرد چهار کفارت باشد اگر اکراه کند زن
معتکفه را بی نهار رمضان لازم شود بر مرد دوازده کفارت از برای آنکه بابطال روزه تنها بجز سه کفارت لازم میشود

۴۶

و بابطال اعتکاف همچنین سه کفارت و بابطال روزه زن همچنین شش کفارت و اگر اطاعت نماید هر یکی شش کفارت
باو کفارات آن بنده آزاد کردن و دو ماه روزه پیاپی یا شصت مسکین را طعام دادن و زنی که طلاق رجعی داده شده باشد از شوهر او
بیرون رود بمنزل خود از برای عده بعد از آن قضا کند اگر واجب باشد همچنین است حایض و نفسا و مریضی که در مسجد
نتواند بود و محرم بحج گاهی که از وقوف عرفه و مشعر برسد کسیکه ترسد بر نفس یا مال خود بسبب بودن در مسجد بیرون رود
و قضا کند بعد از آن و جائز نیست بیرون رفتن از مسجد مگر از برای ضرورتی **فصل** اعتکاف سنت است خصوصاً در دهه آخر
رمضان و روایت است از رسول که اعتکاف دهه رمضان برابر دو حج و دو عمره است و واجب نمیشود الا بنذر و شبه آن بنیابت
از قبل پدر یا اجاره دادن نفس خود بگذشتن دو روز با اعتکاف و در روز سوم واجب میگردد و سنت است که در نذر اعتکاف شرط
کند رجوع از آن گاهی که عارضه پیش آید از مرض و غیر آن و جائز است شرط رجوع هر گاه که خواهد و چون بحسب شرط بیرون رود از
اعتکاف واجب و معین باشد قضا نباشد و در غیر معین خلاف است در قضا و واجب نیست تتابع اعتکاف در نذر الا آنکه شرط
کند لفظا یا معنی پس اگر نذر کند اعتکاف شش روز جایز است که اعتکاف گیرد سه روز و ترک کند پس سه روز دیگر اعتکاف
گیرد و اگر نذر اعتکاف ایامی معین کند همچو رمضان مثلا بی شرط رجوع بعد از سه روز بیرون رود باقی ماه را
اعتکاف گیرد و قضا کند آنچه گذاشته و کفارت بدهد و اگر نذر کند ایامی غیر معین کند یا تتابع در آن بیرون رود از سر گیرد
و کفارت نباشد مگر بجماع و اگر نذر دهه آخر ماه کند و ماه کم آید کافی است و اگر از ایام اعتکاف کمتر از سه روز مانده باشد یا نذر
یک روز یا دو روز کند واجب شود سه روز تمام گردد و چون از برای ضرورتی بیرون رود و نباشد و احتیاط آنست که بعد از بازگشتن
اگر نذر کند اعتکاف چهار روز نه سه روز اعتکاف گیرد و قضای روز چهارم و دو روز دیگر با آن ضم کند بسبیل وجوب و اگر نذر
کند اعتکاف یک روز باطل باشد و اگر بمیرد بعد از تحقق قضا واجب باشد بر ولی که قضا کند **کتاب الحج** در آن دو باب است باب اول
در شرایط حج عبارتست از قصد مکه از برای ادای عبادات مخصوصه و خواندن یا باصل شرع آن در عمری یکبار است و آن را حجة الاسلام
خوانند یا بنذر و عهد و یمین یا باجاره از قبل کسی یا بافساد حج اگرچه سنت باشد و واجب نمیشود حجة الاسلام الا به هشت شرط
اول بلوغ پس واجب نیست بر صبی و صحیح است از او مگر آنکه ممیز باشد باذن ولی پس اگر بالغ گردد پیش از مشعر و تجدید نیت وجوب کند صحیح
باشد حج او و محسوب و اگر بعد از وقوف بالغ گردد و وقت باقی باشد تجدید نیت کرده و تواند از سر گیرد محسوب باشد و مراد بولی پدر است و جد و
وکیل یکی از ایشان و ماد و نفقه زیاد سفر از برای صبی بر ولی لازم باشد و همچنین کفارتیکه بفعل عمد و سهو واجب میگردد همچو
صید اما کفارتی که بفعل عمد لازم میشود نه سهو همچو جماع واجب نباشد و هدی بر ولی باشد دوم عقل پس واجب نیست بر
مجنون و صحیح نیست از او و جائز است ولی را که احرام گیرد از او و امر کند او را بتلبیه و بپوشاند او را جامه‌های احرام و از هرچه حرام است او را
نگاه دارد و چون طواف او کند باید که طهارت داشته باشد پس اگر پیش از وقوف بمشعر بهوش آید عاقل گردد نیت وجوب کرده صحیح باشد
و محسوب شود سوم حریت پس واجب نیست بر بنده و صحیح است از او باذن خواجه و اگر خواجه اذن داد جایز است که رجوع کند پیش از شروع نه بعد از

کتاب حج در شرطهای وجوب حجة الاسلام و صحت آن

ان و اگر آزاد کرد پیش از مشعر محسوب باشد از حجة الاسلام و واجب باشد تجدید نیت وجوب چهارم مالک بودن زاد و راحله
کسی را که سفر باید کرد با آنجا پس واجب نباشد بر کسی که ندا باشد اگرچه پیاده تواند رفت و گدائی کردن و اگر بگدائی حج کند محسوب
نباشد از حجة الاسلام بعد از استطاعت مگر آنکه پیشتر بر او واجب گشته باشد و اگر او را زاد و راحله و خرج معاش عیال بخشند واجب
گردد و اگر مال بخشند که بان ترتیب زاد و راحله نماید واجب نگردد تا آنکه قبول کند و قبول کردن واجب نباشد و اگر با جا بگیرند او را از زاد و
در سفر بقدر کفاف واجب گردد و کسی که بکد حج کند محسوب باشد از قبل آنکس که نائب اوست نه از قبل خود بعد از استطاعت و بر
قرض دار حج واجب نمیشود الا بعد از آنکه فاضل آید او از قرض بقدر استطاعت و واجب نیست خریدن زاد و راحله اگرچه بازیاد از قیمت
باشد واجب نیست فروختن جامهای خانه و بنده از برای خریدن زاد و راحله و قرض کردن از برای حج و فرزند مال را دادن به پدر پنجم خرج معاش
عیال تا بازگشتن کردن که هیکه واجب النفقه باشند ششم صحت بدن از مرضی که از سفر ضرر یابد و قدرت بر سوار شدن داشته باشد پس اگر نتواند
سوار شدن و ضرر یابد واجب نباشد و اگر محتاج باشد برفیق و شد باید با آلتی سواره که نباشد یا بحر کشتی که نتواند ساقط گردد هفتم
خالی بودن راه است از دزد و دشمن و مانند آن پس اگر خوف بر نفس یا مال یا عرض داشته باشد و بغلبه ظن ساقط گردد و اگر محتاج باشد به
بدرقه یا مال از برای دشمن که تواند داد واجب باشد مادام که نقصانی نباشد و واجب است رفتن براهی که امن است و اگرچه دورتر یا دیرتر باشد و
اگر راهها براه آمنی منحصر باشد تعین آن است اگر میسر و اگر هیچیک امن نباشد ساقط گردد و اگر در اثنای راه خوف شود یا در راه مضطرب
گردد باز گردد و اگر در راه کشتن بود نیز خوف باشد رفتن بهتر باشد و واجب نیست با دشمن جنگ کردن و اگرچه کافر باشد و ظن
غلبه بر ایشان داشته باشد هشتم امکان رسیدن است بوقت حج پس اگر وقت تنگ باشد یا بشتاب رفتن محتاج باشد و نتواند ساقط گردد و اگر با وجود
اگر اهمال نماید در ذمه او مستقر گردد و اگر بمیرد قضا کنند از اصل ترکه از منزل خود اگر مال کافی باشد و الا هر جا که ممکن بود و
اگرچه میقات باشد و واجب است حج بر کافر و صحیح نیست از او الا باسلام و اگر مرتد گردد بعد از احرام باطل نشود حج او و چون توبه کند و مخالف
اعاده حج کند اگر خللی در رکنی کرده باشد و از شرایط نیست محرم مگر آنکه محتاج بان باشد و همچنین اذن زوج در واجب و جایز نیست او را
که حج سنت کند مگر باذن زوج و کور را شرط است کسی که او را ببرد و اگر بی آن نتواند سوار شد پیاده رفتن در راه حج بهتر از سواره است و نقل است
که حضرت امام حسن بن علی بیست حج پیاده گذارده اما حج واجب بنذر و عهد بهمین شرط است در صحت نذر و شبه آن بلوغ و عقل و
اسلام و اذن زوج زوجه را و اذن خواجه بنده را و اذن پدر فرزند را و اگر نذر حج در سال معین لازم باشد پس اگر عاجز گردد از آن در
آن سال حج ساقط شود و اگر تعیین سال نکند حج کند چون قادر گردد و اگر نذر حج پیاده کند واجب باشد پس اگر سوار شود با وجود قدرت
محسوب نباشد و اگر کسی که بر او حجة الاسلام واجب است نذر حجی کند که پیش از حجة الاسلام گذارد نذر منعقد نباشد و اگر بمیرد و بر او حج
نذر باشد قضا کنند از اصل ترکه و بخش نمایند ترکه را بر حج نذر و حجة الاسلام و دین اگر باشد اما حج نیابت شرط است در نایب بلوغ و عقل
و اسلام و واجب نبودن حجی بر او و قدرت او بر افعال حج و علم او باو و اذن خواجه بنده را و شرط نیست که مرد باشد بلکه جایز است نیابت زن از قبل مرد
و زن و همچنین شرط نیست آنکه نائب حج کرده باشد بلکه صحیح است نیابت کسیکه هرگز حج نکرده چون بر او حج واجب نباشد و بعضی تجویز نیابت صبی ممیز

۱۹۷ وجوب خالی از قوت نیست ۱۲ منه طاب

۱۹۷ بنابر احوط و اقوی کفایت از میقات است ۱۲ منه

۱۹۶ اعتبار اذن پدر معلوم نیست اگرچه احوط است ۱۲ منه

کرده

در شرطهای حج نیابت و بیان اینکه حج سه قسم است تمتع و قران و افراد

کرده اند و شرط است در منوب عنه یعنی کسیکه از قبل او حج گذارده میشود ایمان مگر آنکه پدر نایب باشد و موت یا عجز او در حج واجب و در حج سنت
این شرط نیست و جایز است در حج سنت نیابت از قبل زنده و مرده و در آن فضل بسیار است و نقل است از علی بن یقطین که از مخلصان امام موسی کاظم
بوده پانصد و پنجاه کس در یکسال حج سنت گذارد و کمتر چیزی که به یک کس داد هفتصد و پنجاه دینار طلا بود و بیشتر ده هزار دینار طلا
پس اگر نایب بمیرد بعد از احرام و دخول حرم محسوب باشد اگر پیشتر بمیرد باز ستانند از اجرت آنچه مقابل فعل باقیست و واجب است بر نایب
هر شرطی که کرده باشد در حج از سنتها و جایز است نیابت در بعضی افعال حج همچو طواف و سعی و رمی جمره و ذبح با عجز منوب عنه در
احرام و وقوف بعرفات یا مشعر و شب در منی بودن و سر تراشیدن بر نائب واجب است آنچه لازم میشود از کفارات و هدی و اگر حج را
افساد نماید حج کند در سال آینده یا اجرت باز پس دهد و اگر کسی وصیت نماید بمبلغی از برای حج واجب اجرة المثل را از اصل ترکه اخراج
نمایند و باقی را از ثلث و در حج سنتی همه را از ثلث ترکه اخراج نمایند اما حج بنده سنت شرط است در آن اسلام و آنکه بر او حج فرض نباشد
از حجة الاسلام و غیر آن و اذن خواجه و زوج بنده و زوجه او شرط نیست بلوغ و اذن پدر و مادر در حج سنت و اگرچه افضل
آنست که از ایشان رخصت طلبید باید دانست که اقسام و افعال حج سه قسم است تمتع و قران و افراد اما تمتع فرض است بر کسیکه
منزل او از مکه بدو از ده میل دور باشد و اندو دیگر فرض است بر اهل مکه و کسانیکه در حوالی مکه نشینند و حد او هر دو منزل او
باشد فرض منزلیکه اقامت او در آنجا بیشتر است و اگر برابر باشد مخیر است و فرض کسی که اقامت نمود در مکه فرض اهل مکه میشود در سال
سوم و جایز است هر یک را عدول بفرض دیگری از برای ضرورت همچو تنگی وقت و حیض و نفاس و خلاف کرده اند در اینکه جایز است مکی را
حج تمتع باختیار در حجة الاسلام و افعال حج تمتع بیست و پنج است اول نیت عمره دوم احرام از برای عمره از میقات سوم تلبیه
چهارم پوشیدن دو جامه احرام پنجم طواف خانه از برای عمره ششم دو رکعت طواف هفتم سعی میان صفا و مروه هشتم تقصیر نهم نیت حج
دهم احرام حج از مکه بروز ترویه یازدهم تلبیه دوازدهم پوشیدن دو جامه احرام سیزدهم رفتن بعرفات و بودن آنجا تا بغروب شمس روز
عرفه چهاردهم بمشعر رفتن پانزدهم توقف نمودن آنجا از طلوع فجر تا طلوع شمس روز عید شانزدهم آمدن بمنی و سنگ انداختن
بجمره عقبه هفدهم ذبح هدی هجدهم تراشیدن سر نوزدهم آمدن بمکه و طواف کردن از برای حج بیستم گذاردن دو رکعت طواف و بیست و یکم
سعی میان صفا و مروه از برای حج بیست و دوم طواف نساء بیست و سیم دو رکعت طواف نساء بیست و چهارم پس بمنی رفتن و بودن شب یازدهم و دوازدهم
و سیزدهم بیست و پنجم انداختن سنگ بهر سه جمره و اما ارکان اینها سیزده است اول نیت عمره دوم احرام بعمره سوم تلبیه چهارم
طواف خانه از برای عمره پنجم سعی ششم نیت حج هفتم احرام حج هشتم تلبیه نهم بعرفات بودن دهم بمشعر بودن یازدهم طواف
حج و دوازدهم سعی سیزدهم ترتیب و باطل میشود حج بترک یکی از ارکان بعمد نه بسهو مگر آنکه هر دو موقف ترک کند که حج باطل
میشود اگرچه بسهو باشد و باطل نمیشود بترک باقی افعال و اگرچه بعمد باشد اما حج مفرد افعال آن مثل افعال گذشته است الا آنکه
عمره آن از حج مؤخر است و در عمره آن که عمره مفرده خوانند واجب است طواف نساء و دو رکعت بعد از سر تراشیدن یا تقصیر نمودن و همچنین در
هر عمره مفرده و در این حج هدی نیست و اما حج قران مثل حج مفرد است الا آنکه حاجی با خود همراه میدارد هدی را از حین احرام

افعال حج تمتع

۱۹۹ بلکه شانزده فرسخ ۱۲ منه

۲۰۰ بنابر احوط ۱۲ منه

کتاب الحج در شرایط انواع حج و عمره و در عمره یکبار

واما شرایط انواع حج تمتع چهار شرط است اول نیت دوم گذاردن آن در ماههای حج که آن شوال است و ذوالقعده و ذوالحجه سوم حج
و عمره را در یک سال بجا آوردن و احرام حج گرفتن از مکه و افضل مسجد است و افضل از مقام حج مفرد سه شرط است اول نیت دوم
گذاردن حج در ماههای حج سوم گرفتن احرام از میقات اگر ممکن باشد و الا از خانهای مردم خود و قران همچنین است اما شرایط
عمره و آن واجب است باصل شرع در عمری یکبار بشرایط حج و آن دو نوع است عمره تمتع و عمره مفرد اما عمره تمتع فرض
کسی است که از مکه دو منزل یا بدوازده میل دور باشد و عمره مفرد فرض اهل مکه و حوالی مکه است چنانکه گذشت و گاه هست که
واجب میشود بسبب نذر یا عهد یا بجا آوردن نفس خود از برای عمره و یا فاسد شدن عمره یا فوت شدن حج معینی چون شروع در حج کرده باشد و فوت شد
واجب است که حلال شود بعمره مفرده و رفتن بمکه اگر واجب باشد و حج نگذارد زیرا که جایز نیست در مکه رفتن بی احرام
بحج یا بعمره و اگر بمکه بسیار آید و رود مثل هیمه کش و صاحب ملک بلکه یا از برای افتادن مباح رود یا بعد از احرامی
بود که از احلال آن یک ماه نگذشته باشد و عمره واجب شده باشد و اگر بی احرام بمکه رود گنهکار باشد و قضای آن
بر او واجب شد و وقت عمره غیر تمتع واجب باصل شرع بعد از حج است چون ایام تشریق بگذرد و سنت است عمره مفرده
در هر ماهی بلکه در هر ده روز و کیفیتش آنست که نیت کند و احرام گیرد از میقات یا از بیرون حرم و افضل
میقات آن جعرانه است پس تنعیم پس حدیبیه و طواف خانه کند و دو رکعت نماز طواف بگذارد پس سعی کند میان صفا و
مروه و سر تراشد یا تقصیر کند پس طواف نساء کند و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از سر تراشیدن یا تقصیر
کردن حلال میشود بر جمیع چیزها غیر از زنان و بعد از طواف نساء ایشان نیز حلال شوند و کسی که عمره تمتع
گذارد جایز نیست او را بیرون رفتن از مکه پیش از آنکه حج بگذارد باب سوم در احرام و آن واجب است بر هر که
بمکه در آید مگر کسی که پیشتر احرام گرفته باشد از احلال و از آن یک ماه نگذشته یا آنکه بجهت
قتال مباح رود یا آنکه بسیار آید و رود مثل هیمه کش و صاحب ملک و جایز نیست محرم را احرام گرفتن پیش از اوقات
مناسک اول و واجب است احرام از میقات که حضرت رسالت تعیین نموده و جایز نیست پیش از آن الا کسی
که نذر کرده باشد که پیش از رسیدن بمیقات احرام بگیرد و کسی که خواهد که عمره مفرده گیرد در رجب و ترسد که
بگذرد پیش از رسیدن بمیقات پس پیش از میقات احرام گیرد تا بعضی افعال عمره واقع در رجب دریابد از برای ادراک
فضیلت و همچنین جایز نیست که از میقات بگذرد بی احرام پس اگر عمدا بگذرد واجب است که باز گردد و اگر
فراموش کند یا نداند و نتواند باز گشتن بمیقات باز گردد بهر جا که ممکن باشد و اگر بمکه رفته باشد بیرون رود تا بمیقات اگر
تواند یا بیرون حرم اگر نتواند از آنجا که هست احرام گیرد و میقات شش است اول عقیق از برای اهل عراق و جمیع
جهات احرام صحیح و افضل از مسلخ است پس غمره پس ذات عرق دوم مسجد شجره از برای اهل مدینه و رجال الحنفیا و با
اضطرار جحفه سوم جحفه آن میقات اهل شام است چهارم کوه یلملم از برای اهل یمن پنجم قرن المنازل از برای اهل

و در تلبیه و اشعار و تقلید و واجبات و مستحبات احرام و طواف

طائف و هر که منزلش نزدیکتر باشد بمکه از میقات میقاتش منزل اوست ششم مکه از برای حج تمتع کسی که راه او بر یکی
از این میقاتها نباشد احرام گیرد جائی که برابر میقات نزدیکتر بمکه باشد و اطفال را از فخ احرام کنند چنانکه فخ جایز است از میقات و
واجب است که نیت احرام کند بحجة الاسلام یا غیر آن با آنکه تمتع است یا قران یا افراد یا عمره تمتع یا مفرده از برای آنکه
واجب است یا سنت تقرب بخدا و بر حکم نیت باشد تا بفراغ و پیوسته دارد نیت را بتلبیه و صورت تلبیه اینست که
لبیک اللهم لبیک لبیک ان الحمد والنعمة والملک لک لا شریک لک لبیک این تلبیه واجب است
متمتع و مفرد را و منعقد نمیشود احرام ایشان الا بتلبیه و گنگ اشارت کند بانگشت و لال بان پیوند و
قارن مخیر است میان تلبیه و اشعار یا تقلید و اشعار آنست که شق کند جانب راست کوهان شتر را و خون
آن در مالد تا معلوم شود که صدقه است و تقلید آنست که در گردن هدی یکی از نعلین بندد که در آن نماز
گذارده باشد یا ریسمانی بندد یا بیان کند تا دلالت کند بر آنکه صدقه است و تقلید مشترک است میان شتر و گاو و گوسفند
و اما اشعار مخصوص بشتر است و همچنین واجب است که دو جامه احرام بپوشد یکی بر کمر بندد و دیگری را بر کتف اندازد و شرط است که بوده باشد
از آن لباسها که صحیح باشد نماز در آن و آنکه دوخته نباشد و پاک باشد و جایز است زنان را احرام در جامه دوخته و حریر و اگر از آن ندا
باشد جامه بپوشد و اگر در قبا پوشد یا پیراهن را سر نگون بپوشد سنت است تکرار تلبیه کسی را که احرام بعمره تمتع
گرفته تا که خانهای مکه را ببیند و کسی را که عمره مفرده گرفته احرام از بیرون حرم تا از مکه در آید و اگر احرام از مکه
گرفته تا از مکه خانه کعبه را ببیند و کسی را که احرام حج گرفته تا بزوال روز عرفه و مردان آواز بلند کنند و در نیت شرط کردن
که اگر او را ضرورتی روی دهد از مرض یا دشمن یا غیر آن حلال شود و بودن لباس احرام از پنبه و موی گذاشتن از اول ذی
القعده متمتع را و بدن را شستن و ناخنها چیدن و شارب گرفتن و نوره مالیدن و غسل کردن و احرام گرفتن بعد از
فرض ظهر یا فرض دیگر یا شش رکعت نماز سنت و ترک آنها از حیض مانع نیست از احرام و سنت است غسل از برای آمدن بمکه از چاه
میمون یا فخ و اگر نتواند از منزل خود و جاییدن اذخر در آمدن در مکه از جانب بالا پای برهنه با آهستگی و غسل از برای
در آمدن در مکه و در مسجد در آمدن از باب بنی شیبه پیش در ایستادن و دعا خواندن **باب چهارم در طواف**
و از کن است باطل میشود حج بترک آن عمدا و قضا کند اگر سهوا ترک کند اگر نتواند نایبی فرستد تا قضا نماید
شرط است در آن طهارت و ازاله نجاست از جامه و بدن و آنکه مختون کرده باشد و واجب است در آن نیت و ابتدا از حجر الاسود کردن و هفت بار
گرد بر آمدن و خانه بر دست چپ داشتن و حجر را داخل طواف ساختن و مقام ابراهیم را در بیرون و بعد از آن دو رکعت نماز طواف در مقام
ابراهیم گذاردن و اگر فراموش کند گذاردن در پس مقام یا بیکی از دو جانب آن و گذاردن سنت است پیش حجر ایستادن و حمد خدا تعالی
گفتن و صلوات بر نبی و آل او فرستادن و دعا خواندن و حجر را دست مالیدن و بوسیدن و بشتاب رفتن در سه طواف اول و پیوسته
شتر چهار بار دیگر هموار رفتن و پیش رکن مستجار ایستادن و شکم و روی خود را بانجا

مالیدن و همچنین جمیع ارکان خصوصاً اعضای سجده و نشستن بگردد برابد بخانه نزدیک بودن و مکروه است
در اثنای طواف سخن گفتن بغیر دعا و خواندن قرآن و طواف سنت زیاده بر هفت نکردن آمدن جوانان زیاده بر هفت
بادر طواف واجب عمداً پس اگر بسهو زیاده کند سنت که تا هفت تمام کند اول از برای طواف فرض نماز گذارد
سعی کند و بعد از آن از برای طواف سنت نماز گذارد و اگر کم کند طواف را یا قطع کند از برای دخول خانه یا حاجتی یا حدث پس اگر
از نصف گذشته باشد باز گردد و تمام کند و اگر کمتر باشد از سر گیرد اگر شک کند در عدد طواف بعد از برگشتن التفات
نکند و در اثنا اگر در زیادتی باشد قطع کند هیچ لازم نشود و اگر در کمی باشد از سر گیرد در واجب و در سنت بنا بر اکثر نهد
اگر بی طهارت طواف کرده باشد از سر گیرد و اگر با جامهٔ نجس طواف کند دانسته از سر گیرد و ندانسته صحیح باشد و اگر در اثنای
بداند ازالهٔ نجاست نماید پس تمام کند اگر فراموش کند طواف زیارت تا با زن مجامعت کند بر او واجب شود که شتری بکشد اما
طواف نساء واجب است در هر حجی و عمرهٔ الا تمتع اگر فراموش کند نایبی بفرستد که طواف کند و واجب است تأخیر آن از مناسک منی
در حج تمتع مگر از برای عذری. باب ششم در سعی میان صفا و مروه و آن رکنیست باطل میشود حج بترک آن عمداً و اگر سهواً
ترک کند قضا کند اگر بیرون رفته باشد از مکه باز گردد و اگر نتواند نایبی بفرستد که سعی کند و واجب است در آن نیت و ابتدا بصفا
بانکه پشت پای پا بجابر رسد و ختم کند بمروه بانکه انگشتان پای او بجابر رسد و هفت بار سعی نماید از صفا تا بصفا دو سعی
اعتبار کند و سنت است طهارت بجهت سعی رسانیدن و مسح کردن بعد از طواف و پیش از سعی و آب زمزم خوردن از چاه زمزم و بر بدن ریختن
از دلوی که برابر حجر است و بالا رفتن بصفا و ایستادن بر آن بقدر خواندن سورهٔ بقره اگر تواند و حمد و ثنای خدا بجا آوردن و دعا خواندن بر آنجا
تکبیر و تهلیل هفت بار گفتن و پیاده رفتن و بطریق رفتن میان منارهٔ و کوچه عطاران و هموار رفتن در باقی و در طرفین دعا
خواندن در میان سعی و حرام است سعی زیاده بر هفت بار و باطل میشود اگر عمداً کند نه سهواً و همچنین مقدم داشتن
طواف عمداً پس اگر مقدم داشت بعد از طواف از سر گیرد اگر سهواً مقدم داشت سعی کند قضا و اگر سهواً سعی کم کرده لهذا
نماید یا با زن نزدیکی کند یا ناخن بچیند یا شارب را بگیرد بر او گاوی باشد تمام سعی و جایز است قطع سعی از برای قضای
حاجت تمام فرض و بعد از آن تمام کند پس چون فارغ شود از سعی عمرهٔ تمتع تقصیر کند و کمتر آنست که پارهٔ از موی سر ببرد
یا ناخن بچیند و سر را نتراشد و اگر بتراشد بر او گوسفندی باشد بعد از تقصیر حلال شود از هر چیزی که از او
احرام گرفته اگر فراموش کند تقصیر را تا که احرام حج گیرد بر او باشد ذبحی. باب هفتم در احرام حج و وقوف بعرفات و
مشعر چون فارغ شود از عمره واجب است که احرام گیرد بحج از مکه و سنت است که هنگام زوال روز ترویه باشد در زیر ناودان
اگر فراموش کند باز گردد و اگر نتواند احرام گیرد هر جا که باشد و کیفیت احرام چنانست که گذشت الا آنست که نیت احرام
حج کند و سنت است که شب عرفه بمنی باشد پس در روز عرفه توقف کند در آنجا بعد از زوال تا بغروب و افتادن عرفات و این
رکنست هر که ترک کند عمداً باطل شود حج او و همچنین اگر سهواً ترک کند مشعر نیز ترک کند و واجب است در وقوف

۲۰۴ بلکه اگرچه چهار شوط کرده باشد ۱۲ ظم
۲۰۵ بلکه بر اقل گذارد ۱۲ ظم
۲۰۶ تمام سر را بجای تقصیر ۱۲ ظم
۲۰۷ بنابر احوط ظم
۲۰۸ یعنی ناودان که بام کعبه هست از طلا ۱۲

بعرفات نیت وقوف بود از آنجا تا بغروب و پیش از غروب و بر شتری باشد اگر عاجز آید بجهت ره رفتن بدارد
و اگر نداند یا بسهو برود و چیزی نباشد اگر نتواند روز آنجا بود شب باشد و اگر اصلاً بعرفات نباشد بجهة اینکه ندانسته
یا فراموش کند یا مضطر بود بودن بمشعر کافی باشد و سنت است که بدست چپ کوه عرفه فرود آید در هموار و خیمه خود
در نمره زند و جمع کند بار و برتال خود در حال رخنه و فرجه که در میان مردم باشد بنحو و بر شتر آنرا پر کند و بند دعا کند ایستاده
از برای خود و پدر و مادر و مؤمنین و دعا بسیار خواند چنانکه منقول و مذکور است آخوانند بجا اسوار و نشستن بر بالای کوه
و بودن در نمره و عرنه و ثویه و ذی المجاز و تحت اراک مستحق نیست زیرا که اینمواضع از عرفه اند بلکه حد آنجا
پس چون آفتاب در عرفه غروب کند برود بمشعر و سنت است که هموار رود و دعا بخواند چون بکثیب احمر رسد و نماز شام و
خفتن را موقوف نماید تا بمشعر اگرچه دانگی نیم از شب رود و بجهة هر دو نماز یک اذان و دو اقامه بگوید نافله مغرب را
بعد از عشا بگذارد و اگر مانعی پیش آید در راه بگذارد و واجب است در وقوف بمشعر و بودن آنجا تا بطلوع آفتاب پس اگر
برود از آنجا پیش از فجر عمداً بعد از آنکه شب بوده باشد گوسفندی باشد و حج او باطل نشود اگر بعرفه بوده باشد و
جایز است زن و کسی که بترسد رفتن پیش از فجر و هیچ چیز بر ایشان نباشد و همچنین کسی که فراموش کند پیش از فجر برود
و جایز است بر بالای کوه رفتن گاهی که انبوه باشد و سنت است که توقف کند بعد از صبح و دعا بخواند و ذکر کند کوه قزح و اگر کسی
بمشعر نماند به شب بعد از فجر عمداً باطل شود حج او و اگر فراموش کند صحیح باشد اگر در یافته باشد وقوف اختیاری
بعرفات را و وقت اختیاری عرفه از زوال است تا بغروب و هر که عمداً ترک کند حج او باطل شد و اضطراری تا بطلوع فجر و وقت وقوف اختیاری
بمشعر از طلوع فجر است تا بطلوع شمس و اضطراری از طلوع شمس تا زوال پس رکن آنست که یکی را دریابد اختیاراً یا اضطراراً و اگر هر دو را با اضطرار دریابد قول است
یکی با اضطرار دریابد حج فوت کرده است و سنت است که وقوف بمشعر کند پیش از طلوع آفتاب و امام کند تا
آفتاب بر آید و در وادی محسر که میرود دعا بخواند. باب هشتم در مناسک منی و آنها سه است اول رمی یعنی
سنگ انداختن و واجب است در روز عید نیت کند که رمی جمرهٔ عقبه هفت سنگ اندازد بر جمره که انداختن گویند و با بجا برسد و هر یکی علیحده اندازد
و سنت است که بطهارت باشد و دعا بخواند در هر انداختن و ده گز و در یا از جمره تا پانزده گز و سنگ را به پشت ناخن اندازد
در وقت رمی کند و پشت بقبله و رو بجمره و در جمره های دیگر رو بقبله کند و سنگها را از مشعر چیند از همه حرم جایز است الا
مسجد ها و واجب است که سنگها بکر باشند یعنی بکار نرفته و سنت است آنکه ابرش باشند یعنی در نقطه ها
دیگر باشد و نرم و برنگ سرمه باشد و سر انگشت و برچیده باشند دوم ذبح و واجب است کشتن هدی یا نحر اگر شتر باشد بر
کسیکه حج تمتع میگذارد اگرچه مکی باشد و سنت است مخیر است خواه که ذبح کند یا قبل بنده و خواه امر کند او را بر
و واجب است در ذبح که نیت کند حاجی اگر خود ذبح نماید اگر کسی از قبل او ذبح نماید سنت است که دست خود بر دست او نهد و نیت
کند یا آنکس از قبل حاجی نیت کند و آنرا بکشد در روز عید پیش از سر تراشیدن بانکه او را شتر یکی باشد در رهد

نکند ردّ حج

و اما در قربانی سنت کافی است یکی از برای هفت کس و هفتاد کس از خویشان و برادران و جایز نیست هیچ بردن چیزی
از هدی از منی و واجب است که از شتر باشد یعنی پنجساله تمام و در ششم در آمده و همچنین از گاو و گوسفند باشد
از آنست که در سال دوم در آمده باشد و جایز است از میش جذع و آن آنست که هفت ماه تمام کرده باشد و همچنین باید که تمام باشد
و قصور نداشته باشد پس جایز نباشد کور و لنگی که ظاهر باشد لنگی او و شاخ اندرونی او شکسته و گوش بریده
و خاکشیده و لاغر و سنت است که از شتر و گاو ماده باشد و از میش نر و بعر قابرده باشد و فربه باشد که در سیاهی نظر کند
در سیاهی و در سیاهی خسپید و اینعبارت را سه معنی گفته اند اول آنکه چشم و دست و پا و شکم و سینه اش سیاه
باشد دوم آنکه سایه داشته باشد که در سایه خورد و در سایه خسپد و نظر در آن کند سیم آنکه در سبزه چرد و در آنجا نگاه
نظر کند و خسپید و مکروه است گاو نر و گاومیش و شتر و سنت است که نحر شتر ایستاده کند و به بندد دستهای او را که در
زند از خار است و دعا خواند و خود بکشتن مشغول شود اگر داند و الا دست خود را بر دست کسی نهد که او میکشد و هدی را سه
بخش کند و دو دانک از آن خود بخورد و دو دانک بکذارد و دو دانک از هدی صدقه کند اگر هدی یافت نشود و بها داشته
بکذارد بها را نزد کسی تا بخرد و ذبح کند در بقیه ذی الحجه اگر عاجز باشد از هدی و بهای آن روزه بدارد سه
روز پیاپی در حج روز عرفه و دو روز پیشتر جایز است از اول ذی الحجه بعد از احرام و موخر داشتن از عید
ذی الحجه پس اگر ذی الحجه بگذرد و روزه نداشته باشد واجب شود هدی در سال آینده و بمنی اگر بعد از روزه
هدی یابد سنت است که ذبح کند و هفت روز دیگر چون با اهل خود برسد روزه بدارد اگر در مکه اقامت نماید انتظار
رسیدن اصحاب و رفقا یا اهل خود بکشد یا گذشتن یکماه اگر بمیرد کسی که روزه بر او واجب باشد ولی
او روزه بدارد و اگر بمیرد کسی که هدی ارداد از اصل ترکه هدی را بیرون کنند اما هدی قران بیرون
نمیرود از ملک صاحبش و اگرچه اشعار و تقلید کرده باشد و در او تصرف در آن و بدل کردن لیکن هرگاه
که رانده باشد خون با بها باشد از نحران بمنی اگر از برای حج باشد و بمکه اگر از برای عمره باشد و اگر هلاک گردد واجب
نباشد بدل اگر بدزدند بی تقصیر ضامن نباشد و جایز است سوار شدن هدی و خوردن شیر او مادام که ضرر نباشد و ولد
او نیز و سنت است قسمت هدی سیاهی چون هدی تمتع تتمه در قربانی و آن سنت موکد است بر هدی واجب نیست و از
آن افضل است از شتر و آن آنست که پنجسال تمام کرده باشد پس از گاو و آن آنست که یکسال تمام کرده
باشد پس جذع از میش یا جذع یعنی گوسفند یا ماده که هفت ماه تمام کرده باشد پس از بز و آن آنست که
یکسال تمام کرده باشد و غیر وجذع محسوب نیست و سنت است که از شتر و گاو ماده باشد و از گوسفند نر و
مکروه است قربانی بگاو نر و گاومیش و خایه گرفته و سنت است که فربه باشد و در سیاهی نظر کند همچنین و در
در سیاهی چنانکه گذشت در هدی و ایام قربانی در منی روز عید و سه روز بعد از آن و در دیگر جاها روز

٢١١ بنابر احوط و اقوی جواز است بلی بیرون بردن آن محرم مشکلست ظم طاب
٢١٢ بلکه سیم ظم طاب
٢١٣ بلکه یک سال ظم طاب
٢١٤ بعد از اشعار یا تقلید تبدیل آن جایز نیست ظم طاب
٢١٥ بلکه دو سال ظم طاب
٢١٦ بلکه یکسال ظم طاب
٢١٧ بلکه دو سال ظم طاب سید کاظم دام ظله العالی

عید سنت است و در روز بعد از آن اگر فوت شود قضا نباشد مگر آنکه واجب باشد بنذر مانند آن و وقت آن بعد از طلوع آفتاب است
چندانکه نماز عید بتوان گذارد و دو خطبه خواند و مکروه است قربانی با آن چیزیکه او پرورده باشد و سنت است که بخورد و اگر نیابد
نشود بها را از اصدق نماید و جایز است با جماعتی شریک شوند در قربانی و اگرچه از یکخانه نباشند و روایت است که جایز است یک گاو
و یک گوسفند از هفت کس از اهل یکخانه شریک یعنی گاو یکه در سال سوم داخل شده باشد از هفت کس و شتری از ده کس
مکروه است فروختن پوست و پالان آن و دادن بجهت مزد بلکه سنت است که صدقه نماید همچنین سنت است که از قربانی بخورد
و اگرچه قربانی واجب باشد بنذر و شبهه آن بیشتر را صدقه نماید کاهست که قربانی واجب میشود بنذر و شبهه اگر تعیین
حیوان نموده باشد لازم شود پس اگر تلف شود بی تقصیر او ضامن نباشد و اگر عیبی پیدا کند بی تقصیر چنان قربانی کند اگر واجب
شود بر کسی شتری بنذر یا کفاره و نیابد و باید هفت گوسفند بعوض آن دهد سوم سر تراشیدن یا تقصیر کردن و مخیر است
اینها و افضل سر تراشیدن است خصوصا کسی که موی بر سر جمع کرده و کسی پیشتر حج نگذارده و واجب است پیشتر
از طواف زیارت باشد پس اگر موخر دارد عمدا بر او گوسفند باشد و اگر فراموش کند برو هیچ نباشد و باید که طواف را
بعد از تراشیدن سر اگر برود و از منی بیرون رود و سر تراشیدن باز گردد و سر تراشد اگر نتواند سر بتراشد یا تقصیر کند آنجا که
هست و سنت است که موی خود را بمنی بفرستد تا دفن کنند و کسی که موی بر سر ندارد استره را بر سر راند چون سر تراشد
تقصیر نماید حلال شود از هر چیز غیر از بوی خوش و زنان و صید پس چون طواف زیارت کند بوی خوش حلال شود پس چون
طواف نسا کند زنان نیز حلال شوند و اما صید دائم که در حرم است حرام است و مکروه است جامه دوخته بپوشد پیش از طواف زیارت و
بوی خوش پیش از طواف نسا **باب ششم** در بقیه مناسک حج واجب است که چون فارغ گردد از مناسک منی برود همان روز بمکه
جایز است که یک روز بعد برود و زیاده پس طواف زیارت کند و دو رکعت آن بگذارد و سعی کند میان صفا و مروه پس طواف
نسا کند و جایز است مفرد و قارن را طواف زیارت موخر داشتن تا آخر ذی الحجه بعد از آن ورود بمنی و شبهای تشریق که
یازدهم و دوازدهم و سیزدهم آنجا باشد جایز است کسی که از زنان و صید پرهیز نموده از آنجا رفتن بعد از زوال
روز دوازدهم مگر آنکه آفتاب غروب کند و او در منی باشد که واجب است او را بودن تا روز سیزدهم و اگر هر شب از او در غیر
منی گذشت بر او واجب شود یک گوسفند مگر آنکه در مکه مشغول بعبادت بوده باشد و اگر کسی که پرهیز از زنان و صید ننموده هر
شب در غیر منی باشد واجب است بر او گوسفند و واجب است که در هر روز از ایام تشریق بیندازد بهر جمره از جمرها سه کانه
هفت سنگ بطریقیکه گذشت و ابتدا بجمره اول کند پس میانه پس جمره عقبه و وقت آن از طلوع شمس تا غروب و سنت
اگر روز دهم و بعد دفن کند سنگهای روز سیزدهم را در آنجا جایز است کسیرا که میسر نشود و مریض و شبان و بنده را
انداختن سنگ در شب اگر فراموش کند انداختن سنگ قضا کند روز آینده و مقدم دارد قضا را بر ادا اگر فراموش کند
همه تا بمکه رود باز گردد قضا کند اگر بیرون رود از مکه در سال آینده بیندازد یا نایب فرستد که از قبل او بیندازد

٢١٨ در این دو تراشیدن سر تراشیدن نیست ظم طاب
٢١٩ بنابر احوط اگر بعید نیست جواز تاخیر تا آخر ذی الحجه مفرد و قارن ظم طاب

وسنت است بودن در منی ایام تشریق و تکبیر گفتن بعد از پانزده نماز اول آن ظهر روز عید و صورت تکبیر این است که الله اکبر الله
اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر الحمد لله علی ما هدینا وله الشکر علی ما اولانا ورزقنا من بهیمة
الانعام پس در هر جا که خواهد و سنت است که بمکه رود از برای طواف وداع بعد از آنکه شش رکعت نماز بگذارد در مسجد
خیف که در منی است پیش منارهٔ که در میان آنجا است و همچنین پیش از آن بقدر سی گز در دست چپ و دست راست او شش رکعت
بگذارد و در اندرون خانهٔ کعبه و خصوصاً کسی که حج اول او باشد در میان هر دو استوانه نماز بگذارد بر روی سنگ سرخ
دو رکعت نماز بگذارد در رکعت اول الحمد و حم سجده بخواند و دعا کند در ارکان او بر کعبه خصوصاً رکن یمانی و مستحب است از چاه
زمزم بخورد و از باب الحناطین بیرون رود و دعا بخواند که منقول است و بقبله بایستد و سجده کند و هم خرما بخرد و تصدق نماید و قصد باز
گشتن بمکه کند و بمعرس فرود آید که بر راه مدینه است و در مسجد احزاب دو رکعت نماز بگذارد و مکروه است بمکه مجاور بودن و مجاور را
طواف افضل است از نماز سنت باب نهم در حکم کسی که بسبب دشمن یا مرض بمکه یا بعرفات و مشعر نمیتواند
رسید بعد از آنکه احرام گرفته بحج یا عمره اول کسی که بسبب دشمن باینجا نمیتواند رفت و او را هیچ راه دیگر نباشد
بغیر از آنکه دشمن بسته یا آنکه نفقهٔ آن راه دیگر را نداشته باشد … پس نیت حلال شدن کند و هدی را بکشد
اگر راه دیگر باشد و نفقه داشته باشد واجب است که بآن راه برود و اگرچه خوف فوت حج میرود تا فوت حج محقق گردد
پس حلال شود بعمرهٔ مفرده و اگر واجب باشد در سال آینده قضا کند حج واجب را و الا قضا بر او نیست و همچنین کسیکه
عمره گرفته باشد و بمکه نتواند رسید لیکن قضای آن بعد از رسیدن باشد و هدی قران از برای حلال شدن کافی است و
بی هدی حلال شدن میسر نیست اگر عاجز باشد از هدی و بهای آن بر احرام باقی ماند حلال نشود و واجب نیست محاربه
با دشمن اگرچه غالب باشد و اگر گمان که بدشمن بد رفتن میسر شود و او قادر باشد بر او اولی آنست که بدهد و
بعد از آنکه حلال شده و عدو بر طرف شود و وقت حج باقی باشد واجب است که حج کند کسی را که حبس کرده اند در دینی باحق و او
قادر است بر ادای آن ممنوع نیست و اگر قادر نباشد بر ادای آن یا محبوس بر غیر حق باشد او را حکم ممنوع باشد و اگر صبر کند تا حج
فوت شود جایز نیست حلال شدن بهدی بلکه بعمرهٔ مفرده حلال شود کسیکه باینجا بسبب مرض نمیتواند رسید بفرستد
هدی قران را یا هدی دیگر را یا بهای آن از برای منی اگر احرام بحج گرفته باشد و بمکه اگر احرام بعمره گرفته باشد و بر احرام باقی باشد تا
هدی باینجا برسد پس حلال شود بتقصیر از هر چیز الا از زنان تا که حج کند در سال آینده و طواف نسا کند اگر واجب بوده
باشد یا آنکه از قبل او طواف نسا کند اگر سنت بوده باشد و اگر از مرض به گردد و مشعر را دریابد تمام کند حج خود را و الا
حلال شود بعمرهٔ مفرده و قضا کند در سال آینده بر سبیل وجوب اگر واجب بوده باشد و الا بر سبیل سنت و کسی که عمره گرفته چون
حلال شود قضا کند هر گاه که تواند و حکم ممنوع ندارد کسی که بسنگ انداختن جمرها نمیتواند رفت یا ذبح نمیتواند کرد یا شب در منی
نمیتواند بود زیرا که حج او صحیح است و نایب بفرستد از برای سنگ انداختن و ذبح کردن و اگر در نیت احرام شرط کرده باشد حلال شدن

هر گاه که عارضی پیش آید جایز است که حلال شود بی هدی و حلال شدن او باطل نمیشود اگر ظاهر شود که از قبل او
ذبح هدی نکرده اند باب دهم در چیزهائی که واجب است بر محرم ترک آن و آن بیست و سه چیز است اول صید حیوان
وحشی که در خشکی باشد و تخم و جوجهٔ او در آنجا باحرام صید و کشتن و خوردن و نگاه داشتن او و ذبح او و بستن و
اشارت و دلالت کردن دیگری را بصید و تخم و جوجهٔ صید حکم صید دارد و حرام بودن و ممنوع بودن خاصهٔ محرم نیست بلکه در
حرم حرام است اگر محرم نباشد بکشد یا در حرم آنرا بکشد مردار باشد و حلال است صید حیوانات دریا و مرغ حبشی و مرغ خاکستر
رنگ بقدر مرغ خانگی دوم تمتع از زنان بجماع و بوسه و بازی بشهوت و نگاه کردن و عقد از برای خود یا دیگری و برای گواه شدن و گواهی دادن
همین حکم دارد و منی و … سوم بوی خوش مشک یا عبیر یا زعفران یا کافور یا غیر آن حرام است بوئیدن و مالیدن و بر بدن یا جامه
خوردن و اگرچه در طعام باشد مگر خلوق کعبه و میوه ها که حلال است چهارم روغن مالیدن خواه روغنی که از آن بوی باشد یا نباشد با اختیار
پنجم پوشیدن جامهٔ دوخته مردان را با اختیار ششم پوشیدن آنچه روی قدم را بپوشد همچو موزه و کفش با اختیار هفتم پوشیدن
انگشتر از برای زینت و جایز است از برای سنت هشتم پوشیدن سلاح با اختیار نهم پوشیدن زن زیور را که بآن
عادت نداشته باشد و جایز است پوشیدن زیوری که عادت داشته نه از برای زینت و حرام است اظهار آن بر شوهر دهم سایه کردن مرد بر تن
در بر خود با اختیار در حالتی که راه رود و جایز است در رفتن نشستن در سایه و نشسته سایه بر خود انداختن یازدهم مرد سر پوشیدن
اگرچه بسر بار و بر دست باشد دوازدهم زن را روی پوشیدن بنقاب و غیر آن و جایز است که نقاب از سر فرو گذارد تا بطرف
بینی که بر روی او نرسد سیزدهم ناخن گرفتن چهاردهم موی از سر و بدن بریدن با اختیار پانزدهم کشتن جانوران
بدن را همچو شپش و کیک و مانند آن و جایز است که از موضعی بموضعی دیگر برد و انداختن جایز نیست شانزدهم در چشم کشیدن
سرمه یا چیزی که در او بوی باشد هفدهم فصد و حجامت با اختیار و همچنین خون از اعضای خود بیرون کردن و اگرچه بخاریدن سر و
بدن باشد هیجدهم حنا بستن از برای زینت نوزدهم نظر در آینه کردن بیستم جدال کردن و آن گفتن لا والله و بلی و
الله است بیست و یکم دروغ گفتن و دشنام دادن بیست و دوم فسق کردن و دندان کندن بیست و سوم کندن درخت و گیاه از حرم غیر از درخت
خرما و درخت میوه و اذخر و غیر از درختی که در ملک او باشد و حد حرم یکفرسخ در یکفرسخ است و از انشا باب یازدهم
در کفارات است و در آن دو فصل است فصل اول در کفارات صید بصید شترمرغ یکبدنه یعنی شتری که در منی یا در مکه نحر
نماید و اگر میسر نشود با بهای آن گندم بخرد و شصت مسکین را طعام دهد هر مسکینی را نیم صاع و آنچه فاضل آید او را
باشد و اگر کم بر آید او را لازم نشود چیزی یا آنکه بعدد مسکینان روزه بدارد و اگر نتواند هجده روز روزه بدارد و بجوجهٔ شترمرغ
شتر خورد واجب و بگاو وحشی و خر کوهی یک گاو یا آنکه بهای گاو گندم بخرد و سی مسکین را طعام دهد هر مسکینی را نیم
صاع فاضل او را باشد و آنچه کم بر آید لازم نباشد یا بعدد مسکینان روزه بدارد پس اگر نتواند نه روز بدارد و با آهو گوسفندی یا بهای
آن گندم بخرد و ده مسکین … هر مسکینی دو مد بدهد آنچه از ده مسکین فاضل آید او را باشد و بر او لازم نباشد تمام کردن اگر کم بر آید بعد

کتاب الحج در کفاره صید کفاره جماع

هر مسکینی یک روز روزه بدارد پس اگر نتواند سه روز روزه بدارد و بروثبا یا خرگوش یک گوسفند است و اگر بشکند تخم شترمرغ
اگر جوجه در آنجا جنبش نموده از برای هر یک شتر بچه بواده تا و الا رها کند برای هر یک شتر نر را بر ماده تا آن هدی باشد و اگر
نتواند از هر تخمی یک گوسفند بدهد پس اگر نتواند ده مسکین را طعام بدهد پس اگر نتواند سه روز روزه بدارد و بشکند تخم صفرو
دراج و قطا و کبک از برای هر یک یک گوسفند که تواند بستن شد اگر جوجه جنبیده باشد و الا گوسفندان را بر ماده رها کند
بعد تخم نتیجه هدی باشد پس اگر نتواند ده مسکین را طعام بدهد و اگر نتواند سه روز روزه بدارد و بکبوتر از برای هر یک
گوسفند محرم در بیرون حرم و یک درهم نقره بر غیر محرم در حرم و هر دو بر محرم در حرم و بر هر جوجه کبوتری بر محرم در بیرون
حرم نیم درهم بر غیر محرم در حرم و هر دو بر محرم در حرم و بشکستن هر تخم کبوتری که جنبش کرده باشد بره و پیش از جنبش
درهمی بر محرم در بیرون حرم و یک دانگ و نیم درهم بر غیر محرم در حرم و هر دو بر محرم در حرم و واجب است بخرد به بهای کبوتر حرم دانه از برای
کبوتران و بصفر یعنی قطا و کبک و دراج بره که از شیر باز ایستاده باشد و خارپشت و سوسمار و موش صحرائی بزغاله و بکشتن
و چکاوک و صعوه و مدی از طعام و بکشتن ملخ و شپش یا آنکه از بدن خود بیندازد و کشتن زنبور یک کف از طعام و بکشتن
چیزی که از کفارات تعیین قیمت آن نشده کفاره او حلال است صید بحری است آنکه تخم و جوجه میکند در دریا و در خشکی و دیگر
وحشی و گاو و گوسفند وحشی که اهلی شده باشد هیچ کفاره نیست و همچنین کشتن درنده است و جایز است کشتن افعی و موش و
عقرب و کلاغ را و ندکی و بنش و کشتن و خوردن و اگر صید را بکشد بخورد کفاره کشتن بدهد قیمت
آنچه خورده است و شکستن شاخهای آهو قیمت آن نصف قیمت آهو است و کور کردن هر دو چشم او و شکستن دست یا پای او تمام
قیمت است و چون دو کس شرکت نمایند در صید بر هر یک کفاره علیحده باشد و چون کسی احرام گیرد صید به تملک او باشد
از ملکیت او بیرون میرود پس اگر رها نکند ضامن باشد و اگر محرم او را بکشد و دیگری او را بکشد بر هر یک کفاره باشد و اگر برماند
کبوتران حرم را بر گوسفندی باشد پس اگر بازنگردند از برای هر یکی گوسفندی باشد و اگر جماعتی آتش افروزند مرغی در آن
افتد هر یک کفاره تمام باشد اگر قصد کرده باشند و الا بر همه یک کفاره باشد و بر غیر محرم در حرم قیمت صید است و بر محرم در بیرون
حرم کفاره و هر دو است بر محرم در حرم و جایز است مضطر را خوردن صید لیکن کفاره بدهد و اگر صید باشد و مرده تواند کفاره
داد صید را بخورد و اگر نتواند مرده را بخورد کفاره که لازم است بر کسیکه احرام حج بسته در مکه بکشد کسیکه احرام
گرفته در مکه اگر بیرون برد صیدی را از حرم واجب است که باز پس آورد پس اگر تلف شود ضامن باشد **فصل دوم**
در کفارات اول هر که جماع کند زن یا کنیز خود را عمدا دانسته که حرام است پیش از مشعر و احرام حج یا عمره
گرفته باشد حج او فاسد شود لازم باشد بر او تمام کردن حج و کشتن شتری و حج قضا کردن در سال آینده اگرچه حج یا عمره سنت باشد
همچنین واجب باشد که در آن موضع که با یکدیگر نزدیکی نموده اند هر دو با هم بیایند تا آنکه از قضا فارغ شوند در
سال آینده و اگر زن همچنین محرمه باشد و اطاعت نماید نیز لازم شود آنچه گذشت و اگر مرد او را اکراه نماید حج زن صحیح باشد و

و در باب کفارات و متفرقه ها و زیارت رسول و حضرت فاطمه زهرا

بر مرد بدنه باشد بجهة کفارات و اگر جماع کند بعد از مشعر یا در جماع عمدا بر او کشتن شتری باشد اگر جماع کند
پیش از طواف نساء یا آنکه سه طواف کرده باشد بر او شتری باشد اگر بعد طواف کرده باشد هیچ کفارات نباشد و در چهار دور قول است
و اگر جماع کند کسی که احرام بعمره بسته پیش از سعی عمره او فاسد گردد بر او باشد شتری و قضای آن و اگر نظر کند بغیر زن
خود و امنی آید بر او شتری باشد اگر توانگر باشد گوسفندی اگر فقیر باشد و گاوی اگر میانه باشد و اگر باهل خود نظر کند بر او
چیزی نباشد و اگرچه منی آید مگر آنکه نظر بشهوت کند که بر او نیز شتری باشد اگر بوسه دهد زن را گوسفندی باشد و بشهوت شتری
و اگر دست زند زن را بی شهوت هیچ نباشد و بشهوت گوسفند باشد و اگرچه منی نیاید اگر بجهة بازی منی آید شتری باشد و اگر نکاح
کند کسی که احرام گرفته از برای محرم گرفته دیگر پس شود جماع کند بر هر یک کفاره باشد و بر محرم بوئیدن بوی خوش و خوردن
و مالیدن و رنگ کردن و بخور دادن و سوی یک گوسفند است همچنین است اگر بوی در جامه او و پیش از احرام بوده باشد و آن را بگذارد با خود
داشته و هیچ باکی نیست بخلوق کعبه و میوه ها و ریاحین در گرفتن هر ناخنی مدی از طعام و در ناخنهای هر دو دست یک گوسفند و
همچنین ناخنهای هر دو پا و اگر در یک مجلس هر دو دست و پا را بگیرد یک گوسفند باشد و در پوشیدن جامه دوخته
یک گوسفند واجب است پس اگر مضطر شود جایز باشد و بر او یک گوسفند باشد و بچیدن در تراشیدن سر یکی گوسفند باشد یا ده مسکین
طعام دهد یا سه روز روزه گیرد و در افتادن موی بدن مالیدن کفی است از طعام و اگر در وضو باشد هیچ نباشد و هفتم در
سایه کردن بر خود در سیر و سر را پوشانیدن و اگرچه بگل یا باشد یا سر را زیر آب برد و کندن زیر بغل یک گوسفند است و کندن موی
هر دو بغل یک گوسفند است و یک بغل سه مسکین را طعام دهد و در جدا کردن درخت بزرگ یک گاو است و یک گوسفند و بایک گاو و سه راست
شتری و بجدا کردن درخت کوچک یک گوسفند است و درخت بزرگ از حرم یک گاو است و کوچک یک گوسفند و اگرچه محرم نباشد در
شاخهای درخت قیمت او است و در کندن گیاه هیچ کفاره نیست و اگرچه گناه است یازدهم در روغن مالیدن یک گوسفند است و اگر ضرور
باشد و بتعدد سببهای مختلف کفاره متعدد شود و اگر وطی را مکرر کند کفارات مکرر شود و اگر سر را مکرر تراشد کفارات مکرر
شود و اگر مکرر لباس پوشد یا استعمال بوی کند در یک مجلس کفارت یکی باشد و چند مجلس کفارات مکرر شود و کفارات ساقط از جاهل
و فراموش کننده و مجنون الا در صید که کفارات واجب است و اگرچه نداند باشد یا فراموش کند **باب دوازدهم** در مسائل متفرقه حرام است
چیزی از حرم بیرون بردن اگرچه که باشد واجب است تعریف آن یک سال پس اگر یافت نشود مالک آن مخیر است میانه آنکه صدقه نماید یا نگاه دارد
با ضمان بر هر دو تقدیر و مکروه است منع حاجیان از نشستن در خانه های مکه و ساختن بنای بلند از کعبه و کسی
که قصاص یا حد یا تعزیر بر او باشد و التجا بحرم برد تنگ کنند بر او در خوردن و آشامیدن تا بیرون رود و اگر در حرم فعلی کند که موجب
آن گردد بکنند با او در آنجا مثل آنچه کرده او سنت زیارت رسول سنتی مؤکد است اجابت کنند امام برین بار رسول اگر ترک نمایند و
سنت که مقدم دارند مکه بجهة ترس آنکه بعد از آن میسر نگردد و حرم مدینه از عائر تا به عیر و مکروه است پاره کردن
درخت از آنجا و خوردن صید که میان حرمین است و سنت است غسل از برای رفتن در مدینه و زیارت فاطمه در روضه و بیت الاحزان و

که در بقیع است و زیارت ائمه در بقیع و در مسجدها که در بقیع است و قبرهای شهدای احد خصوصاً قبر حمزه و نماز گذاردن در
روضه و سه روز روزه داشتن و شب چهارشنبه نماز گذاردن پیش ستون ابی لبابه و شب پنجشنبه پیش
ستونی که در پهلوی مقام رسول است و در مدینه مجاور بودن و اما در مکه مکروه است و مراد بایام معلومات
دهه ذی الحجه است و ایام معدودات سه است و ایام تشریق یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه است کتاب
الجهاد و در آن چهار باب است و مقدمه مقدمه جهاد از بزرگترین ارکان اسلام است قال الله تعالی ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون یعنی بدرستیکه
خدای تعالی خریده از مومنان جانها و مالهای ایشان را بآنکه ایشان را بهشت باشد قتال کنند در راه خدا پس بکشند و
کشته شوند و رسول فرموده فوق کل بر بر حتی یقتل الرجل فی سبیل الله فلیس فوقه بر یعنی بالای هر نیکی نیکی است
تا که کشته شود مرد در راه خدا پس نیست بالای آن نیکی جهاد فرض است بر کفایه بر هر مرد بالغ عاقل آزاد تندرست
که کور نباشد و پیر نباشد که نتواند برخاست و فقیر نباشد و فرض عین میشود بتعیین امام یا نائب و بنذر و شبه آن و بآنکه دیگران از
مقاومت دشمن عاجز باشند و مادر و پدر را هست که منع نمایند از جهاد فرزند را گاهی که امام یا نائب تعیین نفرموده و اما کسی که با او
جهاد واجب است سه گروه اند اول اهل کتاب که یهود و نصاری و مجوس اند گاهی که شرایط ذمت نپذیرند با ایشان
قتال واجب است تا که مسلمان شوند یا ذمت را قبول کنند یا کشته شوند و شرایط ذمت بیاید دویم کافر حربی و آن جمیع اصناف
کافرانند غیر از اهل کتاب سیوم باغیان و ایشان کسانی اند که بر امام زمان خروج نمایند و واجب است جهاد الا باذن امام عادل یا نائب او و یا بجهة
دفع کفار از مسلمانان بآنکه کفار در مملکت مسلمانان در آیند و غلبه کنند و جایز نیست جهاد الا بعد از خواندن کفار
باسلام و بالتزام احکام آن و همچنین جایز نیست در ماههای حرام که آن رجب است و ذی القعده و ذی الحجه و محرم مگر آنکه دشمن ابتدا کند بقتال
دیگر آنکه مرابطه سنت است و آن عبارت است از اقامت در سر حد مملکت با اسب و سلاح و یراق از برای تقویت مسلمانان و اگرچه در زمان غیبت
امام باشد و آن از سه روز تا چهل روز است پس اگر زیاده کند او را ثواب مجاهد باشد و واجب میشود مرابطه بنذر و شبه آن و حضرت
رسول فرموده که مرابطه یکشبه بهتر است از روزه یکماهه باب اول در شرائط ذمه اند و آن چند چیز است اول قبول جزیه
و آن قدر معین نیست بلکه باختیار امام است و نهادن جزیه بر سرهای ایشان یا بر املاک ایشان یا بر هر دو و حضرت امیر المؤمنین
علی تعیین نموده بر فقیر دوازده درهم و بر غنی چهل و هشت درهم و بر میانه حال بیست و چهار درهم در هر سال و جزیه ساقط است
از کودکان و دیوانگان و از زنان و پیران از کار افتاده و از کسیکه پیش از حول مسلمان شود یا پیش از اداء پس اگر ابا نمایند از اداء آن
با ایشان قتال باید کرد و مستحقان مجاهدانند دوم التزام احکام مسلمانان سوم ترک قتال با مسلمانان و بی این هر سه عقد
ذمت ثابت نمیگردد چهارم ترک زنا بازنان مسلمانان و همچنین است لواطه پنجم ترک طلب نکاح زنان مسلمان و نزدیکی باسم نکاح
ششم ترک فعلی که مسلمانان را از دین برگرداند هفتم آنکه بر مسلمانان راه نبندند و قطع نکنند هشتم آنکه جاسوس

کافران را جاسوسی ننمایند و پناه ندهند نهم آنکه اعانت و همراهی مشرکان نکنند و نوشتن کتابتی و غیر آن دهم در چیزیکه نقص مسلمانان باشد
مشغول نشوند و بد نکردن و همچو یاد کردن دین ایشان یا کتاب یا پیغمبر ایشان بدی و دشنام پس اگر خدای تعالی را یا پیغمبر را یا قرآن را
سب نمایند واجب است قتل آنکس که سب کرده و ذمت باطل گردد و اگر بدی کمتر از سب یاد کنند عهد ذمت باطل گردد اگر در عقد
ذمه شرط شده باشد یازدهم آنکه اظهار فعل بد نکنند اگرچه ضرر بمسلمانان نداشته باشد همچو خوک را در دار الاسلام
آوردن و از برای خوردن و بفروختن شراب ایشان شامیدن و نکاح محرمات کردن همچو دختر و خواهر و عمه دوازدهم آنکه احداث کلیسا ننمایند
در دار الاسلام و ناقوس نزنند و کتاب خود را بلند نخوانند و خانه‌های خود را بلندتر از خانه‌های مسلمانان نسازند و تا چهار آنکه شرط
کنند در عقد ذمه آنکه از مسلمانان جدا گردند در چهار چیز لباس و موی و سواری و کنیت اما لباس باید که لباس ایشان برنگ
لباس مسلمانان نباشد نصرانیان زنار بالای جامه بندند و غیر نصاری وصله بدوزند بر جامه یا در گردن انگشتری از ارزیز یا
آهن یا زنگله از گردن بیاویزند و منع نمایند ایشان را از جامه‌های خوب و دستار و اما موی باید که بتراشند موی پیش
سر را و موی هر دو جانب سر را از هم جدا نسازند اما سواری باید که منع نمایند ایشان را از اسپ خاصه بر زین سوار نشوند و
سواری هر دو پا را از یکجانب بیاویزند و منع کنند ایشان را از شمشیر بستن و سلاح پوشیدن و نگاه داشتن
اما کنیت باید که کنیتهای مسلمانان اختیار ننمایند باب دوم در کیفیت جهاد جایز نیست جهاد الا بعد از
خواندن امام یا نائب کفار را باسلام و قبول کردن احکام مگر آنکه بجهة دفع باشد و چون صفها بهم رسند
واجب است که بایستند و اگر غالب آن باشد که هلاک کرده شوند مگر آنکه دشمن زیاده از دو چند باشند یا آنکه خواهند
که میل کنند از برای مصلحت جنگ بجهة پیوستن بگروه دیگر جایز است محاربه بجمیع انواع مکر
و بزهر اگر مضطر گردند بآن نیز جایز است و اگر زنان را یا اطفال را یا مسلمانان را اسیر خود سازند و بی کشتن
آنها فتح میسر نگردد جایز باشد که آنها را بکشند و بر کشنده مسلمانان دیت نباشد و بر کفار باشد و اگر عمداً
بکشد و احتراز ممکن باشد واجب میشود بر وی قصاص و کفارت و جایز نیست کشتن دیوانگان و کودکان و زنان و اگرچه همراهی
کنند مگر بضرورت و مکروه است غارت کردن در شب و محاربه کردن پیش از زوال با اختیار و اسپ را پی کردن و بی اذن
امام یا نائب او در میدان رفتن جایز است امان دادن امام یا نائب او مر اهل حرب و صلح با ایشان و احاد مسلمانان که عاقل باشند
جایز است که امان دهند احاد کفار را باب سوم در غنیمت و آن پنج نوع است اول آنچه از انتقال میتوان کرد از نقد
و اموال و اسباب اول از آن اجرت مزدها بیرون کنند و همچنین خمس را از برای ارباب آن و آنچه امام از برای خود بگزیند و
باقی را قسمت نمایند میان کسانیکه بجنگ حاضر شده باشند اگرچه جنگ نکرده باشند و هیچکس را تفضیل بر دیگری
ننهند و پیاده را یک بخش بدهند و سوار یک اسپ را دو بخش و صاحب اسپ زیاده بر یکی را سه بخش خواه آنکه بخشش کی جنگ کرده
باشند یا در دریا که احتیاج باسپ نباشد و بندگان و زنان و کفار را هیچ بخش ندهند و همچنین اعرابیان را اگرچه

ارزیز قلعی ۱۲

قتال کنند بلکه اند چیزی که ایشان ببرند بحسب مصلحت امام یا نایب او و اموالی که مشرکان از مسلمانان گرفته باشند از آن ایشان باشد
هر که بشناسد بستاند و اگر بعد از قسمت بشناسد بستاند از صاحب غنیمت و عوض از بیت المال گیرد و زنان و
طفلان از اهل کتاب اسیر میشوند و اما مردان بالغ اگر پیش از آخر شدن جنگ بگیرند واجب است کشتن او بگردن زدن یا بریدن
دست راست و پای چپ یا بعکس گذاشتن تا از خون بمیرد و اگر بعد از جنگ او را بگیرند جایز نباشد کشتن او و مخیر است
امام میان آنکه او را منت نهد و رها کند یا فدا بستاند و رها کند یا آنکه او را به بندگی نگاه دارد اگرچه مسلمان شود
بعد از اسیر شدن سوم در زمین انچه ها نوع اول آنچه از فتح کرده باشند بجنگ معمور آن از جمیع مسلمانان است و
هیچ متصرفی از آن مالک نمیشود تنها و صحیح نیست فروختن و وقف کردن آن و متولی امر آن امام است یا نایب او یا جائر
بدهد بکسی که اصلاح او کند از کسی بستاند و بدیگری دهد و حاصل آن را صرف نماید در مصالح مسلمانان و غیر معمور
آن در وقت فتح که هر کس بعمارت در آورده از آن امام است جایز نیست ساختن الا باذن او و اگر
کسی تصرف نماید اجاره آن بدهد و در زمان غیبت شیعیان را هست که از آن معمور کرده حاصلش تصرف
نمایند دوم زمین صلح آن زمینی است که ملکیت جایز است ایشان را تصرف در آن بفروختن و وقف نمودن و
غیر او بر ایشان باشد مالی که بر آن صلح نموده اند اگر مالک آن زمین با مسلمانان فروختند بر زمین
نهاده اند منتقل شود بذمه بایع اگر مسلمان شود ساقط گردد و اگر صلح نمایند بر آنکه
زمین از مسلمانان باشد و ایشان در آن مسکن باشند حکم قسم اول داشته باشد در معمور آن جمیع مسلمانان
شرکت باشند و غیر معمور آن از امام باشد چنانکه گذشت سوم زمینی است که اهل آن مسلمان شده اند
بطوع و رغبت و آن زمین ارباب آنها است تصرف نمایند در آنجا بهر نوع که خواهند و بر ایشان نباشد بغیر از زکوة
با شرایط چهارم از انفال آن هر زمینی خرابیست که اهل آن هلاک شده باشند و زمینی غیر معمور که از آن
هیچ ارباب نیست و سر کوهها و اندرون رودخانها و هر زمینی که ملک کسی نباشد و امام است که هر زمینی را که
اهل آن ترک عمارت کرده باشند بکسی دهد مبلغی بر آنکس که مقرر نموده باید که اجاره بار باب آن بدهند باب
چهارم در احکام باغیان و آنجماعتی اند که خروج کرده باشند بر امام عادل و واجب است قتال با ایشان بر کفایت
متعین شود بتعیین امام پس باید که از ایشان بر نگردند تا که باطاعت در آیند یا کشته شوند پس اگر ایشان را گروهی
باشد که رجوع کنند بایشان اسیر ایشان را باید کشت و در پی گریخته ایشان باید رفت و مجروح را زود بمیرد باید
رسانید و اگر ایشان را گروهی نباشد در پی ایشان نباید رفت و اسیر و مجروح نباید کشت و جایز نیست اسیر کردن اطفال و
زنان ایشان و مالها که با خود نداشته باشند اما در مالهای که لشکر جمع کند از انچیزیکه نقل توان کرد دو قول است
ضامن است باغی چیزی را که تلف کند بر امام عادل در حرب و غیر آن از مال و نفس و کسی را که منع زکوة میکند حلال است

دا بکشند اگر حلال ندانند با قتال کنند تا بدهند و بکشند کسی را که سب امام میکند اگر زن با باغیان قتال کنند زنده او را با
شوهر ما را اسیر طلب کردن همراه از اهل ذمه در قتال با باغیان باب پنجم در امر معروف و نهی منکر و واجب است امر
بمعروف واجب و نهی از منکر بهفت شرط اول بلوغ دوم عقل سوم علم بوجوب یا حرمت آن تا امر بمنکر نکند
و نهی از معروف چهارم امکان تاثیر پس اگر داند که اطاعت نخواهد شد ساقط شود پنجم انتفاء مضرت از او و از مال و
اهل و عیال او پس اگر گمان مضرت داشته باشد ساقط گردد ششم اصرار بر ترک معروف و فعل منکر پس اگر
ظاهر شد که پشیمان شده از آن خواهد گشت ساقط شود هفتم آنکه ظن آن نداشته باشد که دیگری آن را قیام
خواهد نمود و واجب است که اول به دل انکار کند پس بزبان بگوید ظاهرا اگر اهمیت کند پس سخن نرم بگویند بسبیل وعظ
پس سخن درشت پس درشتر و چون اثر نکرد او را بزنند و از مرد پوشیده دار پس اظهار کنند اگر محتاج شود بجراحت
کردن و یا کشتن اقرب آنست که آن با امام تعلق دارد و سنت امر بمندوب و نهی از مکروه اما حد زدن و تعزیر نمودن
امام را سد یا نایب او در حال غیبت امام فقیه شیعه امامی عادل جامع شرایط فتوی را سد اقامت حد و تعزیر گاهی که
تواند و از آن ضرری نباشد بر عامه مسلمانان و واجب است تقوی و یاری کنند شیعه او را و مرافعه قضایا باو و رفع کردن
و واجب است قضا فتوی گاهی که امر با او شد و از مضرت و کافی نیست حکم و فتوی بتقلید دیگری و جایز نیست قضا از قبل
پادشاه ظالم مخالف مگر با اکراه یا آنکه تواند که امر بمعروف و نهی از منکر بطریق حق کند و اگر اکراه کنند او را بر حکم یا فتوی
بغیر حق قبول او را باشد الا در قتل بغیر حق و جایز است خواجه را حد و تعزیر بر بنده خود و پدر را بر فرزند خود و همچنین
فرزند و زوج را بر زوجه خود اگرچه دخول نکرده باشد یا زوجه متعه باشد و اگر دو خواجه شریک باشند در بنده با هم اقامت حد
یا تعزیر نمایند و اگر کسی قاضی شود از قبل مخالف جایز است او را اقامت حد باعتقاد اینکه از قبل امام اگر استحقاق
داشته باشد کتاب التجارة و در آن مقدمه ایست و سه باب مقدمه در کسب معاش و در آن سه فصل است
اول آنکه سنت است طلب معاش حلال و در آن فضل بسیار است و ثواب بزرگ حضرت رسالت فرموده الکاد علی
عیاله کالمجاهد فی سبیل الله یعنی کسیکه رنج میبرد برای عیال خود همچو کسی است که جهاد میکند در راه خدای تعالی
و حضرت امیر المؤمنین علی فرموده ان الله یحب المحترف الامین یعنی بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد پیشه
کار امین را و همچنین فرموده تجارت کنید تا برکت دهد خدای تعالی شما را بدرستیکه شنیدم از رسول که میگفت
رزق ده جزو است نه جزو در تجارت و یکی در غیر آن و همچنین فرموده که خدای تعالی دوست میدارد بغربت رفتن در طلب رزق
حضرت امام صادق فرموده پس امر کرد اکنا آنکه ضایع گذارد عیالان خود را حضرت رسالت فرموده ملعون ملعون
من یضیع من یعول یعنی ملعون است ملعون است کسیکه ضایع گذارد کسی را که عیال اوست و حضرت امام کاظم فرموده
اعمل لدنیاک کانک تعیش ابدا واعمل لآخرتک کانک تموت غدا یعنی عمل کن از برای دنیا خود که گویا که همیشه

۲۵۱ ه
کفایت ظن بقیام غیر بعد از این در سقوط مشکل است بل با علم بعید نیست اگرچه خلاف الیه نیست مگر آنکه بداند که غیر قیام نموده است بیش از این
ظم

۲۵۲ ه
در زوجه و فرزند اشکال است سید کاظم طباطبائی دام ظله العالی

کتاب التجارة در احکام کسب و معاش و انچه بر تاجر سنت است

خوابیده و عمل کن از برای اخرت خود کو یا که همیشه خواهی مرد و حضرت رسالت فرموده اللهم بارك لامتي في بكورها یعنی بارخدایا
برکت ده امت مرا در برخاستن صبح و چون کسی حاجتی خواهد باید که در صباح ان متوجه شود و بشتابد و بسوی ان فصل اول
در احکام کسب معاش و ان پنج قسم است اول واجب و ان کاهی است که قوت خود و عیالش موقوف بر ان باشد و از طریق دیکر نباشد
غیر از کاسبی و سنت و ان انست که از برای فراخی معاش باشد بر عیالان خود و صدقه بر محتاجان و مباح و ان کاهی است
که از ان مستغنی باشد و ضرری در ان نباشد و مکروه و ان انست که بوجهی باشد که اجتناب از ان بهتر باشد همچو صرافی
و فروختن کفن و طعام و بنده و صنعت ذبح حیوانات و زرکری و حجامت با شرط انکه چه ستاند و جولاهی و اجرت بر ملاحظه نمایند
و اجرت تعلیم قران و نوشتن و بجائیکه بدان باید و خصی کردن حیوانات و نشست و معامله با ظالمان و دونان و فرومایکان و
کردان و صاحبان افه و علة و مانند ان و حرام است ان پنج نوع اول فروختن چیزهای نجس ذاتی همچو خمر و نبیذ و فقاع و مرده و
کوچه و خوك یا نجس شده که پاك نتوان کرد مثل انچیزیکه روغن و غیر از روغن است و از برای سوخته در زیر سقف
و همچنین حرام است فروختن بول و سرکین غیر ابو شتر از برای شفا و جایز است بیع نجس شده که طهارت نتوان داد بشرط انکه خبر
کند که نجس است و همچنین جایز است بیع کلب صید و کله و زراعت و بستان و اجاره ان دوم فروختن چیزیکه مقصود از ان فعل حرام
باشد همچو الات قمار و بازی و بت و چلیپا و فروختن سلاح با عدای دین و اجاره دادن دکان و خانه از برای خمر و نبیذ و مانند ان و
الاغان از برکشیدن ان و فروختن انکور از برای انکه خمر کنند و چوبی را که بصنم و الات قمار و بازی تراشند مکروه است
بکسی فروختن که این عمل را دارد سوم فروختن چیزیکه هیچ نفعی ندارد همچو بوزینه و خرس و سنك پشت و
جعل و کرم و مانند اینها چهارم فعلی که حرام است همچو تراشیدن صورتهای مجسم و سرود و هجو مؤمن از المکاسب و نکاه داشتن
کتاب اهل ضلال و نوشتن ان مکر از برای حجت و ابطال ان و هجو مؤمنان و اموختن سحر و کاهنی و قیافه و شعبده و
قمار پنجم اجرت بر فعلی که واجب است کردن ان همچو شستن مرده و کفن کردن و دفن کردن و همچنین اجرت بر
اذان کفتن و پیشنمازی کردن و جایز است مؤذن و قاضی را چون احتیاج داشته باشند و متعین نباشد کاتب و
قاضی و معلم قران و ادب را که معاش از بیت المال بستانند و همچنین جایز است اجرت عقد نکاح و قاضی شدن از قبل
سلطان عادل و از قبل ظالم چون داند که امر معروف و نهی منکر میتواند کرد یا انکه اکراه کند و جایز است ستدن
انچه ظالم باسم زکوة یا خراج از مینها ستانند اکرچه مال معلوم باشد **فصل سوم** سنت است تاجر را
دانستن مسائل که تعلق بخرید و فروخت دارد و چون چیزی بخرد سه بار تکبیر بکوید و شهادتین را و چون در
بازار در اید این دعا بخواند اللهم انی اسئلك من خیرها و خیر اهلها و اعوذ بك من شرها و شر
اهلها و چون بنشیند شهادتین بکوید و صلوات بر نبی و ال فرستد و بکوید اللهم انی اسئلك من فضلك حلالا
طیبا و اعوذ بك من ان اظلم او اظلم و اعوذ بك من صفقة خاسرة و یمین کاذبة و چون چیزی

و انچه بر تاجر مکروه است و ارکان بیع

بخرد سه بار بکوید اللهم انی اشتریته التمس فیه من فضلك فاجعل لی فیه فضلا و باز بکوید اللهم انی اشتریته التمس
فیه من رزقك فاجعل لی فیه رزقا و چون حیوانی یا غلامی بخرد بکوید اللهم ارزقنی اطولها حیوة و اکثرها منفعة و خیرها عاقبة و اکر خواهد
بخرد سه بار بکوید اللهم ان کان عظیم البرکة فاضل المنفعة میمونة الناصیة فیسر لی شراءها و ان کان غیر ذلك
فاصرفنی عنها الی الذی هو خیر لی منها فانك تعلم و لا اعلم و تقدر و لا اقدر و انت علام الغیوب
با جمیع مردم یکنوع خرید و فروخت نماید و کسی که چیزی خریده باشد و پشیمان شده یا فروخته بیع را باطل کند و کم بستاند
و زیاده بدهد و مکروه است در بیع و شری سوکند خوردن و در محل تاریك خرید و فروخت نمودن و سود از مؤمن
خوردن مکر از برای احتیاج و همچنین از کسیکه باو وعده احسان کرده باشد و پیش از دیکران ببازار رفتن و خرید و
فروخت بعد از صبح پیش از طلوع افتاب و بعد از عقد طلب کم کردن و بر خرید و فروخت مؤمنی داخل شدن نکذارد
که او بیع کند پیش باز کاروان رفتن از برای انکه کمتر بخرد یا زیاده بفروشد و حد ان چهار فرسخ است و زیاده سفر است و کسی
که نمیخواهد با او سودا کند با بایع تا دیکری بحضور کردد نیاد کند و بعضی اینهمه را و اخیرین را حرام داشته اند و سنت است
که مال را بنهادن و اکر چیزی از برای احتکار کند مکر انکه از برای قوت مکروه است احتکار خرید و کراهیت ان بیشتر
باب اول در ارکان بیع و ان سه است اول عقد و ان ایجاب است همچو فروختم بتو مالك کردانیدم ترا و قبول همچو
خریدم و مالك شدم و قبول نمودم بی عقد مبیع منتقل نمیکردد و بسیار و اکرچه نشانه رضا باشد و
ناچار است از لفظ و کنایت و اشارت منعقد نشود مکر انکه عاجز باشد از لفظ همچو کنك و لال و هر شرطیکه در
اصل عقد ذکر شود از شرطها جایز که معلوم باشد سبب جهالت مبیع یا ثمن نکردد و منافی مقتضای عقد
نباشد لازم است که بان وفا نماید همچو شستن جامه و رنك کردن و دوختن و مانند ان و اکر منافی مقتضای عقد
باشد مثل انکه مشتری انرا نفروشد یا ازاد نکند یا نبخشد یا وطی نکند یا انکه هر که انرا غصب کند یا
بدزدد بایع ثمن رد کند باطل باشد چون شرط فاسد باشد عقد نیز فاسد باشد اکر بنده بفروشد بشرط انکه مشتری
ازاد نماید جایز باشد و عقد لازم اکر ازاد نماید و اکر ازاد نکند بایع مخیر باشد که فسخ بیع کند اکر شرط قرض
کند یا اجل ثمن یا غیر ان یا ضامن بر مبیع صحیح باشد رکن دوم بایع و مشتری است و شرط است در ایشان بلوغ
و عقل و اختیار و مالکیت بایع مبیع و مشتری ثمن را اکر متعین باشند یا حکم مالکیت همچو پدر و جد
و وصی و وکیل و حاکم و امین او پس اکر بیع کند طفل یا مجنون یا بیهوش یا مست و اکرچه اذن دهد ایشان را
ولی یا کسی که او را اکراه کرده اند و بعد از زوال اکراه چون اجازت دهد بیع لازم شود و بیع فضولی و ان انست
که غیر مالك و انکسیکه او را ولایت بیع نیست بفروشد بی اذن مالك موقوف است تا که مالك ان اجازت
دهد پس اکر فسخ کند باطل باشد و بعضی انرا باطل کفته اند اکر مالك حاضر باشد و دیکری ملك او را فروشد

کتاب التجارة در شرایط بیع و بیع جزء مشاع از امر معلوم

واو هیچ نگوید سکوت او اذن نباشد و جایز باشد او را بعد از ان فسخ بیع کردن و حاکم را میرسد بیع مال طفل کامیکه
پدر و جد و وصی نباشند و مال سفیه و مفلس و غائب و شرط است که مشتری مصحف مسلمان باشد و همچنین مشتری بنده
مسلمان مگر انکه بر او ازاد گردد همچو پدر و مادر و فرزند اگر مالک خود و ملک دیگری بفروشد و بیع ملک بایع صحیح باشد
وان ملک دیگر مالک مخیر است که اجازت دهد یا فسخ نماید چون فسخ کند مشتری را رسد که از ان نیز فسخ کند و بها را
بخش کند بر هر دو قیمت هر دو ملک چون مشتری فسخ نکند و چون کسی ملک دیگری را بفروشد و بتصرف مشتری
دهد و مالک عین المال خود را بستاند رجوع کند مشتری بر بایع به بهائیکه داده و بنقصانی که او را شده همچو
خرج عمارت اگر ندانسته باشد که غصب است و رکن سوم مبیع و ثمن است و واجب است که اینها را مالک باشند و نقصانی
در ملکیت اینها نباشد پس صحیح نباشد بیع وقف مگر انکه خراب شود و سبب خلاف و نزاع گردد میان اربابان
ونه بیع مادر فرزند ما دام که فرزندش زنده باشد مگر انکه خواجه او مفلس باشد و بهای او در ذمه خواجه باشد و بایع
مطالبه نماید ونه بیع رهن مگر باذن مرتهن و واجب است که قدرت بر تسلیم اینها باشد اگر متعین باشد پس بیع
بنده گریخته تنها درست نباشد و صحیح است اگر ضم کند با چیزی دیگر که صحیح باشد بیع او چون چیزی را ضم کند و قبض
بنده میسر نگردد مشتری را هیچ رجوعی نباشد بر بایع و تمام انچه بایع گرفته در مقابله انچیزی باشد که ضم
شده و صحیح است بیع مرغیکه میپرد که عادت بازگشتن داشته باشد و واجب است که قدر هر دو معلوم باشد
پس اگر بفروشد خرمنی یا جوالی از غله که قدر ان معلوم نباشد یا چیزی را بیک مشت یا اشتر معلوم
نباشد که چند است صحیح نباشد و اگرچه مشاهده باشد و چیزی را که کیل میکنند یا وزن مینمایند یا میشمارند
باید که قدر ان بان جهة معلوم باشد پس اگر بفروشند یکی از اینها را بگزاف صحیح نباشد و اگرچه ببینند
کافیست مشاهده در بیع زمین و جامه و اختیار مستاند در چیزیکه مقصود از ان طعم یا بوی
ناچار است که بچشند یا ببویند و اگر بوصف بفروشند جایز باشد پس اگر عیبدار بیرون اید مخیر است مشتری
که رد کند یا ارش بستاند و اگر دست زده باشد رد نتواند کرد ارش بستاند و همچنین چیزیکه ازمودن
ان بفساد دهد یا بجامد همچو خربزه و خیار و اگر عیبدار بیرون اید از قیمتی نباشد همچو تخم مرغ بریان رفتن بیع
باطل باشد و مشتری تمام بها بستاند از بایع و همچنین واجب است که هر یک از مبیع و ثمن معلوم باشند
بمشاهده یا بوصفیکه از جهالت بیرون اید اگر بوصف بفروشند مشتری را خیار باشد اگر نه باوصف باشد
جایز است بیع چیزی مشاع از چیزی معلوم همچو نصف و دانگ و جائز نیست بیع بچه در شکم و شیر در پستان و
پوست بر پشت گوسفند و ماهی در نیستان و جائز است بیع ابریشم بر پشت گوسفند و مشک در نافه اگر گشوده باشند
و کم کردن ظرف همچو مشک عسل و روغن نقد که احتمال ان دارد **باب دوم** در انواع مبیع ان

۲۶۳ ـ در سفیه و مفلس شرط است بودن پدر و جد بنا بر اقوی ۱۲ ظم

۲۶۴ ـ و خواجه فوت شده باشد ۱۲ ظم طا

۵/

و در انواع مبیع از غله و میوه و مانند ان و حیوان ادمی و غیر ادمی

سه است اول غله و میوه و مانند ان و سبزیها جایز نیست بیع هیچیک از اینها پیش از ظهور بیکسال
و زیاده تنها و با چیزی دیگر بشرط بریدن و گذاشتن اگر از اصلاح نشده چون زیاده از یکسال یا با چیزی دیگر
از اصل درخت و غیر ان یا بشرط بریدن فروشند صحیح باشد و یکی از اینها چیز مکروه است و بعضی جایز نداشته اند
پیدا شدن صلاح در خرما انست که رنگ بگیرد و در انگور که غوره ببندد و در باقی میوه ها انکه شکوفه بریزد و
دانه سخت کند و در سبزیها همچو خیار و بادنجان و خربزه و تره ها انکه ظاهر گردد و ببندد و جایز است بیع زراعت که خوشه
کرده باشد ایستاده یا درو کرده پیش از خوشه بشرط انکه ببرد یا بگذارد تا محل درو و بیع تره است بیک
یکچیدن و زیاده و بیع خیار و توت یک بریدن و زیاده و چون زراعت را خصیل بفروشد که درو کند غوره و میوه که بچینند واجب
باشد مشتری که ببرد پس اگر نبرد بایع را رسد که ببرد یا طلب اجرت کند و جایز نیست بیع خرما در درخت بخرما و بیع
زراعت بغله که از انجا باشد مگر یکدرخت که از اندیگری در خانه این کس باشد که جایز است از اخرص نمایند و
حاصل ان را بخرما نیکو کنند دوم حیوانات ادمی و غیر ادمی اما ادمی را مالک میشوند چون اسیر کنند او را بسبب کفر
اصلی بعد از ان بندگی سرایت کند باولاد و ذریت او و اگرچه مسلمان شوند مادام که ازاد نشوند بعد از انتقال
و به ولادت در ملک ملکیت حاصل میشود و مالک میشود مرد هر خویش و بیگانه را غیر از یازده کس
پدر و مادر و جد و جده مادری و پدری هر چند بالا روند و فرزند پسر باشد یا دختر و فرزند فرزند هر چند
نشیب روند و خواهر و عمه و خاله و دختر خواهر و دختر برادر و هر مردیکه مالک میشود اینها را ازاد شوند بر او و
الحاق و مالک میشود زن هر کس غیر از پدر و مادر هر چند که بالا روند و فرزند هر چند نشیب روند و
مکروه است خویشی که غیر از اینها باشد و خویشان رضاعی حکم نسبی دارند انچه از دار الحرب میگیرند غیر از
اماء ازادی غیران ازان امام است خاصه لیکن رخصت است شیعیان را در حال غیبت مالک شدن ان و
وطی کردن و اگرچه تمام از ان امام باشد یا بعضی و واجب نیست اخراج حصه غیر امام از انجا و هر نیست
که مسلمانان اسیر کرده باشند یا کافر و هر که اقرار کند به بندگی و حریت او معلوم نباشد مقبول کند و اگر
مسلمان شود بنده کافر از او بمسلمان فروشند و از کسی که مشهور است به بندگی دعوی حریت قبول نکنند الا بگواه و
مکروه است اطفال از مادر جدا کردن پیش از هفت سالگی و نزدیکی کردن با زنیکه از زنا متولد شده و کنیز که
وطی کرده باشند واجب است که او را استبرا نمایند پیش از بیع بیکحیض یا چهل و پنج روز اگر نامعلوم شود که
ابستن نیست و همچنین مشتری استبرا نماید و ساقط میشود استبراء مشتری اگر معتمدی گوید استبرا
شده یا ان کنیز ملک زنی باشد یا ایسه یا کوچک باشد یا حامل یا حایض باشد و حرام است ابستن را وطی
کردن پیش از چهار ماه و ده روز و مکروه است بعد از ان پس اگر وطی کند عزل کند اگر عزل نکند مکروه

۲۶۵ ـ اقوی جواز ان حرمت سلف اگر بیش از یک سال یا با چیزی دیگر یا بشرط بریدن بفروشند بشرط اینکه از برای بریده منفعت عقلائی بوده باشد ۱۲ ظم طا

ـ و ان علفی است که بترکی ان را یونجه خوانند و بعربی نصفصه و تخم ان را بذر ان طلبه گویند ۱۲ برهان

۲۶۶ ـ علی الاحوط و اقوی عدم جواز بیع غله از زرع عین بغله بدون فرق ما بین غله متحد از زرع و غیر ان ۱۲ ظم طا

۲۶۷ ـ محل تامل است ۱۲ ظم طا

۲۶۸ ـ بلکه حلیت تا وضع حمل او لشود ۱۲ ظم طا

باشد فرزند او را فروختن سنت است از میراث خود برادر و خواهر و چیز جدا کردن و اگر کنیزی را که خریدار زو فرزندی او در
بعد از ان مالک ظاهر شود و کنیز لنفسها یا و کند ده یک قیمت اگر بکر بود باو الا بیست یک و قیمت فرزند نیز بدر زیرکه
متولد شده باو از بایع باز گیرد و بها باستاند و قیمت لذ عوض بوضع سنت است که بنده را چون بخرد تغیر اسم شر
کند و بشیرینی و را طعام دهد و صدقه از برای او بدهد و اما غیر ادمی از جو و تا اگر وحشی باشند مالک میشوند بصید
کردن و بانتقال شرعی بچه او در ملک ایشان غیر و بدو اخر مالک شوند هر چیز که ملکست صحیح است
بیع او و بیع پارهٔ مشاع از او همچو نیمه و دو دانک پارهٔ معین همچو سر دست بیع الا بنده گریخته ام ولد و فرزند
باو چو فرزند قادر بودن مشتری براد آنها اگر بها زشتها باشد و وقف که صحیح نیست سوم طلا و نقره بیع انها را
صرف خوانند چون مبیع و ثمن از طلا و نقره باشد باید که در مجلس هر دو قبض کنند پیش از جدا شدن از هم و اگر پیشتر
از هم جدا شوند بیع باطل باشد و اگر پارهٔ از هر یک قبض کنند بیع در آن صحیح باشد و در باقی باطل و اگر از مجلس
غیر بیع مضا باشند یا کسیرا وکیل کنند که بستاند و وکیل قبض کند پیش از جدا شدن صحیح باشد و اگر طلا بطلا
یا نقره بنقره فروشند واجب است که در مقدار برابر باشند و اگر در خوبی و صنعت مختلف باشند و اگر طلا را بنقره یا نقره
بطلا فروشند جائز است که در قدر مختلف باشند و اگر طلا و نقره پاک نباشد و غش داشته باشد انرا بنقد دیگر فروشند و
چون غش معلوم نباشد و اگر معلوم باشد جائز است که با نقد فروشند بشرط انکه در مقدار زیاده بر نقد ان نقد
صاف باشد تا در مقابلهٔ غش زیادتی باشد و معدن انها بنقد دیگر فروشند و چیزی را که از طلا و نقره ساخته اند هر دو
یا بغیر از هر دو فروشند و چون قدر هیچیک معلوم نباشد و اگر قدر هر یک معلوم باشد جائز است که هر نقد بهمان نقد فروشند
یا بغیر ان نقد و زین و شمشیر که طلا و نقره دارد و معلوم نباشد قدر ان بنقد فروشند که نه از جنس نقد انها باشد و اگر قدر
ان معلوم باشد جائز است که از جنس نقد انها فروشند بشرطیکه زیاده باشد بر ان تا زیادتی در مقابل اصل زین یا
شمشیر افتد یا بخشش نمایند و اگر کسی را بر ذمت کسی درمی چند باشد جائز است که بان طلا بخرد یا بعکس
و اگر چه در مجلس قبض نشده باشد ثمن از طلا و نقره و غیر ان بتعین متعین میشود و چون بفروشند
باشرفی یا تنکه مشاهد واجب است که همان دهند نه عوض ان **باب سوم** در انواع بیع است اول بیع
نقد و نسیه بدانکه هر یک از مبیع و ثمن احتمال دارد که وعده داشته باشد یا هیچیک نداشته باشد و بنابر
احتمال چهار قسم میشود اول انکه هیچیک وعده نداشته باشد انرا بیع نقد بنقد میخوانند دوم انکه ثمن وعده داشته
باشد و انرا بیع نسیه خوانند سوم انکه مبیع وعده داشته باشد نه ثمن و انرا بیع سلم خوانند و این هر سه
بیع صحیحست چهارم انکه هر دو وعده داشته باشند این بیع صحیح نیست و چون چیزی فروشند هیچ شرط نکنند
یا شرط کنند که ثمن وعده نداشته باشد ثمن نقد باشد و اگر شرط وعدهٔ ثمن کنند لازم باشد اگر وعده مضبوط باشد

در بیع طلا و نقره

و اگر مضبوط نباشد بیع باطل باشد و اگر چیزی را بنسیه فروشد پیش از وعده از هم بخرند انکه در عقد و اول شرط
کرده باشند بزیاده یا کمتر بنقد یا وعده ان بیع صحیح باشد و واجب نیست بها را پیش از وعده دادن و اگر بدهد بر بایع واجب
نیست که بستاند و بعد از وعده واجب است هم دادن و هم ستدن پس اگر نستاند بحاکم شرع بدهد پس اگر تلف شود پیش حاکم بی تقصیر از
قبل بایع باشد و همچنین است هر حق حالی همچو قرض و مال که صاحبش نستاند و جائز نیست که بها نقد را نسیه سازد
بزیادتی دادن و جائز است که نسیه را نقد سازد بانکه چیزی کم کند **فصل دوم** در سلم و ان انست که
در مبیع وعده باشد و ان شش شرط است اول عقد دوم تعین مبیع و وصف ان بوجهیکه از جهالت
بیرون اید و همچنین تعین کیل یا وزن یا شمار ان چون از اینها داد و ستد نمایند سوم قبض کردن
بایع بها را در مجلس پس اگر از هم جدا شوند پیش از قبض باطل باشد و اگر بعضی را قبض کنند همان قدر که در
برابر ان قبض صحیح باشد چهارم تعین وعده بر وجهیکه احتمال زیاده و کم نداشته باشد پس اگر گوید تا رسیدن
غله یا امدن حاجیان بیع صحیح نباشد پنجم انکه مبیع موجود باشد در وقت رسیدن وعده پس صحیح نباشد از برای میوه
تعیین وعده که در ان وقت یافت نشود ششم انکه نسبت مبیع بموضع و محل معین نکنند پس اگر فروشد به
نسیه غلهٔ زمین معین یا میوهٔ درخت یا باغی معین صحیح نباشد و همچنین جامه از ریسمان زنی معین یا پشم
شخصی معین یا پشم از پشت گلهٔ معین و تا ذکر موضع تسلیم شرط نیست پس اگر شرط کنند لازم
شود و اگر شرط نکنند تسلیم لازم باشد در محل عقد و اگر بایع بعد از وعده تسلیم نکند مشتری مخیر است که او را
الزام نماید بتسلیم یا بیع را فسخ کند و بها را طلب نماید و هر چیز که بوصف و ضبط میتوان اورد سلم در ان صحیح است همچو
حیوانات و غله و میوه و جامه و بوها از مشک و عنبر و زعفران و غیر ان و شیر و روغن و پیه و عقاقیر و در
نان و گوشت و پوست و جواهر و مروارید و زمین جائز نیست و ان پیش از وعده فروختن جائز است و بعد از وعده پیش
از قبض و اگر بایع و مشتری اختلاف نمایند که در مجلس قبض شده یا نه قبول کنند قول کسی که دعوی قبض کند با سوگند
فصل سوم در بیع مرابحه و مواضعه و تولیت بیع مرابحه انست که مبیع را بانچه خریده باشد با زیادتی سود
فروشد و مواضعه انکه بکمتر از انچه خریده باشد فروشد و تولیت انکه بهمانچه که خریده باشد بی سود و نقصان
فروشد و واجب است در بیع مرابحه و مواضعه انکه راس المال را بقدر و نقد ذکر کنند همچنین قدر سود و نقصان
پس گوید که بصد دینار خریدم و بسود ده دینار فروختم و اگر در ان قماش عمل صنعتی کرده باشد بگوید راس المال
چندین است و پیرایه بچندین عمل کردم و اگر در انجا عمل باجاره کرده باشد جائز باشد که بگوید این قماش بر من بچندین
بر امده و اگر از رشته باشد از راس المال کم کند و چیزیکه خریده جائز است که بفروشد بزیاده یا کمتر بنقد یا نسیه و اگر
از اکیل یا وزن کنند مکروه است که پیش از قبض فروشند اگر ظاهر شود که راس المال کمتر بوده مخیر است مشتری

که رد کند یا آنچه خریده راضی شود و اگر بنسیه خریده باشد باید که اخبار نماید پس اگر پنهان کند مشتری را رسد که رد نماید یا
چنانچه که خریده باشد نگاه دارد نزد اکثر فقها باب چهارم در خیار و آن هفت قسم است اول خیار مجلس و آن
ثابت است در هر بیعی بایع و مشتری را مادام که از هم جدا نشده باشند با اختیار و اسقاط آن نکرده باشند یا در عقد بیع را
لازم نکردانیده بعد از آن اگر یکی لازم کرداند خیار او ساقط کردد خاصة دوم خیار حیوان و آن ثابت است
مشتری را خاصة از حین عقد تا سه روز و اگر اسقاط آن کند بعد از عقد یا مشتری تصرف کند خیار
ساقط کردد سوم خیار شرط و آن ثابت است از برای هر کس که شرط کند از بایع و مشتری و بیگانه و واجب است که مدت را
ضبط کنند که احتمال زیاده و کمی نداشته باشد پس در آن مدت او را خیار رسد و بعد از آن بیع لازم شود و جایز است که شرط
مدت کنند که هر گاه بایع رد نماید ثمن را مبیع را باز ستاند بر مشتری واجب باشد قبض ثمن و رد مبیع را نماید چهارم
خیار غبن و غبن آنست که کسی چیزی را بفروشد بکمتر از قیمت یا بخرد زیاده از قیمت و نخست عادة کسی بآن تفاوت
راضی نشود و چون زیان زده عالم به قیمت نبوده باشد در وقت بیع او را خیار فسخ باشد پنجم خیار تأخیر هر کس که چیزی را
بفروشد بنقد نه بنسیه و مشتری قبض مبیع نکند و همچنین بایع قبض ثمن نکند بیع لازم است تا سه روز و اگر مشتری
بها را در این سه روز آورد واجب است بایع را که مبیع را تسلیم کند و اگر سه روز بگذرد و مشتری ثمن نیاورد بایع مخیر است
که فسخ بیع کند یا بگذارد و چیزی که زود فاسد گردد تا شب بیع آن لازم است و بعد از آن بایع را خیار است و اگر پیش از شب تلف
کردد از مال بایع تلف شده ششم خیار رؤیت هر کس که چیزی نخریده وصف نموده یا آن که پیشتر دیده باشد و بعد از بیع چون ببیند بآن صفت
یا بآن نوع که پیشتر دیده نباشد مخیر است که فسخ بیع کند همچنین بایع که چیزی را بوصف یا آنکه پیشتر دیده بفروشد
بعد از آن چون ببیند زیاده بر آن باشد مخیر است که فسخ کند هفتم عیب و آن در فصل علیحده ذکر خواهد شد و بدانکه خیار شرط
در همه عقدها ثابت است غیر از نکاح و وقف و ابراء و طلاق و عتق و ساقط میشود بتصرف پس اگر هر دو تصرف کنند یا یکی تصرف
نماید باذن دیگری خیار هر دو ساقط گردد و اگر یکی تصرف کند ساقط شود خیار او خاصة و خیارها بمیراث میرود پس اگر صاحب خیار
بمیرد ورثه او را خیار باشد و مشتری مالک میشود مبیع را بعقد بیع نه بانقضای خیار و اگر بیع فسخ شود بعد از آنکه مبیع را
نفع حاصل شده همچون نتاج و شیر و میوه درخت و غیر آن مبیع را رد کند و آن حاصل از آن مشتری باشد و هر مبیع که پیش از
قبض تلف شود از مال بایع باشد و بعد از قبض و در ایام خیار از مال مشتری باشد و در ایام خیار از مال کسی که او را خیار نباشد اگر
هر دو را خیار باشد تلف از مال مشتری باشد باب پنجم در عیب و آن زیادتی یا نقصانیست که بر خلاف مقتضای طبیعت باشد و اگر
شرط صفتی کنند و یافت نشود مشتری را اختیار فسخ باشد اگر فوت آن عیب باشد پس اگر در مبیع ظاهر شود عیبی که پیش از عقد بوده مخیر است
مشتری که رد نماید یا ارش ستاند و ارش عبارتست از جزوی از ثمن که نسبت آن بثمن همچو تفاوت میان قیمت صحیح او و قیمت معیب او بقیمت صحیح
و اگر بایع بکل عیب و باجمال یا تفصیل بیزار شود یا مشتری در حین عقد عیب را داند یا خیار خود را اسقاط کند خیار ساقط شود و اگر

٢٧٤ چنانچه مستفاد از جمله از اخبار است ١٢ ظ م

خیار حیوان

٢٧٥ و اگر ثمن هم حیوان باشد از برای هر دو خیار است چنانچه اگر ثمن چیز دیگر باشد و ثمن حیوان خیار از برای بایع تنها است ١٢ ظ م

خیار شرط

خیار غبن

٢٧٦ بعید نیست که در این صورت هم بر بایع باشد اگر مراعات احتیاط بهتر است ١٢ ظ م

خیار تأخیر

٢٧٧ چه وقتی از ثمن نیست که لازم نیست که خود ثمن را پس دهد بلکه میتواند این تفاوت را از غیر ثمن بدهد ١٢ ظ م

خیار رؤیت

خیار عیب

تصرف کند مشتری رد ساقط کردد و ارش رسد الا وطی حامله که چون کنیزی را بخرد پیش از عقد حامله بوده باشد و مشتری نداند
وطی کند او را رد رسد با او نصف عشر قیمت بجهت وطی رد کند و اگر تصرف دیگر کند بغیر از وطی یا کنیزک را عیبی دیگر روی دهد و حمل
باشد بآن تصرف رد ساقط کردد و همچنین است تا دوشیده که گوسفندی که شیر در پستان او جمع کرده باشند که او را رد رسد با شیر و تصرف
دوشیدن مانع رد بآن عیب نکردد و اگر عیب پیش از قبض پیدا شود مشتری را رد رسد و در ارش خلاف است و اگر در بعضی مبیع
ظاهر شود او را آنست که یا رد همه نماید یا ارش خاصة و رد بجهت عیب تأخیر جایز است و مشتری را رد میرسد بعیب سابق و اگر
عیب را دانسته تأخیر کند مادام که اسقاط خیار نکرده باشد خواه آنکه خصم حاضر باشد یا غایب و عیب است اگر بزیاد قدیم شود یا شیر
ما از آن زنی که او را محل حیض باشد و بو کردن بنده که طفل نباشد در جامه و بنده را از جنون و جذام و برص که پیدا شود از
حین عقد تا یکسال رد جایز است اگر چه تصرف نکرده باشد و اگر تصرف کرده باشد ارش باشد خاصة و اما سر تراشیدن و پیوند موی و
نابکری عیب نیست باب ششم در ربا و حرام است ربا از روی وحد معلوم و آن محقق نشود الا در دو چیز از یکجنس چون
یکی را بدیگری فروشند بزیادتی در یکی اگر بکیل و وزن در آیند همچو گندم و برنج و خرما با اختلاف اصناف از یکجنس اند و نیز
پس گندم و آرد از یکجنس باشد و خرما و شیره او نیز یکجنس و همچنین انگور و مویز و ماست و دوغ و شیر و همچنین جو و گندم هر جنسی و
خرماها یکجنس اند و انگورها و همچنین گوشت گاو و گاومیش یکجنس است و گوشت گاو و گوسفند دو جنس و گوشت حیوان وحشی
از جنس حیوان انسی نیست و گندم و جو در اینباب از یکجنس است و شیر حکم گوشت دارد و هر چیز با اصل خود یکی اند همچو شیر و مسکه و
روغن و همچنین کنجد و روغن آن پس جایز نیست بیع یکی از دو چیز که از یکجنس اند بدیگری بزیادتی عینی همچو یکمن گندم
بدو من یا حکمی همچو یکمن گندم بنقد بیکمن گندم بوعده جایز نیست بیع رطب بخرما و انگور بمویز و گوشت تازه بگوشت خشک و
همچنین هر چه مانند اینها است و اما آنچه بکیل و وزن در نمی آید ربا در آنجا نیست پس جایز است بیع یکجامه بدو جامه و یک گوسفند
بدو گوسفند و یک تخم مرغ بدو تخم مرغ و بعضی گفته اند که در چیزی که بشمار در آید ربا است و جایز است بیع یک درهم و یک دینار بدو
دینار و دو درهم و همچنین بیع یکمن خرما و یک درهم بدو من خرما و دو درهم همچنین هر چه مانند اینها است و ربا نیست میان پدر و
فرزند و میان خواجه و بنده و میان زن و شوهر و میان مسلمان و کافر حربی با آنکه زیادتی از او بستاند نه آنکه او را زیادتی دهد و قول
اقرب آنست که ربا ثابت است میان مسلمان و ذمی باب هفتم واجب است بر بایع که مبیع را تسلیم کند و بر مشتری ثمن بدون
تقدیم یکی هر گاه که شرط وعده هیچ یک نشده باشد و اگر در عقد شرط وعده یکی شده باشد واجب است تسلیم آن دیگر و قبض
در هر چیزی که نقل میشود مثل قماش و متاع و زر آنست که بدست و در حیوانات آنکه بمنزلت نماید و در مثل خانه و زمین
آنست که خالی سازند و اگر مبیع را از بایع غصب نمایند و نتواند باز ستاند مخیر است مشتری که فسخ بیع نماید یا صبر کند
و اگر بایع ابا کند از تسلیم مبیع لازم شود بر او اجرت آن ایام منع و هر مبیعی که تلف شود پیش از قبض از مال
بایع است و حاصل مبیع پیش از قبض از آن مشتری است پس اگر تلف شود مشتری ثمن بستاند و حاصل مبیع و

٢٧٨ اگر حمل از مولی باشد که کنیز ام ولد باشد بیع باطل است و اگر از غیر مولی باشد عند سقوط رد معلوم نیست و مسئله خالی از اشکال نیست ظ م طا

٢٧٩ و همچنین است قرن در کنیز ١٢ ظ م طا

٢٨٠ اگر شرط کرده باشد بکارت را عیب نیست اجرای حکم خیار عیب ١٢ ظ م طا

اگر مبیع ممزوج شود بغیر بحیثیتی که از هم جدا نتوان کرد مخیر است مشتری که شریک شود یا فسخ کند و اگر
تلف شود پیش از قبض بعضی از مبیع که او را حصه از ثمن باشد همچو یک بنده از دو بنده مخیر است مشتری
که فسخ بیع کند در آن بعض موجود یا آن را بگیرد با انتقال از ثمن قبول کند بجهه عدم قدرت و نتواند کسی را وکیل کردن یا آنکه عالم
نبوده باشد یا آنکه پندارد که ثمن بسیار است یا آنکه پندارد که ثمن نقد است یا جنس معین است شفعه باطل نشود و کسیکه
محبوس است بجهه حقی که از اداء آن عاجز است معذور است و اگر عاجز نباشد شفعه ساقط گردد و مجنون و طفل معذورند
چون ولی ایشان نماید بمصلحت و اگر بر خلاف مصلحت اهمال کند شفعه ساقط شود و اگر غایب عاجز باشد از حضور و از آنکه
کسی را وکیل کند بعد آمدن مدتی که حاضر شود او را است شفعه و اگر گواه بر طلب شفعه نگرفته باشد وفا نیست
از برای شفعه بشناختن یا از عادت و ترک نماز کردن بعد از وقت عادت سنت را ترک کردن هشتم اسلام شفیع است اگر
مشتری مسلمان باشد پس کافر را و اگر ذمی باشد شفعه بر مسلمان نیست و اعتباری نیست بایع مسلمان را و کافر را شفعه هست
بر ذمی **فصل دوم** در احکام شفعه شفیع بمبیع مستحق اخذ میگردد و اگر بایع را خیاری باشد بعد از گذشتن
خیار او مستحق اخذ میگردد باید که تمام مبیع را اخذ کند یا ترک همه کند و تمام ثمن را اخذ کند و اگر چند برابر قیمت باشد
بایع از پیشتر گذشته بجهه حیله تا شفعه ساقط گردد و اگر چیزی را که در آن شفعه هست با دیگر چیزی
که در آن شفعه نیست بیک بیع بفروشد شفیع چیزی را که در آن شفعه هست بستاند بحصه از ثمن که در برابر آنست پس اگر
ثمن مثلی باشد شفیع مثل بدهد و الا قیمت ثمن در روز عقد و اگر بیع فسخ شود تا شفعه باطل نگردد و اگر مشتری بفروشد
مخیر است شفیع که از مشتری اول بستاند یا دوم و شفیع مالک شود بگفتن آنکه ستاندم یا مالک شدم با تسلیم ثمن اگر
مشتری راضی شود یا بی تسلیم اگر مشتری راضی باشد که ثمن در ذمه او باشد و واجب نیست بر مشتری دادن مبیع تا آنکه قبض ثمن کند
اگر ثمن مؤجل باشد شفیع را رسد که فی الحال بستاند بثمن مؤجل پس اگر شفیع توانگر نباشد ضامن بدهد و اگر شفیع
از زمین بجهه زراعت نتواند گرفت آن را که تا مطالبت کند تا بوقت درو و اگر مشتری در زمین درختی بنشاند باید که خود بکند اگر
برنکند شفیع را رسد که بکند و ارش بدهد شفعه بمیراث رسد همچو مال و جایز است که صلح نماید بر اسقاط شفعه بچیزی
و اگر شفیع نصیب خود را فروشد شفعه او ساقط گردد و همچنین ساقط میشود اگر ترک طلب کند با وجود علم ببیع عذری از
شفعه بگذرد پیش از بیع یا بعد از بیع و بفسخ بیع بطلان بیع باطل نمیشود و اگر مشتری و شفیع اختلاف نمایند در قدر ثمن قول مشتری معتبر دانند
و مشتری با سوگند والله اعلم **کتاب الهبة و الصدقة و الوقف** اول در هبه شرطست در هبه عقد و آن ایجاب است
مثل آنکه بخشیدم بتو یا هبه کردم بتو یا ترا مالک گردانیدم یا دادم ترا و مانند آن و قبول است که بگوید که مالک شدم یا قبول
کردم و مانند آن و قبض باذن واهب و اگر چه در مجلس عقد نباشد پس اگر بمیرد یکی از ایشان پیش از قبض هبه باطل گردد و اگر
بعد از اذن بمیرد و قبض نباشد و اگر بکسی چیزی را بخشد که در دست او است حاجت باذن و قبض دیگر نباشد و قبض سابق کافی باشد و

٢٦١ از اینجا بعد متعلق است بکتاب شفعه و از نسخه تذکره سقط شده است ١٢ ظم طبا

٢٦٢ بلکه از حین بیع لکن مراعی است بعدم فسخ بایع ١٢ ظم طبا

٢٦٣ ثبوت شفعه در صورتی که ثمن قیمی باشد خالی از اشکال نیست ١٢ ظم طبا

٢٦٤ ... کافی است ١٢ ظم طبا

همچنین شرطست که واهب یعنی بخشنده و متهب یعنی کسیکه هبه قبول میکند بالغ و عاقل باشد و جایز باشد تصرف ایشان
شرعا و ولی را رسد قبول هبه و قبض آن از برای طفل با غبطه اگر ولی مال خود را بطفل بخشد احتیاج بقبض نباشد و خواه ایجاب کند
قبول باید اگر بخشنده دین را بکسیکه او را باید داد آن بری باشد و احتیاج بقبول نباشد و اگر دین را بدیگری بخشد صحیح نباشد و بعضی
گفته اند که بقبض لازم میشود و جایز است هبه مشاع همچو نصف خانه و قبض آن باذن شریک درست است و اگر وکیل کند بخشیده شده
شریک را در قبض صحیح باشد و اگر شریک وکیل نشود و اذن ندهد که متهب قبض کند حاکم امینی را نصب کند تا تمام را قبض کند نصفی را با ما
و نصفی از برای متهب و جایز است رجوع از هبه پیش از قبض و بعد از آن جایز نیست در هبه فرزند طفل یا غیر او همچنین از
دیگر خویشان و زن و شوهر و خلاف کرده اند و شیخ مکروه داشته و هبه بیگانه چون متهب عوض داده باشد یا در آن تصرف
کرده رجوع جایز نباشد و اما در آنکه تصرف مثل سوار شدن اولاغ نشستن خانه و پوشیدن جامه مانع رجوع است خلافست و قریب آنست که
موت متهب مانع رجوعست و اگر در هبه شرط عوض و تعیین آن شده باشد مخیر است متهب میان آنکه عوض دهد یا هبه را رد نماید و اگر
تعیین نشده متهب آنچه خواهد بدهد پس اگر راضی نشود واهب بدان عوض مخیر است متهب که هبه را رد کند یا مثل آن را بدهد و اگر متهب عوض
ندهد واهب رجوع کند بهبه پس اگر تلف شده باشد یا نقصان پیدا کرده متهب ضامن باشد و همچنین است هر هبه که از برای حاجتی باشد
مثل گذاردن مهمی یا طلب نکاحی که حاکم که از عادت او هدیه دادن باشد و کافی نیست در هبه ادای بیعقد لکن مباح است متهب را تصرف در
آن و همچنین هدیه است پس اگر کسی خواهد که هدیه را تملیک کند وکیل کند از نزد خود را در ایجاب و قبول و قبض پس اگر کنیزکی را بهدیه
فرستد بیعقد جایز نباشد وطی او زیرا که وطی جایز نیست بدون ملک یا تملیک و اگر واهب رجوع کند بعد از آنکه عیبی در هبه پیدا شده
باشد بر متهب ارش آن لازم نباشد و منافع منفصله حاصل مثل شیر و نتاج از آن متهب باشد و همچنین سنت است که اولاد را در بخشش
برابر کند پسر باشد یا دختر و مکروه است بعضی را زیاده دادن و اگر واهب فروشد آنچه بخشیده باشد اگر هبه لازمی باشد بیع باطل باشد
و اگر لازمی نباشد یا فاسد باشد بیع صحیح باشد و نیز صحیح است اگر مورث خود بخشد آنکه ندانسته پس ظاهر شود که مرده بوده **باب
دوم در صدقه** شرطست در آن ایجاب و قبول و نیت تقرب و قبض باذن مالک و بعد از آنکه شرایط تمام شود جایز
نیست در آن رجوع اصلا از خویش و بیگانه تصرف کرده باشد یا نه و صدقه پنهانی افضل است از آشکارا مگر آنکه تهمت زده
باشد که تارک آنست اما صدقه واجبه اظهار آن افضل است و صدقه فرض از زکوة حرام است بر بنی هاشم مگر آنکه صدقه دهند
از ایشان باشد و یا ایشان را اضطرار و احتیاج باشد و مباح است بر ایشان صدقه سنت و واجب غیر زکوة و تاکید دارد صدقه سنت در ماه
رمضان و صدقه بر همسایگان بهتر است از بیگانگان و جایز است صدقه بر ذمی و اگر چه بیگانه باشد و مخالف الا ناصبی
بعضی منع کرده اند صدقه بر غیر مومن و مکروه است که صدقه کند بجمیع مال مگر آنکه صبر داشته باشد او و عیالش
او و همچنین کسیکه محتاج باشد از برای عیال سنت نیست او را صدقه کردن **باب سوم** در سکنی و شبه آن که عمری
و رقبی و حبس و غرض از آن مسلط ساختن کسی است بر نفع گرفتن از چیزی و ناچار است در آن از ایجاب و قبول و قبض مثل آنکه

٢٦٥ یعنی مفید فائده ابراء باشد که بعد نیست حاجت بقبول ١٢ ظم طبا

٢٦٦ قوله این بعض اقوی است ١٢ ظم طبا

٢٦٧ اقوی عدم جواز رجوع است ١٢ ظم طبا

٢٦٨ مانع بودن امثال مذکورات از رجوع نیست ١٢ ظم طبا

٢٦٩ اقوی کفایت است ١٢ ظم طبا

٢٧٠ خالی از اشکال نیست ١٢ ظم طبا

کتاب الهبات در سکنی و عمری و رقبی و وقف

ساکن کردانید مر ترا در اینجا بمدت عمر تو یا عمر من یا مدت یکسال یا انکه ترا در اینجا نشستن است مادام که باقی باشی تو یا زنده باشی
تو یا باقی باشم من یا زنده باشم من یا مدت یکسال پس اگر مقید بعمر شود انرا عمری خوانند و اگر بمدت مقید شود انرا رقبی گویند
و اگر قید عمر و مدت نشود انرا سکنی گویند و بعد از قبول و قبض لازم میگردد پس اگر تعیین مدت و عمر نشده
مالک را اخراج او هر گاه که خواهد و اگر تعیین مدت و عمر شده جایز نباشد مالک را بعد از قبض اخراج او پیش از گذشتن
مدت یا عمر پس اگر مقید بعمر مالک شده یا بمدت و ساکن وفات نماید ورثه او را باشد مسکن تا باخر مدت یا عمر مالک و اگر
مقید بعمر ساکن شده یا بمدت و مالک وفات نماید ورثه او نباید اخراج او را پیش از وفات او یا گذشتن مدت و چون ساکن وفات یابد
ورثه او را نرسد نشستن در انجا و ساکن را هست که خود بنشیند با اهل و عیال و مهمان گاهی که تعیین ساکن نشده
باشد و او را نیست که دیگری بنشاند الا باذن مالک و او را نیست عاریت دهد و بر هیچکدام از اینها جایز نیست منع از انچه منظور
نیست و هر چیز که صحیح است وقف او صحیح است بعمری دادن از زمین و حیوان و غیر او و جایز است حبس اسب و اشتر در راه
خدا تعالی و بنده در خدمت مسجد یا مشهد و لازم شود بعد از عقد از ملک مالک بیرون نمیرود و اگر کسی حبس
کند چیزی را بر شخصی و تعیین مدت نماید لازم شود و بعد از ان مدت بانکس یا بوارث او باز گردد و اگر تعیین مدت نکند او را
رسد رجوع کند هر گاه که خواهد باب چهارم در وقف و در ان دو فصل است اول در شروط وقف و ان هشت است اول
عقد و ان ایجاب است همچو انکه گوید وقف کردم یا حبس کردم و صدقه نمودم با وجود قرینه که دلالت بر وقف کند و قبول
بلفظی که دلالت بر ان کند گاهی که وقف بر کسی باشد که ممکن باشد از او قبول و معتبر است قبول ولی از قبل طفل و مجنون
با غبطه ایشان و اما در وقف بر فقرا و مساکین و مانند ایشان و بر مساجد و مشاهد و مانند ان شرط نیست قبول و بعضی گفته اند
شرط است و همچنین نیت تقرب شرط است پیش بعضی دوم انکه واقف بالغ و عاقل و اهل تصرف باشد و وقف طفل ده
ساله که از اهل تمیز باشد بخلاف است همچو صدقه و وقف مریض زیاده از ثلث معتبر باشد گاهی که ورثه اجازه دهند
سوم انکه موقوف یعنی انچه انرا وقف میکنند عینی باشد معین و ملک واقف و صحیح باشد انتفاع از ان با بقاء
ان پس صحیح نیست وقف منفعت همچو نشستن در خانه و خدمت بنده و وقف دین و وقف بنده از بندگان بی تعیین و وقف
ملک دیگری اگر چه اجازه دهد و وقف چیزیکه از ان نفعی نباشد و وقف چیزیکه بانتفاع فانی گردد همچو نان و میوه
و مانند ان و شرط نیست که موقوف همیشه باقی ماند پس صحیح باشد وقف بنده و جاریه و صحیح است وقف مشاع چون معین باشد چهارم
انکه دائمی باشد پس اگر مقید بمدت سازد ان حبس باطل شود بگذشتن انمدت و اگر وقف کنند بر کسیکه غالب انست که انقراض
مییابد باشد پس اگر انقراض نیابد همیشه باشد و اگر انقراض یابد بعضی گفته اند بعد از انقراض رجوع بواقف کند یا
بورثه او و بعضی گفته اند بورثه موقوف علیه و بعضی گفته اند که در وجوه بر صرف نمایند پنجم انکه معلق بشرط نباشد
ششم قبض دادن واقف پس اگر واقف پیش از قبض بمیرد وقف باطل باشد و اگر واقف بر اطفال خود وقف کند احتیاج بقبض مجدد

و در شرایط وقف و تولیت و موقوف و موقوف علیه و غیر او و حاکم

نباشد و همچنین است جد و وصی و در وقف بر جهات عامه حاکم شرع قبض نماید و وقف بر فقرا و مانند ایشان حاکم یا منصوب او قبض کند که از قبل
پس اگر واقف خود نصب قیم کند جایز باشد و در این نصب اذن حاکم شرط نیست و اگر جهة وقف را متولی ناظر شرعی باشد او قبض
کند بی اذن حاکم و قبض در مسجد نماز است و در مقبره دفن کردن میت و اگر در اینها حاکم قبض نماید کافی باشد هفتم انکه خود را داخل
نکند پس اگر وقف کند بر نفس خود یا شرط کند قرضهای او از ان قضا نمایند یا معاش او از انجا بدهند باطل باشد و اگر وقف بر
قومی کند و او از ایشان باشد مثل سادات و علما و فقرا و سید یا عالم یا از فقرا باشد ظاهر انست که شریک ایشان گشته و در احاطه
از ان وقف باشد و اگر بعد از ان عالم یا فقیر گردد شرکت او را اقوی باشد و اگر شرط کند که اهل و را از انجا نصیبی باشد ۲۹۳
صحیح باشد از برای انکه حضرت شرط این شرط را کرد در وقف خود از برای فاطمه هشتم انکه موقوف علیه موجود و معین باشد و درست
باشد مالک شدن او و وقف بر او پس اگر وقف کند بر موقوف علیه گوید که وقف است و تعیین مصرف نکند باطل باشد و همچنین اگر وقف کند
بر ولدی که بعد از این متولد شود در ابتدا و وقف اما اگر وقف کند بر موجود و بر ولد بعد از ان بر کسیکه موجود شود صحیح باشد همچو وقف
بر زید و اولاد او و اولاد اولاد او تا متعاقب و همچنین قبول و قبض شرط است در بطن اول خاصة و همچنین باطل است اگر وقف
کند بر چیزیکه مالک نتواند بود همچو سنگ و فرش یا دیوار اما بر مساجد و مشاهد وقف صحیح است زیرا که فی الحقیقت
وقف است بر مسلمانان مخصوص ببعضی مصالح ایشان و نیز باطل است اگر وقف کند مرد از بنی ادم یا بر یکی از زید و کس یا بر یکی
از دو مشهد بی تعیین و شرط نیست که منحصر باشند زیرا که جایز است وقف بر فقرا و مساکین و مسلمین و نیز باطل است وقف بر زانیان
و محاربان و بر کتابت تورات و انجیل و عمارت کلیسا و اتشکده اگر وقف کنند صحیح باشد و اگر وقف کنند قوم عام و قصد همراه ایشان
بر معصیت نباشد درست باشد و واجب است پیروی شرط واقف اگر جایز باشد پس اگر شرط تولیت کند از برای خود یا از برای
دیگری صحیح باشد و اگر اقرار کند که تولیت از زید است ثابت نشود تولیت او و مقر معزول گردد و اگر شرط کرده متولی عدل پس اگر
فاسق شود معزول گردد و اگر شرط تولیت نکند از ان موقوف علیه باشد و در جهات عامه از ان حاکم و اگر شرط کند خود و ولدی که
متولد شود با موقوف علیهم درست باشد همچنین اگر شرط صفتی کند از برای موقوف علیهم همچو فقر و علم و فقه یا اتفاق و
ایشان در نصیب لازم باشد و همچنین اگر شرط کند که اجاره دهند متعاقب یا زیاده یا از یکسال اجاره ندهند یا انکه اجاره دهند تا
که مدت اجاره اول بگذرد یا تسلیم نکنند تا قبض اجرت کنند مانند این و اگر شرط کند که بفروشند یا ببخشند هر گاه که خواهد
مانند این باطل باشد و اگر مسلمان وقف کند بر فقرا راجع بفقرای مسلمانان شود و اگر کافر وقف کند راجع بفقرای ملت
او شود و اگر وقف کند بر مسلمانان از برای کسی باشد که نماز بقبله کند از غیر از غلات و خوارج و ناصبیان مگر
انکه واقف از ایشان باشد و بعضی مجسمه و جبریان نیز از مسلمانان اخراج نموده اند و داخل است در مسلمانان طفل
و مجنون که بحکم مسلمانان باشد و وقف بر مومنان و امامیه و شیعه کسانی را باشد که قائل باشند بامامت دوازده امام و عصمت
ایشان و بعضی گفته اند که شرط است که از گناهان کبیره اجتناب نمایند و زیدیه کسی است که قائل باشد بامامت و یا کسی که از اولاد

۲۹۱ — احوط قبول حاکم شرع است ۱۲ ظم
۲۹۲ — بلکه در تمام ان بنابر اقوی ۱۲ ظم
۲۹۳ — محل اشکال است بلی در مثل قنطره و خانه و مدرسه و رباط بعید نیست ۱۲ ظم

او باشد و هاشمیین کسانی اند که از اولاد هاشم باشند از جانب پدر و طالبین کسانی اند که اولاد ابی طالب باشند و علویین آنکه
از اولاد امیر المؤمنین باشند از جانب پدر و مرد و زن برابر باشند مادام که تفضیل ننهند و جیران یعنی همسایگان کسی را گویند
که عرفاً همسایه گویند و بعضی گویند کسی است که در پهلوی خانهٔ واقف باشد تا چهل گز[۲۹۴] و بعضی گویند ۲۹۴ یعنی گز ذراع ۱۲ ظم طبا
تا چهل خانه و وقف بر ابواب بر و ابواب ثواب و بر سبیل الله هر چیزیست که موجب تقرب بخدا شود و بعضی گفته اند که جهاد است او
سبیل الثواب فقراء و مساکین اند و ابتدا از خویشان و سبیل الخیر فقراء و مساکین و ابن السبیل و غارمون و مکاتبون و فقها
و مجتهدان اند یا کسیکه حاصل کرده پاره از علم فقه و متفقه طلبهٔ علم اند مادام که در تحصیل باشند و اگر بر مصلحت وقف کنند
پس رسم و آن مصلحت باطل گردد صرف کنند در وجوه بر مثلا وقف کنند بر مسجد و آن مسجد بایر و عاطل و خراب گردد
وقف او در وجوه بر صرف نمایند و اگر مسجد یا خراب شود در عمارت ملک واقف نگردد و اگر مدرسه را وقف کنند از برای طائفهٔ معینه
یا علم معین و حرام باشد لازم گردد و همچنین جائز است تخصیص مقبره از قومی و اما در تخصیص مسجد بقومی خلاف است[۲۹۵] ۲۹۵ اقوی جواز است ۱۲ ظم طبا
فصل در احکام آن وقف و چون تمام شود از ملکیت واقف بیرون رود و جائز نیست او را رجوع از آن خواه آنکه حاکمی بوقف
آن حکم کرده باشد یا نه پس اگر وقف معین باشد ملک موقوف علیه شود و بعضی گفته اند که باقی میماند بر ملک واقف و اگر بر
جهت عامه باشد اقرب[۲۹۶] آنست که ملک خدای تعالی است زیرا که ملک مسجد و رباط مثلا نمیتواند بود و اما حاصل ۲۹۶ معلوم نیست ۱۲ ظم طبا
و منافع وقف بلا خلاف ملک موقوف علیه است و اگر وقف کنند غلامی را و بعد از آن آزاد نمایند آزادی باطل باشد و همچنین
باطل باشد اگر موقوف علیه آزاد کند و اگرچه گوئیم که ملک او است بجهت آنکه حق دیگران باطل میگردد و نفقهٔ
عبد موقوف بر موقوف علیه است و کسب او تعلق بموقوف علیه دارد و اگر وقف کنند بر فقرا عمیاء که در آن شهر حاضر باشند صرف
شود و واجب نیست به همه فقرا رسید و جائز نیست موقوف علیه را وطی کردن کنیز موقوفه و بر او لازم شود عوض بضع و ولد
حصهٔ شریکان اگر شریک داشته باشد و حد نباشد و ولد در هر صورت حر است و جائز است تزویج کنیز مذکوره و مهر از
آن موقوف علیه خواهد بود و جائز نیست بیع وقف مگر آنکه از خراب شدن ترسد یا خلاف ارباب آن که مودی بفساد شود و بعضی
گفته اند که چون موقوف علیهم را احتیاج سخت باشد جائز است فروختن و جائز نیست تغییر شرط وقف و چون ممکن باشد اگر وقف
کند بر اولاد اولاد خود اولاد پسر و دختر از مرد و زن برابر باشند در آن چون تفصیل نکنند و اگر گوید هر که منسوب بمن باشند
اولاد بنات داخل نباشند و اگر گوید وقف کردم بر اولاد خود اولاد اولاد داخل نباشند و اگر گوید وقف کردم بر اولاد خود و اولاد
اولاد مخصوص بهر دو باشد اولاد اولاد اولاد داخل نباشند و اگر خانهٔ موقوف خراب شود عمارت از حاصل وقف بیرون کنند و اگر بطن اول
باجاره دهند پس منقرض گردند اجاره باطل گردد و اگر متولی اجاره دهد از برای مصلحت وقف بموت او موقوف
علیهم باطل نشود و اگر در اجاره غبنی باشد فسخ کند و اگر بعد از عقد یابد کسی غبن فسخ نشد کتاب دین و توابع
آن اما دین دو نوع انعقاد یافته ایست و مقصد مقدمه اراده از دین قرض است و قرض ستدن مکروه است مگر که حاجتی باشد

قرض دادن سنت است و حق تعالی در قرآن ترغیب بآن نموده که واحسنوا ان الله یحب المحسنین یعنی نیکوئی کنید و یکدیگر را
مدد نمائید بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران را و ثواب قرض دادن بیشتر است از ثواب صدقه دادن و پیغمبر فرموده که ثواب
صدقه از یک تا ده است و ثواب قرض تا هجده و واجب است بر قرض ستاننده که نیت باز دادن داشته باشد که منقول است از ائمه که چون کسی
قرض نماید و نیت ادا نکند همچنانست که دزدی کرده مقصد دوم در بیان عقد دین است و ضرورت در عقد دین از ایجاب و قبول ایجاب آنست که قرض دهنده
بگوید که بقرض تو دادم یا لفظی دیگر که مثل اینمعنی از آن فهم شود مثل آنکه از این نفع گیر و یا در آن تصرف کن و قبول
آنست که قرض ستاننده گوید قبول کردم یا نظیر آن مانند ستدم و راضی شدم و اگر این نگوید و مال را بستاند و در آن تصرف کند
کافیست[۲۹۷] و اگر شرط کند که مالیکه بقرض میستاند زیاده باز پس دهد در عقد ربا است و تصرف در آن مطلقا جائز نیست و اگر ۲۹۷ معاطاة هم کافیست ۱۲ ظم طبا
در وقت عقد شرط زیادتی نکند لیکن قرض ستاننده آنچه ستانده با زیادتی باز پس دهد رواست و هر چیزیکه مضبوط و معین میشود به
بیان اوصاف قرض دادن آن رواست و مالیکه قرض مینمایند یا مثلی است یا قیمتی مثلی آنست که نام او باند و بسیار از آن توان
گفت مانند جو و گندم و غیر آن و قیمتی آنچه قیمتی باشد مانند جامه و کمان پس مال قرض اگر مثلی است بر ستاننده لازمست که مثل آن
باز پس دهد و اگر قیمتی است قیمت بدهد یعنی آنچه ارزش در روز قرض گرفتن که میستانند و لازم نیست که همانچه ستانده باز پس دهد و اگر باقی باشد
و قرض ستاننده صاحب آن میشود بعقد و قرض یا حال است یا موجل حال آنست که قرض خواه هر وقت که خواهد تواند باز ستاند و
موجل آنست که وعده بوقتی باشد و پیش از آن وقت نتواند باز ستاند و قرض که حال است موجل نمیشود مگر شرط کنند در عقد لازم
چون بیع مثل آنکه گوید فروختم بتو این چیز را بمبلغ فلان بشرط آنکه فلان مبلغ را یکماه دیگر ادا نمائی در این هنگام قرض
موجل شود و پیش از یکماه نتوان باز ستاند و چون قرض دهنده را اضطرار شود که نشان مردن داشته باشد بقرض وصیت کند
و از مال خود جدا نماید و اگر صاحب قرض بمیرد مال را بوارثان او باید دهند یا بکسی که ایشان بگویند و چون وارثان معلوم نشوند
مال قرض را بصدقه دادن برمیت جائز است که بقرض یا در عوض چیزی بستانند که در شرع مال را بآن فروختن تقسیم
در کتاب جنایه خواهد آمد و اگر دو کس یا بیشتر قرضی چند در دو کس یا بیشتر داشته باشند و چنان قسمت نمایند که قرض هر
کسی از آن یکی از ایشان باشد این قسمت روا نیست و آنچه از آن حاصل شود مشترک است میان ایشان و آنچه فوت میشود بحصه از
ایشان فوت شده و اگر کسی را قرضی نزد شخصی باشد و بدیگری بفروشد بکمتر از آن لازم است بر آن شخص که تمام آنچه دارد باز
دهد بکسی که قرض خریده بقول اکثر علما و اگر کسی را نزد دیگری قرضی باشد و کسی دیگر را نزد شخص دیگر قرضی باشد روا نیست
که یکی از ایشان قرض را بآن قرض دیگر بفروشد و همان کسیکه داده است بدیگری بفروشد و همان کسیکه دارد از دیگری بشرط آنکه آن
قرض حال باشد و اما موجل نکرده باشد و اگر کسی را حقی نزد شخصی باشد و آنکس را نزد او مثل همان حق باشد و حق از هر دو کس افتد
هیچکدام را طلب از دیگری نمیرسد و اگر آن حق مثل هم نباشد مثل آنکه یکی نقره باشد و یکی گندم برضا ایشان ساقط میشود و اگر
آنکس را که قرض باید داد جنسی چند عوض آن قرض بدهد تعیین حساب نماید بقیمت آن روز که ادا و قرض موجل حال میشود بمردن

۲۹۸ ببطلان شرط و فاسد شدن عقد معلوم نیست ظم طبا دام اقباله

۲۹۹ بلکه قیمت روز وقت ادا میدهد ظم طبا دام ظله

انکس که قرض می باید داد نمی شود مگر انکه قرض باید بستاند دیت کسی که کشته شده باشد خواه بعمد خواه بخطا حکم مال او
دارد و قرضها و وصیتها او از ان ادا کنند و اگر کسی رخصت دهد بغلام خود که قرض کند بر او لازم است که ان قرض را ادا نماید
اگر بمیرد و دیگر قرضداران داشته باشد ما لیکه از او ماند میان ایشان و قرضداران غلام قسمت نمایند و اگر رخصت غلام
دهد بتجارت و خرید و فروخت نه قرض کردن و غلام قرض کند و تلف شود ان قرض در ذمت غلام باشد که چون آزاد شود باز پس
دهد و غلام در خرید و فروخت چنانکه خواهش دارد و اگر رخصتش بخرید و فروخت دهد بی انکه نقد و نسیه بگوید بنقد بخرد و اگر رخصتش
بخرید بنسیه بدهد بقیمت بخرد الا انکه در نهان و اگر خواهد بستاند انچه غلام قرض نموده صاحب مال اختیار دارد اگر خواهد از خود بستاند و اگر خواهد
از غلام بعد از انکه آزاد شود و اما توابع این شش باب است **باب اول در رهن** و در ان مقدمه ایست و دو فصل
و خاتمه مقدمه رهن در لغت ثبات و دوام است و در شرع مالیست که میگردانند وثیقه دین بعقد مخصوص تا ادا
کنند از ان چون مشکل باشد ستاندن دین از کسیکه بر او لازم است و نفس عقد را نیز میگویند و مال مرهون را نیز
میگویند و رهن عقدیست مشروع در سفر و حضر از پیغمبر مرویست که زره خود را نزد یهودی رهن فرموده
فصل اول در عقد و ارکان ان چهار است اول صیغه لا بد است از ایجاب بانکه گوید که قرضدار رهن
بتو نمودم این را بر فلان دین یا انچه این معنی را ادا نماید و قبول بانکه قرضخواه گوید قبول نمودم مانند ان و چون از گفتن
عاجز باشند اشارت کافیست بشرط انکه این معنی از ان فهم شود و حاجت نیست انکس که مال نزد او رهن میکنند ان
مال را بستاند و عقد رهن لازم است از انجانب که رهن میکند از انجا که بر رهن میستاند لازم نیست و میتواند که
باز پس دهد دوم محل و شرط او انست که عین باشد پس رهن دین و منفعت مثل خدمت بنده جایز نیست و مملوک
باشد پس رهن وقف و شراب و خوک روا نباشد و رهن بنده مسلمان و مصحف نزد کافر روا است اگر بدست مسلمان دهند
سوم دین است پس رهن بر عین روا نیست مثل انکه چیزی بعاریت بستانند و چیز دیگر رهن ان نهند و دین را شرط است
شرط اول انکه دین ثابت باشد نزد انکس پس درست نیست رهن بر دینی که بعد از ان قرض خواهند نمود یا بر بهای چیزی
که بعد از ان خواهند خرید اگر دین ثابت باشد لیکن لازم نباشد رهن بدان دین روا است چون رهن بر بهای مبیع در وقت
خیار و بر مال کتابت یعنی انچه مقرر شده باشد که بنده بخواجه دهد و آزاد گردد چنانچه که تفصیل ان خواهد امد
و اگر عقد کتابت فسخ نمایند بواسطه انکه نتواند مال کتابت داد ان رهن باطل شود شرط دوم انکه تحصیل
ان دین از مرهون توان نمود پس اگر کسی خود را اجاره بدهد بجهت خدمت چیزی رهن کردن ان روا نباشد و اگر چیزی
مرهون باشد بدینی جائز نیست که بدین دیگر رهن نماید چهارم متعاقدان یعنی انکس که بر رهن میستاند و او را مرتهن
گویند و انکس که بر رهن میدهد او را راهن میگویند و شرط است که عاقل و بالغ و جائز التصرف باشند و کسی که ولایت
بر مال طفل داشته باشد جائز است که مال او را رهن نماید یا بر مال او رهن بستاند اگر مصلحت باشد و جائز نیست که

۲۹۶ اقول شرطیت قبض […] بلی و اوقبض لازم نیست ۱۲ ظم طا

۲۹۹ محل تامل است ۱۲ ظم طا

۳۰۰ بعید نیست جواز ۱۲ ظم طا

مال طفل بسلف و نسیه بفروشد یا بقرض بدهد مگر وقتی که صرفه و نفع باشد یا ضرورت شود مثل خوف غارت
پس این هنگام مال طفل بقرض توان داد و چون بقرض دهد چیزی بر رهن بستانند و اگر رهن ستدن دشوار باشد
با انکه خوف غارت و دزدی باشد رهن نستانند و قرض دهند بکسی که اعتماد بر او باشد و جائز است که در عقد رهن شرط
نمایند که مرتهن یا غیر او وکیل باشد در فروختن مرهون و ادای دین و راهن را در این هنگام فسخ وکالت نرسد لیکن
اگر بمیرد وکالت باطل شود و رهن باقی باشد و اگر مرتهن بمیرد وکالت او منتقل نمیشود بوارثان او مگر شرط
کرده باشند و نیز جائز است که شرط کنند که مرهون نزد کسی اجنبی باشد یا انکس که مرهون را براهن و مرتهن هر دو باز
دهد یا کسیکه ایشان هر دو گویند و اگر راهن و مرتهن غایب باشند تسلیم حاکم نمایند اگر ضرورت باشد
مثل خوف از دزد یا ظالم و اگر نزد ضرورت اگر بغیر حاکم دهد بی رخصت راهن و مرتهن بی رخصت حاکم نیز اگر حاکم
میتوانست که رخصت از حاکم نماید تقصیر کرده و رخصت ضامن باشد و اگر راهن و مرتهن مرهون را نزد دو کس
بنهند هر یک از ایشان نمیرسد که ان از دست هم نگاهدارند بلکه باید یکدیگر ضبط ان نمایند **فصل
دوم در احکام رهن** دادن رهن از مرهون مقدم است بر ادای دیگر حقها و اگر راهن بمیرد و مال وفا بقرضها
نکند از مرهون دین راهن ادا نمایند اگر چیزی بماند بدیگر قرضها صرف نمایند و اگر مرهون وفا نکند بدین راهن
تتمه دین چون دیگر حقها از ترکه بحصه ادا نمایند و مرتهن امین است ضامن مال مرهون نگشد اگر تلف شود مگر وقتیکه
تقصیر کرده باشد و اگر مرهون تلف شود بی تقصیر مرتهن از دین هیچ نیفتد و همچنان بر قرضدار لازم است که تمام دین باز
دهد و اگر مرتهن در مرهون تصرف کند و تلف شود ضامن باشد اگر مثلی است مثل ان و اگر قیمتی است قیمت ان روز که تلف کرده
و تفسیر مثلی و قیمتی از پیش گذشته و همچنین اجرت مرهون از مدت تصرف باز دهد و اگر چیزی بجز مرهون کرد با اثر از کرایه
حساب نمایند و مجری دارند و اگر مرتهن خوف داشته باشد که راهن حق او را انکار کند و گواه نرسد که از مرهون بقدر دین
خود بستاند بی رخصت راهن و وارثان او و اگر مرتهن یا وکیل او مرهون را بفروشند و ادای دین نمایند بعد از ان مشتری واقف
شود بر عیب مرهون قیمتی که داده باز پس از راهن باز ستانند و اگر معلوم شود که مرهون از دیگری بوده باز ستاند مشتری
انچه داده بقیمت از مرتهن باز ستانند و هیچکدام از راهن و مرتهن را جائز نیست تصرف در مرهون بی رخصت یکدیگر و اگر یکی از
ایشان بی رخصت دیگری تصرف بدهند صحیح است تصرف او و اگر تصرف پیش از رخصت موقوف بر اجازت باشد نیست زیرا که چون اجازت شود تصرف
صحیح باشد مگر تصرف آزاد ان جا مرتهن که ان باطل است از اصل و اگر راهن حصه ملکی که مرهون نموده بفروشد و مرتهن چون
شریک باشد شفعه ان نخواهد بود شفعه خواستن او رخصت بیع مرهون است نزد بعضی علما و اگر راهن با کنیزی که نزد مرتهن
که رهن کرده و ابستن شود ان کنیز ام ولد میشود و تفسیر ام ولد خواهد امد اما رهن باطل نمیشود و اگر مرتهن راهن را رخصت
دهد بفروختن مرهون پس او بفروشد رهن باطل گشت و قیمت مرهون لازم نیست که بجای ان مرهون باشد و اگر راهن بی رخصت بدهد

۳۰۱ بعید نیست […] الاداء باشد ۱۲ ظم طا

۳۰۲ صحت در صورت […] اشکال نیست ۱۲ ظم طا

که مرهون بفروشند جهة ادای دین پیش از رسیدن وقت دام مرتهن را نمیرسد که تصرف در ان نماید الا بعد از انکه
وقت ادا برسد و چون وعده باز پس دادن قرض برسد و راهن باز پس ندهد قاضی مرتهن مرهون را بفروشد اگر وکیل باشد
واگر نباشد حاکم بفروشد و قرض ادا نماید و باطل میشود رهن بانکه راهن قرض مرتهن باز پس دهد یا انکه مرتهن از
قرض بگذرد و راهن را از ان خلاص کند یا از حق رهانت بگذرد و اگر شرط نماید که چون وعده قرض در ان برسد و راهن
قرض را باز پس ندهد مرهون ملک مرتهن باشد رهن باطل است و بعد از وعده اگر مرهون تلف شود مرتهن تاوان کشد
اگر چیزی ناحق تصرف نماید در ضمان او است یعنی چون تلف شود تاوانش باید داد پس اگر انچیز نزد او رهن کنند و است
همچنان در ضمان او است و منفعتهای مرهون از ان راهن است و بچه که در شکم مرهون باشد داخل مرهون نیست
و چون برایند رهن را در ان تصرف نرسد اگرچه از قرض چیزی باز پس نداده باشد و اگر بچه در محل رهن پیدا شود همین حکم
دارد بر تو اصح و چون مرتهن بستاند قرضیکه برای مرهون دارد مرهون را باز پس دهد و روا نیست که از انکار
داد بقرض دیگر که از راهنش باید ستاند و اگر کسی مال دیگری رهن نماید بی رخصت او روا نیست و تاوان انرا او
چون تلف شود یا فروخته شود بجهة قرض اگر فروخته شود بزیاده از مقدار قرض انچیز را صاحب مال باید ستاند و
اگر راهن در زمینی که مرهون شده باشد درخت بنشاند مرتهن را اختیار است که تکلیف او نماید بر کندن و اگر مرهون جنایتی کند
مثل انکه دست کسی بشکند بر او مالی لازم اید از قیمت مرهون انمقدار داده شود بمقدار قرض باز پس داده پس اگر رضا
مرهون انمال که بسبب جنایت لازم شده بدهد مرهون همچنان در رهن باشد و اگر ندهد و ان بنده که جنایت کرده بتنخواه
انمال بدهند اگر از قیمت او چیزی زیاده شود برای انکه باقی در رهن قرض باشد اگر چیزی زاید نشود رهن باطل باشد و اگر
شیره انگور رهن نماید و شراب شود رهن باطل گردد و اگر از شراب سرکه شود باز مرهون میشود و اگر مرتهن انرا
که نزد او مرهون است مثل کند بکار دارد از املاک راهن بود و مرهون دین او و حق ها بمیراث میرود یعنی
چون مرتهن بمیرد مرهون نزد وارثان او همچنان بر رهن باشد بخلاف امانت و وکالت یعنی چون وکیل و امین بوده باشد
وارثان او را دخلی نباشد در وکالت و امانت **خاتمه** در منازعات میان راهن و مرتهن اگر راهن گوید مرتهن
که نقصان مرهون بسبب تقصیر تو شده و تاوان باید داد و مرتهن گوید که تقصیر ننموده ام و چیزی بر من لازم نیست اگر
راهن برانچه میگوید گواه دارد سخن او قبول کنند و اگر گواه ندارد مرتهن برانچه میگوید سوگند دهند
سخن او قبول نمایند و اگر تقصیر مرتهن ثابت باشد و نزاع در قدر قیمت مرهون باشد بانکه راهن گوید قیمت ان پانزده
تنگه است و مرتهن گوید ده تنگه مثلا سخن مرتهن قبول کنند با سوگند و اگر مرتهن رخصت راهن دهد در فروختن
مرهون و او بفروشد بعد از ان مرتهن گوید رجوع از رخصت کردم پیش از انکه تو بفروشی و راهن گوید بعد از ان سخن
مرتهن قبول کنند بیع باطل باشد و مرهون همچنان بر رهن باشد و اگر نزاع کنند در قدر دین سخن راهن قبول کنند و

کسی ۱۲

۳۰۳ مشکل است بلکه اقوی عدم ضمانت است ۱۲ ظم طا

۳۰۴ بایستی تعیین نماید نقد بسیط ۱۲ ظم طا

۳۰۵ محل اشکال است ۱۲ ظم طا

همچنین اگر راهن گوید که مال با ما امانت بوده و مرتهن گوید رهن کرده و اگر کسی را دو بار قرض باید داد و چیزی بقرض دهد
بعد از ان نزاع کنند که از ان قرض داده که مرهون دارد در رهن اکنون باطل است و صاحب قرض گوید که از ان قرض داده که
مرهون ندارد سخن صاحب مال قبول کنند اگر نزاع کنند در انکه مرتهن مرهون را باز پس داده سخن راهن قبول کنند اگر راهن
گوید که غلامی رهن نموده ام و مرتهن گوید کنیزکی انچه مرتهن گفته رهن نیست رهن باشد و انچه گوید رهن است
راهن سوگند یاد کند که رهن نکرده و رهن باطل شود **باب دوم در حجر و تفلیس** و در ان یک مقدمه است
سه فصل است مقدمه حجر در لغت منع است و در شرع منع حاکم است جمع مخصوص را از تصرفات مخصوصه بشرایط معینه و
تفلیس فرا گرفته اند از فلوس که خسیس ترین اموال است و در شرع عبارت از انکه مال کسی وافی نباشد بقرض او انکس را
مفلس گویند و سفیه مبذر انکس است که صرف مال نماید در محلی چند که صحیح نباشد و نزد عقلا ملائم نباشد فصل اول
در اسباب حجر انشش است اول کودکی که کودک را منع کنند از تمام تصرفات تا وقتیکه بالغ شود و رشید باشد و بالغ میشود
مرد بانزال منی و برستن موی زهار و به پانزده سالگی و زن بالغ میشود بدو چیز اول و به نه سالگی و حیض و
ابستنی علامت بلوغ است که زن بالغ شده و خنثی مشکل کسی است که الت مرد و زن هر دو داشته باشد و نتوان
دانست که مرد است یا زن و او بالغ میشود بانکه پانزده ساله شود یا منی از هر دو فرج او بیاید یا منی از الت مرد و حیض از
زن و رشد شخص با انست که ضبط و صرف مال بوجهی نماید که فریب نخورد یا در معاملات نقصان نشود و بلوغ مرد ثابت
میشود بگواهی دو مرد عادل و بلوغ زن ثابت میشود بگواهی چهار زن و صرف مال در انواع خیرات بوجه لایق اسراف نیست
و صرف مال در غذاها و لباسها که لایق بحال انکس نباشد تبذیر است و منافی رشد اگر کودک بالغ شود و سال او بسیار گردد
و رشد نداشته باشد همچنان منعش از تصرفات کنند و ولایت تصرف در اموال طفل پدر است و جد پدری و اگر ایشان
نباشند وصی یعنی کسیکه ایشان تعیین کرده باشند و اگر وصی نباشد حاکم دوم دیوانگی دیوانه ممنوع است از تمام تصرفات تا وقتی که
عقل کامل پیدا کند و اگر کسی را در وقت دیوانگی پیدا شود در وقت نه تصرف او درست است و وقتیکه دیوانه نیست درست است
و اگر دعوی کند که انچه من فروخته ام در دیوانگی بوده است سوگند یاد کند بیع باطل باشد و ولایت دیوانه پدر دارد
و جد پدری و اگر ایشان نباشند وصی و اگر وصی نباشد حاکم سوم سفیه است و سفیه ممنوع است از تصرف در مال چون حاکم منع
نماید پس اگر چیزی بفروشد یا ببخشد یا بقرض بدهد یا اقرار کند بمال بعد از انکه حاکم منع او نموده درست نباشد
و تصرفات او در غیر مال چون طلاق و اقرار بموجب حد یا قصاص درست است و اگر ولی بیع او را قبول کند صحیح است
و جایز است که سفیه وکیل کسی باشد در فروختن چیزی یا بخشیدن چهارم ملکیت است پس غلام و کنیز را تصرف
در چیزی روا نیست و مالک چیزی نمیشوند و اگرچه خواجه ایشان را مالک گرداند و اگر تصرفی نمایند خواجه قبول
کند درست باشد پنجم مرض است یعنی مرض موت حسنکی که در ان بمیرد پس اگر وصیت کند بیشتر از دو دانگ مال درست

۳۰۶ یعنی قول صاحب را قبول کنند ۱۲ ظم طا

[illegible]

۳۰۷ توقف بر حکم حاکم معلوم نیست بلکه ... ۱۲ ظم طا

کتاب الدین در احکام سفیه و مفلس

نباشد مگر وارثان او قبول کنند و اگر چیزی ببخشد یا بفروشد بکمتر از قیمت بعضی علما گفته‌اند که درست است و بعضی
گفته‌اند که درست نیست ششم فلس است و مفلس را منع کنند از تصرف در اموال بچهار شرط اول آنکه قرضهای او
ثابت باشد نزد حاکم دوم آنکه وعده قرض دادن او رسیده باشد سوم آنکه مالهای او از قرضها کمتر باشد چهارم آنکه قرض
داران درخواست کنند منع او را از تصرف پس اگر یکی ازین شرطها متحقق نشود حجر روا نباشد و منع او از تصرف
وقتیست که حاکم حکم بآن کند و اگر قرض ادا نماید منع تصرف از بر طرف میشود و تصرف میتواند نمود و حاجت بحکم حاکم
نیست **فصل دوم** در احکام سفیه است منع سفیه از تصرف در مالها محتاج بحکم حاکم نیست و همچنین زوال آن اگر
کسی چیزی بسفیه بفروشد بعد از آنکه حاکم منع تصرف او نموده باشد درست نباشد و آنچیز را باز ستانند و اگر تلف شود برخصت
صاحبش که فروشنده است باشد صاحب الطلب عوض از نمیرسد اگرچه منع از تصرف فاتش بر طرف شود و اگر بی رخصت او ستاده باشد
عوض باز ستانند و اگر کسی چیزی بامانت نزد سفیه بنهد پس سفیه آنرا تلف کند تاوانش باید کشید و اگر سفیه را سفاهت
بر طرف شود حاکم منع تصرف او زایل کرداند و نخست تصرف در اموالش بدهد بعد از آن اگر سفیه شود باز ممنوع
میشود از تصرف در اموال و ولایت در مالهای سفیه حاکم راست و سفیه را منع نکنند از حج واجب و خرج او بقدر حاجت بدهد
همچنین منع او نکنند از حج سنت اگر خرج آن سفر و خرج حضر او مساوی باشد یا آنکه کسب تواند نمود که از
آن معاش کند و اولی او را حلال کرداند منعش نماید از حج و اگر سوگندی یاد کند درست است و در کفاره روزه دارد
سفیه را رسد که خونی که بر کسی داشته باشد ببخشد بی آنکه مالی بستانند و میرسد او را نیز که او را بقصاص بکشد و دیت
نستانند و کودک را نزدیک بلوغ امتحان کنند بآنکه چیزی بفروشد یا بخرد تا معلوم شود که رشید است **فصل سوم** در احکام
مفلس و در آن چهار بحث است بحث اول در منع تصرف چون حاکم حکم کند بحجر مفلس او را نیست هیچ تصرفی که بر مالها او وارد
میشود مانند فروختن و بخشیدن و آزاد کردن و درست است آنچه بر مالها او واقع نمیشود چون نکاح کردن و بخشش و وصیت
قبول نمودن و هیمه کشیدن و اگر اقرار کند مفلس بآنکه او را مالها بکسی میباید داد مقبول است بعد از آنکه از حجر خلاص شود
از او بستانند و اگر اقرار کند بآنکه مالی معین از آن اموال که در تصرف او است مال فلان کس است این اقرار از او نشنوند
و اگر بعد از حجر او را مالها پیدا شود علما را در آن خلافست بعضی گفته‌اند حجر باو راه می‌یابد و داخل دیگر اموال
او بقرضداران بخش کنند و بعضی گفته‌اند حجر باو راه نمی‌یابد و او را در آن تصرف جایز است و اگر تفصیل نمایند
بآنکه مالها متجدد اگر منفعت دیگر اموال است مانند میوه باغ چون حجر باو راه می‌یابد والا چون مالی که کسب کند حجر
باو راه نمی‌یابد بیجا از چه نیست و اگر چیزی خریده یا فروخته باشد بخیار او را میرسد که قبول کند یا فسخ کند بی
ملاحظه صرفه و اگر چیزی خریده باشد و در او عیبی پیدا شود و اگر ضرر در باز پس دادن باشد باز پس تواند داد و الا
نتواند و اگر مفلس چیزی بقرض بستاند یا بخرد بقیمتی که بذمت او متعلق باشد و فروشنده و قرض دهنده شریک

و در اختصاص غریم بعین مال و شریک بودن او با قرضخواهان

قرضداران نمیشوند که حصه از مالهای مفلس بستانند و اگر بعد از حجر مال کسی تلف کند صاحب آن مال شریک قرض
داران شود و حصه از مالهای مفلس بوی دهند و اگر کسی چیزی بمفلس بفروشد بعد از حجر اگر عالم بحجر او بوده صبر نماید تا بعد از
خلاصی از حجر قیمت بستاند و اگر نداند که او محجور است یک احتمال آنست که عین مال خود را باز ستاند و یک احتمال آنکه شریک
دیگر قرضداران باشد و حصه از مالهای مفلس بستاند و اگر مفلس را حجر نمایند و قرض مؤجل داشته باشد حال نمیشود
و از مالهای او چیزی بوی دهند و اجرت کیل کننده مال مفلس و بردارنده و نگاه دارنده آن و هر کاری که متعلق باشد بمصلحت
حجر مقدم بر قرض است و اگر مفلس را قرضی بر کسی باشد و گواه نباشد گواهی دهد مفلس بجهت شنوائی بر سوگند یا
کند و اعمال قرضداران قیمت کنند و اگر مفلس رجوع شود بقرضدهنده و کند قرضداران را از او وارث آن نیست که سوگند
بخورند بحث دوم در اختصاص غریم بعین مال اگر کسی چیزی فروخته باشد بمفلس و بهای آن قیمت حال باشد و نتواند که بستاند
بسبب افلاس او را میرسد که عین مال خود را باز ستاند اگرچه قرضخواهان گویند که ما از مال مفلس اول قیمت مال تو
میدهیم و اگرچه مفلس چیزی غیر آن نداشته باشد و او را میرسد نیز که شریک قرضخواهان شود و از مال مفلس حصه بستاند و
اگر از عین مال او بعضی مانده باشد آنرا بستاند و در تتمه شریک قرضخواهان باشد و این حکم وقتیست که مفلس
زنده باشد و اگر مفلس بمیرد نتواند که عین مال شریک را باز ستاند مگر وقتی که میراث مفلس بقدر دین باشد و اگر مال او عیبی
پیدا کرده باشد که مفلس مستحق ارش باشد عیب مال را باز ستاند و در ارش شریک قرضخواهان شود و اگر عیب از الله تعالی باشد یا بفعل
مفلس عین مال خود را معیوب بتمام قیمت بستاند یا آنکه بقیمت شریک قرضخواهان شود در قیمت مال مفلس و عین مال خود را بگذارد
و اگر از آن مال زیادتی پیدا شود اگر منفصل باشد مثل بچه و شیر و ثمره درختان زیاده از آن مفلس است و اگر متصل باشد
مانند فربهی یا بزرگی آنکس را نمیرسد که عین مال خود را باز ستاند بلکه شریک قرضخواهان شود بقیمت و اگر مفلس در زمین
خریده درخت بنشاند آنکس را نمیرسد که درختها را بر کند تا او را بدهد بلکه زمین را باز ستاند و درخت را بفروشند و اگر کسی چیزی
باجاره بستاند و مفلس شود آنکس که آن چیز باجاره داده میرسد که آنرا باز ستاند اگرچه قرضخواهان گویند که ما اجرت را تمام
میدهیم و اگر کسی چیزی مثلی بمفلس فروخته باشد و مفلس آنرا با چیزی دیگر مثل آن یا بد خلط کرده باشد او را میرسد که
از آنکه مقدار مال خود را بستاند و اگر خلط کرده باشد بچیزی که بهتر ازین باشد شریک قرضخواهان شود و اگر مفلس ریسمان خریده باشد
و بافته صاحب ریسمان را میرسد که عین مال را بستاند و آنچه زیاد شده بعمل مفلس از آن قرضخواهان است و همچنین است اگر رنگ کرده
باشد و اگر کسی چیزی مثلی از شخصی بخرد و آن شخص مفلس شود شریک قرضخواهان گردد بثمنی که داده یا قیمتی که از زر
و فسخ عقد بسبب افلاس مخصوص است بمانند بیع و اجاره چنانچه گذشت و در غیر آن جایز نیست پس اگر بعد از نکاح شوهر مفلس شود
زن را فسخ نرسد و اگر بعد از خلع زن مفلس شود شوهر را فسخ خلع نرسد و اگر مفلس زمینی خریده باشد و زراعت کرده
و صاحب زمین فسخ کند زمین را باز ستاند و زراعت را باز گذارد تا وقت درو باجرت و اجرت مقدم باشد بر حق قرضخواهان

کتاب در امور مفلس و قسمت و حبس و ضمان و حواله و کفاله

واگر کسی خانهٔ را مثلا باجاره داده و مفلس شود فسخ اجاره نتواند کرد و منفعت آنخانه نیست بمستاجر میدهند واگر کسی کاری قبول کرده باشند مثل دوختن و
جامه بعقد جعاله و اجرت نگرفته باشند و مفلس شود اگر آن اجرت باقی باشد صاحب اجرت را میرسد که اجرت را بستاند و فسخ انعقد نماید
بهم میرسد و قسمت اموال مفلس باید که قابل قسمت باشد بفروشند و آنچه که متاع زود فاسد میشود مانند میوه بعد از آنچه مرهون شده باشد
و سزاوار است که هر چه را بازار خود بفروشند بحضور قرضخواهان واعلام کنند بدلالی امین و اول مزد او بدهند و نفقه مفلس و
عیال او از وقت حجر تا روز قسمت بقدر لایق او بدهند واگر مفلس پیش از قسمت بمیرد کفن واجب او را از مال او مقدم دارند بعد از آن
حاکم قسمت نماید مال او را بر قرضخواهان در وقت قسمت که ثابت شده باشد شرعا و اگر بعد از قسمت قرض دیگر از او ظاهر شود قسمت اول را
باطل کنند و از نو قسمت نمایند یا از حصه او بدهند و اگر مصلحت دانند قسمت را موقوف دارند تا مال بقرض الله داده دهند
یا نزد امینی بامانت بسپارند بحث چهارم در حبس مفلس یعنی در بند نمودن او و حبس مفلس اگر از اول ثابت شده
باشد یا عجز خود را اعتراف بگواه واگر کسی قرض بدهد بعد از دیر نک نماید و برای پس دادن تا آنکه توانائی داشته باشد حاکم را
رسد که حبس نماید و مال او را بفروشد و ادا نماید اگر آنکس گوید که من مالی ندارم پس اگر چنانچه او را مالی بوده باشد
یا آنکه دعوی او مالی باشد که گرفته شده باضرورت که گواه بر دعوی بیاورد پس اگر گواه گواهی دهند بآنکه
مالهای او تلف شده کافیست و سوگندش ندهند و اگر گواهی دهند که آنکس مالی ندارد شرطست که بر احوال مخفی او
مطلع باشد و سوگندش نیز دهند که مالی ندارد واگر او را مالی نبوده باشد و دعوی او چنان نباشد که او مالی ستده
سوگند یاد کند که مال ندارد و چون مال مفلس قسمت نمایند واجب است که او را از حجر خلاص کنند و روا نیست که مفلس را
باجاره دهند که اجرت او را قرضخواهان بستانند یا آنکه او را بکار دارند و اگر مفلس را خانه باشد که در آن نشیند بنده
که خدمت او کند و مرکوبی که بر آن سوار شود اگر لایق بآن باشد بفروشند در قرض و همچنین جامهای تجمل اگر از اهل آن
باشد و اگر مفلس را خانه و جامها پائی باشد که بکرایه دهد تا قسمت اموال او کنند آنها را بکرایه دهند و همچنین است اگر غلامی
داشته باشد یا کنیزی و اگرچه ام ولد باشد فرزند مفلس باشد **باب سوم** در ضمان و حواله و کفاله و در آن سه فصل است

فصل اول در ضمان و کفالت و ضمانه بیک معنی است نزد بعضی علما و اقرب آنست که ضمان تعهد بمال
و کفالت تعهد بنفس مضمون له آنکس است که قرض میباید بدهش بستاند و مضمون عنه آنکه میباید بدهد و ضامن آنکسی که
تعهد قرض مینماید و ارکان ضمان پنج است اول صیغه که بگوید که من ضامن شدم و متحمل گشتم و آنچه این معنی از او
فهم شود دوم ضامن و شرط است در او بلوغ و رشد و عدم حجر و در صحت ضمان او شرط نیست که غنی باشد اگر مستحق که پیش
بستاند میداند که چیزی ندارد ضمان او روا نیست ضمان کودک و دیوانه و بنده اگر خواجه اش رخصت نداده
اگر رخصت داده روا است و این دین بر او لازم میشود که چون آزاد شود ادا نماید آنکه خواجه گوید از کسب ادا نماید و او
شرط نیست علم ضامن بصاحب حقی که از برای او ضامن میشود اما شرط است رضا او و اگر کسی ضامن قرضهای دیگری

۳۱۸ اگر عاجز باشد از عمل او جاهل ستد علم و فهم نمیشود ظلم طا

۳۱۹ وحق مرتهن مقدم است چنانچه گذشت ۱۲ ظلم طا

و ارکان ضمان پنجست صیغه و ضامن و مضمون عنه و مضمون له و دین و حواله

شود آن قرض بذمت او منتقل شود برای او لازم است که ادا نماید واگر صاحب قرض گذرد از مضمون عنه بدو گوید که مرا
از تو چیزی بستدنی نیست آنقرض بر ضامن باقیست از او طلب تواند نمود و اگر بضامن گوید که ترا بمن چیزی
دادنی نیست چیزی از آن قرض بر ضامن و مضمون عنه ادا نمیماند آنگاه ظاهر شود که ضامن مفلس است و ضامن
مانیست معتقد انقرض مضمون له را میرسد که عقد ضمان را باطل کند قرض از مضمون عنه بستاند و اما اگر
بعد آنکه ضامن شده باشد مفلس شود مضمون له را نمیرسد که عقد باطل کند بلکه از ضامن باید ستد یعنی گرفتن
گرد و جایز است ضامن شدن قرض بآنکه دو حال بدهد یا بعد از مدتی اگرچه انقرض حال باشد و ضامن اگر برخصت مضمون عنه
ضامن شده آنچه بمضمون له میدهد میرسد او را که از او بستاند واگر بی رخصت او ضامن شده نمیرسدش و اگر در عوض
قرض کالائی داده باشد از مضمون عنه بستاند آنچه کمتر است از قرض یا قیمت آن و اگر مضمون له از قرض چیزی ببخشد
آنرا از مضمون عنه نستاند سوم مضمون عنه رضای او شرط نیست در صحت ضمان چهارم مضمون له و رضای او
شرط است و قبول او بقول احتمال اشتراط دارد پنجم دین است که بر آن ضمان میشود شرط است که در وقت ضمان دین در ذمه
مضمون عنه ثابت باشد پس اگر ضامن قیمت چیزی شوند که بعد از این خواهند خرید درست نباشد و اگر بنده را
مال کتابت بخواجه باید داد جایز باشد ضمان بر آن و همچنین است روایت بر نفقه زنی که نزد شوهر است از آن وقت گذشته
و ضمان نفقه آینده جایز نیست و اگر چیزی نزد کسی بغصب باشد یا از برای خرید جایز است ضمانی آن و اگر بامانت
باشد جایز نیست و جایز است که بعضی ضامن ضامن شود و دیگری مر او را همچنین هر چند خواهند و شرط نیست
که ضامن بداند که آن دین چند است پس اگر ضامن شود بآنچه او را از ادای است و بر ضامن لازم است
آنچه بگواه ثابت شود یا بسوگند مضمون له درست ضامن نشده آنچه گواه بر آن گواهی دهد و اگر کسی مالی بفروشد
دیگری ضامن شود بآنکه چون معلوم شود که آن مال از آن بایع نیست قیمت را بمشتری باز دهد بر او لازم است که
قیمت بدهد چون معلوم شود که آن بیع باطل بوده است بسبب آنکه مال ملک دیگری بوده و اگر معلوم شود که بعضی
ملک دیگری بوده قیمت مقدار آن باید داد و اگر بیع باطل شود بواسطه عیب و مانند آن قیمت را لازم نباشد و اگر ضامن
گوید که دین بمضمون له ادا نمودم و او گوید ادا ننمودی قول مضمون له معتبر است چون سوگند یاد کند و اگر مضمون عنه گواهی دهد
بآنکه ضامن داده قبول نمایند اگر تهمت نباشد و اگر گواهی او رد کنند بواسطه فسق مضمون له سوگند یاد کند ضامن را لازم است
آنچه سوگند یاد کرده بر آن در هنگام اینکه ضامن باز ستاند از مضمون عنه آنچه اولا داده نه آنچه ثانیا بسوگند میدهند و اگر مضمون
عنه گواهی ندهد بآنکه ضامن دین ادا نموده باز دهد و آنچه ثانیا بمضمون له میدهد اگر زاید باشد بر آنچه اول داده **فصل
دوم** در حواله و حواله عقدیست مشروع جهت نقل و کشیدن دین از کسی بر کسی دیگر و متعلق آن سه شخص است محیل
و او آنکسی است که حق بر او لازم است و حواله کند و محتال و او آنست که حواله قبول مینماید و محال علیه و او آنکس است که حواله بر او

۳۲۰ یعنی ... مشکل است ۱۲ ظلم طا

۳۲۱ یعنی ثمن را ۱۲ ظلم طا

میشنوند و حقش بمحیل باید داد ان حق را بمحتال به میکویند و شرط است در حواله رضا ایشان هر سه و انکه دانند انچه بدان حواله
میکنند و شرط است که محال علیه غنی باشد یا انکه محتال داند که او مالدار نیست و شرط است که حق ثابت باشد بر محیل و جایز
نیست قبول حواله اگرچه بر غنی باشد و حواله موجب نقل حق است از محیل بر محال علیه و شرط نیست که محال علیه چیزی بمحیل باید
داد و اگر کسی حقی حواله نماید بر کسی و بان کس حواله کند بر کسی دیگر درست است و اگر محال علیه حق را بمحتال دهد و از محیل طلب
کند پس محیل گوید که مرا از تو انچه خواستی بود سخن او معتبر است با سوگند و صحیح است حواله بمالی که بعد از خواهد بر آمد اگر
حالا شد و نیز اگر موجل باشد و همچنان درست است حواله بجو [illegible] و اگر مشتری حواله بایع کند بقیمت انچه خریده
کسی بعد از ان انچه خریده باز پس دهد بواسطهٔ عیبی باطل شود حواله و اگر قیمت بایع ستده باز دهد
بمشتری و محال علیه از ان حق خلاص است و اگر بایع حواله کند بقیمت انچه فروخته بر مشتری بعد از ان مشتری
فسخ انعقد کند حواله باطل نشود و اگر انعقد باطل باشد بسبب انکه انچه فروخته اند مال دیگری بوده
باطل است حواله بایع و مشتری **فصل سوم در کفالت** و ان تعهد بنفس کسی است جهة شخصی که حقی
دارد بر او یعنی قبول کند حاضر کردن او چون صاحب حق طلبد انکس که متعهد میشود او را کفیل میگویند
و صاحب حق را مکفول له و انکه حق ادا از او بدهد مکفول و شرط است رضا کفیل و مکفول له و شرط است که مکفول معین
باشد پس اگر کسی کفیل شخصی شود از جملهٔ ان دو کس که حقی نزد ایشان است کفالت باطل است و شرط است کفالت بلفظی
باشد که بان ارادهٔ ذات انکس کنند مثل انکه گوید که کفیل بدن او شدم یا سر او یا روی او و اگر گوید کفیل دست یا
پای او شدم درست نباشد و درست است کفالت حال و موجل و اگر تعیین نکند که حال باشد یا موجل حکم حال دارد و هر وقت که
صاحب حق خواهد تواند طلبید و اگر موجل باشد شرط است تعیین مدت و بعد از کفالت اگر کفیل مکفول را تسلیم صاحب
حق کند خلاص میشود و الا او را حبس نمایند تا مکفول را حاضر کند یا انکه حقی که بر او لازم است ادا کند و اگر تسلیم
نماید مکفول را با او در ظالمی باشد که صاحب حق از او نتواند استد تسلیم درست نباشد و اگر کفیل در وقت
کفالت گوید اگر انکس حاضر نکنم انچه او را دادنی است من باید داد بر او لازم نیست الا انکه مکفول را حاضر نکند ان قدر بر او
لازم میشود و اگر کسی قرضدار را از دست صاحب ان بزور خلاص کند لازم است بر او که قرضدار را حاضر نماید یا
قرض بدهد و اگر انکس مرده باشد لازم است که حاضر سازند یا دیت بدهند و اگر کفالت معجل باشد تسلیم
مکفول پیش از مدت لازم نیست و خلاص میشود کفیل بانکه بمیرد مکفول یا تسلیم نفس خود کند بصاحب حق یا
کفیل او را حاضر کرده اند اگر کفیل شخصی شود از برای دو کس که نزد ایشان حاضر کند بتسلیم بیکی از ایشان
خلاص نمیشود از کفالت و اگر مکفول حاضر نباشد در انمحل که از کفیل طلب کنند مهلتش بدهند چندان مدت
که برود و او را بیاورد و اگر در عقد کفالت تعیین محل کنند که مکفول را انجا حاضر کند متعین میشود و الا در بلد

۳۲۲ یعنی سخن محال علیه معتبر است با سوگند ۱۲ ظم طا

۳۲۳ اقوی عدم بطلان است ۱۲ ظم طا

۳۲۴ بطلان معلوم نیست ۱۲ ظم طا

۳۲۵ اگر مراد کفایه از جملهٔ او باشد درست است ۱۲ ظم طا

۳۲۶ مسئله خالی از اشکال نیست ۱۲ ظم طا

کفالت حاضر باید نمود و کفیل اگر بگوید بمکفول له که ترا از مکفول حقی نیست سخن مکفول له معتبر است
و اگر گوید که حق بمکفول بخشیده مکفول له سوگند یاد کند که نبخشیده پس اگر رجوع کند بکفیل شود کفیل سوگند
یاد کند و از کفالت خلاص باشد لیکن حق از مکفول نیفتد **باب چهارم در صلح** انعقد مشروع است و از برای
قطع نزاع میان مردمان و از عامترین عقدهای مشروع است و روا است میان مسلمانان و کافران و اهل حق و ظلم
و زن و شوهر و میان هر که دعوی و خصومت بر یکدیگر داشته باشند و از این جهت انرا سید الاحکام میگویند و در
شرع ترغیب بسیار بر ان هست چه حق تعالی فرموده که چیزی است عظیم و پیغمبر فرموده که اصلاح میان خصمان ثوابش
بیشتر است از تمام نماز و روزه و صحیح است صلح با اقرار خصم بحق و با انکار او مادام که تغییر مشروع نباشد و حلال
نسازند چیزی که حرام است چون بنده که ازاد نباشد یا ازاد درست است صلح و اگر ندانند مقدار حقی که بر ان نزاع دارند
شرط است که ایشان دانند انچه بدان صلح کنند که چه چیز است و چه مقدار است و اگرچه انچیزی باشد که بکشند یا بوزن
ما لکند کافی نیست دیدن ان و اگر صلح میکنند مثلا از مقدار کند بمقدار از ان یا بجهت مدت یکماه مثلا یا
بعکس صحیح است و اگر صلح کند از طلا بنقره یا بعکس صحیح است و اگرچه در همان مجلس داد و ستد نکنند و عقد صلح
لازم است از هر دو طرف و باطل نمیشود الا باتفاق و رضا متصالحان بر فسخ ان و اگر دو کس شریک باشند در مال
تجارت و صلح نمایند بانکه سود و زیان ان بر یکی از ایشان باشد و دیگری را اصل مالش بدهد درست است و اگر کسی دیگری
گوید که حق مرا بده او جواب گوید که من بفروش یا ملک گردان یا ابراء کن اقرار کرده و حق او را لازم شود اما اگر جواب گوید که با من صلح
کن حکم اقرار ندارد و اگر ظاهر شود که انچه صلح با کرده اند باطل است صلح باطل است و اگر کسی چیزی
تلف کند که یکدرهم نقره ارزد با صاحب ان صلح کند بر دو درهم صحیح است و اگر دعوی کنند بر کسی و صلح کنند بر نشستن در ان
است و انکه کند خانه او یا اقرار چون دو کس نزاع بر ملکیت اسپی کنند و یکی سوار باشد و دیگری لجام
داشته باشد حکم کنند بملکیت انکه سوار است و اگر صاحب وثاق بالا دعوی ملکیت دیوارهای خانهٔ شیب کند
حکم نمایند بملکیت صاحب خانهٔ شیب و اگر صاحب خانهٔ شیب دعوی ملکیت دیوارها و وثاق بالا کند حکم کنند بملکیت
صاحب وثاق بالا و اگر دو کس نزاع کنند در ملکیت دیوار حکم کنند بملکیت انکس که دیوار خانهٔ او متصل است و اگر
صاحب وثاق بالا و صاحب خانهٔ شیب نزاع کنند در ملکیت نردبان حکم کنند بملکیت صاحب وثاق بالا و اگر نزاع کنند
در ملکیت فضای خانه نردبان در انجا باشد تا نردبان و انچه در شیب است از ان شریک باشند و باقی مخصوص
است بصاحب خانهٔ شیب و چون دو کس نزاع کنند در ملکیت کرباس که در دست هر دو باشد و اگرچه در دست یکی بیشتر باشد
یا غلامی و اگرچه جامهٔ که او پوشیده از ان یکی باشد یا دیواری که متصل بخانهٔ هیچکدام نباشد ایشان شریک
باشند در ملکیت اینها بسویه و اینحکمها که گفته شد وقتی است که گواه نباشد و انکس که حکم بملکیت او کنند سوگند

۳۲۷ یعنی در کیله بکند معامله باید مساوی باشد ۱۲ ظم طا

یا کنند و اگر هر دو سوگند یاد کنند یا رجوع کنند شریک باشند بسویه و واجب نیست بر کسی رخصت انکه سر چوب عمارت
همسایه بر دیوار او نهند بلکه سنت است پس اگر رخصت دهد پیش از نهادن چوب رجوع میتواند نمود و بعد از ان رجوع
نمیتواند نمود مگر انچه بانتقاص میشود بدهد و چون عمارت خراب شود بعد از انکه ساخته شود رخصتی دیگر باید
چوب بدیوار نهد و اگر در عوض نهادن چوب صلح نمایند بمال درست است بشرط انکه وزن و حد انچه معلوم باشد و چون
دو کس شریک باشند در ملکی هیچکدام را نمیرسد تصرف در ان کردن بیرخصت شریک دیگر و چون انملک خراب شود
تکلیف شریک نمیتوان نمود بعمارت ان مگر وقتیکه خراب کرده باشد بیرخصت شریک دیگر یا برخصت او
بشرط انکه بسازد و هر کس را میرسد که شاخ درخت همسایه که بخانه او در امده باشد ببرد و بر کند و
اگر نشود بشکند و جائز است نهادن دریچه و بعضی از عمارت بیرون کردن بکوچه راهگذر که بسته نباشد
بشرط انکه مضرت نرساند و همچنین در خانه بدر کشادن و اگر صاحب خانه برابر معارضه کند منعش کنند
از معمار و اگر خراب شود صاحب خانه برابر مثل ان بسازد انکس که اول ساخته منعش نمیتواند نمود و انچه یاد
کرده شد روا نیست در کوچه بر بسته اگرچه مضر نباشد مگر انکه کسانیکه در خانه ایشان بدین کوچه است
رخصت دهند اگر بیرخصت ایشان کند ایشان را میرسد که خراب کنند و همچنین ایشان را منع میرسد اگر
دری بکشاید بجهت تردد و منع ایشان نمیرسد اگر دریچه کشاید یا شبکه نهد در کوچه منسده که راه
بیرون ندارد و هر یک از انکسانیکه در خانه ایشان باخر کوچه نزدیکتر است شریک اند با هر یک از انکسانی
که در خانه ایشان بسر کوچه نزدیکتر است تا بدر خانه هر یک از ایشان و هر یک از ایشان را نمیرسد که در خانه بکشاید بجائی
که از در که بسر کوچه نزدیکتر است هست باشد باب پنجم در اقرار و ان خبر دادن از حقی لازم برانکس که خبر میدهد
خواه مالی باشد یا غیر ان و انکس را که خبر میدهد مقر میگویند و انکس که خبر برای او میدهند مقر له و ان حق را مقر به
و درین باب دو فصل است و خاتمه فصل اول در اقرار و ارکان ان چهار است اول صیغه و ان لفظی است که
خبر میدهد از حق سابق مانند فلانکس را است بر من یا نزد من یا در ذمت من فلان چیز و شرط است که معلق بامر نباشد پس
اگر گوید ترا است بر من چندین اگر زید بیاید یا اگر تو خواهی درست نباشد و اگر گوید که بر منست هزار دینار چون اول ماه در اید
و اگر بقصد تعلیق گوید اقرار درست نباشد و اگر بقصد ان گوید که قرضی مؤجل است تا انوقت اقرار درست باشد
و اگر کسی گوید بدیگری که مرا نزد تست هزار دینار پس جواب گوید که بلی یا گوید راست میگوئی یا باز دادم اقرار
درست است و مال از او طلب توان نمود و اگر گوید که وزن کن یا کیسه کن و مانند ان اقرار نیست و اگر بکسی گوید
آیا مرا است بر تو هزار دینار پس جواب گوید که بلی اقرار است و مال از او طلب توان نمود و اگر گوید بکسی که این
خانه از من خریدی یا به بخشش قبول کردی یا از فلانکس بملکیت ستانده یا غصب کرده پس جواب گوید بلی

۳۲۸ تأمل است ۱۲ ظم طا

۳۲۹ یعنی بعض عمارتیکه بیرون کرده است بکوچه ۱۲ ظم طا

اقرار است بملکیت ایشان و اقرار رجوع کردن اثبات باید نمود که بچه طریق ملک او شده یا بتصرف او در امده دوم
مقر و شرط است که بالغ و رشید و آزاد و جائز التصرف باشد و باختیار اقرار نماید نه بزور و شرط نیست که عادل باشد
پس اقرار فاسق و کافر درست است و اقرار سفیه بانچه در کردن زنا و مانند ان است و مانند طلاق درست است و اقرار
بمال درست نیست و اگر سفیه اقرار کند بانکه دزدی کرده در اجرای حد درست است و اگر بنده اقرار کند چون آزاد شود
الزام شر کنند بان و هر کس که تصرف او در چیزی رواست اقرار او در ان درست باشد و بنده که خواجه رخصتش داده باشد در
تجارت چون اقرار کند در انچه تعلق بتجارت دارد درست است و هرچه اقرار کند از انچه در دست او است بستانند و اگر
انچه بان اقرار کرده زیاده است از انچه در دست است و ان باید برخواجه لازم نیست که بدهد و اگر مفلس اقرار کند درست
است و ان صاحب حق شریک دیگر قرضخواهان نمیشود بر فتوی اقوی و اگر خسته که در خستگی بمیرد اقرار کند اگر گمان
غرض نباشد درست است و اگر گمان باشد وصیت است و حکم ان در کتاب وصیت خواهد امد و اقرار کودک بانکه بالغ شده در
سنی که تواند بود درست است سوم مقر له و شرط است که قابلیت مالکیت داشته باشد پس اگر گوید کسی که مراده دینار باین
شتر دادنی است درست نباشد لیکن اگر بگوید که بسبب اینشتر من دادنی ام درست باشد بر فتوی اقوی و اگر کسی اقرار کند
بچیزی برای بنده از ان خواجه او است و اگر اقرار کند بحمل که بچه که در شکم است درست باشد اگر هیچ سببی نگوید یا سببی
گوید که تواند بود مانند میراث یا وصیت و اگر سببی گوید که نتواند بود مثل انکه جنایتی بر او کرده ام اقرار درست است و سبب
لغو پس اگر بچه زنده بزاید چون از وقت اقرار شش ماه نگذشته باشد باحتمال الزام او و چون زیاده بر اکثر حمل گذشته باشد
مالک ان نمیشود و اگر در میان شش ماه تا ده ماه بزاید از زن شوهر نداشته باشد مالک او نیز میشود و اگر دو بچه بزاید
ملک ایشان برابر است و اگر یکی مرده باشد مالک ان دیگر است و اگر کسی اقرار کند که فلان مرده را بر من ده دینار و فلانکس وارث
او است و وارث دیگر ندارد لازم است بر او تسلیم ده دینار بوارث و اگر اقرار کند بانکه فلان مسجد یا فلان مقبره را بر من صد
دینار است درست است گاهی که سببی صحیح بگوید یا مطلق تتمه اگر کسی اقرار کند پس مقر له گوید دروغ میگوئی انچه
تو بان اقرار کرده از من نیست انرا نزد حاکم بسپارند یا پیش انکس امانت بگذارند چون از انکار باز گردد بوی دهند و اگر مقر بان
کرد از او نشنوند و اگر اقرار کند بانکه فلان مال ملک یکی از این دو کس است تکلیفش نمایند تا بیان کند پس اگر تعیین یکی
از ایشان کند قبول کنند و انشخص دیگر را میرسد که سوگند بدهد بانکه نمیداند که از منست و اگر اقرار کند برای او نیز تاوان بوی
دهد و اگر گوید نمیدانم از کدام است سوگندش بدهند و ایشان هر دو خصم یکدیگر باشند و چون کسی اقرار کند بانکه فلان
بنده ملک فلانکس است و او انکار کند و گوید از من نیست شیخ ابو جعفر رحمه الله گوید که ان بنده آزاد میشود چهارم
مقر به و شرط نیست که معلوم باشد پس اگر اقرار کند بانکه فلانکس نزد من چیزی دارد درست است و شرط است که در تصرف
مقر باشد پس اگر اقرار کند بازادی بنده که در دست دیگری است درست نباشد لیکن چون بخرد آزاد شود و انچه قیمت ان داده

۳۳۰ کنایت که مراعات احتیاط شود ۱۲ ظم طا

۳۳۱ مشکل است ۱۲ ظم طا

۳۳۲ اگر سبب را بعد از اقرار ذکر کند ۱۲ ظم طا

۳۳۳ بلکه دوازده ماه که مسئله محل اشکال است ۱۲ ظم طا

۳۳۴ مشکل است ۱۲ ظم طا

۳۳۵ اقوی شنیدن است ۱۲ ظم طا

۳۳۶ لکن مشکل است ۱۲ ظم طا

کتاب نهم در اینکه در اقرار باید شرایط که در مقر و مقر له و مقر به باشد

فدای او ست و شرط است که ملک او نباشد پس اگر بگوید که خانهٔ من از آن فلان کس است درست نیست و اگر بگوید که این خانه
ملک فلان کس است و به ملک من تا وقت اقرار در اول سخنش اقرار درست است و اگر اقرار کند که زید را از میراث من از پدر من ۳۳۲
اقرار درست نیست و اگر اقرار کند به آنکه فلان کس را بر من چیزی است یا مالی است و تفسیر کند هر آنچه از آن را گوید از او قبول
کنند و اگر تفسیر کند به یک دانه گندم یا شراب یا پوست خوک که با جواب اسلام قبول نکنند و اگر تفسیر نکند او را
در بند کنند تا از آن بیان کند پس اگر گوید که یک درهم است و آن کس دعوی کند که مراد تو ده درهم بوده است آن دعوی را نشنوند
و اگر دعوی بدین گونه کند که مرا نزد تو ده درهم است آن دعوی او بشنوند پس اگر مقر سوگند یاد کند که یک درهم بیش
نیست از او قبول کنند و اگر اقرار کند به آنکه فلان کس را بر من صد دینار است محمول بر دیناری است که در آن شهر رایج او اگر چند
دینار باشد رایج در آن شهر بیان کند که کدام مراد او است و اگر تفسیر بدیناری کند که رایج نباشد قبول نکنند
اگر اقرار کند به آنکه فلان کس را بر من از یک دینار تا ده دینار لازم است نه دینار است و اگر اقرار کند به آنکه فلان کس ۳۳۸
را بر من یک درهم در ده درهم و او اراده ضرب یک درهم در ده درهم حساب نکرده باشد او را هم یک درهم لازم
است و اگر اراده حساب کرده باشد ده درهم و اگر اقرار کند به ظرفی که در او چیزی باشد ظرف لازم است او را و آنچه لازم نیست
و اگر اقرار کند به چیزی که در ظرفی است آن چیز لازم او است و ظرف لازم نیست پس اگر گوید که فلان کس را نزد من صندوقی
است که در آن کتابی است لازم است او را که صندوق بدهد و کتاب بدهد نیست و اگر بگوید که کتابی که در صندوق است لازم است
که کتاب بدهد و صندوق لازم نیست و اگر در وقت سکنی عبارت اقرار کند مثل آنکه در زمانی بگوید که فلان کس
را نزد من ده دینار است و در زمانی دیگر بگوید که همان کس را نزد من ده دینار است یک اقرار باشد و بیش از ده دینار بر او لازم
نباشد مگر آنکه هر یک را سببی بیان کند مثل آنکه در اول گوید که ده دینار به قرض از او ستده ام و در نوبت دیگر
گوید که ده دینار از او ما خریده ام و اقرار به ما اندک داخل در اقرار بسیار است چون از یک جنس باشند مثل آنکه اگر گوید ۳۳۹
فلان کس را نزد من است ده دینار و بعد از آن گوید همان کس را نزد من است صد دینار آن ده دینار داخل باشد و
بر او لازم نیست الا صد دینار و اگر اقرار کند به آنکه فلان کس را نزد من است اسپی که بر او زین است اقرار است به اسپ تنها
و زین از آن کس نباشد و اگر اقرار کند به آنکه فلان کس را است نزد من صد و یک دینار بیان آنش باید نمود که مراد او
چیست بصد و به هر چه که بیان کند قبول کنند و اگر اقرار کند به آنکه فلان کس را نزد من است یک دینار و نیم همچنین بیان باید
نمود با آنکه مراد او از نیم چه چیز است **فصل دوم** در اقرار به نسب شرط است که مقر اهلیت اقرار داشته ۳۴۰
باشد با آنکه شرطها که در پیش یاد کردیم در او باشد و آنکه مقر له قبول کند آن اقرار را و آنکه حس یا شرع نفی
آن نکند و در اقرار به فرزند آنکه کسی با او نزاع نکند پس اگر اقرار کند به آنکه فلان کس پسر من است و آن کس
بسن او یا بزرگتر باشد این اقرار درست نباشد زیرا که حس نفی آن میکند و اگر آن کس مشهور باشد که پسر دیگری است هم اقرار درست

۳۳۲ بحسب مقامات و قرائن مختلف میشود چنانچه چنین است در بسیاری از فروع مذکوره ظم طا

۳۳۸ موارد مختلف است ظم طا

۳۳۹ مشکل است بلکه متفاهم عرفی صد و یک دینار است و همچنین یک دینار و نیم دینار است ظم طا

۳۴۰ در تغییر و لعنعیر ۱۲ ظم طا

و در اقرار به نسب و در حکم آنکه بعد از اقرار سخنی گوید که منافی اقرار باشد

نباشد زیرا که شرع نفی آن میکند و نیز اگر دیگری با وی نزاع کند که فلان کس پسر من است اقرار تمام نباشد و اگر گوید که
فلان کس پسر من است و آن کس بالغ باشد و قبول کند و نسب او معلوم نباشد اقرار درست باشد و اگر آن کس بالغ نباشد اقرار درست
باشد و فرزند او شود و بعد از آنکه بالغ شود نفی کند و گوید من پسر او نیستم قبول نکنند و اگر گوید فلان کس پسر ۳۴۱
من است و آن کس مرده باشد یا دیوانه اقرار درست است و حاجت به قبول دیوانه نیست و اگر اقرار کند به غیر فرزند مثل پدر یا
برادر باید که گواه بیارد بر این دعوی یا آنکه آن کس قبول کند این هنگام ایشان از یکدیگر میراث برند غیر ایشان
به واسطه ایشان میراث نبرند و اگر پسر کسی که مرده باشد اقرار کند به آنکه فلان کس نیز پسر پدر من است بعد از آن ایشان
هر دو اقرار کنند به آنکه کسی دیگر نیز پسر پدر ما است پس آن کس گوید من پسر او نمی‌دانم و پسر پدر من نیست در این
هنگام نصف میراث به آن پسر سوم دهند سدس به دوم و ثلث به اول و هر میراث برنده که اقرار کند به میراث برنده
که از او بیشتر یا در میراث برابر باشد مثل آنکه کسی میراث برنده او برادر او باشد پس آن برادر اقرار کند به آنکه
فلان کس پسر برادر من است تمام میراث به آن پسر دهند و اگر آن کس از مقر در میراث بیشتر نباشد از میراث هر یک را نصیب خود
دهند پس اگر آن برادر گوید که فلان کس نیز برادر من است میراث به ایشان هر دو دهند و ثابت نشود نسب الا به گواهی
دو عادل پس اگر کسی بمیرد و دو برادر او گواهی دهند به آنکه فلان کس پسر برادر ما است میراث برد و نسب ثابت ۳۴۲
شود و نیز اگر آن دو برادر عادل نباشند و اگر فاسق باشند نسب ثابت نشود و لیکن میراث میبرد و اگر کسی اقرار کند به آنکه فلان کس پسر
پدر و مادر من است و از ما هر دو و آن کس مقر گوید که تو پسر نیستی آن کس تمام میراث برد و مقر را گواه باید که پسر
اگر مشهور نباشد که او پسر آن میت است وجود دو کس حق یکدیگر اقرار کنند به وجهی که از یکدیگر میراث برند
نسب ایشان مشهور نباشد اقرار درست است و گواه از ایشان طلب نکنند و از یکدیگر میراث برند **فصل سیم** در حکم آنکه مقر
بعد از اقرار سخنی گوید که منافی اقرار باشد اگر کسی اقرار کند به آنکه فلان کس را نزد من هزار دینار است از بهای شراب یا از بهای مالی که
نستده ام اقرار درست است هزار دینار بر او لازم و آنچه که گفته به بهای شراب یا مالی که نستده ام درست نیست و اگر گوید که هزار ۳۴۳
دینار که بعد از یکسال باید ستد هزار دینار ثابت شود و تاجیل باطل یکسال بگواه ثابت شود چون گواه شنید باید
داد و اگر اقرار کند به آنکه فلان کس را بر من صد دینار است بعد از آن بیاید و گوید که اینصد دینار راست که با ما پیش از این داده بود نشنوند
و اگر گوید که فلان کس را نزد من صد دینار است و بعد از آن صد دینار بیاورد و گوید که اینصد دینار است که اقرار به آن کرده بودم و با ما نزد من
بود از او نشنوند غیر از اینصد دینار دیگر بر او لازم است که اقرار به آن کرده و اگر گوید که فلان کس را بر من است ده من گندم
بلکه بیست من لازم نیست بر او الا بیست من و اگر گوید فلان کس را بر من صد دینار بود لازم شود و اگر گوید غلام که در دست من است
ملک زید است و بعد از آن گوید که بلکه ملک احمد است غلام به زید دهند و قیمت آن به احمد و اگر گوید فلان کس را نزد من امانتی
بود و فوت شد از او نشنوند اما فوت کند یا امانت تسلیم نماید و اگر گوید که نزد من امانت بود و فوت شده بشنوند و اگر گوید که فلان کس را بر من

۳۴۱ اگر آن مرده یا دیوانه بالغ باشد مشکل است ۱۲ ظم طا

۳۴۲ اگر پسر محقق دیگری نباشد ۱۲ ظم طا

۳۴۳ اطلاق اینحکم مشکل است و همچنین در فروع آتیه ۱۲ ظم طا

ده دینار بلکه نه دینار لازم نیست برای او ده دینار و اگر زید دعوی کند بر کسیکه ترا ده دینار بمن دادنی است که اقرار بدان نکرده و گواه برای گواهی دهد و آنکس گوید که مراد دادنی نیست و گواهی بنابر آن داشتی است که من کردم پس اگر گواه گواهی گوید که او ده دینار را بستد عوض آن داشت از وی بشنوند و اگر گوید که ستد او را امیر رسد که سود دهد یا بنده که بر آن داشت

تتمه استثنا بیرون کردن شئ است از شئ دیگر و آن حکمیکه بر آن کرده شده مثلا اگر کسی گوید که فلانکس را نزد منست صد دینار الا یک دینار یک دینار از صد دینار بیرون کرده و از آنکه نزد او بیرون نیست پس آنچه نزد او ست نود و نه دینار باشد و یکدینار نزد او نباشد و شئ اول را مستثنی منه میگویند و شئ دوم را مستثنی پس اگر کسی گوید که فلانکس را بر من ده دینار است الا یکدینار لازم است نه دینار و اگر در اقرار مکرر استثنا یاد کند پس اگر بحرف عطف باشد مثل آنکه گوید فلانکس را بر من صد دینار است الا ده دینار و الا پنج دینار یا آنکه دوم مقدار اول باشد مانند الا پنج دینار الا پنج دینار یا اکثر دوم بیشتر از اول باشد مانند الا پنج دینار الا بیست دینار هر دو استثنا از اول است و برای او لازم است آنچه از آنها در و بماند پس مثال اول لازم باشد هشتاد و پنج دینار و در مثال دوم نود دینار و در مثال سوم هفتاد و پنج دینار و اگر مقدار استثنای دوم کمتر از استثنای اول باشد و بحرف عطف نباشد دوم استثنا از اول است و در اقرار داخل است مثال آنکه گوید فلانکس را بر من صد دینار است الا ده دینار الا پنج دینار لازم است نود و پنج دینار و اصل آنست که مستثنی و مستثنی منه از یکجنس باشد و استثنا از غیر جنس خلاف اصل است پس اگر کسی در اقرار استثنا کند و جنس آن بیان کند و جنس مستثنی منه بیان نکند مستثنی منه از جنس مستثنی باشد چه آن اصل است پس اگر کسی اقرار کند بآنکه فلانکس را نزد منست هزار الا یکدینار هزار از جنس دینار باشد و لازم شود هزار کم یکدینار و چون مقر گوید که مراد من از هزار دینار نیست و سوگند یاد کند قبول نمایند و بیان کند که هزار چیست و بیانش بشنوند مادامکه بعد از استثنا یکدینار باقی بماند از آنچه بیان نماید و اگر اقرار کند بآنکه فلانکس را بر منست هزار دینار الا جامه باید قیمت آن بکند اگر کمتر از هزار دینار باشد قبول کنند و اگر هزار دینار یا بیشتر باشد قبول ننمایند و اگر بعد از دو اقرار یک استثنا یاد کند مثل آنکه گوید فلانکس را بر منست هزار تنکه و هزار دینار الا ده استثنا از دوم باشد مگر آنکه قصد او از استثنا از هر دو باشد و باطل است استثنا اگر مقدار مستثنی با مستثنی منه برابر یا بیشتر باشد

باب ششم در وکالت

و وکالت بفتح و کسر واو اند از توکیل است و در لغت بمعنی واگذاشتن کار است بکسی و در شرع نائب کردانیدن کسیست در تصرف بطریق مخصوص و آنکسیکه نائب کند موکل میگویند و آنکه بجای او میکند وکیل و در این باب دو بحث است بحث اول در ارکان وکالت و ارکان آن چهار است اول صیغه و آن ایجاب است مثل آنکه ترا وکیل کردانیدم یا ترا نائب ساختم یا بفروش یا آزاد کن و قبول لفظی یا آنکه گوید قبول کردم یا فعلی یعنی بکردن آن کار که باو رجوع کرده شده شرط است که معلق نباشد بچیزی پس اگر موکل گوید که چون عید شود ترا وکیل کردم درست نباشد و اگر گوید که ترا وکیل کردم که غلام مرا بفروشی و چون عید شود بفروشی وکالت درست است لیکن غلام را نتواند فروختن مگر وقتیکه عید شود دوم موکل شرط است که آن کار که بوکیل رجوع میکند از او و اختیار کردن آن بر او روا باشد پس اگر کودک

و دیوانه و بنده کسی را وکیل کردانند در کاری درست نباشد و مفلس و سفیه اگر کسی را وکیل کردانند در فعلی که ایشان را انجام آن روا است تفصیل آن گذشت درست است و پدر و پدر پدر را روا است که از جانب کودک کسی را وکیل کردانند و وکیل را روا نیست که دیگری را وکیل کرداند در آن کار که بوی رجوع شده و وکیل است مگر وقتیکه رخصت از موکل یافته باشد بآنکه که چون خواهی دیگری را وکیل کن یا بقرینه بآنکه کاری که بوی رجوع میکنند او تنها از عهده آن بیرون نتواند آمد و اگر کسی بنده را وکیل کرداند که خود را از خواجه خود بخرد جهت او درست است و کسی که زن خود را حاضر باشد میتواند که دیگری را وکیل کرداند که طلاق آن زن را گوید و اگر غائب باشد نیز روا است و حاکم را میرسد که از جانب سفیه وکیل بکار معرکه بامرو نیکو نیست که خود خصومت و دعوی با هر کس کنند بلکه وکیل را بکار دارند سوم وکیل شرط است که وکیل بالغ و عاقل باشد و اگر کسی را وکیل کنند در دعوی بر مسلمانی شرط است که آنکس مسلمان باشد و نیز روا است که فهمنده زبان باشد و باطل میشود وکالت بآنکه وکیل مرتد گردد و روا نیست کسی را که احرام داشته باشد وکیل کردانند در کاریکه بر محرم درست نیست چون نکاح کردن و شکار نمودن و درست است که زن وکیل شود در هر کاری مرد و اگرچه نکاح و طلاق خود باشد و روا است که بنده وکیل شود در کاری چون خواجه اش رخصت دهد اگرچه آزاد کردن خود باشد و سفیه و مفلس را روا است که وکیل بکنند چهارم امریست که برای آن وکیل میکمارند و آنرا دو شرط است اول آنکه کردن آن کار موکل را روا باشد پس اگر کسی را وکیل کردانند در طلاق دادن زنیکه بعد از این خواهد خواست یا آزاد بنده که بعد از این خواهد خرید درست نباشد دوم آنکه نیابت قبول کند شرعا پس اگر کسی را وکیل کند در کاری که غرض شارع متعلق بآن باشد که آنکس بنفسه آنکار را کند درست نباشد مثل نزدیکی کردن بزن و عبادتها چون توانا باشد الا حج و زکوة ادا که وکالت در آن روا باشد با آنکه توانا باشد که خود بجا آورد و اگر کسی را وکیل کند در کاریکه غرض شارع آن نباشد که آنکس بخود آنکار کند درست است چون فروختن و خریدن و عقد نکاح کردن و طلاق زن دادن و دعوی حق خود نمودن و آنرا ستدن و نیست درست وکالت در معصیتها چون دزدی و خون کردن و ظلم نمودن و چون کسی وکالت اینکارها بکند بر او لازم است چون دزدیدن بریدن دست و کشتن عوض خون برای او لازم میشود و وکیل کردن کسی را در شکار نمودن و آب و هیزم از محل مباح ستدن روا است و نزد بعضی از علما ملک موکل میشود و چون کسی را وکیل کرداند در دعوی بر شخصی شرط نیست که آن شخص راضی باشد و اگر کسی را وکیل سازد در تمامی امور خود کلی و جزوی درست است و وکیل لازم است در هر کار رعایت مصلحت نمودن و اگر کسی را وکیل کند که بنده جهت او بخرد درست است اگرچه نگفته باشد که کدام بنده بحث دوم در احکام وکالت وکالت عقد جایز است از جانب وکیل و موکل یعنی هر یک از ایشان را میرسد که باطل کند بی رضای دیگری پس اگر موکل وکیل را عزل نماید معزول میشود چون بداند و اگر نداند معزول نمیشود و اگر وکیل خود را از وکالت عزل نماید باطل میشود وکالت نیز باطل میشود چون یکی از وکیل یا موکل بمیرد یا از تکلیف بیرون رود یا آنکه دیوانه شود یا بیهوش و اگر موکل آنکاری که وکیل بر آن کماشته بکند وکالت باطل شود و همچنین اگر آن فوت شود و چون بنده کسی وکیل باشد از جانب دیگری و آزاد شود یا فروخته

وکالت او باطل میشود و اگر بنده را وکیل کرده باشد و طلاقش دهد وکالت او باطل نمیشود اما اگر بنده خود را رخصت تجارت بدهد
بعد از آن بفروشد یا آزاد کند باطل میشود در رخصت اول ۳۴۴ چون کسی را وکیل کند در فروختن چیزی و نگوید که بچند و چگونه
بفروشد باید که بقیمتی که از برای آن چیز در شهر رایج است و نقد باید بفروشد و بغیر ازین نتواند فروخت و بجهت خود نتواند خرید
مگر که موکل رخصت داده باشد که بجهت خود بخرد و چون خواهد و این هنگام ایجاب و قبول هر دو خود بنماید و اگر گوید بچند
مدت بفروش و از آن نگذرد و اگر گوید مدتی بفروش و تعیین آن نکند بوقتی که مصلحت باشد بفروشد و چون کسی
وکیل باشد در فروختن چیزی قیمت بهای آن را نمیتواند ستد و لیکن تا مشتری قیمت بهای آن را ندهد وکیل آنچیز را بدو ندهد و چون
وکیل باشد در خریدن چیزی تسلیم بهای قیمت آن میتواند نمود و لیکن آنچیز را نمیتواند ستد و در دعوی حقی و اثبات آن از او نمی
تواند ستد و اگر وکیل چیزی بخرد که عیب داشته باشد و عیب آن ندانسته ملک موکل میشود و اگر عیب دانسته چون موکل اجازت
عقد بیع کند ملک او میشود و الا نه و اگر چیزی بخرد یا آنکه زیاد داشته باشد خواه آن را داند خواه نداند چون موکل اجازت عقد
کند ملک او میشود و الا نه و چون عقد کل را یاد کرده باشد مثل آنکه گفته باشد که این را میخرم بوکالت فلان کس عقد واقع نمیشود
از وکیل و نه از موکل الا باجازت او و اگر موکل را یاد نکرده باشد عقد از وکیل واقع میشود و چون کسی وکیل در خریدن چیزی وکیل
باشد و او راضی که آنچیز را باز پس دهد چون عیب داشته باشد خواه موکل حاضر باشد خواه غایب و اگر موکل بآنچیز با عیب راضی شود رد وکیل
باطل است و چون موکل بوکیل گوید که آن را قبول کردی در چیزی که موکل کن یا آنکه او را وکیل کرده اند در کاری که او تنها اندران کار
کردن نتواند که امینی را وکیل کرده اند اگر وکیل را گوید فلان چیز از فلان کس بخر یا در فلان زمان بخر یا در فلان بازار که او را در آن
غرضی باشد یا آنکه گوید از فلان کس و فلان وقت و فلان بازار بخر بنا بر وکیل لازمست که چنان کند که موکل گفته و از آن نگذرد و چون کسی را
وکیل کند با آنکه چیزی بفروشد بمبلغی معین و وکیل بفروشد بآن مبلغ بنقد یا آنکه بخرد بمبلغی بنقد و وکیل بخرد بدان
مبلغ بنسیه درست نیست مگر که موکل گفته باشد که چنان کن پس درست باشد و عقد کل بیع است و اگر کسی را وکیل کند با آنکه گوسفندی بخرد
بیک دینار و وکیل دو گوسفند بدینار بخرد و یکی را بدینار باز فروشد روا است لیکن بیع آن گوسفندی که فروخته اجازت موکل باید چون
کسی وکیل باشد در دعوی حقی اقرار و صلح از آن و ابرا نتواند چون کسی بر کسی حقی داشته باشد و دیگری را وکیل کند با آنکه صلح
از آن بمقداری از آن بکند پس وکیل صلح کند بشرط آنکه خود بخشیده شود و اگر صلح بغیر آن کند که تعیین کرده باشد نمیشود و چون وکیل کند
کسی را در آنچیز که بخرد بعین مالی پس وکیل آن را بخرد بمبلغی در ذمه و آن عین مال را عوض آن بدهد یا بعکس این عقد
واقع نمیشود از موکل پس اگر در عقد گفته باشد که بوکالت فلان کس میخرم عقد از وکیل واقع شود و آنچیز ملک او است و وکیل
ضامن است اگر چه وکالت هر چیز کند چون چیزی بخرد از موکل آنها از وکیل و هم صورتیکه آنچه خریده از موکل نمیشود اگر چه
عقد را بوکالت فلان کس منعقد از وکیل نیز واقع نمیشود باطل است و اگر نگفته باشد درست از وکیل واقع میشود و همچنین اگر موکل
گوید که او را وکیل نکرده است در آنچه خریده و وکیل گواه نباشد پس اگر وکیل در عقد گفته است که وکیل است آنچیز خریده ملک او است و در ظاهر

۳۴۴ مگر آنکه معلوم شود رخصت مطلقه بعد از نهی [illegible] ۱۲ ظم طاب

۳۴۵ [illegible] ما بین زیادی عیب [illegible] ۱۲ ظم طاب

۳۴۶ مگر آنکه معلوم شود که مراد خود خریدن است ۱۲ ظم طاب

۳۴۷ مشکل است ۱۲ ظم طاب

۳۴۸ مگر آنکه قصد کرده باشد [illegible] ظم طاب

۳۴۹ اگر قصد خود کرده باشد [illegible] ۱۲ ظم طاب

۳۵۰ [illegible] ۱۲ ظم طاب

باطن اگر راست گوید در آنکه وکیل آنچه خریده ملک او است و در ظاهر او است در باطن نه و طریق حلال کردن اینست که آنچنانکه موکل گوید
که اگر آنچیز از منست بتو فروختم و او گوید خریدم و اگر موکل انکار کند که وکیل به مقدار قیمت آن که داده آنچیز را بستاند و باو دهد
برای که در باطن ملک او است یا آنکه باو داده و اگر آن چیز کنیزی باشد و وکیل را در این صورت نزدیکی کنیز باو روا نیست و یا تقسیم کرده و اگر کسی دو
شخص را وکیل کند در کاری بشرط آنکه ایشان با یکدیگر با اتفاق آن کار کنند یا آنکه این نگوید تنها یکی از ایشان که تنها آن کار
کنند نمیرسد و نیز نمیرسد که آن کار را بخش کنند و هر یک بعضی از آن بکند و چون یکی از دو وکیل بمیرد وکالت دیگری باطل میشود و حاکم را نمیرسد
که دیگری را با آن یکی متفق سازد تا آن کار کنند و اگر موکل شرط کند که هر یک از ایشان آن کار کنند درست است و ثابت میشود وکالت
بگواهی دو مرد عادل که متفق باشند در صیغه وکالت و ثابت نمیشود بیک گواه و سوگند و بگواهی دو زن نیز ثابت نمیشود یا آنکه خصم بگوید
که تو گفتی که وکیل منی و اگر یکی از گواهان گواهی دهد که فلانکس فلان شخص را شنبه وکیل کرد و دیگری گوید که روز دوشنبه
یا آنکه یکی بلفظ عربی گوید و دیگری بلفظ عجمی گوید درست نباشد و چون این اختلاف در گواهی اقرار موکل باشد بوکالت درست است
و چون موکل طلب کند از وکیل مال او را واجب است بر وکیل که تسلیم او نماید اگر ممکن باشد پس اگر تسلیم نکند و تلف شود ضامن باشد و اگر
کسی را وکیل کند در آنکه قرضی که از کسی دارد بستاند و کسی انکار قرض او بکند پس وکیل گواه بر آن نگیرد و چون صاحب قرض آن را انکار کند وکیل
ضامن است و اگر کسی را وکیل کند در آنکه چیزی یا مالی بکسی بدهد و گواه بر آن نگیرد و بعد از آن آنکس انکار
کند وکیل تاوان آن ندهد و همچنین کسی چیزی بفروشد بوکیل شخصی اگر وکیل قیمت آن طلب کند و اگر آن وکیل از موکل
طلب نماید و گواه وکیل را در چیزیکه فایده بموکل میرسد درست است چون وکیل را بموکل [illegible] و اگر وکیل معزول شود گواهی او
درست است چون شرع در آن نکرده باشد و اما چون وکیل در فروختن چیزی بفروشد بمبلغی پس موکل گوید که تو رخصت داده بودی که
بآن مبلغ نفروشی بلکه بیشتر سخن موکل قبول است چون سوگند یاد کند و بعد از آن آنچیز را باز ستانند اگر میسر باشد و الا مثل آن یا
پس اگر مشتری بوکیل گوید که تو وکیل بوده ای و آنکه بفروشی بآن مبلغ که فروخته و آنچیز در دست مشتری تلف شده باشد موکل اگر خواهد تاوان از
وکیل بستاند و هنگام وکیل باز ستاند از مشتری هرگاه که کمتر باشد از آن چیز که موکل بگیرد از آن بها که فروخته و اگر خواهد از مشتری
بستاند و در این هنگام از وکیل باز ستاند و اگر موکل گوید که من رخصت داده بودم که بده دینار بخری و او بیست دینار خریده باشد سوگند یاد کند
و وکیل باید که بده دینار بدهد و مبیع درست باشد اگر بایع انکار وکالت کند بیع باطل باشد و اگر خصم کند وکالت را از جانب
غایب او لازم نیست که سوگند بخورد و اگر گوید که وکیل است لازم نیست که مال تسلیم او کند مگر آنکه ثابت شود که وکیل است و چون
مال تلف شود و وکیل و موکل نزاع کنند در آنکه وکیل وکالت داشته یا نه قول آن کس قبول است که نفی وکالت کند و چون نزاع کنند در آنکه مال
نزد وکیل تلف شده یا تلف بتقصیر وکیل بوده آنچه وکیل گوید قبول کنند و چون بتقصیر وکیل تلف شده باشد تاوان باید کشید و اگر
نزاع کنند در قیمت آن آنچه وکیل گوید قبول کنند و چون نزاع کنند در آنکه آنچه وکیل خریده بجهت خود خریده یا بجهت موکل
آنچه وکیل گوید قبول کنند و چون نزاع کنند در آنکه مال بموکل باز پس داده یا نه آنچه موکل گوید قبول نمایند و همچنین اگر نزاع

۳۵۱ اطلاق و حکم بصحت در این صورت و بطلان در صورت اولی مورد و محل اشکالست ۱۲ ظم طاب

۳۵۲ اگر شرط کرده باشد موکل شاهد گرفتن [illegible] ۱۲ ظم طاب

۳۵۳ اگر بایع معترف باشد بوکالت در دوازده دینار بطلان بیع ظاهری [illegible] صحیح است ۱۲ ظم طاب دام ظله العالی

۳۵۴ مگر آنکه ادعای علم کند بر او ۱۲ ظم طاب

کنند در قدر قیمت که باو خریده نزد بعضی از علما و چون کسی نکاح زنی نماید بوکالت شخصی پس آن شخص انکار کند و سوگندش

بدهند بر آنکه او را وکیل عقد نکاح نکرده این هنگام بعضی علما بر آنند که وکیل تمام کابین بدهد و بعضی گفته‌اند که نیمی

بعضی گفته‌اند که نکاح باطل است و چون موکل در واقع رجوع گوید که وکیل نکرده‌ام واجب است براو که طلاق بگوید نیمی از

کابین بدهد و اگر وکیل گوید که قیمت آنچه فروختم و ستدم تلف شد و موکل آن سخن وکیل قبول کند اگر آنچه فروخته

بمشتری داده باشد و اگر نداده باشد سخن موکل قبول کنند و هر کس که حقی بشخصی دارد و براو روا که آن حق را با آن شخص یا وکیل

او دهد تا گواه بر آن نگیرد و اگر موکل دعوی کند بر وکیل که قیمت آنچه فروخته ستده و وکیل گوید نستده‌ام اگر گواه گواهی دهد بانکه قیمت

ستده بعد این وکیل گوید که قیمت تلف شده یا آنکه پیش از انکار ستدن قیمت بمشتری باز داده‌ام سخن وکیل قبول

نکنند و گواه او را اعتبار نیست و اگر گوید بعد از انکار ستدن قیمت را بمشتری باز داده‌ام دعوی او بشنوند و چون گواه

داشته باشد قبول کنند و اگر گوید تلف شده و سوگند یاد کند قبول کنند بانکه بافروختن آن طلب نکنند لیکن تاوان بخیزد از وکیل

بستانند **کتاب الاجاره و توابع آن** در دو باب و مقدمه **مقدمه** اجاره عقدی است و اثر آن منفعت بعوض

معلوم و آنکس را که باجاره میدهد موجر گویند و آنکس که باجاره میستاند مستاجر و آن عوض را اجرت **باب اول** در شرایط

و ارکان اجاره و در او دو مقصد است **مقصد اول** در ارکان و آن چهار است اول صیغه آن اینجا مثل آنکه گوید بتو دادم یا بکرایه

بتو دادم و قبول آنکه گوید قبول کردم و اگر گوید ملک تو گردانیدم درست نیست مگر آنکه بگوید که منفعت آن را ملک

نشستن خانه یکسال یا سوار شدن اسپ یکروز درست نیست اجاره بلفظ بیع مثل آنکه گوید بتو فروختم خرید دوم

متعاقدان یعنی موجر و مستاجر شرطست که جایز التصرف باشند پس درست نیست اجاره کودک و دیوانه اگرچه ولی قبول کند و همچنین

درست نیست اجاره کسی که حجر کرده باشند بواسطه سفه یا افلاس و اجاره بنده درست نیست مگر بخواهش خواجه‌اش سوم محل

عینی که میسر باشد نفع گرفتن از آن با آنکه باقی باشد جایز است اما آنچه نفع گرفتن از آن بتلف او میسر است مثل طعام

اجاره آن درست نیست و شرطست که تسلیم آن بمستاجر میسر باشد پس اجاره بنده گریخته درست نباشد و اگر موجر منع

مستاجر را از تصرف در آن عین بنفع گرفتن اجرت بر مستاجر لازم نیست و اگر ظالمی منع مستاجر کند از تصرف در

آن عین اگر بعد از تسلیم بمستاجر بود مستاجر را میرسد که اجرت از آن ظالم بستاند و اگر پیش از تسلیم بمستاجر باشد مستاجر را میرسد

که فسخ اجاره کند یا اجرت از ظالم بستاند و اگر آن عین که باجاره داده خراب شود مستاجر را فسخ اجاره میرسد و چون فسخ

کند اجرت آنکه مانده باز ستاند و اگر صاحب خانه نزد با عمارت نماید مستاجر را آنیست که فسخ اجاره کند و مستاجر را نمیرسد

تکلیف موجر بعمارت خانه یا باز ستدن از ظالم اگرچه میسر باشد چهارم اجرت و شرطست که معلوم باشد

بانکه دیده شود یا صفت کنند بوجهی که دانسته شود و چون شرط کند که اجرت حال بدهد یا آنکه شرطی نکند حال باید داد و اگر شرط

کند که بمدت بدهد یا بچند نوبت درست است که مدت معلوم باشد و اگر ظاهر شود که اجرت عیبی دارد فسخ میتواند کرد پس

۳۵۵ و این قول اقوی است ۱۲ ظم

۳۵۶ یعنی وکیل چیزی نباید بدهد ۱۲ ظم

۳۵۷ کرد مستاجر ضرری ... نشود ۱۲ ظم

۳۵۸ یا بگوید بخود وکیل ... کرده‌ام و همچنین در فروش بعد ۱۲ ظم

۳۵۹ اقوی اعتبار سخن و قبول بینه اوست خصوصاً هرگاه از برای انکار خود ادعای عذری کند از نسیان یا غفلت ظم

۳۶۰ و محتمل است که بفسخ منفسخ شود از اول و تمام اجرت را باز ستاند و اجرة المثل مدت گذشته را بدهد ظم

۳۶۱ بشرط اینکه بسرعت عمارت کند بنوعی که فوات منفعت بر مستاجر نشود ظم

اگر فسخ نکند و در اجاره تعیین آن اجرت کرده باشند بآنکه گفته باشند در عقد که باین اسپ مثلا تا وقت انفصال بستانند و اگر تعیین نکرده

باشد جایز است که عوض آن بستانند و چون کسی باجاره بستاند چیزی را که از او باجاره بگیرد بهمان مقدار که باجاره ستده یا بیشتر

یا کمتر و چون کسی را اجیر کند که صد من گندم بفلان جا برد در وقت معینی شرط کند که چون در آن وقت بدان محل نبرد بعضی از اجرت لازم نباشد

درست است و اگر شرط کند که تمام اجرت لازم نباشد باطلست و چون کسی مال را بآن محل رساند آنچه انکار میرسد که بستانند و چون

کسی را اجاره نمایند بکاری مستحق اجرت میشود چون آن کار بکند در هر صورتی که عقد اجاره درست باشد و مستاجر منفعت

گرفته باشد لازم میشود آنچه از منفعت ایزد و جایز است که زمین باجاره ستانند جهت آنکه در آن مسجد بنا کنند و مکروه است که

کسی را که بکار گمارند پیش از آنکه قطع اجاره کنند دوم در شرایط مفصل که شرطست منفعت مباح باشد پس اگر خانه

باجاره ستانند که در آن شراب نهند یا چهارپائی که بر آن شراب بار کنند درست نباشد و شرطست که منفعت ملک موجر باشد پس اگر غیر

مالک منفعت آن را باجاره دهد درست نباشد و اگر شرط کند که مستاجر بنفس خود نفع بگیرد نتواند باجاره بدیگری داد و شرط است

که منفعت معلوم باشد مثل اجاره دو یا یک روز خیاطی کردن و اگر کار و مدت جمع کنند مثل خیاطی این جامه بیک روز درست نباشد

و چون کسی را باجاره گیرند مدتی جهت کاری که آنکس انکار بکند نمیرسد که در آن مدت جهت دیگری کار بکند الا برضای مستاجر

پس اگر تعیین کنند که از چه وقت آن کار بکند درست است و اگر چه بعد از عقد باشد مدتی و اگر تعیین نکنند از وقت عقد شروع

در آن کار باید نمود و مستاجر صاحب منفعت میشود بعقد همچنانکه موجر مالک اجرت میشود بعقد و واجب نیست که اجرت

بمشتری کنند در مدت اجاره چون بیان نکرده باشند که اجرت در چه وقت بدهند و چون موجر آنچیز که منفعت از آن میگیرند تسلیم

مستاجر کند و او نستاند و وقتی بگذرد که آن نفع توان گرفت اجرت بر مستاجر لازم میشود اگرچه نفع نگرفته باشد و اگر آن

چیز که باجاره داده باشند پیش از آنکه بمستاجر دهند یا از عقب آن تلف شود اجاره باطل شود و اگر بعد از گذشتن زمانی از

مدت اجاره تلف شود اجاره باطل میشود در آنچه که مانده است که از آن نفع نمیشود جهت زراعت اجاره‌اش درست نیست و

اگر اجاره جهت بردن باری باشد از محلی بمحلی شرطست دیدن آن بار یا بیان کردن آنکه چند من است یا چند کیله و اگر جهت سوار کسی

باشد از جائی بجائی شرطست که موجر آنکس را ببیند قد تو بداند اگر باریک و چاق است و در راه خورده شود موجر را عوض آن نباید

نمود مگر که در وقت اجاره شرط کرده باشند و شرطست که چهارپائی که بر آن سوار میشوند دیده شود یا وصفش بیان کنند و

لازمست بر موجر آلت سواری چون پالان و پاردم و تنگ و بار کردن و فرو گرفتن و مدد سوار شدن و فرود آمدن جهت نماز

و طعام خوردن و مانند آن و شرط است بیان وقت رفتن یا وقت رفتن بود مگر که عادت معین باشد و شرطست که چون

ملکی باجاره ستانند ببینند یا اوصافش بیان کنند بوجهی که معلوم شود و چون زنی باجاره گیرند جهت شیر دادن شرطست که

کودک شیرخواره را ببیند و شرط نیست رخصت شوهر مگر وقتی که حق او فوت شود و اگر فوت کنند بر قدر باری که باز اجاره

نموده اند اگر موجر تمام کرده باشد تاوان بر مستاجر نیست و اگر مستاجر تمام کرده باشد براو ست اجرت زیادتی و نصف قیمت و اگر

۳۶۲ و فسخ اجاره نمی تواند بکند در صورت عدم تعیین ۱۲ ظم

۳۶۳ اجرت ترک اجاره به بیشتر است ۱۲ ظم

۳۶۴ یعنی بمقدار تلف دابه لکن بعید نیست نه آن تمام قیمت را بدهد و تعدی ۱۲ ظم

منعقد اجاره چنین کویند که باجاره کرفتم ترا هر ماهی بدینقدر اجاره باطل است الا در ماه اول نزد بعضی علما و اکر چنین کوید اجاره دادم که اکر امروز بدوزی دو دینار بستانی و اکر فردا بدوزی یک دینار بستانی یا اکر رومی بدوزی دو دینار بستانی و اکر فارسی بدوزی یک دینار بستانی درست است **باب دوم** در احکام اجاره و عقد اجاره لازمست از جانب موجر و مستاجر و باطل نمیشود مکر که موجر و مستاجر برضای یکدیکر فسخ کنند یا آنکه یکی از سببهای فسخ طاری شود چنانکه در بیع کذشت و فسخ نمیشود بفروختن و آنچه باجاره داده و بفروختن آن نفع کیرنده را خیار فسخ از نفع کرفتن یا آنکه نتواند نفع کرفتن از آنچه باجاره ستانده باطل نمیشود اجاره بمردن موجر یا مستاجر و چون بنده را اجاره کند و بعد از آن آزاد شود اجاره باطل نشود و اجرت آن مدت که آزاد واقع میشود از خواجه نستاند ولیکن نفقه او در آن مدت بر خواجه لازمست و اکر کودک را باجاره دهند و بالغ شود اجاره باطل میشود و چون کسی ملکی با مالک حصه مشاعی یعنی آنکه حصه شده باشد بجزئیت مانند نصف یا ربع یا ثمن نه بوجه تعیین جائز است اجاره آن و مستاجر امین است و تاوان بر او لازم نیست چون تلف شود مکر که تقصیر کند یا آنکه آنچیز که باجاره ستانده بکسی دیکر دهد بغیر رخصت صاحب او اکر چیزی را باجاره بستاند و بدان عیب ظاهر شود مستاجر را میرسد فسخ اجاره و چون فسخ نماید اجرت باید داد اکرچه بعضی منفعت باطل شود و لازم است بر مستاجر که آب و علف دهد بچهارپائی که باجرت کرفته پس اکر تقصیر کند و تلف شود تاوان بدهد و این هنکامی است که صاحب او قبول نکرده باشد قیمت وی و چون کارکر باجاره میشود و ضایع کند یا پاره کند تاوان بدهد و طبیب و حجام و مانند آنکه باجاره در کار شوند بفعل ایشان تلف شود تاوان بدهند و بر کشتیبان و مکاری لازم نیست تاوان آنچه تلف شود مکر که تقصیر کنند و بر حمامی لازم نیست تاوان آنچه تلف شود مکر آنچه بایشان سپرده باشند و نکاه نداشته تقصیر کنند و چون کسی را باجاره کیرند جهت ساختن خدمت نفقه او بر مستاجر است مکر که شرط کند که بر او نباشد و چون کسی را کاری فرماید مزد لازم شود اکر بحسب عادت مزد داشته باشد و اکر بحسب عادت مزد نداشته باشد لازم نمیشود و چون موجر و مستاجر نزاع کنند در آنکه عقد اجاره واقع شده یا در زیادتی مدت اجاره یا آنکه آنچه اجاره شده فلان چیز است یا آنکه آن بضاعت رسیده سخن آنکس قبول است که نفی آنها کند و چون نزاع کنند در زیادتی ثمن یا تقصیر مستاجر قول آنکس قبول است که نفی آن کند و چون مالک بخیاط کوید که ترا باجاره کرفته بودم که قبا بدوزی و خیاط کوید که جبه سخن مالک اعتبار کند و آنچه نفع کرفته بوقت برای مدتی که در دست اوست بر موجر لازمست که کلید خانه تسلیم مستاجر نماید پس اکر تلف شود بر مستاجر تاوان لازم نیست و بر موجر نیز عوض آن لازم نیست و چون کسی زمینی که جهت زراعت اجاره نموده درخت بنشاند اجرت المثل باید داد نه اجرتیکه بدان اجاره نموده و اکر مستاجر زیاده بر انقدر که تعیین نموده در اجاره بر چهارپائی بار کند اجرتیکه در اجاره تعیین شده بدهد و اجرت زیادتی باید داد و اکر چهارپائی معین باجاره بستاند جهت سواری و تلف شود اجاره باطل شود و مستاجر را رواست که آنچه باجاره ستانده بغیر مالک باجاره دهد اکر موجر آنچه باجاره داده بمستاجر فروشد درست است و حکم اجاره باطلست و اقسام توابع اجاره چند باب است **باب سوم** در مزارعه و آن مفاعله ایست مشتق از زرع و در شرع عقد است بر زمینی که بدیکری

دهند

٧

دهند تا زراعت نماید بحصه از آنچه پیدا شود از آن و با وضوح درست است و منعقد از ایجاب بانکه کوید مزارعت کردم با تو یا زراعت کن این زمین را یا تسلیم کردم این زمین را بتو مدتی معین مثل یکسال بحصه معلوم از حاصل آن مانند نصف یا ربع و مزارعه عقد لازمست و باطل نمیشود مکر که متعاقدان برضای یکدیکر فسخ کنند و شرطست که تعیین کنند مدتی که در آن زراعت برآید و همچنین شرطست که حاصل مشترک باشد میانه ایشان بجزئیت مثل نیمه و چهاریک و ششیک پس اکر شرط کنند که مقداری معین مثل صد من از آن مزارع باشد و باقی از آن مالک زمین یا مشترک آن زراعت باطل باشد و چون مدتی که تعیین کرده اند بکذرد و زراعت باقی باشد مالک را میرسد که آنرا بر کند خواه بتقصیر مزارع زراعت بعقب افتاده باشد یا بسبب تغییر هوا یا بعقب افتادن آب و میرسد که بکذارد در مدتی معلوم که زراعت بر اید بعوض و اکر در عقد شرط کند زیادتی بر مدت معین چون زراعت بر نیامده باشد باطل است عقد و اکر مزارع اهمال کند در زراعت تا آن وقت معین بکذرد لازمست بر او اجرت المثل آن زمین و اکر مزارعه نماید بر زمینی که آب آن انداشته باشد باطلست مکر وقتیکه مزارع داند که آن زمین آب ندارد و اکر در اثنای مدت آب آن نیست شود مزارع را فسخ عقد میرسد و چون فسخ کند اجرت مدت کذشته بدهد و مزارع را میرسد زراعت آنچه خواهد چون تعیین نکرده باشند و اکر تعیین کرده باشند که چه بکارد از آن کار نداید چیزی که مضرت کشتن آن بر زمین کمتر باشد و اکر چیزی بکارد که مضرت آن بر زمین بیشتر است مثل آنکه جهت زراعت کندم ستده باشد و ذرت بکارد مالک را میرسد که فسخ عقد کند و چون یکی از متعاقدان کوید که مدت زراعت در عقد دو سال است و دیکری زیاده از آن کوید قول آنکس معتبر است که نفی زیادتی میکند و اکر نزاع کنند در مقدار حصه قول صاحب تخم معتبر است و خراج زمین بر مالک است مکر که شرط کنند که بر مزارع باشد یا بر ایشان هر دو پس بشرط عمل کنند و در هر صورتیکه عقد مزارعه باطل باشد مالک را اجرت المثل است و جائز است که زراعت و ثمره درخت را خرص کنند مزارع یا مالک قبول کنند و لازم شود آنچه قبول کنند چون آفتی نرسد و بسلامت برسد اکر در مزارعه از کسی زمین باشد و از دیکری تخم و عوامل و کار از کسی دیکر یا از یکی زمین و تخم و از دیکری کار و عوامل یا از یکی زمین و کار و از دیکری تخم درست است **باب چهارم** در مساقات مساقات از سقی کرفته اند بمعنی آبیاری و در شرع عبارت از عقد بر آنکه درختان داده شوند بحصه معین از ثمره آن بطریق مخصوص و در او دو بحث است بحث اول در ارکان و آن چهار اول صیغه و آن ایجابست مثل آنکه کوید مساقات کردم یا معامله کردم با تو یا عمل کن در این باغ یا آنچه این معنی از آن فهم شود و بکفتن لفظی که رضا از آن فهم شود دوم محل و آن هر درختی است ثابت که مراد از آن میوه باشد که بان نفع کیرند بانکه اندر باقی ماند درخت مثل درخت خرما و انکور و درخت توت و حنا و اقرب جواز اوست و شرطست که درختان را ببینند اکر مساقات کنند در درختان کوچک نشانده باطلست سوم مدت و شرطست تقدیر آن بوقتی که معلوم باشد میانه ایشان یکسال یا شش ماه و غیر آن باشد که میوه در آن مدت حاصل شود و اکرچه بسبب آفتی حاصل نشود و اکر مدتی باشد که میوه در آن حاصل نشود بیقین یا بظن یا احتمال حاصل شدن و حاصل نشدن هر دو داشته باشد عقد باطل است چهارم میوه فایده و شرطست که مشترک باشد میان مالک و عامل

باب سیوم در آنچه مقتضی مساقاتست و آنکه واجبست با یکی از ایشان

بخود میسازد مثل نیمه یا چهار یک یا شش یک پس اگر شرط کنند که تمام از آن یکی از ایشان باشد یا آنکه مقدار معیّنی مثلا صد من از
آن یکی باشد و باقی از آن دیگری عقد درست نیست و واجب است بشرط وفا نمودن چون ثمره بسلامت برسد بجهت درستی عقد مساقات و مقتضی
انست که عامل بجا آورد هر کاری که ممکن باشد که در هر سال ثمره بسیار شود بنا دادن تمام آب در وقت احتیاج و پاک کردن زمین و هرس انگور و بیخ و آب
از گیاه پاک کردن و خاشاک و کردن شاخهای برک و بیفایده و آب دادن درختان و نیکو کردن محلی که میوه خشک می کنند
بردن میوه بانجا و ضبط و محافظت نمودن و مانند اینها و آنچه مکرر نشود در هر سال بر مالک لازم است چون حفر جوی و چاه کندن و دیوار
و درختی لازم نیست و آنچه از اینها شرط کنند تمام بر ملک لازم باشد و اگر شرط کنند که تمام عملها بر مالک باشد باطلست و اگر بعضی
شرط کنند بر او لازم است آنچه را شرط کرده باشد و اگر شرط کنند که غلام مالک با عامل کار کند درست و اگر شرط کنند که اجرت
دهند کارکنان عامل با مالک باشد بر مالک و عامل هر دو درست و در هر صورتیکه عقد مساقات باطل باشد ثمره و فایده درخت ملک مالکست و عامل را
اجرت میرسد اگر مساقات باو کرده کند و قدر نصیب ایشان مختلف تمام باشد مثل آنکه یکی را چهار یکی از حاصل باشد و یکی را شش
یک جایز است و اگر عامل بگریزد و کسی که از قبل او کارها که بر او لازمست بجا نیارد مالک را میرسد که فسخ نماید و میرسد نیز
که کسی را بجای او باجرت بگیرد از حصه او اجرتش دهد تا کارها او بجا آرد لیکن بی رخصت حاکم و چون رخصت حاکم میسر شد
گواه بر آن بگیرد و چون مالک با عامل نزاع کند در خیانت یا تقصیر سخن عامل معتبر است و اگر ظاهر شود که درختان ملک آنکس نبوده
که بمساقات داده و آنکس را نمیرسد که بمساقات دهد عامل را میرسد که اجرت کارها که کرده از آن بستاند و عامل را نمیرسد
که مساقات کند با دیگری و اخراج باغ بر مالک است اگر مطلق بگذارند و بر عامل یا هر دو چون شرط کنند و
عامل مالک حصه فایده درخت میشود چون ظاهر شود ثمره مغارسه یعنی آنکه زمین بکسی دهند تا درخت بنشاند و اندر درختان
مشترک باشند میان ایشان باطلست و چون مغارسه بکنند ملک صاحب درختست و اجرت زمین بصاحب زمین باید داد و اگر صاحب
زمین درختان را بر کند تفاوت قیمت بصاحب درخت باید داد و اگر صاحب درخت قیمت زمین بصاحب زمین دهد یا صاحب زمین قیمت درخت
بصاحب درخت دهد لازم نیست بر ایشان که قبول کنند **باب پنجم در جعاله** و جعاله عقدیست مثل اجاره در آنکه وارد است بر
عمل الا آنکه لازم نیست که آنکس که عمل کند معیّن باشد و آنکه عمل در آن معیّن نیست مثل تعیینی که در اجاره
در است در هر عمل که حلال و مقصود باشد خواه معلوم باشد و خواه مجهول مثل آنکه گوید هر که غلام گریخته مرا
باز پس آورد مرا او را ده تنکه که از بستانم شرطست که مزد معلوم باشد یا آنکه دیده شود یا آنکه اوصاف بیان کنند مانند مزد
کند سر سفید و مرغ یا فلان یا ده تنکه و ده دینار رایج مانند آن و اگر معلوم نباشد مثل آنکه گوید هر که غلام مرا باز پس
آورد او را مزد چیزی باشد جعاله درست نیست و چون کسی آن کار کند مستحق اجرة المثل شود مگر آنکه گم شده شتر را یابد
که چون در شهر بیابد و بیاورند یک دینار طلا بستاند و اگر در غیر شهر بیابد چهار دینار طلا بستاند که چهل درم نقره ارزد
و شرطست که جاعل یعنی آنکس که جهة کار فرا میگیرد جایز التصرف باشد و چون عامل معیّن باشد شرطست که آن بجا

۳۴۴ ه
اقوی اجرت المثلست و حکم بیک دینار و چهار دینار منزل بر فضل است با آنکه جزو الزم آن همه لست بین جعاله ظم طا

و در اینکه جعاله عقد جایزیست از دو سر و در مسابقه و مراماة باب پنجم

تواند آورد و چون غیر مالک بکنند منعقد نشود مثل آنکه گوید هر کس که غلام گریخته فلان کس را باز آرد او را ده تنکه بر
او لازمست که آنچه قبول کرده بدهد و عامل مستحق مزد میشود که معین کرده اند بتسلیم آن چیز بمالک و جعاله عقدیست
جایز از جانب عامل و جاعل لیکن بعد از آنکه عامل شروع در کار کند جاعل اگر فسخ نماید مستحق اجرت نقد کار که عامل
کرده باشد بدهد و اگر چیزی که گم شده پیش از عقد جعاله بدست کسی آید او را مزد نیست و واجبست که بصاحب
باز دهد و اگر گوید هر کس اسب گمشده مرا بیابد صد دینار بستاند پس جماعتی بیابند همه مستحق صد دینار شوند بشرکت
و چون کسی جعاله کند بدین گونه که هر کس غلام گمشده مرا از ده فرسخ بیاورد مرا او را ده دینار باشد پس کسی غلام گمشده
از نزدیکتر بیارد مستحق ده دینار شود از آنقدر که چون از آن ده فرسخ قسمت کنند حصه او شود و چون مالک و آن
کس نزاع کنند در شرط مزد یا در آنکه آنچه گمشده بدست آنکس درآمده پیش از عقد و مستحق چیزی نیست یا در آنکه
آنچه باز آورده نه آن چیز است که مقصود مالک بود یا در جنس مزد که زر باشد یا در قدر آنکه ده تنکه یا صد تنکه سخن مالک
معتبر است و لیکن سوگند یاد کند بر نفی آنچه آنکس میگوید و چون سوگند یاد کند آنکس کمتر از مزد که دعوی میکند مگر
آنکه آنچه مالک میگوید زیاده باشد بر مزد که آنکس باید داد **باب ششم در مسابقه و مراماة** مسابقه عقدیست میان دو
کس یا بیشتر در تاختن اسپ و مانند آن بر ماکه هر که پیشتر شود مال از آن او باشد و مراماة عقدیست بر تیر انداختن و مانند آن بر ماکه
هر که پیشتر بر نشانه زند یا درست تر تواند زد مال از آن او باشد و این عقد مشروع است و ثواب بسیار و منافع بیشمار دارد که مقاتله با
کفار است و عزت دین اسلام و حق تعالی در کلام معجز نظام در تمهید آن ترغیب فرموده در آیه کریمه وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ
مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ یعنی مهیا دارید جهة مقاتله با کفار آنچه توانید از تیر انداختن و اسپ و آنکه ایشان بندند
و مانند آن و این عقد صحیح نیست مگر در تیر و ناوک و نشتن و نیزه و مانند آن که از حربه گویند و شمشیر و در اسپ و استر و دراز گوش
و شتر و فیل و در این عقد شرطست ایجاب و قبول از متعاقدین و بعد از آن عقد لازمست و هیچکدام را بی رخصت دیگری فسخ نمیرسد
و شرطست در عقد مسابقه که تعیین کنند قدر دوری که اسب بدوند و تعیین کنند اسپانی که بر آن عقد کنند و آنکه مال از ایشان
باشد یا از دیگری اجنبی و تعیین کنند اسپی که بدوانند و شرطست که از اسپ نائی داشته باشد که پیش شود و آنکه مال از انسان بسبق
ایشان یا محلّل باشد و اگر شرط کنند مال از آن اجنبی باشد درستست نزد بعضی علما محلّل کسی است که داخل ایشان شود بر آنکه اگر سابق
شود مال بستاند و اگر مسبوق شود چیزی ندهد و شرطست که در مراماة بیان کنند عدد تیرها و عدد نشانه و وصفت آن
مثل آنکه بر نشانه نشسته یا افتاده یا از آن بگذرد و شرطست بیان مقدار فاصله نشانه و مقدار انداختن آن
عقد نمایند و بیان نشان و آنکه آنچه انداختند از یکجنس باشد که هر دو تیر یا نیزه یا ناوک و شرط نیست که تعیین کنند کمانیکه
از آن تیر می اندازند یا آن تیر که می اندازند و برابر ایستادن و همچنین شرط نیست که تعیین کنند که نشانه در باشد یا طرف و مبادره مثل
انست که گویند هر کس از بیست تیر که انداز د بیشتر از پنج نشانه زند و مساوی باشد و محاطه مثل آنست که گویند هر کس از بیست تیر که

۳۴۵
اگر بینه با مشتری باشد بعید نیست استحباب عمل بتفصیل سابق ظم طا

۳۴۶
در جایکه مزد داشته باشد یعنی اجرت المثل ظم طا

۳۴۷
چونکه اطلاق منصرف است بمحاطه و بنا بر فرض عدم انصراف شرطست بیان ظم طا

اند بیشتر بر نشانه زده باشد سابق باشد و چنانچه مراماة بر تیر نه بر نشانه زدن درست است بر تیر دوانیدن و راندن تیر نیز درست است و جائز است اگر مال
که بعد عقد معین می کنند از کسی باشد اجنبی که داخل ایشان نباشد یا آنکه از بیت المال باشد و جائز است شرط آنکه مال از سابق ایشان باشد یا آن
محلل و اگر عقد تمام شود بر آنکه مال از سابق باشد از آن جمعی که سبق گیرند پس اگر هر پنج نفر مساوی باشند و هیچیک سابق نباشند هیچکدام چیزی
از آن مال نبرند و اگر یکی از ایشان سابق شود مال از آن او باشد و اگر دو نفر از ایشان سابق شوند مال از ایشان باشد و اگر دو شخص هر یک مالی بیاورند
و بگویند که هر کس که سابق شود هر دو مال از آن او باشد پس اگر یکی از ایشان یا محلل سابق شود هر دو مال از او شود و اگر ایشان هر دو سابق
شوند پس هر یکی مال خود باشد و اگر یکی از ایشان با محلل سابق شوند مال مسبوق نصف از آن سابق و نصف دیگر از آن محلل و اگر
شرط کنند در مراماة مبادره مثل آنکه گویند هر کس از بیست تیر که بیندازد پنج تیر پیشتر بر نشانه زند سابق باشد پس هر یک ده تیر
بیندازند و پنج بر نشانه زنند هیچکدام سابق نیستند و واجب نیست که عدد بیست تمام کنند و اگر یکی از ایشان از آن ده تیر پنج بر نشانه
زند و دیگری چهار او غالب و سابق است و واجب نیست که تمام کنند و اگر در مراماة شرط کنند محاطه در بیست یک تیر و هر دو ده تیر که
بیندازند پنج بر نشانه زنند هر دو مساوی اند و قطعا عدد بیست تمام کنند تا معلوم شود که سابق کیست و اگر بعد از جمله ده تیر که انداخته اند
یکی نه تیر بر نشانه زند و یکی پنج از آن نه حط کنند و چهار باقی ماند پس باقی را بعد از آن عدد بیست را تمام کنند پس اگر
یکی نه تیر دیگر و دیگری آنچه شرط کرده اند بر نشانه زند پس اگر عدد بیست که شرط کرده اند تمام شده باشد او غالب و سابق شده باشد و اگر
عدد بیست هنوز تمام نشده باشد و مسبوق یعنی آنکس که آنچه شرط کرده اند به نشانه نزده تمام نکرده گوید که عدد
بیست را تمام میکنم سخن او قبول کنند و او را که فائده داشته باشد مثل امید آنکه غالب شود یا مساوی شود و اگر فائده
نداشته باشد لازم نیست که قبول کنند مثل آنکه پانزده تیر انداخته شده باشد و سابق تمام بر نشانه زده باشد و مسبوق پنج
از انجمله مالی که عقد بر آن کرده اند ملک سابق شود بانداختن تمامی عدد که شرط کرده اند مگر آنکه لازم نباشد چنانکه
گذشت و اگر عقد فاسد شود عوض لازم نمی آید اگر ظاهر شود که آنها از اند یکر بیست لازم نیست بر آنکس که انداخته مثل
یا قیمت آنکه بدهد **باب هفتم در شرکت** و در آن دو بحث است و خاتمه بحث اول شرکت عبارت است از اجتماع حق
مالکان در یک چیز بر سبیل مشاع و آنچه در آن شریک اند یا عین است یا منفعت یا استحقاق امری و سبب شرکت
یا میراث است یا بخریدن جماعتی چیزی را بهم یا رسیدن از شریک باشند یا بر داشتن چیزی از محل مباح مثل آنکه جمعی باتفاق
آب روان یا هیزم از کوه بردارند یا خلط کردن دو مال از یک جنس مثل آنکه دو کس هر یک صد اشرفی بیک سکه
در هم خلط کنند یا عقد است یا آنکه باتفاق چیزی بخرند یا باجاره بستانند یا آنکه یکی چیزی وقف کند بر ایشان و شرکت ابدان
بآنکه دو کس شریک شوند که هر کار که کنند فائده آن میان ایشان مشترک باشد درست نیست و شرکت در اموال درست است و ارکان
آن سه است اول صیغه و آن هر لفظی است که دلالت کند بر رضا در خلط مال و رخصت در تصرف و کافیست مثل آنکه بگوید
شریک شدیم دوم متعاقدان و شرط است در ایشان که اهلیت وکیل کردن داشته باشند سوم مالیست ممزوج خواه باختیار

خلط کنند یا بی اختیار خلط شده باشد یا بسبب میراث مثلا بحث دوم در احکام شرکت عقد شرکت جائز است از جانب هر یک از شریکین و
هر یک را میرسد که فسخ کنند و رضای آن دیگری شرط نیست و زیادتی مال هر شریک را است بقدر آنچه از مال ملک ایشان است
پس اگر بیشتر از قدر شرط شده باشد مثل آنکه صاحب نصف مال را چهار دانگ از سود باشد درست نیست بقول بعضی علما هر یک
از شریکان را نمیرسد که تصرف در مال مشترک بی رخصت شریک کند و چون رخصت تصرف دهد و بآن نحو که رخصت داده پس اگر خلاف
آن کند ضامن است و چون فوت شود آن شریک که رخصت داده میرسد شریک که از رخصت رجوع کند شریک را میرسد که طلب قسمت
مال کند و میرسد که طلب کند از شریک دیگر نقد کردن مال چون نقد نباشد و شریک امین است ضامن نشود الا به تقصیر و
سخن او معتبر است بر آنکه تقصیر نکرده و خیانت ننموده و آنکه آنچه خریده از جهت خاصه خود خریده یا شرکت و چون شریک بیرون
رود یا بمیرد باطل شود رخصت او در تصرف پس یکی از شریکان اقتصار در مال مشترک نماید و اما احکام قسمت پس اگر یکی از شریکان طلب
قسمت مال مشترک کند چون ضرری نرساند قبول کنند و اگر شریک دیگر قبول نکند تکلیف کنند به قبول و اگر ضرری رساند قسمت
واجب نیست و اگر چه شریکان راضی باشند و ضرر به نقصان قیمت است بقول بعضی علما و گفته اند که ضرر آنست که نفعی که از آن مطلوب است
بسبب قسمت باطل شود و اگر مالی وقف باشد بر جمعی قسمت آن درست نیست ولیکن قسمت از ملک درست است و وصیت و قسمت هر جا که کسی را
تعیین کنند بجهت قسمت اموال مشترک او را قاسم گویند شرط است که عادل باشد و حساب دان و اگر قسمت بوجهی باشد که شریکان را چیزی
به هر یک باید داد از قیمت میگویند قاسم متعدد باید مگر که شریکان راضی باشند بیک قاسم و اجرت قاسم از بیت المال
بدهند اگر از آنجا نباشد هر یک از شریکان بقدر حصه خود بدهند و هر مال مشترک که متساوی الاجزاء باشد چون گندم و جو
و روغن بخشش تواند کرد بقسمت اجبار یعنی آنکه چون شریک امتناع کند از قسمت قبول نکند اجبار و الزام کنند
بقبول و اگر متساوی الاجزاء نباشند چون باغ و خانه اگر از شریکان آنکس که بسبب قسمت ضرری بوی میرسد طلب
قسمت کند شریک دیگر را که ضرری بوی نمیرسد تکلیف کنند بقبول قسمت و اگر پارچه ها که از یک جنس باشد بندگان و عدل
و ستور حصه بیت قسمت نمایند و در قسمت خانه و وثاقها زیرین و بالائین با یکدیگر سویت کنند بوجهی که هر دو حصه از هر دو
باشد و همچنین عرصه زمین که در آن زراعت باشد و قطعه های زمین متعدد هر یکی را علیحده قسمت کنند بعد از آن
بنویسند نام هر سهمی را در کاغذی و امر کنند کسی را که نداند که هر کاغذی بنام شریکی بیرون آورد یا آنکه نام هر
شریکی را در کاغذی بنویسند و امر کنند کسی را که نداند بآنکه بیرون آورد هر کاغذی بر سهمی از آنها که سویت نموده اند
و باید که سویه سهمها بحسب قیمت کنند پس اگر زمینی مشترک باشد میان دو کس و حصه هر یک از ایشان مساوی باشد و آن زمین
بحسب قیمت و ... انکش مقابل چهار دانگ باشد درستی و دو دانگ مقابل چهار دانگ ارزد اگر اجزاء آنچه قسمت میکنند قیمت
متساوی باشد و لیکن حصه هر یک از شریکان متساوی نباشد مثل آنکه یکی را نصفی باشد و دیگری را دو دانگ و دیگری را
دانگی از آن سویت کنند بحصه کمتر که دانگی است پس بشش سویت کنند کاغذها که در آن سهمها اول و دوم تا ششم نوشته یک

۳۷۸ قول ابن بعض قوی است ۱۲ ظم طاب

۳۷۹ اگر هر یک شریکان راضی شوند بقسمت ... ندارد مگر آنکه سفهی باشد ۱۲ ظم طاب

۳۸۰ در بعض صور صحیح است ۱۲ ظم طاب

نسهمها ...

بیك نیز و اگر ده بنا هریك از شریکان پس اگر بنا صاحب نصف بیرون اید سهم اول سهم قسم سهم سو نیز متصل بهم یکدیگر
ان او باشد و اگر بنا صاحب دو دانك بیرون اید سهم متصل از ان و باشد و اگر بنا صاحب یکدانك بیرون اید انسهم از و باشد
و بعد از ان هرکدام که بیرون اید حصه او از سهمها متصل بدهند و اگر حصه هریك مختلف باشد قیمت اجزا نیز مختلف
شوند بنکند سهم کمتر بحسب قیمت و قسمت رد محتاج است بر رضا شریکان پس اگر شریکان راضی شوند و سویه سهمها بنمایند
بعد از قرعه باز رضا ایشان میباید و اگر یکی از شریکان کوید که در قسمت غلط شده بر او است کواه پس اگر کواه
کواهی بغلط دهد قسمت باطل باشد و میرسد نیز که سوکند بشریك دهد که غلط نشده پس اگر سوکند یاد کرد دعوی
ساقط شود و اگر رجوع سوکند نمود و مدعی سوکند یاد کرد قسمت باطل باشد. باب هشتم در مضاربت و مضاربت صیغه
مفاعله است از ضرب در ارض یعنی مسافرت و چون مضارب مال گرفته در اطراف زمین میرود برای حصول منفعت لهذا
او را مضارب کویند و این عقد جایز است از طرفین باین معنی که هر کدام از مالك و مضارب اسیر که هر گاه خواهند فسخ عقد
کنند و بسیار مدت تمام خواه انمام تمام نقد شو یا در اجناس باشد و اگر در مضاربت شرط کنند میعاد معین لازم نیست وفا بان شرط لیکن اگر
بکوید بمضارب که هر گاه یکسال بگذرد مثلا پس بعد از ان مخر متاع او را و بفروش امتعه موجود شده است صحیح است اینشرط
زیرا که شرط مذکور منافات بعقد مضاربت ندارد و اگر بکوید که مضارب کردم ترا تا یکسال بر اینشرط که در انسال اختیار منع
مضاربت نداشته باشد صحیح نیست زیرا که عدم اختیار مذکور منافی عقد مضاربت است و اگر شرط کند مالك با مضارب که نخرد الا از
زید نفروشد الا بعمر صحیح است و باید بمقتضای شرط بعمل آرد و همچنین اگر بکوید که نخرد الا پارچه ما فلان را یا میوه باغ فلان را
خواه بهم رسید انمتاع که امر بخرید و فروش ان نموده اکثر باشد یا اقل و نادر بود و اگر شرط کند اینکه بخرد مضارب اصل مال را
و هر دو شریك باشند در حاصل ان مادر خیاکو سفند بعضی فقها گفته اند که اینشرط فاسد است زیرا که این نمو بعمل عامل نشده
پس از نمای مال است و شرکت در ربح و نفع منافی عقد مضاربت چه مضاربت شریك در ربح بودن نه اصل مال و در ان تردد است زیرا که ابتیاع
اصل عمل عامل است که بعد از ان حاصل مذکور بعمل امده پس قایل بصحت ان هم شده اند و هر کاه مالك اجازه دهد مضارب را در تصرف مال مطلقا
باید که انچه مالك بنفس خود میکند مضارب هم بکند مثل متاع را اگر ده و پراکنده نگذاشتن و پیچیده نگاهداشتن و گرفتن قیمت
و نگاهداشتن در صندوق و هر عملی که عادت بر انست که دیگری برای اجرت میدهد که بکند مثل دلالی و حمالی اجرت بدهد و اگر عامل بخود
انکار بکند مستحق اجرت نیست و او را میرسد که چیزی که عیب داشته باشد بخرد یا بسبب عیب باز پس دهد یا ارش عیب بستاند و چون صرف نه
کند چون عقد مطلق باشد بر عامل است که هرچه خرید و فروش شد بقیمتی شود که از زیادتی بر رایج جا و اگر چیزی بخرد بعین مال مضاربت بخرد
اگر خلاف ان کند اگر مالك رخصت دهد درست است و اگر چیزی بخرد مبلغی نه بعین مال تجارت و نکوید که جهت تجارت مضاربت
درست است و جهة خود خریده باشد و باطل میشود عقد مضاربت بمردن هر یك از عامل و مالك و به بیرون رفتن ایشان از اهلیت تصرف
مثل دیوانگی و چون سفر عامل جهة تجارت سفر کند تمام خرج سفر از راس المال محسوب است و عامل امین است و سخن او معتبر است

[right margin:] سهمهای
[right margin:] ۳۶۱ ـــ بنابر احوط و اقوی عدم اعتبار انست ۱۲ ظم دلیا

چون کوید که مال تلف شد یا تقصیر ننموده در نقصان و در انکه قدر راس المال چه بوده و کفایت چه مقدار است و ضامن نکشد
مکر که تقصیر کند و سخن مالك معتبر است در انکه عامل مال را باز پس نداده یا حصه او از ربح چه مقدار است و عامل
صاحب حصه ربح میشود چون ربح پیدا شود و اگر عامل انکار مضاربت کند و کواه کواهی دهد ان بعد از ان عامل کوید
مال تلف شد تاوان مال باید بدهد و اگر کوید که غلط کرده ام در انکه کفتم ربح پیدا شده یا انکه قدر ربح چند است همچنین
تاوان بکشد و اگر عامل کوید که زیان شده یا انکه مال فوت شد بعد از ربح سخنش قبول کنند چون سوکند یاد کند و اگر عامل مال تجارت
کنیز بخرد بی رخصت مالك نزدیکی با او میتواند کرد چون رخصت بعد از ان داده باشد که کنیز خریده شد باو اگر رخصت پیش
از ان داده شد مثل انکه مالك گفته باشد که کنیز بخر و با او نزدیکی کن اگر میل داشته باشی علما اختلاف کرده اند بعضی
گفته اند نزدیکی میتوان نمود و بعضی گفته اند نه و هر چیز که تلف شود بعد از شروع در تجارت از ربح حساب کنند و اگر اصل مال
صد دینار باشد و به تجارت ده دینار زیان شد بعد از ان نیز ده دینار باز ستانند پس اگر کفایت پیدا شود اصل مال هشتاد و نه دینار و اگر یك
دینار حساب کنند و اگر باقی باشد از کفایت حساب کنند و اگر عامل چیزی بخرد بعین مال التجاره و عین مال تلف شود پیش از انکه بایع باو دهند
بیع باطل شود و اگر چیزی بخرد که از مال تجارت در عوض بدهد و مال تجارت تلف شود پیش از آنکه عوض بدهد و اما که تلف شده و انچه عوض
میدهد تمام اصل مال میکیرند و اگر مالك فسخ عقد کند عامل مستحق اجرت است از تجارت تا وقت فسخ بر عامل لازم است که چیزی که جنس نقد
نزد کسی باز ستاند و لیکن بر او لازم نیست که جنس را نقد کند و اگر عامل با دیگری مضاربت کند بی رخصت صاحب مال باید درست
و کفایت از ان نکس و مالك باشد و اگر بی رخصت صاحب مال باشد درست نیست و کفایت اگر باشد از ان صاحب مال باشد و عامل اول بر عامل دوم لازم است
که اجرت کاری که انکس کرده باید بدهد و چون کفایت قسمت کنند بعد از ان زیان واقع شود در اصل مال بر عامل لازم است که بدهد انچه کمتر است
از حصه زیان یا انچه از کفایت ستانده در هر صورتی که عقد مضاربت فاسد باشد کفایت از ان صاحب مال است و بر او لازم است که بعامل مزد بدهد
کاری که کرده. باب نهم در ودیعت و ان عبارت است از انکه مالی بامانت بکسی دهند و در انعقاد ضرور است ایجاب و
لفظیست که دلالت کند بر نایب بودن انکس از جانب صاحب در نگاهداشتن امانت و قبول بانکه امانت را بستاند یا لفظی کوید که دلالت کند بر
رضا و لازم است که انکس که مال بامانت میدهد و انکس که بامانت میستاند بالغ و عاقل و جایز التصرف باشند پس امانت کودك و دیوانه و سفیه درست
نباشد و برکسیکه از ایشان امانت ستانده تاوان لازم است چون تلف شود و اگر باز بایشان دهد از تاوان خلاص نشود و اگر کسی چیزی
بامانت بایشان دهد بر ایشان تاوان نیست اگر چه بتقصیر تلف شود و لازم است بر امین که مال را حفظ نماید بحسب عادت مثل انکه
جامه و نقد در صندوق و حفظ کرده باشد و چهارپایان را در اخته و چون امین امانت را انکار کرده باشد و نزد او انداخته باشد یا انکه برو قبول
کرده باشد لازم نیست که حفظ امانت کند و لازم است بر کسیکه چهارپای بامانت ستانده باشد اب و علف دادن و جهة اب دادن از خانه بیرون
نبرد مکر که ضرورت باشد و اگر اهمال کند در اب و علف چهارپا تا تلف شود تاوان بکشد مکر که صاحب منع کرده باشد و کمین
هنگام تاوان نباشد چون تلف شود و چون صاحب تعیین کرده باشد که مال را در چه محل حفظ کند از انجا نقل نکند اگر نقل کند

[left margin:] ۳۶۲ ـــ و اگر او را وکیل کند در تحلیل بعد از خریدن جائز است ۱۲ ظم دلیا
[left margin:] ۳۶۳ ـــ بنابر احوط ۱۲ ظم دلیا

باب نهم از کتاب در اجاره و مساقات و ودیعت

تلف شود تاوان آن بدهد مگر که در آن محل که صاحب تعیین کرده خوف تلف باشد یا آنکه بجائی برد که ضبط آنجا بیشتر باشد از آن محل که صاحب تعیین
کرده باشد و اگر صاحب گفته باشد که از آن محل بیرون نبرد و نبرد تاوانش باید کشید چون بجای دیگر برد و تلف شود مگر که خوف تلف در آن محل باشد
که نتواند بجای دیگر برد و آنکسیکه امانت نزد اوست امین است و تاوان نکشد چون تلف شود بی تقصیر او یا ظالمی آن را از او بستاند و برو
روا است که سوگند یاد کند که امانت پیش او نیست و در خاطر نیت و قصد چیزی دیگر کند تا ظالم از او بگذرد و بر امین روا است که امانت را
بسفر برد چون خوف فوت باشد در گذاشتن اگر خوف فوت در سفر باشد روا نیست که بسفر برد و چون امین انکار امانت کند یا گوید امانت
تلف شده یا بصاحب باز داده ام یا آنکه تقصیری من در تلف نشده یا آنکه قیمتی که بر من لازم است بسبب تقصیر چندین است سخن او قبول کنند
چون سوگند یاد کند و امین خلاص میشود از امانت چون باز دهد بمالک یا وکیل او یا حاکم چون ضرورت رسد و باو باز ندهد یا بامینی
دیگر چون بحاکم نتواند داد و باو دادن ضرورت شود و اگر امانت بامینی دیگر دهد با آنکه تواند بصاحب یا حاکم دادن تاوان
دهد چون تلف شود و اگر امین گوید که مالک رخصت داده بود با آنکه امانت بدیگری دهم یا آنکه گوید که امانت نزد من نیست و
چون گواهان گواهی دهند که امانت نزد اوست گوید که تلف شده یا آنکه در حفظ نمودن تقصیر کند یا آنکه نتواند یا آنکه بصاحب باز پس
ندهد چون طلبد یا آنکه نتواند داد یا آنکه کجا نهاده که ضبط نشده باشد یا آنکه آب و علف بچهارپای امانت ندهد یا آنکه
بر او سوار شود یا چیزی سنگین تر از آنچه صاحبش رخصت داده بر او بار کند یا آنکه جامه امانت بپوشد یا آنکه در گشودن تقصیر
کند چون باحتیاج باشد چون صوف و سقرلاط یا آنکه مال امانت را با مال خود خلط کند بوجهیکه جدا نتواند کرد در تمامی این
صورتها تاوان بر امین لازم است چون تلف شود و لازم نیست بر امین که چون خوف مرگ داشته باشد گواه گیرد بر امانتها که نزد اوست و چون بمیرد
و امانت در ترکه او یافت نشود از ترکه او عوض نستانند لازم نیست بر امین که امانت را باز دهد بآنکس که باو داده اگرچه کافر باشد ٣٦٤ در بعض صور ١٢
و اگر آنکس غاصب باشد باو باز ندهد بلکه بمالک باز دهد و چون نیابد مالک را باید که بصدقه دهد و عوض بدهد بصاحب چون پیدا شود
یا آنکه بامانت نگاه دارد و چون غاصب که بامانت داده از او طلب کند امین ندهد و سوگند یاد کند که مرا لازم نیست ٣٦٥ لکن در اول تعریف یک سال ١٢
تسلیم چیزی بتو و چون صاحب امانت بمیرد امانت را بوارث دهند پس اگر وارث متعدد باشد بهمه ایشان دهد یا بوکیل ایشان و
اگر ببعضی ورثه بدهد عوض حصه ورثه دیگر بدهد **باب دهم در بیان عاریت** عاریت آنست که رخصت داده در نفع گرفتن ٣٦٦ و را امین نشود صدقه ١٢
چیزی بی عوض و آنکس را که رخصت میدهد معیر میگویند و آنکس که نفع میگیرد مستعیر و آنچیز که از آن نفع میگیرند
مستعار و درین باب دو بحث است اول در ارکان و آن چهار است اول صیغه و آن لفظی است که دلالت کند بر رخصت
نفع گرفتن و شرط نیست که مستعیر بگوید که قبول کردم دوم معیر که شرط است که مالک منفعت باشد
و جایز التصرف پس عاریت از کودک و دیوانه و مانند ایشان درست نباشد بی رخصت ولی با آنکه مصلحت باشد سوم مستعیر و
شرط است که معین باشد و کودک و دیوانه و سفیه نباشد و شرط است که نفع تواند گرفت پس مصحف و بنده مسلمان جهت خدمت
بعاریت بکافر نتوان داد چهارم مستعار شرط است که منتفع باشد با بقای آن مانند جامه از برای پوشیدن و اسب از برای

و در باب دهم از آنکه در عاریت است که بیان آنست و در مسائل و احکام آن

سواری شدن و درست نیست عاریت طعام و درست است که گوسفند بعاریت بستانند و شیر از آن بدوشند و تصرف کنند بحث دوم در
احکام عاریت جایز است از جانب مستعیر و معیر و معیر را میرسد که باز ستاند و مستعیر را میرسد که باز دهد و مستعیر نفع گیرد چنانچه
معیر گفته پس اگر خلاف آن کند اجرت باید داد و تاوان آنچیز چون تلف شود و چون معین نفع تعیین نکرده باشد بهر نفعی که گیرد که عادت
بر آن باشد پس اگر در نفع گرفتن آنچیز تلف شود یا نقصان کند بی تقصیر از مستعیر تاوان نکشد مگر که شرط کرده باشد
و همچنین اگر از او نفع نگیرد و تلف شود بی تقصیر او تاوان نکشد و اگر بتقصیر او باشد تاوان بدهد و اگر کسی چیزی را
غصب کند و بعاریت بدهد مالک را میرسد که از مستعیر بستاند و چون نزد او تلف شود قیمتش میرسد که بستاند و اجرت منفعت
آنمدتی که نزد او بوده و اگر مستعیر دانسته باشد که غصب است قیمت و اجرت از غاصب نستاند و اگر ندانسته باشد باز ستاند
چون داند که غصب است و اگر کسی زمینی بعاریت بدهد جهت زراعت یا درخت نشانیدن میرسد که از آن باز گیرد لیکن چون
زرع و درخت بر کند نقصان آن بدهد و اگر کسی زمینی بعاریت بستاند جهت درخت نشانیدن درخت بنشاند پس اگر آن درخت بر کنده شود میرسد
که بجای آن زراعت کند مگر که از معیر رخصت دارد و مستعیر را نمیرسد که آنچه بعاریت ستده باجاره یا بعاریت بدیگری دهد
مگر برخصت مالک و اگر کسی چیزی بعاریت بستاند و بنفع گرفتن از آن ناقص شود و بعد از آن بتقصیر او تلف شود بر او لازم است
تاوان ناقص و تاوان نقصان بر او لازم نیست و چون مستعیر انکار امانت کند بعد از آن آنچیز تلف شود تاوان باید داد
و اگر مستعیر گوید که امانت تلف شده یا آنکه او را از تقصیر نبود یا آنکه بعد از ثبوت تقصیر گوید قیمت این مبلغ است سخن معتبر
سخن او معتبر است چون سوگند یاد کند و اگر گوید که آنچه بعاریت ستدم بمالک باز پس داده ام سخن مالک معتبر است چون سوگند
یاد کند که نداده و اگر مالک گوید که باجارت داده ام و مستعیر گوید بعاریت ستده ام چون پیش از نفع گرفتن باشد سوگند
یاد کند چیزی لازم نشود و اگر بعد از نفع گرفتن باشد مالک سوگند یاد کند که بعاریت نداده و بعد از آن هر کدام که کمتر است از آنچه طلب
میکند از اجرت مدت نفع میرسد که از مستعیر بستاند **باب یازدهم در لقطه** و درین باب دو فصل است فصل اول در
لقیط و آن طفلیست که در راه افتاده که کسی متعهد او نیست و برداشتن او بر خلق لازم است کفایة یعنی که اگر
کسی برداشت از دیگران ساقط میشود و اگر پدر یا جد داشته باشد تکلیف آن کنند که بردارند و شرط است که آنکس که برمیدارد ٣٦٧ بلکه همچنین است اگر مادر یا پدر و مادر مرده باشند ١٢
بالغ و عاقل باشد و در اسلام و عدالت او خلافست بعضی علما شرط داشته اند و اگر غلام رخصت بنده بدهد در برداشتن طفل درست است
و اگر صحرانشینی طفل را بردارد درست باشد و بگذارند بقول بعضی علما و آن طفلیکه برمیدارند آزاد است و مسلمان اگر
که در بلاد کفر یافت شود و در آنجا مسلمانان باشند و نفقه طفل از سلطان بطلبند از بیت المال و اگر میسر نشود بر مسلمانان واجب است
که مدد کنند و چون میسر نشود آنکس که طفل را برداشته نفقه اش بدهد اگر نیت باز ستدن کند بستاند چون طفل غنی شود و قول او
معتبر است در قدر آنچه نفقه کرده بحسب عادت و اگر آنچه بجهت طفل بند باشد در نفقه اش بتدریج بفروشند یا بستانند میسر
نباشد و آنچه با او بر دارد از جامه مال اوست و همچنین ملک او و از آن جامه را نفقه نکند بی رخصت حاکم و اگر رخصت حاکم میسر نباشد رخصت

نفقه کند ضامن نباشد و اگر کسی بر وی جنایت کند حاکم را میرسد که قصاص کند یا دیت بستاند اگر آن جنایت نداشته باشد و آنکس که طفل برداشته در
قصاص و دیت دخل نکند و چون طفل بالغ و رشید شود اقرار به بندگی کند معتبر است چون معلوم نباشد آزاد او و دعوی آزادی نکرده
باشد و اگر کسی دعوی کند که آن طفل پسر او است و گواه نباشد و نسب او معلوم نباشد دعوی او معتبر است اگرچه کافر باشد لیکن
بر بندگی او ثابت نمیشود فصل دوم در لقطه و آن مالیست گذاشته یا گم شده که کسی بردارد و از جهت مالک حفظ کند یا تصرف کند
بشرط دادن و در آن دو بحث است بحث اول در حیوان چون حیوانی یافت شود در غیر معموره و دست کسی بر آن نباشد پس اگر تواند خود را نگاه دارد از
درنده مانند گاو و گوسفند و شتر و کره اسب سزاوار است که بستانند و آنکس که بردارد میرسد که نگاه دارد از جهت مالک یا بحاکم
بسپارد یا آنکه تصرف کند و چون مالک پیدا شود قیمت بدهد و آنچه خود را نگاه نتواند داشت از درنده مانند گوسفند ماشیه و اگر صحیح باشد
یا آنکه در آنجا آب و گیاه یافت نشود و اگر کسی فرا گیرد ضامن نیست و چون مالک پیدا شود بدهد یا بحاکم و اگر مالک پیدا نشد از ضمان خلاص میشود و اگر حیوان
در معموره یافت شود و یا آنکه بیم نیست که کسی برد خود را نگاه تواند داشت چون شتر و اسب یا بچه شتر و کره اسب و اگر کسی بردارد
بهر جهت مالک نگاه دارد و نفقه بر او لازم است بازستانیدن میرسد که بحاکم دهد چون میسر باشد و اگر گوسفند یافته شد
نگاه دارد اگر صاحبش پیدا شد بدو دهد و الا بفروشد و قیمت نگاه دارد یا بصدقه دهد و اگر صاحبش پیدا شود عوض بدو دهد و سنت است
که چون گمشده بیابد گواه بر آن بگیرد و یکسال بر آن منادی کند پس اگر صاحبش پیدا نشود اگر خواهد با مانت نگاه دارد و اگر خواهد
بملکیت تصرف نماید و چون صاحبش پیدا شود با او بدهد و در این صورت اگر از حاکم نفقه میسر نباشد آنکس خود بدهد و از صاحب باز
ستانند بقول بعضی و اگر از آن نفعی گرفته شد باید در عوض حساب کند و در مدت یکسال که بر آن منادی میکند نزد او بامانت است
اگر تلف شود بی تقصیر او تاوان نکشد و بعد از یکسال چون قصد ملکیت کند مال میشود در ضمان او است و چون حیوانی گذاشته
شد با در محلی که آب و گیاه نباشد از مشقت سختی و کسی بردارد از مالک و ملک او نشود و لازم نیست که بصاحب باز دهد بحث دوم
در دیگر اموال هر مالی که در دست کسی بر آن نباشد جایز است که کسی بردارد لیکن مکروه است اگرچه اعتماد بر امانت خود داشته
باشد و سنت است که چون بردارد گواه بر آن بگیرد و بعضی از اوصاف آن بگواهان بگوید و شرط است که آنکس که بردارد صاحب
کسب مال باشد اگرچه کودک یا دیوانه باشد یا فاسق و اگر انما در حرم یافته شود شرط است که آنکس که بر میدارد عادل باشد
و چون کسی مال گمشده بردارد اگر در غیر حرم باشد و کمتر از یکدرهم نقره ارزش میرسد که ملک خود گرداند و اگر زیاده
از آن باشد واجب است که مدت یکسال تعریف و منادی بر آن کند بعد از آن چون مالکش پیدا نشود اگر خواهد نگاه دارد از جهت مالک
و اگر خواهد بصدقه دهد بمالک و چون پیدا شود عوض دهد و اگر چیزی باشد که نتوان نگاه داشت چون طعام و میوه تصرف کند و قیمت بمالک دهد
یا بحاکم بسپارد و در مدت یکسال تعریف لقطه امانت است در دست آنکس و تاوان بر او نیست و چون تلف شود بی تقصیر و زیادتی که از مال پیدا شود
چون بچه و شیر در مدت یکسال از آن مالک است و همچنین بعد از آن چون نیت تملک نکرده باشد و اگر نیت تملک کرده باشد از آن او است
و چون بعد از یکسال تملک نمود باشد و مالک پیدا شود واجب نیست که عین آن باو دهد بلکه میرسد که مثل آن یا قیمت آن بدهد

در وقت تملک و اگر کودک یا دیوانه برداشته باشند ولی از ایشان بستاند و اگر نستاند تا تلف کنند تاوان بر او است و بعد مدت تعریف ملک
ایشان گرداند و اگر بنده برداشته باشد چون بی تقصیر او تلف شود تاوان بر خواجه او است و بعد از تعریف یکساله خواجه اش میرسد تملک کند
و چون کسی طلب آن کند و صفتهای آن را بگوید لازم نیست که باو دهد اگرچه صفتهای آن را بگوید پس اگر دهد و دیگری گواه
بیاورد بر آنکه از آن او است باو دهد پس اگر اعتراف نموده باشد که ملک آنکس است که صفتها بیان کرده از او باز نستانند
الا از او باز ستانند و اگر آنکس که اول طلب نموده گواه بر ملکیت او برده باشد پس اگر بحکم حاکم بوی داده تاوان بدهد و نباید رش
داد اگر حکم حاکم داده باشد تاوان بدهد و اگر بعد از یکسال تملک نموده باشد که گواه بملکیت آن بیاید عوض بستانند پس اگر
دیگری دعوی ملکیت کند و گواه بیاورد عوض باو دهد و از او باز ستانند چون اعتراف بملکیت او نکرده باشد و اگر کسی مالی بیابد که دفن کرده
شده باشد در زمینی که مالک آن دانسته باشد یا خرابه باشد یا از آنکس است که یافته باشد و اگر در خانه خود بیابد که تصرف او تنها باشد از
آن او است و اگر شرکت باشد حکم لقطه دارد **باب دوازدهم** در غصب و آن استیلا بر مال غیر بغیر حق و در این باب
دو بحث است بحث اول در آنچه سبب ضمان نیست یعنی تاوان و آن سه است اول تلف کردن عینی که مال دیگری باشد چون کشتن گوسفند
او یا منفعتی که مال دیگری باشد چون نشستن در خانه دیگری دوم بسبب شدن و آن کردن چیزیست که تلف را از آن واقع شود بسبب
دیگری چون چاه کندن در ملک غیر و انداختن چیزی که پا بلغزاند مثل پوست خربزه در راه و انداختن کودکی در محلی که جانوران درنده
باشند و گشادن بند که چهارپا در آن به بند است و گشادن قفس مرغ اگرچه بعد از درنگ پرواز کند و
همچنین گردن زدن و گشادن بند سر مشک چون آنچه در مشک است باد برسد بایسته یا آنکه آنچه از او ریخته شود از آنچیزی و میزن
تر شود مشک بیفتد آنچه در آن است و همچنین ضامن است سبب نشستن چیزی بسبب باطل کردن بیع فاسد و اگر کسی
گوسفندی از کسی بستاند و بر نزد صاحبش سگی یا آنکه صاحب گوسفند را در بند کند و گوسفند بسبب آن تلف
شود تاوان آنچه تلف شده بر آنکس است نزد بعضی علما و اگر کسی در خانه کشاید که در آنجا مال دیگری باشد پس از آن دزد
سو در آنجا آید یا آنکه نگذارد که شخصی مال خود را بفروشد و نرخ آن کم شود یا آنکه نگذارد که صاحب فرش بر روی
فرش نشیند پس آن تلف شود تاوان بر آنکس لازم نیست و اگر از کسی سببی تلف مالی صادر شود و دیگری تلف کند تاوان
مال بر آنکس است که تلف کرده چون باکراه و زور دیگری باشد و اگر باکراه و زور دیگری باشد تاوان بر آنکس است که زور کرده
اگر کسی آب بملک خود روان کند یا آتش در ملک خود بیفروزد و بسبب آن ملک دیگری زیر آب غرق شود یا با آتش بسوزد تاوان بر
آنکس نیست مگر وقتی که بیشتر از قدر حاجت باشد یا بقصد یا آنکه گمان داشته باشد که بما خواهد رسید سوم مستدن
مالیست از دست دیگری یعنی غصب بظلم و آنکس که مال میستاند غاصب گویند و آن مال را مغصوب پس اگر کسی در خانه
که صاحب حاضر نباشد بنشیند یا دیگری بنشاند غاصب است و اگر صاحبش حاضر باشد و آنکس غلبه و زور بر او داشته باشد
غاصب نیست و اگر کسی در خانه غیر بنشیند و مالک نیز نشسته باشد غاصب نصف خانه است و اگر کسی لگام اسپی بکشد

بنده غاصب است مگر صاحبش راضی شود یا او نتوانا باشد و فرو شود و اگر کسی از آسیای دیگری آب را ببرد و آسیا از کار بازماند
لازم است که بدهد و اگر او را از کار کردن باز دارد و کارش تعطیل شود اجرتش لازم نیست که بدهد اگرچه آنکس کارگر باشد
و اگر کسی چهارپای دیگری یابنده یا بستاند اگر کرایه مزد را نهد که نزد او باشد لازم است که بدهد اگرچه در کار نداشته باشد
و اگر کسی شراب از مسلمانی بستاند تاوانش نباید داد و همچنین اگر از کافری شرابی که ظاهر کرده باشد و اگر پنهان داشته باشد
بستاند قیمتش باید داد و اگر کسی چیزی از شخصی بستاند و دیگری از او بستاند صاحبش را میرسد که تاوان از
هر کدام که خواهد بستاند و اگر کسی چیزی از دیگری بستاند بر او لازم است که باز دهد اگرچه
بدشواری باشد و چون باز دهد و نرخ آن کم شده باشد نقصان نباید داد و اگر عیبی پیدا کرده باشد تاوان آن باید داد
و اگر تلف شده باشد اگر مثلی است یعنی اجزای او متشابه است چون گندم مثل آن باید داد مگر آنکه میسر نشود
پس باید داد آنچه ارزد در روزی که میدهد و اگر مثلی نباشد قیمتش باید داد و اگر از وقت غصب تا وقت تلف تفاوتی در قیمت کرده
باشد در قیمتی که بر او لازم است علما خلاف کرده اند بعضی گفته اند که بر او لازم است قیمت وقت تلف و بعضی گفته اند بیشتر
قیمتها اگر چهارپای دیگری بستاند و اعضای او ناقص شود تاوان نقصان بر او لازم است و اگرچه اینها پا از آن
و مذهب مخالفان آنست که چون کسی چهارپای که قاضی بر آن سوار شود یا گوش او ببرد تمام قیمتش باید داد و اگر کسی غلام
یا کنیز دیگری بستاند و تلف شود قیمتش باید داد اگرچه از دیت زیاده باشد و چون عضوی از اعضای او تلف شود اگر
عضوی باشد که از آزاد عوض معین داشته باشد چون دست و پا بهمان نسبت از قیمت باید داد و اگر عوض معین نداشته
باشد چون انگشت زیادتی آنچه حاکم تعیین کند باید داد و اگر کسی چیزی بستاند و تغییر در آن کند مثل آنکه گندم
و گوشت پسته بر ملک او نمیشود و همچنین اگر کند بر یا شود بکارد و زرع شود یا تخم مرغ جوجه شود اگرچه غصب نموده
بصاحبش باز داد میسر نشود و عوض آن باید داد هم آنچیز ملک غاصب نمیشود چون میسر شود باید آن را بصاحبش داد و اینها را
داد با بستاند و لیکن از آن وقت که عوض داده اجرتش نباید داد و اگر کسی جفت موزه غصب کند و یکی تلف شود
بصاحبش دهد با قیمت اگر کم شده آنچه بسبب آن نقصان شده و چون کسی طعامی غصب کند و بصاحبش دهد که تاوانش
باید داد اگرچه صاحبش خورده و اگر بغیر صاحبش داده باشد صاحبش را میرسد که تاوان از او بستاند یا از آنکس که خورده
و چون تاوان از او بستاند که خورده اگر نه دانسته که غصب است و اگر آنکس دانسته باشد از غاصب بستاند
کسی که خورده بازستانده اند که غصب است و اگر کسی اسبی غصب کند و نر باو دهد بچه از صاحب ماده است و بر او لازم
اجرت و تاوان آنچه نقصان شده باشد و اگر کسی چیزی غصب کند مدتی پیش او باشد اجرت آن مدت باید داد چون
اجرت داشته باشد اگرچه از آن فائده نگرفته باشد و اگر نقصان شده باشد تاوان آن نیز باید داد و اگر کسی شیرهٔ انگور
غصب کند و بجوشاند و نقصان شود تاوان باید داد و اگر بفعل غاصب زیادتی اثری در مغصوب پیدا شود مثل آنکه بنده

باشد و خیاطی بسیار در آن باشد از مالکش باید و اگر از آن ناقص شود مثل آنکه بنده خیاطی فراموش کند تاوان
آن بر غاصب لازم است و اگر چیزی غصب کند و رنگ نماید رنگ را باید برد چون میسر باشد و مالک را تکلیف بر آن
میرسد و اگر نقصانی شود تاوان کشد و اگر مالک و غاصب متفق شوند بر گذاشتن رنگ و آنچیز را بفروشند مالک را قیمت
آنچیز و غاصب را قیمت رنگ است و اگر چیزی غصب کند مثل کند و بمثل آن یا بهتر از آن خلط کند غاصب و مالک شریک اند
اگر خلط کند بجنسی که بدتر از آن یا بجنسی دیگر صاحب را میرسد بر غاصب لازم است مثل آنچه غصب نموده و هر فائده که از مغصوب
پیدا شود نزد غاصب از صاحب او است و اگر مغصوب لاغر بود و فربه شود قیمتش زیاده کرده بعد از آن لاغر شود قیمتش نقصان
شود نقصان بر غاصب لازم است اگر پیر او فربه شود قیمتش همان شود نقصان بر او لازم نیست و اگر کسی کنیزی غصب کند و
با او نزدیکی کند بر او لازم است ده یک از قیمت او اگر بکر باشد و بیست یک قیمت او اگر بکر نباشد مادام که کنیز نداند که نزدیکی با او
حرام است یا آنکه بزور با او نزدیکی کند و اگر داند یا برغبت نزدیکی با او کند بر غاصب چیزی لازم نیست الا آنچه عوض
بکارت باشد و اگر کسی شیرهٔ انگور غصب کند و مبدل بشراب شود بعد از آن مبدل بسرکه شود ملک مالک است و اگر نقصانی شود بر غاصب
لازم است و اگر کسی زمینی غصب کند و در آن درخت بنشاند درخت از آن غاصب است و بر او لازم است اجرت و بر کندن درخت و کودهائی
و تاوان نقصان اگر شود و اگر کسی غلامی غصب کند پس آن غلام کسی را بکشد یا جنایت کند تاوان بر غاصب است و اگر غاصب
مغصوب را از شهر که غصب کرده بیرون برد بر او لازم است که باز بآنجا برد و اگر غاصب گوید که مغصوب تلف شده یا آنکه قیمت
آن مبلغی معین است یا آنکه مغصوب صفتی که موجب زیادتی قیمت است نداشته سخن او معتبر است چون سوگند یاد کند و اگر مالک
گوید که مغصوب سالم بود و هیچ عیبی نداشت یا بعد از آنکه غلام مغصوب مرده باشد گوید که پیش از من مرده سخن او معتبر است
چون سوگند یاد کند

کتاب وصیّت

و در آن مقدمه و چهار باب است مقدمه وصیت شرعاً تصرف در مال بعد از وفات موصی است کسی
که وصیت کند موصی است و کسی که وصیت برای او است موصی له و مالی را که بآن وصیت است موصی به و کسی را که مهم طفل با او
است وصی و وصیت مطلق است یا مقید مطلق آنست که موقت نباشد بچیزی و مقید بخلاف این است همچو موصی که با این مرض اگر بمیرد

باب اول

در ارکان وصیّت و آن چهار است اول صیغه یعنی ایجاب و آن هر لفظیست که دلالت بر معنی وصیت کند
همچو بدهید بعد از وفات من بزید چندین یا او را بعد از وفات من چندین یا وصیت کردم او را اینچند یا حج کنید از برای من
یا صدقه کنید یا مسجد بنا کنید یا این بنده را آزاد سازید و مانند اینها در وصیت مطلق اما در وصیت مقید همچو بدهید او را چون
بمیرم درین مرض یا درین سفر و قبول از موصی له یا از ولی او و آن هر لفظیست که دلالت بر قبول کند و شرط نیست که در
ایجاب بلکه جائز است که بعد از وفات قبول کند مادام که موصی رد ننموده باشد و بعضی گفته اند که صحیح نیست قبول الا بعد از
وفات زیرا که انتقال بعد از موت است و اگر رد کند پیش از وفات موصی جائز است که قبول کند بعد از آن و لیکن اگر بعد از
موت پیش از قبول رد کند وصیت باطل گردد و اگر قبول کند پس رد کند باطل نشود اگرچه قبض ننموده باشد نزد اکثر و اگر موصی

له بمیرد پیش از قبول وارث او را رسد که قبول کند و قبول شرط است کاه هیچ وصیت از برای کسی معین باشد و اما در جهات
عامه چون وصیت از برای فقرا یا علما یا حج و عتق و مانند آن قبول شرط نیست و انعقاد وصیت جائز نه لازم پس موصی را رسد که رجوع کند هر گاه
که خواهد بلفظ صریح یا بفعلی که منافی وصیت باشد همچو فروختن و بخشیدن موصی به یا تصرفی که ان را از ملک او بیرون برد
همچو کندم را آرد کردن و ارد را نان پختن و در موصی شرط است که او از اهل تصرف باشد و طفلی که بده سال رسیده
باشد بعضی گفته اند صحیح است وصیت او در نیکیها و اگر کسی جراحت کند نفس خود را ابتدا که هلاک کرد پس وصیت کند صحیح نباشد
و اگر وصیت کند بعد از ان جراحت کند خود را بکشد صحیح باشد و شرط است در موصی که وصیت میکرد کسی را انکه پدر یا جد پدری
و اگر مادر وصیت کند صحیح نباشد رکن سوم موصی له شرط است که موجود باشد در حین وصیت پس صحیح نباشد از برای بچه زنی که با ابستن
شود و صحیح است از برای بچه در شکم مالک شود اگر زنده بر اید و اگر مرده بیفتد وصیت باطل گردد و اگر بعد از زائیدن بمیرد
از ان ورثه طفل باشد و صحیح است وصیت از برای بیگانه و خویش و وارث و غیر وارث و از برای ذمی بیگانه نزد اکثر نه از برای حربی و نه از برای
بنده دیگری و اگر چه خواجه اجازت دهد و اگر وصیت از برای بنده خود یا مدبر یا مکاتب یا ام ولد خود کند صحیح باشد و بعد از وفات قیمت کنند
بنده را بعد از اخراج وصیت از ترکه یا از نقد که ثلث باشد پس اگر برابر قیمت بنده باشد آزاد شود بس و اگر
بیشتر از قیمت باشد باقی را باو دهند و اگر کمتر باشد آن نقد را بنده آزاد کرده بجهت تتمه سعی نماید بنده و آزاد شود نزد اکثر و اگر
وصیت کند بازاد بنده بر او قرض باقرض مقدم دارند و وصیت صحیح باشد پس اگر چیزی از دین باقی ماند از ثلث ان آزاد کرده
و ام ولد از وصیت آزاد شود نه از نصیب ولد نزد اکثر و اگر چیزی از او بماند از نصیب ولد آزاد گردد و اگر وصیت کند از برای
زنان و مردان همه را برابر دهند مگر که شرط زیادتی کند از برای مردان یا زنان و سنت است وصیت از برای خویشان خواه وارث باشند یا نه
رکن چهارم در موصی به و در ان دو بحث است اول موصی به شرط است که ملک باشد اگر چه کلب صید یا کلب باغ یا خانه باشد و از ثلث ترکه
بیرون اید یا وارثان اجازت دهند پس اگر از ثلث زیاده باشد و وارثان اجازت ندهند زیادتی باطل باشد خواه عین باشد یا منفعت
و اگر بعضی از ورثه اجازت دهند نسبت بنصیب او از اصل ترکه بیرون کنند و نسبت به نصیب آنکه اجازت ندهند از ثلث بیرون کنند پس اگر وصیت
کند بنصف ترکه و یکی از دو وارث اجازت دهد از نصیب او نصفی بگیرند و از نصیب آن دیگر ثلثی و ثلث ترکه در وقت وفات
معتبر است نه در وقت وصیت و معتبر است اجازت ورثه بعد از وفات و پیش از آن نیز نزد اکثر و اگر کسی وصیت کند بثلث خانه مثلا و دو ثلث
ان از ان دیگری باشد وصیت را جمع کرده بثلثی که از او است و اگر ثلث ترکه وفا بوصیت واجب و غیر واجب نکند و ورثه اجازت
ندهند ابتدا کنند بواجب از اصل ترکه و غیر واجب از ثلث اگر هیچیک واجب نباشد ابتدا بوصیت اول کنند پس اول و همچنین اگر
وصیت بازاد بنده ها و از ثلث ترکه بیرون نیاید وارث را جبر نمایند بازاد کردن و اگر ابا کنند حاکم ازاد کند او را و ازادی او از
حین عتق معتبر باشد نه از حین وفات و اگر وصیت کند بثلث مشاع از ترکه موصی له را از هر چیز ثلثی رسد و اگر وصیت کند بچیزی
معین که از ثلث بیرون اید موصی له مالک ان شود بموت و قبول و اگر بعضی مال غائب و ثلث مال حاضر کمتر از مال وصیت باشد

۴۰۴ قول ابن بعضی قوی است بلکه مشهور گفته اند ظم طبا
۴۰۵ بر اطفال و مجانین ظم طبا
۴۰۶ این شرط در وصیت عهدیه مثل آنکه بگوید فلان بنده بفلان بدهید ثابت نیست ظم طبا
۴۰۷ محل تامل است ظم طبا
۴۰۸ حکم مذکور در مکاتب و ام ولد محل تامل است ظم طبا
۴۰۹ اگر ترکه او منحصر در ان بنده باشد و قیمت و بقدر ضعف دین نباشد محل تامل است و همچنین حکم مذکور در ام ولد نیز ظم طبا
۴۱۰ و مولد اکثر قوی است ظم طبا
۴۱۱ اگر وصیت نکرده باشد باخراج واجب از ثلث ابتدا باول پس اول ظم طبا

از وصیت بقدر ثلث مال حاضر تسلیم نمایند و هر چه از مال غائب حاصل شود بقدر ثلث آن از وصیت تسلیم نمایند و اعتبار ثلث نمایند از هر چه
میت گذاشته اگر چه دیه او باشد و ورثه بان صلح نموده باشند در قتل عمد و سنت است وصیت به پنجیک فاضل تر از وصیت بچهار
یک و بچهار یک فاضلتر از سه یک و صحیح است وصیت بانچه که در شکم مادر است و بانچه ابستن گردد بان کنیز یا چهارپا یا درخت
و اگر گوید انچه در شکم این زن است اگر پسر است او را دو درهم باشد و اگر دختر است او را یکدرهم صحیح باشد پس اگر هر دو باشند ایشان را سه درهم
رسد و اگر وصیت کند بمنفعتی همچو خدمت بنده مثلا بمدتی معین قیمت کنند منفعت را اگر از ثلث ترکه بیرون آید یا بقدر
ثلث موصی له را رسد و طریق قیمت کردن منفعت انست که این بنده را مثلا بی خدمت قیمت نمایند و با خدمت ان مدت قیمت نمایند و تفاوت
بین القیمتین قیمت منفعت باشد و موصی له را رسد اجاره ان خدمت پس اگر کسی او را تلف کند بقیمت ان مثل او بخرند و نفقه بنده
که وصیت بخدمت او شده بر وارث باشد و موصی له تصرف در خدمت او رسد و وارث را رسد که او را بفروشد و بخشیدن و باقی وصیت موصی
له باطل نشود و اگر وصیت کند کسی را بیکی از بندگان خود پس همه بمیرند الا یک متعین شود وصیت در آن موافق قول اکثر
محققین و اگر همه بمیرند باطل شود و باطل شود بکشته شدن بنده پس موصی له را رسد قیمت ان از جانی و اگر وصیت کند
بازاد همه بندگان خود و او را غیر ایشان چیزی نباشد و ورثه اجازت ندهند ثلث ایشان آزاد شوند بقرعه اگر ایشان را ترتیب
وصیت کرده باشد ابتدا کرده شود بازاد اول پس اول تا باقی و همچنین تا ثلث و اگر وصیت کند بازاد عدد معین از بندگان
خود سنت است که قرعه بزنند و ورثه را رسد که تعیین نمایند و اگر وصیت کند بازاد کردن بنده بهای معین و بنده یافت شود
به بیشتر از ان بها واجب نباشد خریدن و انتظار بنده باین بها بکشند اگر یافت نشود بکمتر او را ازاد کرده زیادتی را او را دهند و اگر وصیت کند
کسی را بمثل نصیب یکی از ورثه خود مثل نصیب کمتر وارثی داده شود باب دوم در وصی و شرط است در او عقل
و اسلام و عدالت نزد اکثر و اگر وصیت کند بعدلی و بعد از موت موصی فاسق گردد بدل کند حاکم او را بدیگری و همچنین شرط است
که بنده نباشد الا باذن خواجه و بلوغ الا انکه ضم کند با صبی بالغ در تصرف و معتبر نباشد در حالت کودکی و بالغ تصرف کند
تا کودک بالغ گردد و اگر بمیرد کودک یا دیوانه شود تصرف کند بالغ باستقلال و کودک را اگر رشید شد بعد از بلوغ اعتراض نیست در فعلی
که بالغ کرده بطریق شرعی و صحیح است انکه وصیت کند کافر بکافر و وصیت بزن و اعتبار این صفات در حالت وصیت است بعضی
گفته اند در حالت موت و اگر وصیت کند بدو کس و شرط کند که با هم عمل کنند یا هیچ شرط نکند جائز نباشد ایشان را عمل تنها و اگر نزاع
کنند جبر کند حاکم ایشان را بر اتفاق و اگر میسر نباشد بدل کند ایشان را بدیگری و اگر مریض شود یکی از ایشان یا عاجز گردد
همراه کند حاکم باو کسی که همراه او کند و اگر بمیرد یکی یا فاسق گردد با آن دیگر کسی ضم نکند اگر رخصت داده باشد ایشان را
که بتنها عمل کنند جائز باشد که عمل تنها کنند یا انکه مال را قسمت نمایند و هر یک در بخشی عمل کنند از دیگری و اگر وصی
وصیت نماید باطل شود اگر بموصی برسد انکه او رد نمود و الا وصیت صحیح باشد و او را رد ان نرسد بعد از وفات موصی و قبول
نموده را تا حیوة و اگر وصی از عمل عاجز گردد ضم کند حاکم با او دیگری و اگر فاسق گردد واجب شود عزل او و نصب دیگری

۴۱۲ احوط ضم کردن است ظم طبا

کتاب وصیت در احکام وصیت و تصرفات مریض

بعقل و صحیح است وصیت از کسی که مستحق ولایت است همچو پدر و جد پدری آنکه وصیت بولایت کند بر کسی که ایشان را ولایت بر ایشان است
در مال او همچو کودک و دیوانگان از اولاد پس اگر وصیت کند بر ولد بالغ صحیح نباشد و با وجود جد پدری پدر را نرسد که
وصی گرداند و کسی را که متولی مال یتیم است امیر سد جز المثل خود بستاند و اگر وصیت کند بکسی در امر خاص همچو زراعت
مثلا او را در امر دیگر تجاوز نباید کرد و اگر طفل را وصی تعیین نشده باشد ولایت امر او متعلق بحاکم شرع باشد و اگر حاکم شرع نباشد
جایز است بعضی مومنین را تولیت امر او و اگر وصی را اذن شده باشد آنکه تعیین وصی نماید جایز باشد و بی اذن جایز نباشد
بنزد اکثر و وصی امین است بر او تاوان انچه تلف شود نیست الا بتقصیر یا بمخالفت امر موصی و امیر را استیفا قرضی که بر موصی
داشته باشد بی اذن حاکم و اگر چه اورا گواه باشد و همچنین میرسد که از قبل طفل قرض شود و خود بخرد بثمن المثل
باب سوم در احکام واجب است وصیت بر هر کسی که بر او حقی باشد و گمان فوت داشته باشد و وصیت بولایت
ثابت نمیشود الا بدو گواه عدل و اما وصیت بمال ثابت میشود تمام آن بیک گواه با سوگند و بگواهی چهار زن و یک ربع آن بگواهی یک
زن و نصفی بگواهی دو زن و سه ربع بگواهی سه زن و همچنین ثابت شود بگواهی دو مرد از اهل ذمه چون در دین
خود عدل باشد و اعتبار نیست بانچیزیکه بخط او یابند اگر چه گواه باشد و اگر چه بعضی از ورثه عمل کنند واجب نشود برایشان عمل بان
و اگر وصیت کند پسری بضعف وصیت کند بوی عمل کنند و اگر وصیت کند کسی را بمثل نصیب پسر یا دختر و وارث
غیر از آنها نباشد وصیت بنصف باشد پس اگر اجازت دهند و اگرنه ثلث ترکه رسد و اگر او را دو وارث باشد یکی مثل آن پس وصیت بثلث باشد و
اگر وصیت کند بمثل نصیب دختر خود که با او زوجه وارث شده و اجازت دهند موصی له را هفت سهم از نه سهم رسد و بنت را همچنین
و زوجه را یکسهم اگر اجازت ندهند موصی له را چهار سهم از ده و زوجه را یکسهم و دختر را باقی و اگر یکی اجازت
دهد پس فریضه اجازت را در فریضه رد که چهار است ضرب کرده شود تا شصت
حاصل شود پس هر که اجازت دهد نصیب او را از مسئله اجازت در فریضه رد ضرب شود حاصل او را باشد و هر که رد کند نصیب
او از مسئله رد در فریضه اجازت ضرب شود حاصل او را باشد و اگر وصیت کند بمثل نصیب پسر که با دختر است موصی له را
دو سهم از پنج چون اجازت دهند و اگر اجازت ندهند ثلث باشد و اگر یکی اجازت دهد از نصیب او موصی له را دو خمس رسد و از نصیب آنکه
رد کرده یک ثلث و اگر وصیت کند از برای فقرا چیزی بسه فقیر باید داد و واجب نیست بهمه فقرا رسانیدن و اگر وصیت کند از برای
زید و فقرا بچیزی باید نصف باو داد **باب چهارم در تصرفات مریض** تصرفیکه معلق بوفات او است وصیت است و از
ثلث ترکه معتبر و اگر چه تصرف کننده مریض نباشد اما تصرف غیر معلق بوفات چون در مرض الموت باشد اگر از خستگی
شفا یابد آن تصرف لازم شود بالاجماع و اگر از خستگی شفا نیابد پس اگر در مقابله عوضی است چون بیع بثمن المثل لازم شود
و اگر در مقابله عوض نباشد همچو هبه و عتق و اقرب آنست که از ثلث معتبر است و اگر ترکه بخش کنند بر ورثه و نصیب یکی را
تعیین نماید اقرب آنست که موقوف بر اجازت باشد و اگر اقرار کند در محل تهمت آن از ثلث معتبر باشد و بی تهمت از اصل که مقدار

٢١٣ اعتبار آن از اصل است و احوط مصالحه کردن است با عدم اجازه وارث ظم طبا

٢١٤ مشکل است ظم طبا

در بیان مسائل متفرقه نکاح و استحباب و وجوب و مندوبات آن

خواه وارث باشد و خواه غیر او و اگر جمع کند میان تصرف معلق بوفات و غیر معلق مقدم دارند غیر معلق را از ثلث پس
اگر چیزی باقی ماند صرف کنند در وصیت و اگر آزاد کند بنده خود را و غیر از آن چیزی نباشد ثلث او آزاد شود و اگر بعضی از قرضها
خود ابرا کند در صحت باشد و اگر وصیت کند بگذاردن بعضی از قرضها و ترکه از همه قرضها کمتر باشد از ثلث صحیح باشد و اگر یکی از
سه بندگان خود آزاد کرد و غیر از ایشان چیزی نباشد قرعه زنند اگر یکی بمیرد میان او و میان دیگر قرعه زنند پس اگر بنام
مرده بر آید از مرده باشد و الا میان هر دو زنده دیگر باز قرعه زنند و مرده را از انها که حساب نمایند و نکاح مریض مشروط است بدخول
پس اگر پیش از دخول بمیرد باطل باشد و مهر و میراث نباشد و اگر دخول کند مهر و میراث مقرر گردد و مکروه است که مریض طلاق بگوید
پس اگر بگوید زن میراث ببرد تا یکسال در طلاق رجعی و باین مادامیکه از خستگی به نگشته باشد و زن جای دیگر شوهر نکرده
و او از زن میراث نبرد مگر در طلاق رجعی مادامیکه از عده بیرون نرفته باشد و زن میراث نبرد در لعان و نه در خلع و مبارات
و نه گاهی که زن درخواست طلاق کرده باشد و نه گاهیکه کنیز بوده باشد در حین طلاق و بعد از آن آزاد گشته یا یهودیه بوده
و بعد از آن مسلمان گشته و اگر زن دعوی کند که طلاق در مرض واقع بوده و ورثه انکار نمایند قول ورثه معتبر باشد بسوگند
اگر چهار زن را طلاق دهد و چهار دیگر را زن کرده با ایشان دخول کند هر هشت میراث ببرند ربع را یا ثمن را **کتاب**
النکاح و در او مقدمه ایست و مقصدی و پنج فصل مقدمه و در او پنج بحث است اول نکاح سنت است خصوصا
قادری را که طلب آن داشته باشد و گاه هست که واجب میشود چون ترسد که در زنا افتد در خبر است که چون خواهد
که نکاح کند دو رکعت نماز بگذارد و سؤال کند از خدای تعالی که روزی کند عفیفترین زنان و حافظ ترین زنان از برای او در نفس
خود و مال او و فراخترین ایشان در رزق و بزرگترین در برکت و دیگر دعاها بخوانند چنانکه منقول است و اختیار کند زن
زاینده بکر عفیف بزرگ اصل و عقد را فاش کند و خطبه بخواند پیش از عقد و در شب عقد کند و گواه بر عقد بگیرد و
مکروه است عقد که قمر در برج عقرب باشد و در وقت عروسی سنت است که چون در پیش زن برود دو رکعت نماز بگذارد و دعا بخواند
و امر کند زن را بنماز و دعا و سنت است دست بر سر زن نهد و دعا بخواند و شب در پیش او برود و بسم الله بگوید پیش از شروع در
جماع و درخواست کند از خدای تعالی ولد ذکر درست اعضا و شیلان بکشند در عروسی یکروز یا دو روز و مومنان را بخوانند و
جایز است خوردن آنچه در عروسی نثار میکنند اما بردن بی اذن صاحبان با آنکه ظن باشد برضای او جایز باشد سوم مکروه است
جماع در شب خسوف و روز کسوف و هنگام زوال شمس و غروب آفتاب و رفتن شفق و در محاق و نیمه شب و ماه او
بعد از فجر تا طلوع شمس و در شب اول ماه الا رمضان و شب نیمه ماه و در سفر چون آب نباشد و هنگام باد سیاه و در
زلزله و برهنه و بعد از احتلام پیش از غسل یا وضو جایز است جماع بعد از جماع با حضور کسی که با او نظر کند
و نظر بفرج زن در حالت جماع و روی و پشت بقبله و در کشتی و سخن کردن در حالت جماع بغیر ذکر خدا و همچنین مکروه است
آمدن مسافر در شب بر اهل خود و عزل از زن آزاد بی اذن او و واجب میشود بسبب آن بر زوج دیت نطفه که ده

٢٢٥ بلکه از امید چاپچی گذشت ظم طبا

٢٢٩ یعنی حکم طلاق مریض برملکوت جاری نیست هر چند مریض باشد ظم طبا

اشرف طلبی است و تمیمنا بعد از آن کنیز را هیچ نیست و حرام است وطی پیش از آنکه زن نه ساله شود و با این وطی زن حرام نمیگردد
مگر آنکه افضا کرده باشد یعنی راه حیض و بول یکی کرده باشد و بعضی گفته اند که افضا آنست که راه حیض و غائط
یکی شود و اینهم درست است و همچنین حرام است ترک کردن وطی زوجه بیشتر از چهار ماه مگر از برای ضرورتی و چهار زن جایز است
مرد را نظر بروی زنی که میخواهد که نکاح او کند بهر دو کف دست و روی او و تکرار نظر با او را ایستاده و رفتن او و
اگرچه اذن او نباشد و همچنین نظر بکنیزی که میخواهد که او را بخرد بموی و محاسن او و نظر بزنان اهل ذمه بموی و روی ایشان
الا بلذت و تهمت که جائز نیست و همچنین نظر مرد بمرد و اگر خوش صورت باشد الا بتهمت و لذت و همچنین زن
بزن و هریک از زن و شوهر و مالک و ملک مباح میکرد نظر بعورت از هر دو جانب اگر کراهت و هریک از مرد و زن جائز است
نظر بمحرم خود غیر از عورت و جائز نیست نظر زن بیگانه الا از برای حاجتی همچو گواهی و جائز است
طبیب را نظر بعضو بیگانه از برای علاج اگرچه از عورت باشد و جائز نیست خواجه سرا را نظر بمالک خود و بزن
بیگانه و نیست کور را شنیدن آواز زن بیگانه نه زن را بکور و طفل را هست نظر بزن بیگانه و دست سایند
حکم نظر دارد پنجم خطبه یعنی خواستاری سنت است همچو گفتن مرد بزن بسیار رغبت کننده ام بتو یا حریصم بتو یا آنکه
من راغبم بتو یا آنکه خدای تعالی بتو خیر میرساند یا آنکه بسا رغبت کنند بنکاح تو و حرام است خطبه بزنیکه شوهر دارد
یا در عده رجعیه باشد یا حرام مؤبد و واجب است اجابت خطبه مؤمن قادر بر نفقه اگرچه بحسب نسب فروتر باشد
مکر مؤبد مؤکد اجابت خطبه مومن قادر بر نفقه اگرچه بحسب نسب فروتر باشد و اگر ولی ممانعت
نماید عاصی باشد مگر از برای خواستاری بهتر از او و اگر اجابت کند خطبه کسی را خطبه دیگری حرام است اگرچه پیش بعضی
و اگر دیگری عقد کند صحیح باشد ششم مقصد بدانکه آنچه وطی را مباح میکرداند سه قسم است نکاح دائم و متعه
و ملک یمین قسم اول در عقد دائم و در آن هفت بابست باب اول در ارکان عقد و آن سه است اول صیغه عقد و
ناچار است در آن از ایجاب و قبول بعربی و الفاظ ایجاب آنست که زن بگوید یا کسی از قبل او زَوَّجْتُکَ یا اَنْکَحْتُکَ یا
مَتَّعْتُکَ و قبول آنست که مرد بگوید قَبِلْتُ النِّکاحَ یا التَّزْوِیجَ یا المُتْعَةَ و اگر اقتصار کند بلفظ
قَبِلْتُ صحیح باشد و اگر قبول را مقدم دارد باینکه مرد بگوید تَزَوَّجْتُکِ پس زن بگوید زَوَّجْتُکَ صحیح باشد و
تواند بود که هریک از زوج و زوجه خود صیغه گویند یا کسی از قبل ایشان بخصوص احتمال دارد اول آنکه
هریک از ایشان خود صیغه گویند پس زن گوید زَوَّجْتُکَ نَفْسِی بمهر کذا و زوج گوید قَبِلْتُ التَّزْوِیجَ دوم
آنکه کسی از قبل زن ایجاب کند و مرد خود صیغه گوید پس وکیل یا ولی زن گوید زَوَّجْتُکَ فلانة بنت
فلان بمهر کذا و مرد گوید قَبِلْتُ التَّزْوِیجَ سوم آنکه هریک را کسی از قبل او عقد کند پس از قبل زن گوید
زَوَّجْتُ فلانة بنت فلان من فلان بن فلان بمهر کذا و از قبل مرد گوید قَبِلْتُ التَّزْوِیجَ لفلان بن فلان بمهر کذا

۲۱۷ و همچنین بموی و محاسن و بنابر اقوی ۱۲ نظم طبا

۲۱۸ با تلذذ و ریبه ۱۲ نظم طبا

۲۱۹ اقوی عدم وجوب است ۱۲ نظم طبا

۲۲۰ اقوی کراهت است ۱۲ نظم طبا مد ظله

زن خود ایجاب کند و کسی از قبل مرد قبول کند پس زن گوید زَوَّجْتُ نَفْسِی مِنْ فُلانِ بْنِ فُلانٍ بمهر کذا و از قبل زوج
گوید قَبِلْتُ التَّزْوِیجَ لِفُلانِ بْنِ فُلانٍ پنجم آنکه یک کس از قبل هر دو عقد کند و صورت صیغه بطریق
سوم است و اینها صحیح نیست نکاح بغیر لفظ عربی چون قادر باشند بر آن اگر عاجز باشند از گفتن لفظ عربی جایز باشد بلکه
اگر یکی عاجز باشد و بغیر عربی گوید تا دیگری بعربی صیغه وارد این همین گوید که شیخ در مبسوط گفته که این زن را بزنی
بچند کابین بتو دادم مرد گوید پذیرفتم این زن را بزنی و بعضی گفته اند که اینچنین گوید که این زن را باسم فاطمه را بزنی
بچند کابین بنکاح شرعی بتو دادم پس مرد گوید این زن را بزنی بچند کابین قبول کردم و اگر عاجز باشند هر دو یا یکی از گفتن همچو گنگ
اشارت کنند اینچنانکه دلالت بر قصد نکاح کند و بصیغه دیگر از بیع و هبه و تملیک و اجاره و غیر آن منعقد نمیگردد و
اگرچه ذکر مهر کنند و باید که معلق بشرطی نباشد پس اگر گوید خود بزنی تو شود اگر پدر راضی شود صحیح نباشد و اگرچه
شود باید که قبول در پی ایجاب باشد پس اگر گوید خود را بزنی دادم بفلانکس و غایب باشد و بعد از رسیدن خبر گوید پذیرفتم
او را بزنی صحیح نباشد و همچنین اگر حاضر باشد و بتاخیر قبول کند بحیثیتی که جواب نشمارند عادت و اگر ولی یا وکیل تزویج زن
کند باید که تعیین کند او را باسم و نسب یا باشارت یا بوصف بجهتیکه از غیر متمیز شود پس اگر گوید یکی از دختران
خود بتو دادم بی آنکه قصد معینه کند صحیح نباشد و اگر قصد یکی معین کند و نزد همه دختران او را باید باشد نکاح صحیح باشد پس
اگر زن و زوج اختلاف کنند که زن کدام است قول پدر معتبر باشد و اگر همه را ندیده باشد نکاح باطل باشد دوم زوجین
هر زنی است که مباح است تزویج او بعد از ذکر محرمات میشود سوم عقد کننده از زن و یا ولی یا وکیل و شرط است در ایشان
بلوغ و عقل و حریت و اختیار پس صحیح نباشد عقد طفل و مجنون و مست یا زن اگرچه ولی اجازه دهد عقد مست و اگرچه بعد از
هوشیار شدن اجازه دهد و همچنین عقد باکراه لیکن اگر بعد از زوال اکراه راضی شود صحیح باشد و شرط نیست در نکاح زن بالغه رشیده
اذن ولی و جائز است که او خود عقد کند همچنین جائز است که دیگری را عقد کند زوج باشد یا زن و شرط نیست گواه در
هیچ نکاحی پس اگر نهانی نکاح کنند و آنرا پوشیده دارند صحیح باشد و اگر یکی از زن و شوهر دعوی زوجیت کند و دیگر
تصدیق نماید حکم بزوجیت کنند و میراث از هم ببرند اگر تصدیق ننماید مدعی را گواه باید و اگر کسی دعوی زوجیت زنی کند که زوجه دیگری
کند التفات نکنند الا بگواه و اگر مرد دعوی زوجیت زنی کند و گواه گذراند و خواهر آن زن دعوی زوجیت آن مرد کند و گواه گذراند مقدم
دارند گواه مرد را اگر دخول بخواهر نکرده باشد و تاریخ عقد نکاح خواهر مقدم نباشد و اگر دخول کرده باشد بخواهر یا تاریخ عقد
او مقدم باشد حکم کنند از برای گواه خواهر **باب دوم** در اولیاء عقد و در آن دو فصل است فصل اول اولیاء پنج اند پدر و
جد پدری و پدر جد هر چند بالا رود و ثابت است ولایت ایشان بر ولد غیر بالغ دختر باشد یا پسر بکر باشد یا غیر و همچنین بر مجنون
اگرچه بالغ باشد و ولایت ایشان اجبار است و طفل را هیچ اختیار فسخ بعد از بلوغ نیست و همچنین مجنون را بعد از عاقل شدن و هر دو میراث برند از
هم اگر پدر و جد اختلاف نمایند که بچه کس تزویج کنند مقدم دارند اختیار جد را پس اگر هر دو عقد کنند سابق معتبر باشد

۲۲۱ محل اشکال است ۱۲ نظم طبا

۲۲۲ ملاحظات احتیاط احوط است ۱۲ نظم طبا

۲۲۳ احوط در نکاح باکره رشیده اعتبار اذن او و اذن ولی اوست ۱۲ نظم طبا

و اگر هر دو باهم عقد کنند جدّ را اعتبار است و ثابت نیست ولایت ایشان بر زن بالغه رشیده و اگرچه بکر باشد پس اگر تزویج کنند او را
موقوف بر اجازه او باشد لکن سنت است زن بکر را که بسر خود ایشان انکاح نکند و چون ایشان برادر شوند و او را وکیل کند و انکسر که
برادر بزرگ انتخاب میکند و اختیار کند و جد از برادر و عم و مادر و جد مادر و دیگر خویشان هیچ ولایت
نیست بر او دوم مالک و ثابت است ولایت او اگرچه زن باشد بر غلام و کنیز خود و اجبار ایشان بر تزویج اگرچه بالغ رشید باشند و
هیچیک از ایشان را جائز نیست تزویج بی اذن مالک پس اگر یکی از ایشان بی اذن مالک عقد کند موقوف بر اجازت باشد و اگر هر یک
از مالکین او را اجازت نباشد جایز باشد و بر او لازم باشد مهر غلام و نفقه زوجه او و اندیکر را باشد مهر کنیز و مالک را نیست
ولایت بر غلامیکه بعضی از او آزاد است و پدر و جد را سست که تزویج کنند کنیز طفل را و اگر زوج آزاد شود او را فسخ است
و اگر پدر زوجه او کنیز باشد و اگر زوجه آزاد شود او را فسخ باشد اگرچه زوج او حر باشد و اگر هر دو آزاد شوند زوجه
تنها مخیر باشد در فسخ سوم وصی و ثابت نیست ولایت او بر کسیکه بالغ شود و عقل او چون احتیاط و نکاح با خواهر
مرد یا زن باشد ثابت نیست بر طفل از مرد و زن اگرچه وصیت کننده گفته باشد که طفل را انکاح کن چهارم حاکم شرع و
ثابت است ولایت او بر کسیکه بیعقل بالغ شود یا بعد از بلوغ جنون او پیدا شود مرد باشد یا زن با غبطه و مصلحت ایشان
و با وجود پدر یا جد ولایت او ثابت نباشد و حاکم و وصی را نیست ولایت بر طفل رشید و کسی را که حجر کرده اند بسبب سفاهت
سفیه را جائز نیست نکاح الا بضرورت و اگر بی ضرورت تزویج کند فاسد باشد عقد پنجم وکیل ثابت است ولایت او بر بالغ
مرد باشد یا زن بکر باشد یا غیر بکر و بر او لازم است مراعات عمل موجبی که اذن داده شده از تعیین زوج و زوجه و مهر و غیر آن و
جایز نیست او را که از برای خود تزویج کند الا باذن زن فصل دوم در اولیاء ساقط میشود ولایت به چهار چیز اول آنکه بنده را
ولایت نیست بر ولد خود حر باشد یا بنده خواه او یا دیگری و اگر اذن دهد او را احتمال صحیح دارد دوم نقصان بجهت صغر یا
جنون یا بیهوشی یا مستی و بعد از زوال مانع ولایت او ثابت شود سوم کفر کافر را ولایت نیست بر ولد مسلم خود طفل باشد یا
مجنون و ثابت است بر ولد کافر و اگر جد مسلمان باشد ولایت او متعین شد و ولایت بر ولد کافر و مسلمان نه پدر را چهارم
احرام او ان شود نیست که عقد او صحیح نباشد از ایجاب و قبول بایست در احکام اگر طفلین را پدر یا جد تزویج کنند یکی
بمیرد دیگری میراث برد و اگر غیر ایشان تزویج کند طفلان را موقوف بر اجازت باشد پس اگر هر دو اجازت دهند بعد از
بلوغ نکاح صحیح باشد والا صحیح نباشد و اگر یکی اجازت دهد و دیگری بمیرد پیش از بلوغ باطل باشد نه مهر باشد نه میراث
و اگر اجازت دهد بعد بمیرد جدا کنند از ترکه او برای دیگر نصیب او پس اگر فسخ کند بعد از بلوغ هیچ مهر و میراث
نباشد و اگر اجازت دهد سوگند دهند او را که اجازت او نه بجهة طمع میراث است و میراث دهند و اگر غیر ولی یا وکیل
بفضولی عقد کنند موقوف است باجازت معقود علیه شد اگر بالغ عاقل حر باشد از ولی و اگر چنین نباشد و بعضی
گفته اند که عقد فضولی باطل است و لیکن ولی و جد را هست که تزویج کند دختر پسر به پسر پسر بکر و متولی هر دو طرف عقد شود

۴۲۴ گذشت که احوط اعتبار اذن هر دو است از ولی و خود باکره ۱۲ ظم طا

۴۲۵ عدم ثبوت او بر سفیه معلوم نیست ظم طا

۴۲۶ باید فرزی او در اندرهد ... نکاح او ۱۲ ظم طا

از ایجاب و قبول و همچنین وکیل زوج و وکیل زوجه و وکیل بالغه عاقله را نیست که بزن خود تزویج کند الا باذن و اگرچه
گفته باشد بهر که صلاح دانی تزویج کن و اگر وکیل بکرد انزال تزویج نماید عکس عقد سابق صحیح باشد پس اگر دخول
کند و ثمره تفریق کنند میان ایشان و لازم شود چون زن دانسته باشد بعد از عده رد کنند به اول و اگر هر دو
عقد باهم بوده باشد باطل باشد و مهر مثل نباشد و هر او را هست که عقد با نصب وکیل کند و زوجه را هست که
اعتراض کند بعد از بلوغ اگر تزویج کرده باشد او را به کمتر از مهر المثل یا مجنون یا خصی یا بعنین و همچنین زوج اگر
تزویج کرده باشند او را به صاحب عیب ایشان را اختیار فسخ در جمیع صور نیست بغیر از تجویز کمتر از مهر المثل و
اگر تزویج کرده باشد زوجه را بغلامی او را فسخ نباشد و همچنین اگر تزویج کرده باشد زوج را بکنیز و سکوت کافی نیست
در اذن زن بکر که او هیچکه بعرض نکاح کنند در غیر بکر ناچار است از گفتن جائز نیست نکاح کنیز الا باذن مالک
در نکاح دائم و متعه و اگرچه از آن زن باشد و اگر شوهر و زن هر دو بنده باشند ولد ایشان بنده است و اگر مالک دو کس باشد
ولد میان مالک هر دو باشد و اگر شرط کنند برای یکی ملک و باشد و اگر یکی آزاد باشد ولد تابع آزاد باشد مگر آنکه
شرط کرده باشند که بنده باشد و اگر حری تزویج کند کنیزی را بی اذن مالک او و وطی کند پیش از رضا مالک دانسته باشد که
حرامست او زانی است و بر او لازم است حد و مهر اگر اکراه کنیز کرده باشد یا آنکه کنیز جاهل بوده باشد و ولد بنده مالک
باشد و اگر کنیز دانسته باشد که حرام است و بدان راضی باشد مهر نباشد و بر او رش بکار باشد اگر مرد جاهل باشد
که حرامست یا بشبهه وطی کرده باشد حد نباشد و ولد حر باشد و بر او مهر باشد و قیمت ولد روزیکه از مادر جدا شده زنده
از برای مالک و همچنین است اگر کنیز دعوی آزادی کرده باشد و او عقد کند و اگر زنی آزاد تزویج کند بغلامی
بی اذن مالک دانسته که حرام است مهر نباشد و نفقه و ولد بنده باشد و اگر زن جاهل بوده باشد ولد آزاد باشد و
قیمتی بر زن نباشد و در بنده باشد که بعد از آزادی مهر سنتا و اگر تزویج کند غلامی بکنیز دیگری باذن
هر دو مالک یا بی اذن از هر دو ولد مشترک باشد میان هر دو مالک و اگر یکی اذن داده باشد ولد از آن دیگر باشد
و اگر غلام زنا کند ولد از آن مالک کنیز است و اگر تزویج کند کنیز خود را بغلام خود سنت است که ایشان چیزی
بدهد و اگر کسی حصه از زوج خود بخرد عقد باطل شود و حرام شود وطی او و اگرچه شریک مباح کرده باشد یا اجازت
عقد دهد نزد بعضی و بعضی گفته اند که بحلال ساختن شریک مباح میشود و همچنین اگر باقی حر شده باشد
نیست صحیح او را نه عقد و نه اباحت متعه در ایام خود نزد اکثر و طلاق عبد بدست او است و مالک او را
نیست اجبار بر طلاق و نه منع از طلاق مگر آنکه او را تزویج بکنیز خود کرده باشد که در این صورت
طلاق بدست مالک است و او را هست فسخ بی طلاق و اگر کنیز را فروشد بعد از طلاق زوج عده را تمام کند و
کافی باشد از استبرا و مکروه است وطی فاحشه زنیکه از زنا متولد شده باشد و جائز است وطی کنیز در زنا

۴۲۷ اگر زوجه را اذن کند که خود زن را نیز شامل شود صحیح است ۱۲ ظم طا

۴۲۸ اگر بملاحظه مصلحت کرده است و مصلحت هم بوده است مشکل است خیار و الا صحت انعقاد مشکل است در همه صور ۱۲ ظم طا

۴۲۹ بنا بر اشتراط خود ... در جواز تزویج کنیز صحت انعقاد مشکل است ۱۲ ظم طا

۴۳۰ صحت این شرط مشکل است ۱۲ ظم طا

۴۳۱ اگر کنیز جاهل باشد ۱۲ ظم طا

دیگری باشد خواب و میاد و کنیز مکروه است و ابر از دیر از **باب چهارم** در کفو یعنی همسر و مرد با زن
برابر است در اسلام و ایمان نه در نسب و شرف و حریت زیرا که حضرت رسالت فرموده اند که مومنین بعضی از ایشان
کفو بعضی اند در عقد نکاح همچنانکه کفو اند در خونها از شرط آن در نکاح پس جائز نیست تزویج زن مومنه الا بمومن
و جائز است مومن را تزویج بهر که خواهد از زنان مسلمان و تزویج زن مخالفه مکروه است و جائز نیست تزویج بکافره حربیه
باجماع و با اهل کتاب خلاف است و اقرب آنست که جائز است متعه خاصه نکهدارنده آنکه در حین کفر زوجه او بوده باشد از
اهل کتاب نه حربیات و مراد از اهل کتاب یهود و نصاری و مجوس اند و بحریه کافره غیر از این سه طائفه و همچنین جائز
نیست تزویج زن ناصبیه که اظهار عداوت اهل البیت کند و جائز است حر را که تزویج کند کنیز و حره را که تزویج
کند بغلام و همچنین زن بزرک نسب را که تزویج کند بغیر و ما همچو هاشمیه و علویه بغیر ایشان و شرط نیست قادر بودن مرد بر نفقه
نزد اکثر و زن را خیار فسخ بسبب عجز او نیست و بهمین سبب اصح و همچنین اکر بعد از نکاح عاجز کردد از نفقه و مکروه است تزویج بفاسق
خصوصا شارب الخمر و اکر بعد از عقد بداند که زوجه زانیه بوده او را فسخ نباشد پیش از دخول نزد اکثر و اکر نسبت کند
خود را بقبیله پس ظاهر شد که نه از آن قبیله است اقرب آنست که زن را فسخ نیست **باب پنجم** در محرمات یعنی زنانیکه
نکاح ایشان حرام است و حرمت یا دائمی است یا غیر دائمی و سبب حرمت دائمی یا نسبت است یا سبب قسم اول نسبت است و نسبت موجب حرمت دائمیست
در غیر فرزندان عمها و خالها پس حرام است بر مرد اصول او که امهات اند و هر زنیکه نسب او بمرد برسد از جانب پدر یا مادر
و فروع او که دختران اند و هر زنیکه نسبت او بمرد برسد از جانب پدر یا مادر و فروع اصل اول که خواهران و
دختران اند و هر زنیکه نسبت او بخواهر رسد و فروع اول از هر اصلی و اکرچه بالا رود و از اصل که از عمه و خاله
از فروع اصل دوم و عمه پدر یا مادر و همچنین خاله از فروع اصل سوم و عمه جد و جده و همچنین از فروع اصل چهارم
و همچنین هر چند بالا رود بتفصیل هفت است مادر و هر چند بالا رود و دختر و هر چند پائین رود و خواهر و هر چند پائین
رود و عمها و هر چند بالا رود و خالها و هر چند بالا رود و دختر برادر و دختر خواهر هر چند پائین روند و حرام است
زنان مثل اینها از مردان همچو پدر هر چند بالا رود و پسر هر چند پائین رود و برادر و پسر برادر و پسر خواهر و عمها و
خالها هر چند بالا روند خواه آنکه این نسبت از نکاح صحیح باشد یا از شبهه یا از زنا و اکرچه نسبت بزنا شرعا معتبر نیست و حرام
اولاد عم و عمه و خال و خاله **قسم دوم** سبب و انحصار است در رضاع و مصاهره و تزویج زنان مانند او لعان و قذف
بحث اول در رضاع یعنی شیر خوردن و حرام میشود برضاع مثل آنکه حرام است بنسب به پنج شرط اول آنکه شیر از
نکاح باشد پس اکر شیر بی حمل آید یا از زنا و حرمت نشود اما شبهه حکم نکاح صحیح دارد و اعتبار نیست شیر حیوان را
و شیر مرده را و همچنین مقدار آن انتشار و قدرت یا آنچه کوشت برویاند و استخوان را سخت کند یا پانزده شیر خوردن و بعضی ده
کفته اند و شرط است که هر نوبت شیر خوردن کامل باشد بحسب عادت و در بی هم باشند بی فاصله شیر از زن دیکر و از پستان

خورده شود نه از ظرفیکه در آنجا شیر دوشیده باشند و شیر خالص خورده باشد بآنکه چیزی دیکر در دهن او نباشد که شیر با آن ممزوج شود
که از شیر بیرون رود سوم آنکه مرضعه زنده باشد پس اکر تمام عدد رضاع در حین موت او باشد موجب حرمت نشود چهارم
آنکه طفل شیر خورده پیش از تمام دو سال باشد پس اکر پیش از دو سالکی شیر خورد و تمام عدد رضاع بعد از تمام دو سال باشد موجب حرمت نشود
و این معتبر نیست در ولد مرضعه قول اصح پنجم آنکه شیر یکی باشد پس اکر پیش از تمام عدد رضاع زن او را طلاق دهد
یا بمیرد و او زوج دیکر کند از شیر دوم عدد رضاع تمام کند در میان هر دو شیر طفل بغذای دیکر خورده باشد یا شیر دیکر خورد
موجب حرمت نشود و همچنین شرط است که شیر یکمرد باشد پس اکر دو زن یکمرد یا زیاده باهم عدد رضاع را تمام کنند موجب حرمت نکردد
تتمه هر کاه که رضاع بجمیع شرایط حاصل شود مرضعه مادر شود و شوهرش پدر و اولاد ایشان برادران و خواهران
و پدر و مادر ایشان جد و جده و برادران و خواهران زوج عم و عمه و برادران و خواهران مرضعه خال و خاله و حرام است بر مرتضع یعنی طفل شیر خورده
هر که بر او حرام است از جهت نسب و رضاع و هر ولدیکه مرضعه از نسب است نه رضاع که از شیر زوج نباشد که مرتضع شیر آنرا خورده و حرام
نیست بر پدر مرتضع نه برادران او حرام است اولاد صاحب شیر نسبی و رضاعی و اولاد مرضعه نسبی بر پدر مرتضع نزد
اکثر و برادران و خواهران مرتضع را که آن شیر نخورده اند جائز است نکاح اولاد مرضعه و زوج از نسبی و رضاعی و
همچنانکه رضاع منع نکاح میکند پس اکر بعد از آن اتفاق شود باطل میکند پس اکر مادر زن یا خواهر او یا زن پدر او از
شیر پدر شیر دهد زوجه او را نکاح باطل شود و برادر نصف مهر شده بلکه تمام مهر را عزامت کشد هر کاه افساد
کرده باشد و اکر جده یکی از زنان او دیکری را شیر دهد نکاح باطل شود و مرتضع اند دیکری را عم شود یا عمه یا خال یا خاله و اکر
شیر دهد زوجه بزرک نه از شیر او زن کوچک او هر دو حرام موبد شوند براو اکر بزرک را دخول کرده باشد و الا بزرک حرام
کردد و لیکن نکاح صغیره فسخ شود و اکر شیر دهد کنیزیکه وطی کرده باز وجه او را هر دو حرام شوند و ثابت میشود رضاع بکواهی
دو مرد عادل یا یکمرد و دو زن و چهار زن و کواهی مسموع نیست الا بتفصیل در رضاع و کواه شدن کواه را بشرط آنکه
مرضعه را پستان و صبی را ببیند که پستان در دهن کرفته و پستان او بی نهاشد و ببیند که میمکد پستان را و لبها جنبانیده و بحلق
فرو برد پس کواهی بجزم دهد بآنکه میان ایشان رضاع محرم است و ذکر وقت و عدد کند چون کسی اقرار کند برضاع ممکن جائز نیست
او را نکاح و اکرچه دعوی کند زن اکر زوج بعد از عقد دعوی رضاع کند و زن تصدیق کند عقد باطل باشد و اکر تکذیب کند
و کواه نباشد حکم کنند بر زوج بحرمت زن و پیش از دخول او را مهر نباشد و بعد از آن تمام و اکر زن دعوی رضاع کند و او تکذیب
کند و کواه نباشد جدا نشود و او را طلب مهر شده نباشد بیش از دخول و نه بعد از آن و اکر شک کنند در عدد رضاع حرمت نباشد
همچنین اکر شک کنند که بعد از دو سالکی بوده یا نه **بحث دوم** در مصاهره یعنی دامادی هر که وطی کند بعقد دائم یا متعه یا
بملک یمین حرام شود بر او مادر موطوءه یعنی وطی کرده شده هر چند که بالا رود و دختران او هر چند زیر روند بحرمت دائمی
و بر او و اولاد او حرام است اما حرام است خواهر او و همچنین حرام است دختر برادر و دختر خواهر او الا برضای او و جائز است که عمه و خاله

زن و مادر او بر پسر و پدر او حرام نمی‌شود اگرچه به وجه نجس باشد اما عقد و طی حرام میکرد آن را مادر زن و دختر او هرچند بالا رود بر مرد بحرمت ابدی
و دختر او تا او را داشته باشد پس اگر پیش از طی او را رها کند یا بمیرد باعقد بر دختر او همچنین بنا آید و دختر خواهر زن الا
برضای خاله پس اگر او را رها کند اگرچه وطی کرده باشد جایز باشد نکاح ایشان همچنین را که عقد شده و اگرچه
وطی نشده حرام است و زن پسر هرچند بالا رود و پسر او هرچند پائین رود و اگر وطی کنند از پدر و پسر بشبهه اند یکدیگر را
بشبهه نمیشود زن و همچنین نمیشود زن اگر پدر زن و نیز او خواهد معقده باز نابر عقد یا موقوف بر حرام نیست زانیه
دختر او بر زن مگر آنکه زنا کند بعمه یا خاله که دختر ایشان حرام ابدی شود اگر زنا مقدم بر عقد بود و اگر مؤخر باشد از عقد دختر
فاسد نمیشود و همچنین اگر وطی بشبهه شود و طی بشبهه بزنا جدا معتد باشد و حرمت جدا شده اند نه بسبب زنا او از عقد همچو زنا بهم دادن زن
دختر او نظر بغیر او حرام بر غیر مالک نظر با و موجب نیست و اگرچه نظر کنند نه ربا بیسر یا وجه کرده جمیع احکام
نسب و اگر دو خواهر را عقد کنند ببیان صحیح باشد پس اگر با هم باشند عقد باطل باشد و اگر عقد خواهر کنیز که وطی کرده بملک
کنیز حرام شود ما دام که خواهر او زوجه باشد و اگر خواهر او را وطی کند بملکیت هر دو حرام نشود و جایز نیست مالک که نکاح
کند بغلام خود مبحث دوم در کفر حرام است وطی مسلمان زن غیر کتابی بعقد دوام و متعه و ملک یمین و زن کتابی
در قول اقرب است که متعه و ملک یمین جائز و مراد بکتابی یهود و نصاری و مجوس است و اگر مسلمان شود زوج
کتابیه نکاح ایشان باقی باشد اگرچه دخول نشده باشد و اگر زوجه مسلمان شود پیش از زوج پیش از دخول نکاح فسخ شود و هیچ
مهر نباشد و بعد از دخول انتظار عده بکشد پس اگر زوج در عده مسلمان شود نکاح باقی باشد و اگر عده گذرد و او مسلمان
نشود فسخ شود و مهر او را باشد و اگر زوج و زوجه از اهل کتاب باشند و یکی مسلمان شود پیش از دخول عقد فسخ شود
و نصف مهر باشد اگر زوج مسلمان شده باشد والا هیچ نباشد و بعد دخول انتظار عده بکشد پس اگر اسلام آورد در عده مسلمان
شود نکاح باقی باشد والا فسخ شود و مهر او باشد و اگر یکی از ایشان مرتد شود پیش از دخول عقد فسخ شود فی الحال و اگر
از مرد باشد نصف مهر بر او لازم باشد والا چیزی نباشد و اگر بعد از دخول باشد و زوج مسلمان فطری باشد یعنی مسلمان زاده فی الحال فسخ شود
و مهر باشد و اگر غیر فطری باشد یا زن مرتد شده باشد موقوف باشد بانقضاء عده اگر توبه کنند باقی باشد نکاح والا باطل
و بر او مهر باشد و زوجه مرتد نیست اجتناب او و بر غسل از حیض بلکه او را هست که اجبار کند بر دور کردن
چیزها که از آن نفرت خیزد و منع کند او را از رفتن بکلیسا و شرب خمر و خوردن گوشت خوک و استعمال نجاسات و چون
هر دو مسلمان شوند تفتیش و تفحص از شرط نکاح ایشان نمی‌کنند مگر آنکه وجه دیگر باشد که او را
تزویج کرده و مسلمان شوند هر دو یا یکی در عده قرار دهند ایشان را بر چیزی که نزد ایشان فاسد باشد الا آنکه صحیح باشد و قرار
دهند ایشان را بر چیزی که صحیح است نزد ایشان و اگرچه فاسد است نزد ما تتمه چون مسلمان شود زوج نکاح او با
بیشتر از چهار زن بعقد دوام اختیار کند چهار حره را یا دو حره و دو کنیز یا سه حره و یک کنیز و علاوه اختیار کند دو حره را یا

یک حره و دو کنیز را با چهار کنیز و نکاح دیگران از طرف شرع باطل است و اگر زنان او بیاید بر نکاح شرع ثابت باشند عقد
ایشان و اگر مسلمان شود از زنی که با او دخول کرده و دختر او هر دو حرام شوند و اگر دخول نکرده باشد حرام شود مادر و حاضر
و اگر مسلمان شود از دو خواهر اختیار کند هر کدام را که خواهد و اگر مسلمان شود از عمه و دختر برادر او و خاله و دختر خواهر او
او را کافی که اجازت دهند نکاح هر دو صحیح باشد و همچنین از حره و کنیز اگر مسلمان شود از زن یا از چهار زن بت پرست
و دخول کرده باشد و در عده چهار یا بیشتر با سلام در آیند او را هست که انتظار عده بکشد پس اگر بگذرد و زنان مسلمان
زیاده بر چهار نشوند عقد ایشان که مسلمان شده اند ثابت باشد و او را اختیار باشد و اگر زیاده شوند در عده اختیار کند هر کدام را
که خواهد از سابق و لاحق و اگر مسلمان شود از چهار زن بت پرست شده با ایشان دخول و او را نیست که عقد بر پنجمین اختیار
کند و نه بر خواهر یکی از ایشان الا بعد از عده و بقاء ایشان بر کفر و اگر بمیرد پیش از اسلام ایشان میراث نبرند و بر او نفقه زنان
مسلمان در عده تا اختیار کند و همچنین اگر مسلمان شوند پیش از او خاتمه اختیار یا بقول است همچو اختیار کردم ترا یا نکاح
داشتم ترا یا بفعل و اگر طلاق دهد زن را او را اختیار کرده باشد و اگر اختیار کند بترتیب یا در برهان ثابت شود نکاح
چهار اول و باطل شود نکاح باقی و اگر اختیار نکاح یا طلاق را معلق بشرط سازد صحیح نباشد و حبس کنند تا اختیار
اگر امتناع کند از اختیار مبحث چهارم در باب اسباب تحریم آن چهار است اول لعان هر که لعان کند زن خود را
حرام شود بر او حرمت دائمی و لعان در باب طلاق مذکور خواهد شد دوم قذف و اند شنا بزنا یا لواطه هر که دشنام
دهد زوجه کر یا گنگ خود را بچیزی که موجب لعان شود اگر این قذف ثابت شود حرام ابدی شود او سوم زنا و لواطه هر که زنا کند بزن
شوهردار یا در عده رجعیه حرام شود آن زن بر او بحرمت دائمی و هر که لواطه کند با پسر و ایقاب کند حرام شود بر او مادر
پسر و خواهر او و دختر او حرام دائمی و هر که زنا کند بعمه یا خاله خود حرام شود بر او دختران ایشان بحرمت دائمی و اگر عقد
پیش از زنا باشد حرام نشود همچنین حرام شود جده او هر چند بالا رود و دختر او لاد او و نه دختر خواهر و اگر عقد پیش از
لواطه باشد حرام نشود و حد ایقاب ادخال بعضی حشفه است و اگرچه کم باشد و اما غسل واجب نمیشود مگر بادخال تمام حشفه
کسی حرام نمیشود بر مفعول بسبب آن چهارم تزویج هر که تزویج کند زنی را در عده دانسته که حرام است حرام شود بر او ابدا اما
و اگر نداند عده را یا حرمت را پس اگر دخول کند همچنین حرام ابدی شود والا نکاح باطل باشد و بعد از آن اگر خواهد نکاح دیگر
کند و هیچ فرق نیست در عده رجعی یا بائن یا عده وفات و اما اگر تزویج کند بزن شوهردار دانسته او حکم زن در عده دارد
خلاف است و اگر عقد کند محرم بعضی کسیکه احرام حج یا عمره گرفته زن را دانسته که حرام است حرام ابدی شود و اگر دخول
نکند و اگر جاهل باشد بآنکه حرام است عقد فاسد باشد و جایز باشد بعد از آنکه از احرام بیرون آید اگر دخول کند بعضی گفته اند
که حرام ابدی شود هر که طلاق عده دهد نه بار آنانکه نکاح کرده باشد در میان دو مرد حرام ابدی شود و چون طلاق دهد حره را
سه بار حرام شود تا آنکه دیگری او را نکاح کند و طلاق گوید و کنیز حرام میشود بدو طلاق تا آنکه دیگری او را نکاح کند و آنکه تحت حره

با پسر عبد حلال نیست و طی صغیره پیش از نه سالگی پس اگر وطی کند حرام نشود الا با افضا از انست که راه حیض و بول یکی کرد و بعضی گفته‌اند راه حیض و غایط و اینقدر را و چون با افضا ام ابد حرام شود و از او نبود مگر که نفقه دهد او را تا که یکی از ایشان بمیرد و اگر افضا بلوغ زوجه با بلوغ شد و چیزی لازم نیست اگر وطی بوده باشد و همچنین حرام است عقد نکاح کنیز بر سر زن آزاد مگر آنکه زن آزاد راضی باشد پس اگر بی اذن او عقد کند باطل باشد و بعضی گفته‌اند که موقوف بر اجازت او باشد و جایز است عکس یعنی نکاح زن آزاد بر سر کنیز پس اگر حره جاهل باشد بانکه او را زوجه کنیز هست او را فسخ نکاح خود باشد مکروه است نکاح ما چه که تربیت کرده باشد و دختر او و تزویج دختر زن بد که اندختر بعد از نکاح پیدا شده باشد و تزویج بزن زانیه پیش از آنکه توبه کرده باشد و بکنیز با وجود قدرت بر مهر حره و نفقه و عدم خوف زنا و تمتع در عدد زنانی که نکاح دائمی کند چهار حره یا دو حره و دو کنیز یاده حرام شود و حلال نیست او را سه کنیز اگرچه حره نداشته باشد و حرام بر غلام یاده از دو حره یا یک حره و دو کنیز یا چهار کنیز بعقد دائم و حلال است ایشان را با وجود این عدد بمتعه و ملک یمین هر چند که خواهند اگر بعد از آنکه عدد تمام شده کنیز را طلاق دهد جایز است که دیگری را نکاح کند یا خواهر او را بر کراهیت اگر طلاق رجعی باشد دیگری خواهر حرام باشد تا عده بگذرد پس اگر بی نجز را بیکبار عقد کند باطل باشد

باب چهارم در صداق و در آن سه فصل است **اول** هر چیزی که صحیح باشد ملکیت آن عین یا منفعت و اگرچه اجاره زوج باشد بنفس خود در مدت معین صحیح است که مهر باشد اندک باشد یا بسیار و شرط است تعیین آن بر وجهی که رفع جهالت شود پس اگر مبهم کرداند فاسد باشد مهر نه عقد بعد از دخول مهر المثل باشد و همچنین شرط است که شوهر متضمن رفع نکاح نباشد همچنانکه اگر غلام خود را بر حره خواهد و همان غلام را مهر سازد که فایده مشاهده آن اگرچه وزن مجهول باشد و اگر تزویج کند و در برکتاب خدا و سنت پیغمبر او و نام مهر نبرد پانصد درهم شرعی باشد از نقره اگر تزویج کند بمهر غلامی یا خانه یا سرائی و او را از اینها باشد میان دو چیز و سنتی و اگر مسلمان شوند میان زوج بعد از آنکه عقد کرده باشند بر خمر قیمت آن واجب شود و اگر زوجه قبض آن کند در حالتیکه هر دو کافر باشند صحیح باشد و اگر نکاح کند مسلمان بر خمر عقد صحیح باشد و او را مهر المثل باشد با دخول و اگر نام برد از برای زوجه چیزی و از برای پدر او چیزی دیگر لازم باشد آنچه از برای زوجه نام برده خاصه و همچنین اگر زوجه شرط کند چیزی را از برای پدر خود از غیر مهر لازم نباشد و بعضی گفته‌اند که شرط لازم باشد و شرط نیست ذکر مهر در عقد پس اگر نام مهر نبرد یا شرط کند که مهر نباشد عقد صحیح باشد و او را مهر المثل رسد با دخول و اگر نکاح کند دو زن را یا زیاده بیک مهر کند صحیح باشد و از این بخش نماید بر مهر المثل هر دو و بعضی گفته میان ایشان بالسویه باشد و اگر نکاح کند او را بر آنکه سوره معین از قرآن او را تعلیم دهد صحیح باشد و تعلیم کند او را قرآن که جایز باشد سبعه یا عشره نه از شواذ پس اگر طلاق دهد او را پیش از دخول بعد از تعلیم رجوع کند بنصف اجرت و اگر تعلیم دهد او را سوره و او فراموش کند منتوی بر

شود اگر فراموش کند آیت اول یا بیشتر در وجب باشد که تعلیم او را باز کیرد اگر از دیگری تعلیم گرفته باشد یا آنکه نتواند او را تعلیم کردن رجوع باجرت کند و مهر در دست زوج بعهده اوست تا تسلیم نماید پس اگر تلف شود پیش از تسلیم بفعل زوجه آن قبض باشد و اگر تلف شود بفعل بیگانه مخیر است که رجوع کند بزوج یا بیگانه و چون رجوع بزوج کند زوج رجوع به بیگانه کند و اگر تلف شود بفعل زوج یا بی فعل کسی رجوع کند بزوج بمثل یا قیمت آن و اگر عیبناک شود در دست زوج از ابتدا با ارش و بعضی گفته‌اند که مخیر است که از ابتدا یا قیمت صحیح اگر دو باعقد کنند پنهان و فاش بدو شود مهر اول ثابت باشد و سنت است که مهر را کم کنند و مکروه است زیاده بر مهر سنت که پانصد درهم شرعی است از نقره داماد پیش از فرستادن مهر یا بعضی از آن یا هدیه و او را هست پیش از دخول ابا از تسلیم نفس خود تا که قبض مهر کند و اگرچه زوج چیزی نداشته باشد و اگر مهر مؤجل باشد او را باز رسد و اگرچه بعد از ابا حاضر شده باشد و واجب است دادن مهر اگر مهیا شده باشد از برای تمتع و چون تسلیم مهر کند اوست که مهلت دهد او را تا خود را پاکیزه سازد یا بالغ شود یا اند که در نزد زن جهانی و حیض و او را میگیرد تمام مهر بوطی و بمردن یکی از زوج و زوجه و لیکن سنت است زیرا که چون زوج بمیرد ترک نصف مهر کند مکروه است و ورثه او را طلب کردن مهر با دخول و چون زوجه خود طلب نکرده باشد

فصل دوم در تفویض و آن دو قسم است تفویض بضع و آن آنست که عقد کند بی مهر یا هر کسیکه مستحق مهر است از زوجه و مالک او چون ذکر مهر شرط در نکاح نیست پس اگر تزویج کند و ذکر مهر نکند یا آنکه شرط کند که مهر نباشد عقد صحیح باشد مثل آنکه کوید زوجتک نفسی پس مرد کوید قبلت یا آنکه کوید زوجتک نفسی علی ان لا مهر علیک یعنی دادم بزنی نفس خود را بر آنکه هیچ مهر تو نباشد عقد صحیح باشد و همچنین اگر تعیین مهر رجوع کنند یکی از زوج و زوجه یا دیگری مثل آنکه کوید دادم خود را بزنی بانچه تو تعیین کنی یا ما هر دو یا زید یا مرد کوید خواستم تو را بزنی بر آنچه تو کنی یا ما هر دو یا زید لازم باشد هر چه او تعیین کند الا آنکه زوجه باکه زیاد از مهر سنت باشد و جایز است تفویض در بالغه رشیده بی اذن او و کنیز باذن مالک نه در غیر اینها از صغیره و مجنونه لیکن اگر ولی عقد کند بتفویض بضع یا بکمتر از مهر المثل بنا بر مصلحت اقرب آنست که صحیح است و بعضی گفته‌اند که مهر المثل ثابت شود بنفس عقد در نکاح ولی و چون مفوضه را دخول شود او را مهر المثل باشد چون مهر تعیین نشده باشد و در مهر المثل اعتبار زن معتبر است در شرف و جمال و عادت اهل و مادام که از مهر سنت که پانصد درهم نقره شرعیست نکذرد و اگر طلاق دهد او را پیش از دخول و مهر تعیین نشده باشد او را متعه باید داد یعنی تمتع کوفتن از زوج در انجار و معتبر است پس توانکر تمتع دهد بکنیزی یا الاغی یا جامه قیمتی یا ده دینار شرعی از طلا و میانه پنج دینار طلا یا جامه میانه یا انکشتر مانند آن و فقیر یک دینار طلا و اگر از ایشان یکی بمیرد پیش از دخول و پیش از تعیین نه مهر باشد و نه متعه اگر تعیین کنند مهر را بعد از عقد جایز باشد و اگرچه زیاده از مهر المثل باشد یا کمتر پس اگر طلاق دهد بعد از تعیین پیش از دخول او را نصف آن باشد و اگر بفروشد کنیز مفوضه را پیش از دخول و تعیین مهر میان مالک دوم و زوج اگر اجازت نکاح دهد مالک دوم مهر مال مالک اول باشد و اگر آزاد کند او را همچنین پیش از دخول مهر کنیز را باشد اگر اجازت عقد دهد و اگر تعیین رجوع بکسی باشد

و وطی او داده شود پیش از دخول الزام کند او را به تعیین مهر و زوجه نصف آن ثابت شود و زن را هست طلب تعیین و او را باز
تسلیم نفس بعد از دخول از برای تعیین نه از برای تسلیم آنچه تعیین شده **فصل سوم در احکام مهر** زوجه مالک مهر
میشود بمجرد عقد و او راهست در آن تصرف هر چه که خواهد به بیع و هبه و ابراء و مانند آن پیش از قبض پس اگر طلاق گوید پیش
از دخول ساقط شود نصف مهر پس اگر تمام را داده باشد نصف را باز ستاند و اگر زوجه عفو کند از نصف و اگر زوج از آنچه استحقاق
باو بدهد و وجه پدر او راهست از بعضی عفو اگر زوج عفو کند پیش از دخول از آنچه استحقاق باو تمام باشد و او را نیست عفو از
حق او پس اگر مهر دین باشد بر ذمت زوج یا او تلف کرده باشد صحیح باشد که زوجه عفو کند یا هبه یا ابراء و احتیاج بقبول و
قبض نباشد و همچنین اگر زوجه قبض کرده باشد و تلف کرده و زوج عفو کند پیش از دخول بعد طلاق یا هبه یا ابراء
کند و اگر عفو کند کسی که نزد او است مال منتقل نشود الا بتسلیم و اگر مهر عین باشد عفو یا بی قبول و قبض انتقال نیابد و ابراء
آن صحیح نباشد و اگر آن در دست کسی باشد که او را عفو است احتیاج بقبض نبود و همچنین اگر طلاق گوید بعد از آنکه زوجه بیع
کرده یا آزاد نموده یا رهن یا تلف شده باشد رجوع کند زوج بنصف مثل آن یا نصف قیمت آن و اگر عبد آزاد شود او را نصف قیمت
باشد و بعضی گفته اند نصف نیز بارش تمام نفع حاصل که از اصل جدا باشد و اگر زوجه مهر را بزوج
بخشد بعد از آن زوج طلاق و پیش از دخول بگوید یا خلع کند باو تمام مهر پیش از دخول رجوع کند بر او بنصف مهر
اگر بعوض مهر چیزی بدهد رجوع کند بنصف اصل مهر نه بنصف عوض اگر مهر را نامبرده در حین عقد بزن و او
چیزی فرستد پس دخول کند آن مهر باشد مگر آنکه شرط کند که آن مهر است پیش از دخول و چون دخول کند و بعد از آن زوج
تمام مهر در ذمت وی باشد و اگر ندهد باو و ترک طلب مدتی کند در اسقاط نشود و همچنین میگیرد اگر یکی از ایشان
میرد پیش از دخول تمام مهر را نمیگیرد نزد اکثر فقها اگر شرط کند در عقد امری غیر مشروع مثل آنکه بر سر او
زنی خواهد یا کنیزی گیرد یا او را از بیرون رفتن منع ننماید یا پیش زن دیگر نخوابد باطل
باشد آن شرط نه عقد و مهر و همچنین اگر شرط کند که مهر در چه مدت تسلیم نماید و اگر تسلیم ننماید عقد باطل
باشد و اگر شرط کند که بکارت او را نبرد لازم شود پس اگر بعد از آن وجه رخصت دهد باشد ازاله بکارت بعضی
گفته اند بشرط باطل است بعضی گفته اند که در نکاح متعه صحیح است نه در عقد دائم و اگر شرط خیار کند در نکاح عقد
باطل باشد و اگر آن شرط کند در مهر چنانکه گوید که میخواهم ترا بمهر هزار دینار که مرا خیار باشد در مهر تا مدت یکماه
شرط صحیح باشد پس اگر اختیار بقاء مهر کند لازم شود و اگر اختیار ابطال آن نماید مهر المثل ثابت گردد و اگر شرط
کند که بیرون نبرد او را از شهر خود بعضی گفته اند که شرط لازم باشد و بعضی گفته اند که باطل باشد و اگر عقد
کند او را بر مهر که اگر بیرون نبرد زیاده بر آن اگر بیرون برد پس اگر بیرون برد او را ببلاد کفر و انباشد
او و او را زیاده رسد اگر بیرون برد او را ببلاد اسلام شرط لازم گردد و اگر بیرون برد با جد پدر آن طفل

توانگر نخواهد مهر بر پسر باشد اگر پسر را چیزی نباشد مهر در عهده پدر یا جد باشد از اصل ترکه
بیرون کنند اگر بمیرد اگر پسر بعد از بلوغ توانگر کرده توانگری و پیش از ثبوت پدر باشد یا بعد از آن پس اگر پدر
مهر را تمام بدهد و پسر بعد از بلوغ پیش از دخول طلاق بگوید نصف مهر راجع شود به پسر و هر که وطی بشبهه کند
او را لازم شود و زن را هیچ مهر نیست لیکن اگر اکراه کند او را زن او را مهر المثل رسد و اگر زن و شوهر اختلاف
نمایند در قدر مهر یا در صفت آن یا در آنکه آنچه پیشتر داده مهر بوده یا هبه یا در وطی گواه نباشد قول زوج معتبر
باشد با سوگند و بعضی گفته اند که چون بین ایشان خلوت شده باشد و در وطی اختلاف کنند قول زن معتبر باشد با سوگند اگر
اختلاف کنند در تسلیم مهر گواه نباشد قول زوجه معتبر باشد با سوگند و اگر زوجه دعوی کند که در عقد نام مهر برده اند و زوج
منکر آن باشد معتبر قول زوج باشد با سوگند چون گواه نباشد و اگر اختلاف نمایند در اصل مهر بآنکه زوجه دعوی کند که
مهر در ذمت زوج دارد او منکر باشد و گواه نباشد پس اگر پیش از دخول باشد قول زوج معتبر است با سوگند و اگر بعد دخول باشد مهر
المثل ثابت باشد و بعضی گفته اند که در اینصورت نیز قول زوج معتبر است و اگر زوج گوید مهر غلام است و زوجه گوید کنیز است
سوگند بخورند و مهر المثل لازم شود **باب هفتم در عیب و تدلیس و در آن دو فصل است فصل اول در عیب** عیبهای مرد
چهار است جنون و خصاء از کشیدن خصیه و جب یعنی بریدن ذکر و عنه یعنی نابود مرد از وطی بسبب ضعف آلت شهوت
عیبهای زن هفت است جنون و جذام و آن مرضی است که بسبب آن اعضا خشک میگردد و گوشت میریزد و برص و آن مرضی است که
بسبب آن سفیدی بر پوست ظاهر شود و قرن و آن گوشتی است که در رحم میروید که مانع وطی است و بعضی گفته اند که استخوانی است
رسته در رحم که مانع است و افضا و آن است که راه حیض و بول یکی شده باشد و عمی یعنی کوری و عرج یعنی لنگی اگر بمرتبه رسیده
که از تردد عاجز باشد زوجه را رسد فسخ نکاح کند بسبب جنون زوج خواه آنکه پیش از عقد بوده باشد یا بعد عقد پیدا
شود و بسبب خصا اگر سابق عقد باشد نه آنکه بعد از نکاح مجدد شود و کوفتن خصیه حکم خصا دارد و بسبب عنه و اگر چه
بعد از عقد پیدا شود چون پیش از وطی باشد و هرگاه بعد از وطی پیدا شود و اگر چه یک بار بوده باشد یا عاجز باشد از وطی او و نه از
وطی دیگری او را فسخ نرسد و اگر زوج دعوی وطی کند و زوجه انکار کند و در وطی بکری بعد از آنکه عنه ثابت شده باشد قول او را با سوگند
قبول نمایند و بعد از آنکه عنه ثابت شود و زوجه صبر ننماید حال خود را بحاکم شرع بگوید پس باید که حاکم مهلت دهد زوج را
یکسال اگر قوت یابد بر او وطی کند او را فسخ نکاح نرسد اگر هیچ زن را وطی ننماید زوجه فسخ کند و نصف مهر بستاند و
همچنین او را فسخ رسد بسبب آنکه تمام ذکر بریده باشد پیش از عقد اگر بعد از عقد مجدد شود یا پاره ذکر مانده باشد او را
فسخ نرسد و اما زوج بسبب عیبهای زن فسخ را اگر پیش از عقد بوده باشد و اما آنچه بعد از عقد مجدد شود و اگر چه پیش از
وطی باشد موجب فسخ نشود و در فسخ احتیاج بحاکم نیست الا در عنه از برای تعیین مدت و بعد از گذشتن مدت زوجه را فسخ رسد
حاکم و در فسخ بعیب شرط است که پیش از عقد عالم بآن نبوده باشد و چون عیب را بداند فی الحال فسخ نماید و قول کسی که منکر عیب است

معین بر بلوغ و جنون کنند گواه شنیده شد پس اگر منکر عیب نکول کند و سوگند نخورد مدعی سوگند خورد و عیب ثابت شود و چون
زوج فسخ کند پیش از دخول بسبب عیب او را هیچ از مهر لازم نیست الا در عنن که او را نصف مهر رسد و بعد از دخول او را تمام مهر باید داد
و همچنین زوجه اگر فسخ کند پیش از دخول هیچ مهر نباشد و بعد از آن مهر را تمام باید داد فصل دوم در تدلیس و آن
پوشیدن عیب است و اظهار صفات خوب اگر زن را نکاح کند بر آنکه حره است پس ظاهر شود که کنیز است زوج را فسخ روا است و اگر جماع
دخول کرده باشد پس اگر زن خود تدلیس کرده دخول شده مهر را بخواهد و اگر زوجه بعد از آن مهر را از آنچه داده است باز ستاند و اگر خواجه
تدلیس نموده باشد خود آن زن هیچ مهر نباشد و اگر دیگری تدلیس کرده هر چه گفته موقوف است حکم کند باز داد او و نکاح صحیح باشد و
مهر کنیز را بدهد و اگر نکاح کند بر آنکه زوجه حره است پس ظاهر شود که بنده است زوجه را فسخ رسد اگر دخول شده باشد او را
مهر رسد بعد از دخول نه پیش از آن و اگر شرط کند که دختر حره است پس ظاهر شود که دختر از کنیز است زوج را فسخ رسد
و مهر نباشد پیش از دخول و بعد از دخول رجوع کند بر کسی که تدلیس نموده و اگر زنی را با او تزویج کنند و دیگری را به پیش او برند
باید که از هم جدا کرده شوند و بعد از وطی او را مهر المثل رسد و زوج رجوع کند بان مهر بر کسی که این کار کرده و زوجه را
باز دهند اگر شرط بکری کند و زوجه پس ظاهر شود که بکر نیست فسخ نباشد مگر آنکه معلوم شود که نا بکری او
پیش از عقد بوده و زوج را با او می‌رسد که کم کند تفاوتی که میان مهر بکر و نا بکر است و در مهری عقد باطل زن را مهر المثل
باشد چون دخول کرده باشد و در هر عقد صحیح که بعد از فسخ وجه باشد و مهر با که نام برده اند در عقد اگر در زوج و
زوجه صغیر عیبی یا تدلیسی باشد پدر و جد را اختیار فسخ نباشد و زوجه را در عده فسخ نفقه نیست بر زوج مگر
آنکه حامله باشد قسم دوم در نکاح متعه و در آن دو باب است باب اول در ارکان عقد و آن چهار است اول عقد و
آن ایجاب و قبول است ایجاب همچو گفتن زن مَتَّعْتُكَ یا اَنْكَحْتُكَ یا زَوَّجْتُكَ نَفْسِی مُدَّةَ شَهْرٍ مثلاً بالف دینار
تبریزی مثلاً و این صورت نیست که مرد و زن خود عقد کنند پس اگر مرد کسی از قبل زن عقد کند از قبل زن بجای نفسی
فلانه بنت فلان گوید و قبول همچو گفتن مرد قَبِلْتُ الْمُتْعَةَ یا رَضِیتُ ما انشأت و اگر کسی از قبل مرد عقد کند و کسی از قبل
او گوید قَبِلْتُ الْمُتْعَةَ لفلان بن فلان و اگر قبول را مقدم دارند و مرد گوید تزوجتک پس زن گوید زوجتک
صحیح باشد و متعه بلفظ بیع و هبه و عاریه و اجاره منعقد نمی‌شود و اگر قادر بلفظ عربی نباشد بفارسی گوید خود را
یا فلان زن را بزنی کامثلاً ابتدا این زمان تا یکهزار دینار تبریزی مثلاً بنکاح متعه تو دادم و اگر کسی از قبل مرد
متعه کند نگوید بتو دادم بلکه بجای آن گوید بفلان و فلانکس دادم پس مرد گوید خود خواستم یا پذیرفتم ترا یا
فلان زن را بزنی بنکاح متعه و اگر کسی از قبل او باشد یاد کند که بجهة فلانکس دوم متعاقدان یعنی کسانیکه
عقد متعه میکنند و واجبست که هر دو بالغ و عاقل و مختار باشند چنانکه گذشت در عقد دوام و شرط است
که زوجه مسلمان باشد یا کتابیه پس باید که او را از خمر و هر حرامی منع کند و همچنین زوجه مؤمنه باشد اگر

زوجه مومنه باشد و زن مسلمان را نیست که بغیر مسلمان متعه کند حرام است متعه زن بت پرست و زن مجوس و ناصبیه
و بکنیز کسی که زوجه حره دارد بی اذن او و بدختر برادر یا دختر خواهر زوجه بی اذن زوجه پس اگر یکی از ایشان را
عقد کند بی اذن حره یا عمه یا خاله بعد از آن اگر راضی شوند تمام باشد و الا عقد باطل باشد و سنت است که زوجه
مومنه عفیفه باشد و از حالش سؤال کند کسیکه تهمتی در او باشد پس اگر شوهر داشته باشد او را رها کند و واجب نیست
او را سؤال و مکروه است متعه زانیه پس اگر متعه کند منع نماید او را از زنا و بدختر بکر که پدر نداشته
باشد یا از پدر رخصت نماید و چون او را متعه کند مکروه است ازالهٔ بکارتش سوم مدت و شرط است که معین
باشد بر وجهیکه احتمال زیادتی و نقصان نداشته باشد و او را حدی نیست در زیادتی و کمی و جائز است که ابتدای
آن از حین عقد باشد یا آنکه موخر باشد پس اگر ذکر ابتدای مدت نکند ابتدای آن از زمان عقد باشد و اگر اصلا
ذکر مدت نکند عقد باطل باشد و بعضی گفته اند نکاح دائمی میشود و اگر تعیین کند وطی یکنوبت یا دو
نوبت کند ذکر مدت نماید صحیح باشد و زیاده از آن جائز نه و اگر ذکر مدت نکند عقد باطل باشد و اگر با او بر گذرد
تمام مدت بگذرد و او را تمام مهر باشد و از عقد بیرون رود و اگر گوید تا بعضی روز تعیین نماید که بنیه روز
باشد عقد باطل باشد چهارم مهر و ناچار است از ذکر آن در عقد متعه و بی ذکر آن منعقد باطل است بخلاف نکاح دائمی و شرط است
که ملک باشد و معلوم بکیل یا وزن یا عدد یا مشاهده یا بوصفی که مجهول نماند و حدی ندارد در زیادتی و کمی و بمجرد عقد
تسلیم واجب میشود پس اگر دخول کند تمام مهر را بگیرد و اگر او در بعضی مدت سرکشی نموده باشد و اگر در بعضی مدت امتناع نماید
بان نسبت از مهر ساقط شود و اگر تمام مدت را بخشد پیش از دخول او مستحق نصف مهر شود پس اگر اول زن را
بشوهر بخشد پس مدت بخشد رجوع کند بر زن بنصف مهر چون دخول نشده باشد و اگر ظاهر شود پیش از دخول که
عقد فاسد بوده بجهة آنکه او را شوهر بوده یا در عده بوده یا غیر آن هیچ مهر نباشد و بعد از دخول او را مهر باشد چون
جاهل بوده باشد بفساد و الا هیچ نباشد و بعضی گفته اند که آنچه گرفته است او را باشد و تسلیم باقی واجب نباشد باب
دوم در احکام متعه همچو نکاح دائمی باشد در حرمت بسبب عقد و وطی پس هر که متعه کند بار زن حرام شود بر او مادر
زن هر چند بالا رود اگر چه دخول نکرده باشد و دختر زن با دخول و دختر دختر هر چند که بزیر رود و واجب نیست در
عقد متعه غیر از آنچه ذکر شد از مهر و مدت ولیکن سنت است که ذکر کند که میان ایشان میراث نباشد و او را نفقه و سکنی
نباشد و مرد را عزل رسد از او و زن عده بدارد بعد از موت و هر شرطیکه جائز باشد شرعا چون در اصل عقد ذکر کنند لازم
شده باشد نه آن شرطیکه پیش از عقد یا بعد از عقد کنند مثل آنکه شرط کنند که بشب بیاید یا بروز یا در وقت
معین یا نرسد باو و یکبار باشد یا دو بار یا آنکه او را بکارت نبرد یا آنکه با او دخول نکند واجبست عمل
کردن پس اگر بعد از آن اجازت دهد زن که با او دخول کنند جائز باشد و جائز است عزل او بی اذن او و ولد متعه

متعلق است بهر دو وجه و جایز نیست پدر را نفی او اگرچه عزل کرده باشد و اگر نفی کند از او نفی شود و احتیاج بلعان نباشد و
باین عقد میراث نیست میان مرد و زن خواه آنکه شرط کنند که میراث نباشد یا هیچ شرط نکنند و اگر شرط کنند
که هر دو میراث برند یا آنکه یکی میراث برد شیخ گفته بنا بر شرط میراث باشد و بیشتر برانند که میراث نیست
اصلا و در این عقد طلاق نیست بلکه جدا میشوند بسر آمدن مدت یا ببخشیدن زوج آنرا و یا یکی از پنج و
چون دخول شده باشد واجبست که عده بدارد بدو حیض اگر در سن حیض باشد و اگر حیض نشود بچهل و پنج روز
عده بدارد اگر دخول نشده باشد بر او عده نباشد و اگر در اثنای مدت زوج بمیرد و اگرچه دخول نکرده باشد عده بدارد
بچهار ماه و ده روز و کنیز بدو ماه و پنج روز و اگر آبستن باشد عده بدارد بهر کدام که دورتر باشد از زائیدن و
مدت مذکور و جائز است که متعه کند به بیشتر از چهار زن خواه آزاد باشند یا کنیز افضل آنست که زیاده از چهار
متعه نکند و در این عقد ایلاء و لعان و ظهار واقع نمیشود نزد اکثر فقها و زن اگر کودک باشد جائز نیست
متعه او الا باذن پدر یا جد همچو عقد دوام و اگر کنیز باشد جائز نیست الا باذن مالک و اگرچه مالک زن باشد و قول
ضعیفیست که چون مالک او زن باشد جائز است متعه او بی اذن مالک و اگر زن بالغه رشیده حره باشد جائز است او را
عقد بی ولی و در این عقد گواه و فاش کردن سنت نیست چنانکه در نکاح دوام مستحبست مگر آنکه از تهمت زنا
ترسد که آنجا سنت است قسم سوم ملک یمین بدانکه وطی کنیز مباح میشود بیکی از سه چیز ملک
و عقد و اباحه و در آن سه بحث است اول در ملک مباح میشود بآن وطی هرچند که باشد گاهیکه مالک او را
شریکی نباشد و اگر کنیز مشترک است حلال نیست وطی او بملکیت و مباح نمیشود بر یکی مگر آنکه شریک حلال سازد
بر وجهیکه بیاید بعقد و بعضی گفته اند که بحلال ساختن نیز مباح نمیشود پس اگر وطی کند او را پیش از تحلیل
دانسته که حرامست حد زنند بقدر حصه شریک از زنا و از قیمت حصه شریک و فرزند بستانند و جائز است جمع میان
مادر و دختر در ملک پس اگر یکی وطی کند آن دیگر حرام دائمی شود و حرام نمیشود مادر بملک دختر بلکه بعقد او میشود
همچنین جائز است مالک شدن دو خواهر پس اگر یکی را وطی کند خواهر او حرام باشد مادام که او را بملکیت داشته باشد و هرگاه
که از ملک او بیرون رود خواهر او مباح شود و جائز است که هر یک از پدر و پسر را که مالک شود کنیزی را که آن دیگری وطی
کرده و لیکن حرامست وطی او بر آن دیگر و اگر مالک وطی نکرده باشد یا بدیدن یا پیله او را مباح باشد هیچیک از پدر و پسر را
نیست که وطی کند کنیز آن دیگر را مگر بعقد یا بحلال ساختن لیکن پدر را هست که کنیز پسر طفل خود را بقیمت
بر نماید و آنرا مالک شده وطی کند و اگر یکی از ایشان کنیز آن دیگر را وطی کند بشبهه یا زنا کرده باشد و بر مالک حرام نکرده و پسر را
حد زنند بر خاصه نه پدر را و ولد او بر پدر آزاد شود اگر پسر وطی بشبهه کرده باشد نه بعکس یعنی اگر پدر وطی بشبهه کند
ولد او بر پسر آزاد نمیشود مگر آنکه دختر باشد و بر پدر باشد که او را از محرم است بر مالک و کنیز بکر بغیر زوج

شده و سائر آنچه غیر مالک ماحرامست از بوسه و نظر بشهوت و غیر آن تا زمانی که از زوج مفارقت نماید عده دارد اگر از اهل
عده باشد و نیست مالک را فسخ نکاح چون هر دو ملک او نباشند مگر آنکه کنیز را بفروشد پس مشتری مخیر است میان فسخ
نکاح و رضا بآن فی الحال پس اگر اجازه دهد یا آنکه فسخ نکند با وجود آنکه نکاح را دانسته باشد بعد از آن فسخش نرسد و اگر فسخ نماید
بعد از دخول زوج احتیاج بعده نباشد و کافی باشد استبراء بیک حیض یا بچهل و پنج روز اگر محل حیضش باشد و او را نباشد و حلال نیست
او را وطی پیش از استبراء و همچنین هر که مالک کنیز شود بهر وجهیکه باشد حرامست وطی او پیش از استبراء مگر آنکه حائض باشد یا
یائسه از سن حیض گذشته باشد یا آبستن باشد از زنا یا ملک زنی بوده باشد یا عادلی خبر دهد که استبراء شده یا آنکه آزاد نماید او را
و عقد کند گاهیکه معلوم نباشد وطی بعقد یا بشبهه اگر وطی کند از آزاد نمائی حرام باشد در یکی پیش از عده
بحث دوم در عقد کنیز صحیح نیست عقد الا باذن مالک و شرط نیست که مالک تعیین زوج نماید پس اگر اذن تزویج
دهد و تعیین زوج نکند کنیز را باشد که اختیار کند هر کرا خواهد و صحیح نیست مالک را که نکاح کنیز خود کند اگر بعد از عقد او را
مالک شود آن عقد باطل گردد و همچنین جائز نیست حتی زن را که نزدیکی نماید با غلام خود نه بعقد و نه بملک و نه بغیر آن و اگر مالک
زوج خود شود نکاح باطل گردد و جائز است که مالک کنیز او را آزاد گرداند و او را تزویج کند و آزادی او را مهر او سازد و ابتدا بعتق
کند پس اگر گوید آزاد کردم ترا و خواستم ترا بزنی و آزادی ترا مهر تو ساختم بعضی گفته اند که تزویج را مقدم بر آزاد دارند
اگر پیش از دخول طلاق گوید رجوع کند بنصف او یعنی بنده خواهد آنست که رجوع کند بنصف قیمت کنیز و اگر کسی غلام یا کنیز را بعد از
نکاح بفروشد مخیر باشد فی الحال که فسخ کند یا آنکه بگذارد و همچنین اگر هر دو را بخرد از یک کس یا از دو کس و اگر مالک هر
یکی را فروشد هر یک از مشتری و بایع را فسخ رسد و مهر کنیز از بایع است اگر دخول شده خواه مشتری اجازه عقد دهد یا نه و پیش از
دخول مهر نیست اگر مشتری فسخ کند چون اجازه دهد مهر از آن او باشد و اگر غلام را فروشد و مشتری فسخ نکاح نماید بر بایع
نصف مهر باشد و بعضی گفته اند کامل اگر زن حره یا عبد حره باشد و بعضی آنکه هر دو کرده اند اگر کنیز را بفروشد پس دعوی کند که از او
آبستن است قبول نکند قول او را در افساد بیع و نسب ثابت شود نزد بعضی و چون غلام باذن مالک نکاح کند طلاق
بدست خودش باشد و مالک را بر او اعتراض نباشد خواه آنکه زوجه حره باشد یا کنیز غیر مالک غلام و او را اجبار غلام نباشد
بر طلاق و نه منع او از آن مگر آنکه کنیز هم از آن او باشد که در این صورت طلاق بدست مالک است و او را هست که تفریق کند
بطلاق و آن تفریق طلاق نباشد بحث سوم در اباحت کنیز جائز است مباح گردانیدن کنیز از برای دیگری بشرط آنکه
مباح کننده مالک کنیز باشد و جائز التصرف و کنیز حرام نباشد بر کسیکه بر او حلال کرده میشود پس اگر مباح کند کنیز مسلمه
کافر را یا مؤمنه را بمخالفی صحیح نباشد و بعکس جائز است چنانکه گذشت و همچنین باید که شوهر نداشته باشد و در عده نباشد و صیغه
ان حللت لک وطیها یا جعلتک فی حل من وطیها آورد بلکه بلفظ اباحت نیز میشود و قولیست همچنین بلفظ
اذن و تسویغ و مباح نمیشود بلفظ هبه و اجاره و عاریه و اباحت بیع نیست و از اقسام عقد و ملک بلکه داخل در یکی از اینها

واما خلافیست که در کدام داخل است اقوی انست که اباحه تملیک منفعت است نه عقد جائز است که مباح
کرداند کنیزیکه مادر فرزند باشد بر غلام خود یا بر دیگری و بعضی گفته اند که چون اباحه را تملیک منفعت داریم و گوئیم
که بنده مالک نمیشود اباحه برای او صحیح نباشد و اگر داخل عقد داریم یا گوئیم که بنده مالک چیزی میشود صحیح باشد
واین اولی است و کسیکه اباحه برای اوست باید که اقتصار کند بر چیزیکه مباح شده پس اگر بوسه مباح
شده جائز نباشد او را غیر ان و همچنین اگر نوعی دیگر از تمتع مباح شده نه وطی باید که بران اقتصار کند و نزد کند
خدمت بفرماید و اگر وطی مباح باشد بوسه و جمیع مقدمات وطی مباح باشد نه خدمت و اگر خدمت مباح شده وطی و بوسه و مانند
ان جائز نباشد و ولد باحرار است اما در آنکه مالک شرط بندگی نکرده باشد و زوج غلام نباشد و شیخ گفته که اگر هیچ شرط
نکند ولد بنده باشد بر پدر واجب باشد که او را باخرد بقیمت انروز که از مادر زنده جدا شود و شیخ گفته که شرط است در
تحلیل ضبط مدت **فصل اول در قسم** مراد باعدل میان زنان خود در بودن شب با ایشان بدانکه هر یکی را
از زن و شوهر حقی است بر دیگری و حق شوهر بر زن مهیا بودن اوست از برای تمتع و ازاله چیزهائیکه از ان نفرت دارد و
انکه بیرون نرود از خانه او و حق زن بر شوهر مهر اوست و نفقه و پوشش و جائیکه در ان بنشیند و قسم اما حق قسم
بر زوج خواه ازاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر عاقل باشد یا مجنون خصی باشد یا عنین یا سلیم باشد از انها و ولی
مجنون شب او را بر زنان بکرداند و واجب است از برای زنی که بعقد دائم باشد و اگر چه خسته باشد یا حائض یا نفسا یا رتقا یعنی
در رحمش گوشت یا استخوان رسته باشد که مانع وطی است یا احرام گرفته باشد یا مرد باو ایلا یا ظهار کرده باشد از برای انکه مراد
انس است و همخوابه نه وطی و جماع خواه انکه زن ازاد باشد یا کنیز مسلمان یا کافر کتابی و قسم نیست کنیزیرا که نه بعقد باشد و
اگر چه از او فرزند اورده باشد و همچنین زن متعه و کودک و دیوانه و زنیکه فرمانبردار نباشد تا انکه فرمانبردار شود
و شیخ گفته که قسم واجب نیست ابتداء بلکه او را جائز است که شب پیش یار زنان نرود و تنها خواب کند یا در خانقاه و مسافرخانها
از زنان یکی را ابتدا کند و شب نزد او بخوابد پس واجب گردد بر او پیش دیگران نیز بودن و بعضی گفته اند که بمجرد
زن بعقد دائم واجب میشود و این قوی است و بر قول شیخ اگر کسی را یک زن باشد واجب نباشد قسم او را و اگر زیاده باشد پس اگر از همه اعراض
نماید و شب جای دیگر خواب کند جائز باشد و چون خواب کند شب نزد یکی از ایشان واجب شود که پیش دیگران مثل او خواب کند بر
قول قوم اگر او را یک زن باشد واجب باشد که از هر چهار شب یک شب نزد او باشد و سه شب دیگر خود داند و اگر او را دو زن باشد
ایشان را از هر چهار شب دو شب باشد و اگر سه زن باشد سه شب و یکشب از ان چهار شب خود داند هر جا که خواهد باشد و
اگر چهار زن باشد از برای هر زنی شبی باشد و جائز نیست ترک ان الا باذن مستحق یا بسفر رفتن و جائز نیست قسم زیاده از یکشب
بانکه نزد هر زنی دو شب یا بیشتر باشد از هشت شب یا سه شب ازاد و از دو شب و همچنین کسیکه زنی ازاد و کنیز داشته
باشد بعقد دائم پس نزد کنیز یکشب باشد و نزد ازاد دو شب و زن کتابیه حکم کنیز دارد اگر زنی از حق خود بگذرد

۲۷۹ اقوی اینست که قسم ثالثیست و ان مجرد اباحه است ظم طبا

۲۸۰ و همچنین اگر نباشد ۱۲ ظم طبا

۲۸۱ اقوی قول بجواز است و اگر چه عبد الملک نداند ... اباحه است نه تملیک ۱۲ ظم طبا

۲۸۲ صحت این شرط نیز مشکل است سید کاظم طبا طبائی

۲۸۳ وجوب بر ولی معلوم نیست مگر انکه مصلحت ... در ان باشد ظم طبا

۲۸۴ بدون رضای انها خالی از اشکال نیست سید کاظم طبا طبائی مد ظله العالی

بر شوهر واجب نباشد قبول ان و اگر زن حق خود را بزن دیگر بخشد و شوهر قبول کند ان شب مخصوص زنی باشد که باو بخشیده و
زن صاحب حق را رسد رجوع از هبه خود در اینده نه گذشته و اگر شوهر نداند که زن رجوع نموده بر او قضا نباشد و اگر
بعوض شبی بر چیزی صلح نمایند انچیز بر شوهر لازم نگردد و اگر رسیده باشد باز گرداند و ان شب را قضا کند و در شبی که
مخصوص زنیست زن دیگر را نه بیند مگر از برای عیادت مریض و شوهر را رسد که شب نزد ایشان رود یا در خانه
خود باشد و زنان را طلب نماید یا انکه بخانه بعضی رود و بعضی را طلب کند بخانه خود و بکر را چون نکاح کند هفت شب
باو مخصوص باشد و غیر بکر را سه شب و اگر چه کنیز باشد و قضا نباشد از برای دیگران و در سفر قسم نیست لیکن سنت است
که قرعه بیندازند از برای تعیین زنی که میخواهد او را با خود بسفر برد و برابر دادن زنان در نفقه سنت است و
در روز با ان باشد که صاحب شب است و زیارت و عیادت زنان نیز ... اگر حاضر شود بمرگ پدر و مادر و او را هست که منع نماید زنرا
از عیادت ایشان و کسیکه دو زن دارد در دو شهر اقامت کند نزد هر یک در ان شهر همه وقت نزد دیگری و اگر زن
سفر کند باذن شوهر مستحق قضای شبها باشد که فوت شده و شوهر مخیر است در ابتدا بهر زن که خواهد و اگر جور
کند در قسم قضا کند **خاتمه** واجب است بر هر یک از زن و شوهر وفا بحقی که واجب است بر او از برای دیگری پس
اگر زن سرکشی کند شوهر پند دهد او را و اگر اثر نکند در رختخواب کناره گیرد و پشت برو کند پس اگر فائده ندهد
بزند او را بمرتبه که بر بخشش نرسد یا اذیت نرسد و اگر مرد سرکشی کند و وفا بحقوق ننماید رفع کند زن بحاکم و خود بحاکم
الزام نماید شوهر را برسانیدن حقوق و اگر زن از بعضی حقوق خود بگذرد مثل نفقه و کسوت و قسم بجهت استمالت
شوهر حلال باشد شوهر را قبول ان و اگر هر دو سرکشی نمایند و ترس جدائی باشد هر دو را امینی بسپارند تا منع کند
هر یک را از مخالفت شرع و اگر مشتبه باشد حال ایشان و هر یک دعوی ظلم دیگری کند میان ایشان بصلح
نرسد بفرستد حاکم شرع حکمی از اهل شوهر و حکمی از اهل زن تا نظر کنند در کار ایشان و انچه مصلحت باشد
چنان کنند و جائز است که حکمین نه از اهل ایشان باشند یا انکه یکی از اهل باشد و دیگری اجنبی باشد ولیکن اولی
انست که هر دو از اهل ایشان باشند و ایشان از جهت حکم فرستاده نه بجهت وکالت پس اگر اتفاق نمایند بر
اصلاح چنان نمایند بی اذن ایشان و اگر اتفاق بر جدائی ایشان کنند جائز نباشد الا باذن شوهر در طلاق و رضای
هر دو در خلع و صحیح است حکم حکمین در صلح در حضور زن و شوهر یا غیبت هر دو یا غیبت یکی و اگر
شرطی کنند که شرعا جائز باشد لازم گردد و اگر زن را بغیر اندازد یا منع کند بعضی از حقوق
او را پس زن مالی بدهد بجهت خلع حلال باشد **فصل دوم** در احکام اولاد هر که بده سالگی
رسیده باشد اگر خصی باشد یعنی خصیه کشیده یا مجبوب یعنی الت بریده و بان نزدیکی نماید بعقد
دوام پسر او را ولد ابدا از حین وطی کمتر از شش ماه نباشد و زیاده از ده ماه که نهایت مدت حمل است و بعضی

۲۶۵ صحت علی و لزوم ان خالی از قوت نیست ۱۲ ظم طبا طبائی

۲۶۶ حلیت مال در صورتی که بجهت اکراه زن ... و حلیت فعل در صورتیکه منع از حق واجب باشد ۱۲ سید کاظم طبا طبائی

کفته اند که نهایت مدت حمل نه ماهست و بقول دیگر یکسال و آن ولد او را باشد و جایز نباشد نفی او بجهة تهمتی و اگر نفی
نماید از او بریده نشود الا بلعان و اگر دخول نشده باشد یا کمتر از شش ماه زنده تمام اعضا زاید یا بیشتر از ده ماه زاید
یا آنکه شوهر کمتر از ده سال باشد یا آنکه او خصیه کشیده یا ذکر بریده باشد ولد او را نباشد و جایز نباشد او را که
بخود نسبت کند و ثبوت آنکه کمتر از مدت حمل است یا زیاده از ده باتفاق هر دو میشود یا بینه بود یکی از ایشان
و اگر زن در عدهٔ طلاق بوده پسر آورد در ما بین طلاق و نهایت مدت حمل و با کسی دیگر در این مدت وطی نکرده
باشد بعقد یا بشبهه آن ولد از آن شوهر باشد که طلاق گفته و اگر بعد از عده زن شوهر دیگری کند و ولد
آورد بعد از شش ماه از وطی دوم ولد او را باشد و اگر کمتر از شش ماه باشد از آن شوهر اول باشد اگر مدت
فراق زیاده از نهایت مدت حمل نباشد و اگر زیاده باشد از هر دو بریده شود و اگر زنی را دو کس وطی کنند بشبهه یا یکی
بنکاح و دیگری بشبهه پس فرزند باید قرعه زنند هر کس که برآید او را باشد خواه مسلمان باشد یا کافر
حر باشد یا عبد و زوجه همچنین و اگر کسی وطی کند زوجهٔ دیگری را بزنا و او هم وطی کرده باشد ولد از آن صاحب
فراش باشد یعنی زوج و از او بریده نشود الا بلعان و زانی را ولد نیست و اگر چه با او مانند بود و اگر کسی دعوی
ولد کند از زن دیگری بسبب وطی بشبهه و زن و شوهر او را تصدیق نمایند ملحق نباشد و او را رد کنند و اگر زن دو گواه از برای
حق ولد و اگر طفلی را بخود نسبت کند که از زن منست و زن انکار ولادت او نماید باقرار او ملحق شود نه بزن و اگر ولد
از زنا پیدا شود جایز نیست او را بخود نسبت بدهد و اگر چه بعد از آن او را تزویج کند و اگر اختلاف کنند در دخول یا ولادت
قول زوج معتبر باشد و بعد از شوهر دادن و بعد از مدت حمل جایز نیست او را نفی ولد بجهة بد فعلی زن و از او
بریده نشود الا بلعان و همچنین اگر اختلاف کنند در مدت حمل و اگر کنیز او بعد از شش ماه از حین وطی تا بده ماه
ولدی آورد واجبست که او را بخود نسبت کند پس اگر نفی او کند از او بریده شود بی لعان پس اگر اعتراف کند با او بعد از
نفی نسب کرده شود و اگر مالک و بیگانه بزنا هر دو او را وطی کنند ولد مالک را باشد و بعضی گفته که اگر گمان داشته
باشد که نه از اوست بخود نسبت کند و از خود نفی نکند بلکه وصیت کند از برای او و بعضی گفته اند که کمتر از نصیب
ولد باشد و اگر شریکان وطی کنیز کنند بشبهه و دعوی ولد کنند بکسی پیوندد که قرعه بنام او برآید و شریکان
را حصهٔ ایشان از قیمت کنیز و قیمت ولد دهد و زنیکه از مادر جدا شده اگر یکی دعوی کند ولد او را باشد و
بدیگران دهد آنچه گذشت از قیمت مادر و ولد جایز نیست نفی ولد بجهة عزل از زن و اگر کسی کنیزی را بشبهه
وطی کند آبستن شود تاوان بکشد بجهة مالک قیمت ولد روزیکه زنده ولادت شده و ولد او را باشد و اگر زنی
گمان برد که از شوهر خالی است بگمان آنکه مرده یا طلاق داده و او را تزویج کند آبستن سازد پس ظاهر شود
که زنده است یا طلاق نداده او را رد کند بزوج اول بعد از آنکه عده از دوم بدارد و ولد دوم را باشد خواه آنکه گر

قول خالی از قوت نیست کاظم طباطبائی

اگر در فرج انزال کرده باشد بعید نیست الحاق [illegible] طباطبائی

بلکه [illegible] طباطبائی

موت یا طلاق اعتماد بحکم حاکم کرده باشد یا بگواه و گواه یا باخبار یکی **فصل سوم** در ولادت و عقیقه واجبست
که زنان در حین ولادت بزن یا زوج گذارند و سنتست که ولد بعد از ولادت غسل دهند و ناکاهی که از مضرت ایمن باشد
و اذان در گوش راست و اقامت در گوش چپ گویند و کام او را بآب فرات یا تربت امام حسین بردارند و اگر متعذر باشد بآب باران
و همچنین سنتست که نام نهند یکی از نامهای خوب در روز هفتم و افضل نامها نامیست که در آن معنی بندگی باشد همچو
عبدالله و عبدالرزاق پس نامهای انبیا و افضل محمد است و نامهای ائمه و روایتست از امام موسی کاظم که فقر داخل نمیشود در خانه که در آن
نام محمد و احمد و علی و حسن و حسین یا جعفر یا طالب یا عبدالله یا فاطمه از زنان باشد و تعیین کنیت نمایند و مکروه
است نام کردن بحکم و حکیم و حارث و خالد و مالک و ضرار و روایتست که امام جعفر صادق فرمود که حضرت رسالت نهی کرده
از چهار کنیت ابی عیسی و ابی الحکم و ابی مالک و ابی القاسم گاهی که نام محمد باشد و همچنین سنتست که در روز هفتم سر پسر را
بتراشند و تصدق کنند بوزن موی آن طلا یا نقره و ختنه کنند در آن روز و واجبست هنگام بلوغ و ختنه زنان سنتست
و اگر چه بالغ شوند و اگر کافر ختنه ناکرده مسلمان شود واجبست که ختنه کند و اگر چه پیر شده باشد و همچنین سنتست
که در روز هفتم سوراخ کنند گوش او را و عقیقه سنت موکده است و سید مرتضی رحمه الله گفته که واجبست و مراد بعقیقه
کشتن گوسفند است در روز ولادت و سنتست که عقیقه و سر تراشیدن در یکجا باشد و از برای پسر گوسفند نر و از برای دختر گوسفند
ماده عقیقه کنند و تصدق نمودن بقیمت آن کافی نیست اگر پیدا نشود باشد موقوف نماید تا که پیدا کند و اگر پدر
عقیقه نکند فرزند چون بالغ شود خود عقیقه کند و سنتست که گوسفند عقیقه بصفت قربانی باشد و
پای او را بمامایچه دهند و اگر طفل پیش از زوال روز هفتم بمیرد عقیقه ساقط شود نه بعد از زوال
و مکروهست مادر و پدر از آن خورند و استخوانهای آنرا شکستن بلکه از هم جدا سازند و سنتست که از اینجهت ده کس
و جماعتی از فقرای مؤمنان را خوانند از ده کمتر نه و هر چند که بیشتر باشند فاضلتر باشد و جایز است که گوشت مسلمانان بخش
نمایند **فصل چهارم** در رضاع و حضانت اما رضاع یعنی شیر دادن سنتست که طفل را دو سال شیر دهند پس اگر کسر نماید
کم کنند یا کمی نباشد و جائز نیست کمتر از بیست و یک ماه و جائز است زیاده بر دو سال بدو ماه و بهترین شیرها شیر مادر است پس اگر
او حره باشد یا کنیز دیگری اجاره نماید او را شیر خواه فروخته باشد یا بزرگ شده و از زن نباشد که شیر دهد فرزند خود را بجهت
یا نه اما ام ولد خود را رسد که اجبار کند او را بشیر دادن فرزند پس اگر مادر طلب اجرت در شیر دادن کند واجب است بر پدر که او را
بدهد اگر فرزند مال نداشته باشد و اگر زن بیگانه بکمتر شیر دهد و مادر راضی شود که بهمان شیر دهد مادر اولیست و اگر راضی
نشود پدر را رسد که طفل را به بیگانه دهد و همچنین است اگر زن بیگانه بکمتر از اجرت مادر راضی شود و واجبست اجرت
شیر زیاده بر دو سال و سنتست که از برای شیر دادن اختیار کنند زن عاقله مؤمنه عفیفه خوب لطیف و مکروهست کافره
پس اگر مضطر شود اختیار کتابیه کند و او را منع نماید از خوردن خمر و گوشت خوک و مکروهست که طفل را او دهد

مامایچه یعنی قابله

تا بهم نرسد و همچنین مکروه است زنیکه از زنا متولد گشته و زن مخالفه اما حضانت و مراد بان نگهداشتن
طفل است و تربیت او پس چون زن و شوهر از همدیگر جدا کردند و لد طفل شیرخوار باشد و در حضانت او نزاع نمایند مادر سزاوار
تر است بحضانت پسر تا دو سال و دختر تا هفت سال و بعضی گفته اند تا نه سال و بعضی دیگر گفته اند مادام که شوهر نکرده است
و بعد از دو سال پسر و هفت سال دختر پدر اولی میشود و اینصورت که مادر شوهر دیگر نکرده باشد و کنیز یا کافره نبوده
باشد پس اگر مادر شوهر دیگر کند حضانت او ساقط گشته پدر اولی باشد پس اگر طلاق باین گویند حضانت او باز گردد
و اگر طلاق رجعی باشد بعد از عده عود کند و اگر پدر بمیرد مادر او اولی باشد از دیگران از جد و وصی و غیر ایشان و همچنین مادر
آزاد مسلمان اولیست از پدر بنده و کافر و اگرچه شوهر کرده باشد پس اگر آزاد شود یا مسلمان گردد پدر اولی میشود و اگر پدر
و مادر نباشند جد پدری اولیست اگر او نیز نباشد از خویشان او آنکه بمیراث اولیتر است و جده اولیست از خواهران و مادر
اولیست از مادر مادر و خواهر پدر و مادری از پدر تنها اولیست از خواهر مادری و عمه و خاله برابرند اگر جماعتی که در حضانت
برابرند در آن نزاع نمایند قرعه بیندازند و اگر اولی از حضانت ابا نماید یا غایب باشد منتقل شود بدیگری پس اگر باز آید دیگر حق
او رجوع کند حضانت تا بعد بلوغ است و ولد بالغ رشید اختیار دارد که تنها باشد یا بهر کدام که خواهد فصل پنجم در
نفقه و در آن سه بحث است اول در نفقه زوجه و واجب میشود نفقه زوجه بدو شرط عقد دائم و مهیا بودن او از برای تمتع زن خواه
زن آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر و زن متعه را و زنی را که ابا میکند از تمتع بعضی اوقات یا در بعضی جاها
نفقه نیست تا آنکه بفرمانبرداری در آید و مالک اگر کنیز را شب و روز به پیش شوهر نفرستد نفقه او
بر شوهر واجب نمیشود و نفقه ساقط میشود بکودکی زوجه چون حرام باشد وطی او و بمرتد شدن و سرکشی نمودن او و
بطلاق باین مگر آنکه آبستن باشد و ساقط نمیشود بکودکی زوج و بمرض زوجه و برتق و قرن و بسفر واجب او بی اذن زوج و
غیر واجب باذن او و بروزه و باعتکاف واجب و بحیض و به طلاق رجعی و بطلاق باین که آبستن باشد و با او از
وطی بسبب عذری و واجب در نفقه هشت چیز است اول طعام و واجب است آن قدر که کافی باشد از غالب قوت آنشهر مثل گندم
در عراق و خراسان و برنج در گیلان و مازندران و خرما در حجاز و ذرت در یمن و اولی تکلیف نکردن که با شوهر
چیزی خورد و زوجه را است که کند بدو مهر و مزد آرد کردن و پختن یا نان پخته دوم نان خورش واجب است که از جنس نان
خورش باشد که بیشتر خورند در آنشهر و قدر آن همچنین و چون از جنسی زوجه ملول شود باید که بدل کند بجنسی دیگر و
زوجه را رسد که نان خورش بستاند و اگرچه نخورد سوم خدمت است اگر زوجه از اهل آن باشد که او را خدمتکار
باید واجب باشد که زوج خود خدمت کند یا کسی را باجاره گیرد یا بخرد از برای او خادم و زن خود خدمت کند اگر از اهل آن نباشد
که او لایق خدمت باشد الا در خستگی و واجب نیست در خستگی زن شربه و ادویه[۲۹۴] و شوهر لازم نیست بیشتر
از یکخادم و اگرچه زن خانواده باشد و اگر زنیکه مستحق خادم باشد طلب نفقه خادم کند که تا خود خدمت کند

۲۹۴ [illegible] سید کاظم طباطبائی مد ظله العالی

واجب نباشد اما آن زن و زنی را رسد که خادم قدیمی او را بدیگری بدل کند مگر بتهمتی و آنجا جمیع خادمان او بیرون
کند الا یکی را که او را رسد که ... مادر و پدر او کند از آنکه دیدن او آیند و او را منع کند که بیرون رود به پیش
ایشان چهارم پوشش و آن در تابستان پیراهن و شلوار و مقنعه و معجر و کفش و در زمستان زیاد شود در جبه و
فی الجمله جنس لباس و قدر آن بحسب عادت اهل آنشهر است در بلاد سردسیر زیاد از لباس واجب است و واجب است جامه
اگر از اهل آن باشد همچنین بودن آن از ابریشم و کتان از برای خواب جامه خواب و لحاف و بالش پنجم فرش و حصیر
در تابستان و نمد در زمستان و قالی اگر از اهل آن باشد و فی الجمله واجب است آنچه از عادت اهل او باشد در آنشهر ششم
آلات پختن طعام و خوردن و آشامیدن از دیگ و کفگیر و کاسه و کوزه و کفچه از سنگ یا سفال یا چوب یا مس یا آهن
بحسب عادت هفتم آلات پاکیزگی مثل شانه و روغن و مرداسنگ و واجب نیست سرمه و بوی خوش ها و او را که منع کند از خوردن
چیزها که بوی بد دارد مثل سیر و پیاز و خوردن طعامی که باعث خستگی شود و واجب است اجرت حجام و حمام مگر در سرما
سخت هشتم خانه ایست که لایق بزن باشد بر آن تنها نشستن خواه آنکه اجاره کند یا عاریه بستاند یا ملک او باشد و او را رسد
که طلب خانه کند که تنها نشیند نه همخانه غیر شوهر[۲۹۱] تتمه واجب است که نفقه هر روز در صباح آن روز بستاند
چون چند روزی بگذرد تسلیم نمود یا اگر قیمت آن دهد جائز باشد و اگر زوجه در آن روز بمیرد[۲۹۲] باز نستاند و اگر سرکشی کند باز
ستاند و اگر بمیرد بعد از آنکه نفقه چند روز گرفته باشد وارث او را رسد که زیادی باز ستاند غیر از روز موت و کسوت
و خانه و اسباب و آلات ملک زن نمیشود و واجب نیست تملیک و اگر زوجه چند مدت نفقه نستاند در ذمت او قرار گیرد
اگر زوجه نفقه چند مدت بستاند و آن مدت بسر آید مالک آن شود و اگرچه از جای دیگر معاش کرده باشد یا چیز
فاضل آورده باشد و اگر کسوت بستاند از برای مدتی و پیش از آن مدت کهنه شود عوض واجب نباشد و اگر آن بگذرد و جامه
باقی باشد او را رسد که دیگر طلب کند اگر طلاق باین او را بگوید کسوت و نفقه باز نستاند و اگر مدتی پیش از زن خود
بگذرد او را نفقه آن مدت نباشد مگر آنکه زن مهیا بوده باشد و کاهلی از جانب شوهر باشد و اگر زوجه غائب پیش قاضی حاضر کرده
و اظهار مهیا بودن خود از برای شوهر کند واجب نفقه نشود الا بعد از رسانیدن خبر و قدر رسیدن زن یا وکیل او به پیش زن
و اگر زن سرکش بفرمان شود نفقه واجب نشود الا بعد از دانستن شوهر و زمان رسیدن او بر سر زن و اگر زن مرتد شود
نفقه او ساقط گردد چون توبه کند واجب شود و واجب است نفقه از برای زنی که طلاق باین داده وقتی که دعوی آبستنی[۲۹۳]
کند پس اگر ظاهر شود که آبستن نبوده باز ستانند و اگر مرد عاجز شود از نفقه زن را فسخ نکاح نیست نزد اکثر فقها و اگر
از مهر یا نفقه گذشته عاجز باشد فسخ نباشد اتفاقا و اگر زن صبر نماید و نفقه نستاند با وجود عجز شوهر نفقه ساقط نگردد و
دین او در ذمت شوهر ثابت شود و اگر توانگر اهمال کند و نفقه نرساند اجبار کند حاکم او را و اگر ابا کند حبس کند و مال او را بفروشد
و جهت نفقه اگر زوج غائب باشد و او را مال حاضر باشد حاکم شرع بفروشد و طلب نفقه نماید و اگر متعذر باشد زن را فسخ

۲۹۱ در بعض النسخ [illegible] سید کاظم طباطبائی مد ظله العالی

۲۹۲ معلوم نیست بلکه [illegible]

۲۹۳ وجوب آن محل اشکال است [illegible] طباطبائی

واگرچه گوئیم که او را فسخ بسبب عجز میرسد واگر او را پیش زن قرضی باشد جائز باشد که زن و ببرد نفقه را از حساب نماید
اگر زن توانگر باشد و جائز نباشد اگر تنگدست باشد و نفقهٔ زن مقدم بر نفقهٔ خویشان پس اگر تنگدست باشد فاضل
از قوت خود بنفقهٔ زن صرف نماید پس اگر فاضل آید بخویشان صرف کند بحث دوم در نفقهٔ خویشان واجبست بر مرد و
زن نفقه از برای پدر و مادر هر چند که بالا روند و اولاد هر چند که شیب روند مرد باشند یا زن جد و مادر باشند یا دختر پسر
یا دختر بشرط فقر و عجز ایشان از نفقه از کسبی که لایق بحال ایشان باشد و آزاد ایشان و نفقه کنند قادر باشد بر فاضل قوت
یکروزه از برای خود و زوجه و اتفاق ایشان در دین شرط نیست بلکه واجبست نفقهٔ مسلمان بر کافر و بعکس و واجب نیست
از برای غیر اینها از خویشان بلکه سنت است و واجبست در نفقه آنقدر که کافی باشد از طعام و کسوت و خانه از برای نشستن
و همچنین واجبست فروختن غلام و ده و زمین در نفقهٔ اینها و واجب نیست نفقهٔ زوجهٔ اینها از برای ایشان زن خواستن واگر نفقهٔ اینها
فوت شود قضا نباشد مگر آنکه حاکم امر کرده باشد که قرض کنند از برای نفقه و بر پدر واجبست نفقهٔ پسر پس اگر عاجز باشد یا
نباشد بر جد پدری هر چند بالا رود و اگر نباشد یا عاجز باشد بر مادر اگر نباشد یا عاجز باشد بر پدر و مادر او هر چند بالا روند و نزدیکتر
مقدم باشد بر دورتر و شریک باشند هر دو چون همرتبه باشند اگر فاضل باشد از قوت و آنقدر که کافی باشد یکی از پدر
و مادر او هر دو شریک باشند همچنین است در پسر اما پدر با مادر پدر و مادر و جد مخصوص باشد بآنکه نزدیکتر است و
اگر پدر کسی نباشد و پسر او هر دو توانگر باشند نفقهٔ او بر هر دو شان برابر است اما پدر و جد بر نفقه بر دیگر تمام و حبس کنند و را حاکم
جهة نفقه اگر اهمال نماید و مال او را فروشند جهت نفقه و واجبست نفقهٔ بنده بر سیّد و نفقهٔ او بر مالک او مخیّر است
مالک که نفقه دهد او را از مال خود یا از کسب او و اندازه نیست در نفقه بلکه بر عادت امثال او و سیّدی بنده است
الشهر پس اگر مالک از نفقه ابا نماید اجبار کند قاضی او را بنفقه دادن یا فروختن و اگر بنده مطیع نماید با مالک
که چه دهد و فاضل برای او از کسب او کافی نباشد او را بنفقه خواجه باشد و جائز نیست بن بشر مقاطعه از کسب او همچنین
واجبست نفقه بر حیوانات که ملک او باشند اگرچه گوشت ایشان خورند نشود بچرانیدن پس اگر کافی نباشد بدست
علف بدهد اگر ابا کند اجبار کند او را حاکم بر فروختن یا نفقه دادن یا کشتن اگر کشتن او نفعی داشته باشد و بگذارد
بچه حیوانات آنقدر شیر که ایشان را کافی باشد کتاب فراق و آن پنج نوع است اول طلاق و در آن سه باب است
اول در شرایط آن و آن یازده است اول بلوغ طلاق گوینده دوم عقل او و جائز است که ولی یا سلطان چون ولی
نباشد از قبل مجنون و کسیکه بالغ شود و او را عقل نباشد طلاق گوید گاهیکه غبطه و مصلحت در آن باشد
و ایشان را نیست که از قبل کودک و مست و بیهوش طلاق گویند سوم اختیار او پس طلاق با اکراه صحیح نباشد و حاصل
میشود اکراه به بیم کردن کسی را که اکراه میکند بمضرتی باو یا بکسی که تعلّق تمام باو دارد همچو پدر و پسر و مانند
ایشان باوجود ظنّ وقوع آن مضرت و اگرچه اندک باشد کسی را که بلند مرتبه باشد و بضرر اندک اکراه نمیشود و

احوال مردم در اکراه مختلف است بحسب اختلاف ایشان چهارم قصد طلاق و اعتبار نیست صیغه را بی قصد طلاق
و قبول کرده نشود قول او اگر گوید قصد طلاق نداشتم چون نکرده باشد عده پنجم آنکه نکاح دائم باشد پس واقع نشود طلاق در متعه و ملک
یمین و در متعه حاصل نشود به بخشیدن مدت متعه بطلاق ششم آنکه زن خالی از حیض و نفاس باشد اگر با او دخول
شده باشد و آبستن نباشد و زوج او حاضر باشد و غایب کمتر از مدتی که داند انتقال او را از پاکی که در آن وطی کرده حکم حاضر
دارد پس اگر حاضر یا غایبی کمتر از مدت مذکور طلاق گوید در حیض اتفاق افتد باطل باشد و اگرچه نداند
باشد و قبول نمیشود قول او و بهر راه در حیض اگر بیرون رود بسفر در پاکی که با او نزدیکی نموده طلاق و صحیح باشد و اگرچه
در حیض اتفاق افتد و همچنین صحیح است طلاق غایب چون از غیبت او مدتی گذشته باشد که داند انتقال او را از طهر
وطی بطهر دیگر و طلاق زنی که با او دخول نشده و طلاق زن آبستن و اگرچه در حیض اتفاق افتد و حاضر چون بزن
نرسد که حیض او را داند حکم غایب دارد هفتم آنکه در طهری باشد که با او نزدیکی نشده باشد اگر زن در سن حیض باشد و آبستن
نباشد پس اگر طلاق دهد زنی را که در سن حیض او است در طهری که وطی کرده باشد باطل باشد مگر آنکه بگذرد از حین وطی سه ماه او را
حیض نشده باشد هشتم گفتن صیغه صریح است که از شرطها باشد و از اینست انت یا هذه یا زوجتی یا فلانة طالق
و کسی که عاجز است از عربی گفتن ترجمه بگوید همچو هشته یا این زن یا زن من یا فلان زن هشته است و کسی که عاجز
باشد از سخن کردن همچو گنگ و لال اشارت کند اگر بفهمد و نیت طلاق کند صحیح باشد و صحیح نیست طلاق بکنایه و اگرچه
قصد کند همچو خالی شده یا بری شده یا باهل خود به پیوند یا اختیار کن خود را یا تو طلاقی یا ان طلاق یا از مطلقاتی
یا عدّه بدار و اگر کسی گوید هل طلّقت فلانة یعنی آیا طلاق دادی تو فلان زن را و در جواب گوید نعم یعنی آری طلاق
واقع شود و اگر معلق بشرطی کند همچو اگر بیرون روی تو هشته باطل باشد و اگر کسی بگوید انت طالق ثلثا او اثنین یعنی
سه بار تو هشته باد و یا دو بار یک طلاق صحیح باشد نه زیاده نزد اکثر فقها و بعضی گفته اند که باطل است و اینان مخالف هر سه
طلاق واقع شود چون اعتقاد داشته باشند آنکه نسبت به کنند پس اگر گوید انا منک طالق یعنی من
از تو طلاقم یا فلانة الاجنبیّة طالق یعنی فلان زن بیگانه هشته است از زن باید و جحتی یا رجلها یا راسها یا ثلثیها طالق یعنی
دست زن من یا پای او یا سر او یا دو دانگ او هشته است صحیح نباشد نهم آنکه بشنوند دو مرد عادل طلاق گفتن او را
بیکبار پس اگر در حین طلاق گفتن او دو مرد عادل حاضر نباشند صحیح نباشد و اگرچه بعد از آن اقرار کند بایشان گواه
گرداند و اگر دو عادل گواهی دهند باقرار او بطلاق حکم کنند بر او و اگرچه بیکبار گواه نشده باشند یازدهم تعیین
مطلّقه و در آن خلافست بعضی گفته اند که بی تعیین صحیح است بعد از آن تعیین نماید هر کرا خواهد پس اگر گوید زن
خود را یکی از شما هشته اید یا گوید زن من هشته است و قصد معینه نکند صحیح باشد و تعیین کند هر کدام که
خواهد و اگر پیش از تعیین بمیرد قرعه اندازند و اگر گوید ای زینب خدیجه گوید لبیک پس او گوید تو طالقی

۲۹۴ مشکل است ۱۲ نظم

۲۹۵ مراعات احتیاط ترک نشود ۱۲ نظم

۲۹۶ مشکل است ۱۲ نظم

هشته شود اگر قصد شود و اگر گوید بیت یا بتّه طالق است تعیین کند هر کدام که خواهد و اگر گوید زینب طالق است
اگر گوید قصد خدیجه کرده بود قبول کند **باب دوم در اقسام طلاق** و آن یا باین است یا رجعی باین شش محل است
طلاق زنیکه دخول نشده و آیسه یعنی زنیکه از سال حیض گذشته باشد و صغیره یعنی زنیکه کمتر از نه سال باشد و
مختلعه یعنی زنیکه بعوض مهر او را طلاق گفته شده بسبب کراهیت زن و مباراة و آن همچو مختلعه است
الا آنست که کراهیت از هر دو جانب باشد کاهیکه هر دو رجوع بعوض نکنند و طلاق سوم زن بعد از دو رجعت اگر
زوجه حرّه باشد و طلاق دوم اگر کنیز باشد و نیز قسمت میشود بطلاق عدّه و طلاق سنّت و طلاق عدّه آنست که زن را که دخول شده
طلاق گوید بشرایط مذکوره پس رجوع کند در عدّه و وطی کند پس طلاق دهد او را در طهر دیگر و همچنین تا بسه بار
بعد از آن حرام شود تا آنکه او را کسی وطی کند بنکاح دائم و او را محلّل گویند و بعد از طلاق نهم که نکاح کرده باشد
او را بر مرد حرام دائمی شود و طلاق سنّت آنست که زن دخول شده را طلاق گوید بشرط مذکوره و رجوع نکند تا بعد از
عدّه عقد تازه کند همچنین تا بسه بار پس حرام شود تا نکاح کند او را دیگری لیکن بعد از طلاق نهم حرام ابد نشود
و اگر رجوع کند در عدّه طلاق دهد پیش از وطی صحیح باشد اگرچه در طهر باشد که رجعت کرده لیکن طلاق عدّی نباشد و اگر
غایب حاضر شود و دعوی کند بعد از آن دعوی کند که در غیبت طلاق گفته ام التفات بدعوی و گواه نکنند و مانع چهارم طلاق
گوید او را نیست که بخواهد او را تزویج کند یا بچهار دیگر الا بعد از آنه ماه مگر آنکه داند که او آبستن نبوده پیش
سه یا کی یا سه کافی باشد و شرط است که محلّل بالغ باشد و بعقد دائم وطی کند تا حشفه غایب شود اگرچه خصی باشد و اگر
پیش از سه طلاق دیگری نکاح کند طلاق سابق بر فع شود یا نه خلافست و هر گاه که سه بار طلاق داده شود حرام گردد
تا آنکه او را دیگری نکاح کند همچنین کنیز چون دو طلاق داده شود حرام گردد تا آنکه دیگری او را نکاح کند
کافی نیست وطی خواه و حلال نمیشود اگر مالک وطی کند و اگر زن دعوی کند که تحلیل شده و عدّه گذشته
ممکن باشد قبول کند **تمام** در رجعت و آن صحیح است بلفظ همچو گفتن من رجعت و راجعت و رجعتک یعنی رجوع کردم و امثال آن
یا بمعنی باشد از عربی و غیر او و با نکار طلاق و شرط است که مجرد از شرط باشد و بفعل همچو وطی و بوسه و دست مالیدن
بشهوت و اگر شوهر رجوع کند و زن منکر دخول پیش از طلاق باشد او را رجعت قبول کنند قول زن را با سوگند و همچنین
قول او را با سوگند اگر دعوی کند که عدّه گذشته بحیض ممکن باشد انکار گذشتن عدّه بماه و اگر در طلاق اتفاق داشته
باشند در رجوع بحسب اکثر دران اختلاف نمایند قول زن را اعتبار کنند با سوگند اگر تاملی در دعوی کند که پیشتر وضع حمل کرده
مرده یا زنده تمام یا ناقص قبول کند و اگر تحقیق نکرده اند اگر زن دعوی کند حمل او را حاضر کند لیکن او زن منکر هر دو
باشد قول زن و حر اعتبار نمایند و اگر زن دعوی گذشتن عدّه کند پس مرد دعوی رجعت کند پیش از آن قول زن مقدّم
دارند و اگر مرد رجوع کند پس زن دعوی کند که عدّه گذشته پیش از رجعت مقدّم دارند قول مرد را و اگر کنیز تصدیق

نرو کند در عدّه رجعت التفات نکند با نکار خواه و سنّت است اکراه کردن در رجعت **باب سوم در عدّه** و آن چهار
فصل است فصل اول در عدّه زن آزاد که آبستن نباشد در طلاق عدّه نیست بر زنیکه دخول نشده باشد اگرچه باهم بخلوت نشسته باشند
و فرو میشود بغایب کشتن در پیش یا پس اگرچه خصی باشد و اگر ذکر بریده که خصیه داشته باشد دیگی ناید با زن
بعوض کفایت نکند که عدّه واجب است از برای آنکه ممکنست که بسحق آبستن کردد و اما حره که دخول شده و آبستن نیست
چون حیض او مستقیم باشد عدّه او سه طهر است بشرط آنکه آخر تمام شود بعد از آن حیض به بیند اعتبار کنند طهر را
که در عقب طلاق است اگرچه یک لحظه باشد و اگر در طلاق حیض باشد بیفاصله طلاق صحیح باشد و آن طهر حساب نمایند
و در طهر و حیض زن قول او معتبر است و اقل زمان سه طهر بیست و شش روز و دو لحظه است و آنچه که در سن حیض باشد و او را
حیض نشود عدّه او سه ماه است و عدّه نیست بر یائسه و صغیره و اگر آیسه شود بعد از یک حیض دو ماه تمام کند و مضطربه
رجوع بتمیز کند یا بعادات اهل خود و اگر نباشد سه ماه عدّه بدارد و اگر شک کند در حمل بعد از عدّه اعتبار نمایند و جایز باشد
نکاح او و اگر پیش از عدّه باشد جایز نباشد و او را نکاح دیگری و اگر بعد از نکاح بدیگری حمل ظاهر شود آن نکاح باطل
شده و اما حامله عدّه او وضع حمل است اگرچه در عقب طلاق باشد تمام یا ناقص باشد کاهیکه معلوم باشد
که انسانست و اگر دعوی حمل کند صبر کنند تا بنه ماه و زنیکه آبستن از زنا باشد سه ماه عدّه بدارد و از شبهه بعد از
وضع حمل طهر یا سه ماه عدّه بدارد چون طلاق داده شود و اگر زن و تمیز در عدّه رجعت و وفات از سر گیرد
و در عدّه باین نیز تمام کند و احتیاط بعدّه دیگر نیز باشد و اگر اختلاف کنند در زمان وضع حمل و اتفاق داشته باشند در
زمان طلاق قول زن معتبر باشد و بعکس یعنی اگر اختلاف کنند در زمان طلاق و اتفاق در زمان وضع حمل قول زوج
معتبر باشد و اگر ولد آورد بعد از شش ماه از حین طلاق بعد از آنکه اعتراف نموده باشد بگذشتن عدّه اقرب
آنست که باو ملحق شود مادام که از ده ماه نگذشته باشد و فسخ نکاح مثل طلاق دادن در عدّه و زنیکه وطی
شده بشبهه عدّه طلاق بدارد و اگر شوهر کند در عدّه آن منقطع نگردد پس اگر دخول کند و داند که حرام است عدّه اول را
تمام کند و احتیاط بعدّه ثانی نیز دارد و اگرچه آبستن کردد و اگر ندانند که حرام است عدّه اول را تمام کند و از سر گیرد عدّه از برای
دوم و اگر آبستن کردد عدّه بدارد بوضع حمل از برای کسیکه ملحق باو میشود پس اگر از اول است بعد از وضع
اول را تمام کند اگر از برای اول باشد بعد از وضع عدّه از برای دوم بدارد و اگر از هیچیک نباشد بعد از وضع عدّه
اول را تمام کند بعد از آن عدّه دوم را بدارد و اگر رجعت کند در عدّه پس طلاق گوید یا مخالعه کند پیش از وطی عدّه را
از سر گیرد و اگر مخالعه کند پس او را عقد کند در عدّه طلاق گوید پیش از دخول عدّه نباشد و اگر وطی کند بعد از طلاق
باین بشبهه از سر گیرد عدّه را و اگر آبستن شود از دیگری در عدّه رجعت بعد از وضع عدّه اول را تمام کند و اگر کسی وطی
کند بشبهه ملحق شود ولد بواطی بسبب وطی بعد و پس زوج طلاق دهد واحده بدارد بوضع از برای واطی بشبهه بعد از آن

در عدهٔ وفات

فصل دوم زنان حامل عدهٔ خود نه باشد در عدهٔ طلاق رجعی اگر طلاق رسد زوج را رجوع در اینعده زن را بدارد و عدهٔ طلاق بدارد و
در عدهٔ وفات حره غیر آبستن در وفات چهار ماه و ده روز است و اگر چه زن صغیره یا یائسه باشد یا دخول نشده باشد یا
زوج صغیر باشد و عدهٔ آبستن بدورترین هر دو مدت است از وضع حمل و چهار ماه و ده روز و بر او واجب است حداد و آن است
که ترک کند بوی خوش و زینت در بدن و جامه نپوشد جامهٔ رنگین الا سیاه و کبود و دست و پای و سر را بحنا رنگ نکند
و سیاه بابرو و سرمه در چشم نکشد و اسفیداب بر روی نمالد و زیور طلا و نقره بر خود نیاراید و جامهٔ اعلی نپوشد
اگر چه صغیره یا ذمیه باشد و اقرب آنست که این حداد از کنیز ساقط کرده و اگر بمیرد پیش از تعیین طلاق داده شده
همه عده بدارند از برای وفات اگر تعیین کرده باشد عده بدارد از برای طلاق از حین طلاق و اگر زوج در سفر بمیرد از
حین رسیدن خبر وفات عده بدارد نه از حین موت و در طلاق از حین وقوع آن عده بدارد و عدهٔ ذمیه در طلاق و
موت همچو حره است تتمه در احکام غائب پس اگر معلوم باشد خبر یا آنکه زنده است یا نفقه دهد وجه را ولی واجب
باشد که صبر کند تا زمانیکه مثل او احتمال زیستن نداشته باشد و الا رفع کند حال خود را بحاکم شرع اگر خواهد تا وعده
دهد و او را چهار سال تفتیش و تفحص کند از احوال او در این مدت پس اگر ظاهر شود خبر او یا آنکه زنده است واجب باشد که
صبر کند و نفقه بدهد حاکم او را از بیت المال و اگر خبر او ظاهر نشود در این مدت بعد از تفتیش و تفحص بسیار از آفاق و او را
نفقه ندهد ولی زوج و او صبر ننماید امر کند او را بعدهٔ وفات بعد از مدت مذکور و چون عده بسر آید او را میرسد که
تزویج کند بدیگری پس اگر شوهر او در عده بیاید صبر کند و بعد از عده تزویج اگر شده او را دستی باو نیست و اگر رفع نکند حال
خود را بحاکم او نه مدت کند لازم ندارد بدیگری تزویج نکند اگر چه صبر کند صد سال ابتدای مدت از حین رفع است
بحاکم از حین بیان عدم خبر و اقرب آنست که حاکم بعد از مدت مذکوره طلاق او بگوید بعد عدهٔ وفات از برای احتیاط است
فصل سوم در عدهٔ کنیز و استبراء و عدهٔ کنیز دخول شده در طلاق و وطی بشبهه آنست که دو طهر شود و حیض را بعد از
آن ببیند و کمترین زمان آن سیزده روز و دو لحظه است و اگر در سن حیض باشد و حیض نه بیند پس یکماه و نیم عده بدارد و
اگر چه زوج او حر باشد و اگر آزاد شود در عدهٔ رجعیه تمام کند عدهٔ حره را و در عدهٔ بائن تمام کند عدهٔ کنیز را و در وفات بدو ماه و
پنج روز عده بدارد و آبستن بدورترین هر دو مدت عده بدارد از مدت وضع و دو ماه و پنج روز و کنیزیکه مادر ولد خواجه است
عده بچهار ماه و ده روز بدارد در وفات مولی و اگر کنیز آزاد شود در عدهٔ وفات تمام کند عدهٔ آزاد را و اگر کسی زوجهٔ خود را بخرد استبراء
نباشد و اگر طلاق دهد او را زوج عده واجب بود کافی باشد از استبراء و اگر استبراء کند لیکن کفر یا احرام بعد اسلام و
احلال احتیاط باستبراء است فصل چهارم در نفقهٔ عده واجب است در تمام عدهٔ رجعیه نفقه زن وجه از طعام و
کسوت و خانه که بنشیند اگر چه کنیز باشد یا ذمیه و واجب نیست در بائن مگر آنکه آبستن باشد و حرام است بیرون کردن
زوجه در عدهٔ رجعیه از خانه که او را طلاق داده باشد مگر آنکه فحشی از او ظاهر شود کمتر آنست که ایذاء اهل او کند

ارکان خلع

زنان بر ایشان در کنند حرام زوجه از انجا بیرون آمدن و اگر چه در حج سنتی باشد الا باذن او و بیرون آید در حج واجبی گر اذن ندهد مگر
مضطر شود از بیرون آمدن بجهة غسل و مانند آن بیرون آید بعد از نیم شب و باز گردد پیش از صبح اگر خراب گردد یا مدت
اجارهٔ آن بسر آید بیرون رود و طلب جا کند همچنین بیرون رود اگر طلاق داده شود در جائیکه نه مناسب حال او باشد و طلب جا
مناسب کند از زوج و منعی نیست بائن اگر چه حامله باشد هر جا که خواهد و شب باشد هر جا که اراده کند اگر رجعیه
از اهل بادیه باشد و ایشان کوچ کنند او نیز کوچ کند اگر طلاق داده شود در کشتی و آن مسکن مثل او باشد در انجا عده بدارد
و الا طلب مسکنی کند از زوج نوع دوم خلع و مبارات است خلع در لغت بیرون کندن لباس باشد و در شرع عبارت است از جدا شدن میان مرد و
زن در مقابلهٔ عوض بجهة کراهیت زن از شوهر و مبارات در لغت معارضه و مخالفت است و در شرع همچو خلع است الا آنست که
باید که کراهیت از هر دو جانب باشد و عوض زیاده از مهر نباشد و در آن دو باب است باب اول در ارکان خلع و آن چهار است اول صیغه
و ان خلعتک علی کذا فانت طالق یا انت یا فلانه مختلعة علی کذا یا انت طالق علی کذا و ناچار است از قبول زن اگر او سؤال
خلع نکرده باشد و چون سؤال کرده باشد واجب است که در پی آن بلا فاصله همچنان بگوید زن گوید طلاق ده مرا بهزار دینار او فی الحال بگوید انت
طالق علی الف دینار و احتیاج بقبول نباشد و مختار آنست که در پی صیغهٔ خلع لفظ طلاق باید و بی طلاق واقع نمیشود و بعضی
گفته اند که بی لفظ طلاق واقع میشود و همچنین خلاف است که خلع فسخ است یا طلاق و در ان شرط است آنچه در طلاق شرط است
از شنیدن دو گواه عادل و گفتن او صیغهٔ خلع را بعربی و غیر آن و آنکه معلق باشد از شرطی که منافی مقتضای عقد است از چیزی
که عقد خلع اقتضای آن دارد پس صحیح باشد که بگوید با صیغهٔ خلع اگر رجوع کنی رجوع کنم یا از شرط خیار کند در
عوض صحیح نیست که بگوید خلع کردم ترا اگر خواهی تو و اگر چه خواهد و همچنین اگر ضامن شود از برای من هزار دینار
یا بدهی بمن هزار دینار دوم خلع کننده شرط است در او بلوغ و عقل و اختیار و قصد صحیح است از کسیکه او را حجر کنند
بجهة سفاهت و بی عقلی یا مفلسی لیکن عوض خلع را تسلیم او نکنند و ولی طفل از قبل او نزد کسیکه خلع را
طلاق نمیداند از ذمی و حربی و اگر چه عوض خمر باشد سوم خلع کرده شده و آن زوجه است شرط است در او که بعقد دائم
باشد و او را تصرف جائز باشد در اموال و پاک باشد از حیض و نفاس و وطی نشده باشد در آن پاکی اگر دخول شده باشد و
در سن حیض باشد و زوج او حاضر باشد یا در حکم حاضر باشد چنانکه گذشت و آنکه کراهیت از جانب او باشد پس اگر خلع
کنند او را بی اکراهی از جانب او صحیح نباشد و اگر طلاق او بگوید بعوض آن طلاق رجعی باشد و عوض لازم نباشد و صحیح است
خلع زنیکه دخول نشده و آبستن اگر چه در حیض باشد و همچنین خلع یائسه و رتقا و طی خلع کنیز صحیح است و عوض
لازم باشد اگر اذن داده باشد و الا در ذمهٔ کنیز باشد که بعد از آزادی بستاند و خلع مدبره و ام ولد نیست اگر زن گوید البته اخل کردم
بر تو کسی را که کراهیت داشته باشی از او بلکه سنت است و بعضی جواب گفته اند چهارم عوض و آن فدیه نامیده شده و آن
هر چیزیست که ملک باشد و اگر چه زیاده از آن چیزی باشد که باو رسیده از مهر و غیر مهر شرط است که معلوم باشد بمشاهده

کتاب فراق در مسائل خلع و احکام مبارات و ظهار

یا بو که جهالت نماید و از اندازه نیست زیادتی و کمی و اگر بر قدر خمر خلع کند باطل باشد لیکن اگر دهد این طلاق
گفته بائن رجعی واقع شود و اگر در مرض الموت فدیه دهد صحیح باشد انقدر که برابر مهر المثل او زیادتر از ان از ثلث صحیح باشد
و صحیح است فدیه از زن و وکیل او و از کسیکه ضامن شود باذن او و اگر پدر زن گوید طلاق ده او را و تو بری باشی از صداق
او صحیح باشد و از صداق او بری نشود و ضامن نگردد و اگر فدیه معین پیش از قبض تلف شود زوجه ضامن باشد مثل او یا قیمت
او را و اگر عیبدار شود او را سکوارش بستاند یا رد نماید و طلب مثل کند یا قیمت و اگر حق یکی باشد او را مثل رسد یا قیمت
و اگر دو زن را خلع نماید بر یک فدیه بهر دو برابر باشد و اگر دو زن گوید طلاق ده مارا به هزار دینار پس او یکی را طلاق گوید او را
نصف ان رسد و اگر در عقب طلاق زن اول طلاق زن دوم گوید رجعی باشد و فدیه بر او نباشد زیرا که جواز سوال متاخر افتاده
و اگر گوید طلاق ده مرا باین هزار دینار هر گاه که خواهد فدیه صحیح نباشد پس اگر طلاق گوید رجعی باشد **باب دوم** در احکام
ان خلع اقتضا کند که زن بائن شود پس اگر رجوع کند ان فدیه و طلب ان نماید در عده جائز باشد و رجعی شود و زوج را رجوع
رسد در عده و اگر زوجه رجوع کند از فدیه و زن نداند تا عده بگذرد اقرب انست که صحیح است رجوع زن و نه رجوع زوج
و بعضی گفته اند که چون زن را رجوع نمیرسد رجوع زن صحیح نباشد و صحیح نیست رجوع زوجه الا در موضعیکه زوج را
رجوع برسد و جائز نیست وکیل زوجه خلع را بزیاده از مهر المثل و وکیل زوج را بکمتر از ان بی اذن ایشان پس اگر
وکیل زوجه فدیه را زیاد کند فدیه فاسد باشد طلاقیکه در خلع است رجعی باشد و وکیل ضامن فدیه نشود و اگر
وکیل زوج خلع کند بکمتر یا طلاق دهد بکمتر هر دو باطل باشد **تتمه** مبارات همچو خلع است در جمیع احکام
الا انست که باید که کراهیت از هر دو جانب باشد و فدیه زیاد از مهر المثل نباشد و واجب است در عقب ان طلاق باجماع
و حلال نیست زوج را زیاده از انچه داده باشد و صیغه ان بارئتک علی کذا فانت طالق و اگر بعوض بارئتک بنتک یا فاسختک
بگوید یا دیگر کنایات صحیح باشد از برای انکه اعتبار بصیغه طلاق است و اگر اقتصار نماید بر قول انت طالق علی کذا یا بکذا
صحیح باشد و شرط است جمیع انچیزیکه در خلع شرط است از بلوغ و عقل زوج و طهر زوجه و غیر ان **نوع سوم ظهار**
و در ان دو بحث است اول در ارکان ان و ان چهار است اول صیغه و ان انت منی کظهر امی یعنی تو از من همچو پشت
مادر منی و اگر بجای انت هذه یا زوجتی یا فلانه گوید و بجای منی علی یا عندی یا معی گوید یا انرا ترک نماید و گوید انت
کظهر امی ظهار واقع شود و اگر بجای ظهر بطن یا ید یا شعر گوید واقع نشود و اگر انرا ترک نماید و گوید کامی و قصد تعظیم
کند واقع نشود و اگر قصد ظهار کند بعضی گفته اند که واقع شود و شرط است در وقوع ان شنیدن دو گواه عادل یکبار و
قصد ظهار پس اگر باین صیغه طلاق کند صحیح نباشد نه طلاق و نه ظهار و قوی انست که ظهار بشرط واقع میشود
و اگر معلق سازد بانشاء الله یا بگذشتن زمانی واقع نشود و اگر گوید انت طالق کظهر امی و قصد تاکید طلاق
کرده باشد طلاق واقع شود خاصه دوم مظاهر یعنی گوینده ظهار و شرط است در او بلوغ و عقل و اختیار و قصد ظهار کردن

و در ارکان ظهار و حرمت وطی و کفارات ان و در ایلاء

سوم مظاهر منها یعنی زنیکه ظهار با او نسبت یافته و شرط است انکه دخول شده باشد و طاهر باشد از حیض و نفاس و انکه نزدیکی با او
در ان طهر نشده باشد اگر زوج حاضر باشد یا در حکم حاضر و در حیض باشد و در انکه عقد دوام شرط است دو قولست اقوی
انست که ظهار در زن متعه و در کنیزیکه بملک وطی شده باشد واقع میشود چهارم مشبه بها یعنی انکه با او تشبیه میشود
و ان مادر است باجماع و اما بدیگر از محرمات نسب یا رضاع همچو خواهر و عمه و خاله و غیر ایشان دو قولست و اگر بغیر مادر بغیر ظهر
تشبیه کند واقع نشود و تشبیه بپدر و برادر و مادر زوجه واقع نمیشود و اگر زن گوید انت علی کظهر ابی واقع نشود بحث دوم
ظهار حرام است و بسبب ان حرام میشود وطی تا کفارات بدهد بازاد کردن بنده و اگر از ان عاجز باشد دو ماه روزه بدارد و اگر نتواند شصت
مسکین را طعام دهد و بعضی گفته اند که بوسه و دست مالیدن بر اعضا و نظر نیز حرامست پس اگر وطی کند پیش از کفارات دو کفاره
لازم شود پس اگر مکرر وطی کند از برای هر وطی کفارات باو کرد میان روزه کفارات و وطی کند روز یا شب روزه را باز سر گیرد و
در ظهار مشروط حرام نمیشود وطی تا انکه شرط واقع شود و اگر از جمیع اقسام کفارات عاجز باشد استغفار کند و انهم میشود
کفارات الا باراده وطی و بان قرار نمیگیرد بلکه حرام است وطی بی کفارات پس اگر طلاق رجعی دهد او را پس رجعت کند حرام
باشد تا کفارات بدهد و اگر بعد از عده نکاح کند او را یا طلاق بائن گوید و در عده یا بعد از ان نکاح کند کفارات لازم
نباشد و اگر یکی از ایشان مرتد شود یا بمیرد یا بخرد زوج کنیز را یا انکه دیگری بخرد و فسخ عقد کند کفارات ساقط گردد و زوجه
مظاهره اگر صبر نماید اعتراض بر زوج نباشد و اگر صبر ننماید رفع کند امر خود را بحاکم شرع و او مخیر گرداند زوج را
میان کفارات و طلاق و مهلت دهد او را سه ماه از حین رفعه پس اگر اینمدت بگذرد و اختیار یکی ننموده باشد حبس کند
او را و تنگ گرداند بر او طعام و شراب تا اختیار یکی کند و اجبار ننماید او را حاکم بر یکی معین و از قبل او طلاق نگوید
اگر ظهار را مکرر گوید کفارات مکرر شود و اگر بچهار زن گوید انتن علی کظهر امی از برای هر یک کفارات باشد و مظاهر
چون زن خود را طلاق رجعی دهد پیش از رجوع بر محسوب باشد **نوع چهارم ایلاست** و در لغت سوگند است مطلقا و شرعا سوگند است بر انکه
ترک نماید وطی زن را بیشتر از چهار ماه و ذکر انرا در دو باب اول در ارکان ان و ان چهار است اول حالف یعنی انکه سوگند خورد در ایلا و
شرط است که او بالغ عاقل مختار باشد و قصد ایلا کند اگرچه بنده باشد یا ذمی یا خصی یا مجبوب یا مریض یا مظاهر و محلوف
علیه یعنی چیزیکه بر او سوگند خورده میشود در ایلا و ان ترک وطی زوجه است و صریح ان انست که سوگند خورد که پنهان نسازد حشفه را
در فرج زن خود یا ذکر را در فرج او فرو نبرد و مانند ان اما سوگند بر ترک جماع و وطی و مباشرت اگر قصد ایلا کند واقع شود
و الا واقع نشود و اما اگر سوگند خورد که سر خود را با سر او بر یک بالش ننهد یا در یک خانه نباشد یا غیبت کند خود را یا دور سازد
با وجود قصد ایلا واقع نشود و اگر سوگند خورد که مجامعت نکند در حیض یا نفاس یا معلق بشرطی سازد یا از برای ضرر رسیدن باو
بلکه بجهت اصلاح شیر باشد یا صحت از مرض واقع نشود و شرط است که زوجه او کرده باشد بعقد دوام و ایلا واقع نشود
بر زن متعه و ملک یمین و واقع میشود بر حره و کنیزیکه نکاح شده و زنیکه طلاق رجعی داده شده

کفارهٔ ایلاء

یعنی اخبار و سوگند خورده میشود و آن لفظ الله تعالی است و بغیر آن واقع نمیشود بهر زبان که باشد و اقسام میشود چون
قصد کند چهار ماه و مدت بیست و زیاده از چهار ماه بانکه سوگند خورد که اصلا با او وطی نکند یا مقید سازد بمدتی
که زیاده از چهار ماه باشد و اگر سوگند خورد که با وی نزدیکی نکند الا یک بار فی الحال ایلا نباشد پس چون وطی کند بعد
وطی تا با غرسازد یا زیاده از چهار ماه ماند ایلا باشد و باب در احکام ایلا چون ایلا واقع شود پس اگر زن صبر کند
اعتراض نباشد و اگر صبر ننماید رفع کند امر خود را بحاکم و حاکم مخیر سازد مرد را انکه رجوع کند و کفاره دهد یا طلاق
بگوید و مهلت دهد او را از حین رفعه چهار ماه خواه حر یا عبد و وجه حتم باشد اکنون پس اگر مدت بگذرد او
طلاق گوید یا رجعی یا باین و اگر رجوع کند لازم شود برو کفاره و کفاره آنست که بنده آزاد کند یا ده مسکین را طعام
یا کسوت دهد و اگر عاجز آید سه روز روزه بدارد و اگر امتناع نماید بعد مدت از اختیار یکی حبس کند و تنگ گرداند در طعام و
شراب تا اختیار یکی نماید و اگر انکار نماید تا مدت ایلا بگذرد کفارت ساقط شود و حکم ایلا باطل گردد و اگر وطی کند بسهو
یا در حالت جنون یا بشبهه ایلا باطل شود و کفارت نباشد و اگر زوج را بعد ایلا بخرد و آزاد کند پس از آن تزویج نماید ایلا
باطل شود و بتکرار ایلا کفارت مکرر نمیشود و اگر سوگند خورد که چهار زن خود را وطی نکند جایز باشد که سه زن را وطی
کند بی معین شود ایلا در چهارم و اگر بمیرد یکی از ایشان پیش از وطی ایلا باطل شود و نیز نجم لعان و دانسته
باب سیم در سبب آن و آن دو امر است اول آنکه شوهر زن عفیفه که خود شاهد باشد بزنا باد عوی مشاهده آن نبود
گواه پس اگر گواه شناید بر زنا زن بیگانه زن خود را دعوی مشاهده بر حد واجب شود و لعان نباشد و اگر زن مشهوره
بزنا باشد یا بر این دعوی گواه باشد نه حد واجب شود و نه لعان و اگر دشنام دهد بانکه پیش از نکاح بود لعان باشد
و بعضی اگر بسهو دشنام دهد بانه لعان و دوم انکار ولد که وجه او در بعقد و بعد از شش ماه از زمان دخول
تا بده ماه و اگر کمتر از شش ماه و لد بیقصور و در نفی شود بی لعان و اگر اختلاف نمایند در مدت حمل بعد از دخول
لعان کنند و چون اعتراف نماید بولد او را بعد از آن نفی نرسد و اگر نفی کند حد زنند بانه لعان و اگر از مباکا ولد جواب دهد با مبین
یا ان شاء الله اعتراف به ولد باشد و جائز نیست نفی ولد بجهت شبهه یا گمانی بواسطه آنکه با نهی ماند و واجب است نفی
ولد لعان چون یکی از شروط پیوستن ولد با و نباشد و اگر ولد وطی شبهه را نفی کند نفی شود بی لعان **باب دوم**
در ارکان لعان و آن سه است اول ملاعن یعنی گوینده لعان و شرط آنست بلوغ و عقل و بینا در لعان دشنام بزنا نه در نفی
ولد دانستن آن بیقین نه بمجرد گمان بجهت خبر عدم افاش گفتن نان او شرط نیست اسلام و آزادی دوم ملاعنه
یعنی کسیکه نسبت لعان با وست شرط است بلوغ و رشد و آنکه در خود شده باعقد دوام و بعضی شرط دخول کرده
اند و همچنین شرط است که گنگ و کر نباشد سوم صیغه آن آنست که مرد بگوید چهار بار اشهد بالله انی لمن الصادقین
فیما رمیتها به یعنی گواهی میدهم بخدا که بدرستیکه من از راستگویانم در چیزیکه باو نسبت کردم پس بگوید

لعنة الله علی ان کنت من الکاذبین یعنی لعنت خدا بر من اگر از دروغگویان باشم پس چون مرد این گوید حد از و ساقط
گردد و واجب شود بر زن پس بگوید زن چهار بار اشهد بالله انه لمن الکاذبین یعنی گواهی میدهم بخدا که بدرستیکه او از
دروغگویانست پس بگوید غضب الله علی ان کان من الصادقین یعنی غضب خدا بر من اگر او از راستگویان باشد ساقط
شود حد از زن و بر شوهر حرام او همیشه و واجب است لفظ شهادت بگویند مرد و زن ایستاده نزد حاکم و مرد ابتدا کند پس
زن بترتیب بگویند همچنانکه گذشت بلفظ عربی و اگر عاجز باشند بترجمه بگویند نزد حاکم یا کسیکه منصوب است از
برای این و سنت است که حاکم بنشیند پشت بقبله و مرد دست راست حاکم و زن بر دست راست مرد بایستد بحضور جماعتی
و بعد از شهادت پیش از لعن و غضب بگوید ایشان را با شوهر **در احکام لعان** چون هر دو لعان گویند ایشان
حد ساقط گردد و ولد از مرد بریده شود نه از زن و حرام ابدی گردد پس اگر در اثناء شهادت نکول کند شوهر حد خورد
یا گوید که دروغ گفتم حد ثابت شود و حرام نگردد و اگر زن اقرار کند یا نکول از سوگند رجم کنند و مرد او حرام نگردد و اگر
بعد از لعان گوید دروغ گفتم ولد میراث او ببرد و از ولد میراث نبرد و خویشان او و حرمت باقی باشد و اگر زن بعد
از لعان اعتراف نماید حدی بر او نباشد مگر آنکه چهار بار اقرار کند نزد اکثر فقها و اگر زن گواه گذرانند بدشنام او بزنا و مرد
منکر شود ثابت نیست حدی بر او و اگر زن اقرار کند نا پیش از لعان حد ساقط شود و حد زنا ثابت نگردد الا آنکه چهار بار اقرار
کند بتصدیق زوجه زوج را در نفی ولد ولد بریده نمیشود بی لعان و اگر زن بمیرد پیش از لعان لعان ساقط شود و بر مرد حد
ثابت شود از برای وارث و اگر او را بسبب دشنام بزنا حد زنند پس دیگر دشنام دهد دیگر حد واجب شود **کتاب عتق** و توابع
آن و در آن مقدمه ایست و سه باب مقدمه در فضیلت و ثواب آن آنحضرت فرمود من اعتق رقبة
مؤمنة اعتق الله بکل عضو منه عضوا من النار وان کانت انثی اعتق من کل عضو عضوا من النار
یعنی هر که آزاد سازد مرد مؤمن آزاد کند خدا بهر عضو او عضوی از آتش و اگر زن باشد آزاد کند بهر دو
عضو از او عضوی را از آتش و سنت است آزاد کردن بنده که بر هم صفت باکنیز و مکروه است مالک بنده مومن مگر انکه
عاجز از کسب باشد پس همراهی کند اگر آزاد سازد و مکروه است آزاد ساختن بنده که مخالف باشد بنده غلبه هم **باب**
اول در ارکان عتق و آن سه است اول معتق یعنی آزاد کننده و در وی شرط است بلوغ و عقل و اختیار و قصد و نیت تقرب
بخدای تعالی و مالک بودن او بنده را یا در حکم آن بود یعنی او را منع نشده باشد شرعا از تصرف در مال بجهت مفلسی
یا سفاهت یا بندگی و اسلام نزد اکثر فقها پس صحیح نباشد عتق صغیر بعضی گفته اند که چون صغیر ده ساله باشد با
عقل و تمیز صحیح است آزاد او همچنین صحیح نباشد آزاد مجنون و مست و بیهوش و کافر نزد اکثر و عتق باکراه و بسهو
و غفلت و در خواب و آزاد غیر مالک کسیکه او را منع از تصرف در مال شده بجهت مفلسی یا سفاهت و سیقه
و یا بندگی و آزادی خسته چون دین جمیع که او را فرا گرفته باشد الا باجازت قرضخواهان و ورثه و ولی طفل را

رکن دوم
معتق یعنی
آزاد کننده

جائز نیست که بندهٔ طفل را آزاد کند الا با مصلحت همچو بندهٔ پیر عاجز از خدمت و کاسبی که کسی او را نخرد بجهة
خلاصی از نفقه و اگر ولی بندهٔ طفل را آزاد کند بعد از آنکه او را قیمت کرده و نه پیش خود گرفته صحیح باشد و پیش
از آن دوم معتق یعنی بنده آزاد شده و آنرا عتیق نیز گویند و شرط آنست که مسلمان باشد نزد اکثر فقها و بعضی گفته اند
اگر نذر کرده باشد صحیح باشد و آنکه جنایت نکرده باشد بعمد همچو خون و کور کردن و تلطف ساختن دست و پای
کسی نه جنایت بخطا و آنکه ملک آزاد کننده باشد و آنکه متعلق نباشد بحق دیگری همچو وقف و رهن و صحیح است آزاد
ولد الزنا چون مسلمان باشد نزد اکثر و آزاد بندهٔ مخالف نه خارجی و ناصبی نزد اکثر شرط نیست تعیین بنده پس اگر گوید
یکی از بندگان من آزاد است صحیح باشد و تعیین کند هر کرا خواهد و بعد از آن عدول از آن جایز نباشد و اگر تعیین نکرده
بمیرد وارث تعیین کند بعضی گفته اند قرعه بیندازند و اگر بعد از موت معتق هر یک از بنده دعوی نمایند که او
تعیین بعتق شده هر یک وارث تصدیق کند آزاد شود از هر بنده آنکه را حصهٔ آن …
میشناسیم سوم صیغه و در آن شرط است که بعربی باشد و لفظ تحریر یا اعتاق … و معنی هر دو آزاد ساختن
است با تقرب و تبیین مثل انت حر یا عتیق یا معتق قربة الی الله تعالی یعنی تو آزادی تقرب بخدا …
بعضی از بنده لفظ صحیح نیست همچو فک رقبه یعنی آزاد کردن و ازالهٔ قید ملک یعنی دور داشتن بند
ملک و مثل انت سائبة یعنی تو ترک شده یا لا سبیل لی علیک یعنی نیست راهی مرا بر تو یا اذهب حیث
شئت یعنی برو بجائیکه خواهی یا انت لله یعنی تو از خدائی یا لا ولایة لی علیک یعنی نیست حکمی مرا بر تو
یا لست عبدی یعنی نیستی تو بندهٔ من یا یا سیدی یعنی ای سید من یا یا مولای یعنی ای خواجهٔ من یا انت حر علی
یعنی تو حرامی بر من و مانند اینها خواه آنکه قصد آزادی کند یا نکند و اگر نام بنده حره باشد بگوید یا انت حره
یعنی تو حره اگر قصد خبر کند آزاد نشود و اگر قصد آزاد کردن کند صحیح باشد و اگر گوید یا عتیق قصد آزاد
ساختن کند نخوانند صحیح باشد و باشارت و کتابت با قدرت بلفظ بنده آزاد نمیشود و همچنین بغیر عربی
اگر عاجز باشد بترجمه آن بگوید و اگر نتواند همچو گنگ آزادی کرده اشارت کند همچنین و شرطست که معلق
بشرطی یا وقتی نباشد مثل آنکه اگر این کار بکنی یا چون یکماه بگذرد آزاد باشی و بجهة سوگند نباشد
مثل آنکه فلان بنده آزاد باشد اگر خمر خورم و اگر گوید انت حر متی شئت یعنی تو آزادی هرگاه که خواهی صحیح
نباشد ناچار است که آزادی نسبت بشخص کند یا ببعضی اجزای مشاع آن مثل نیمه و دو دانگ اما اگر گوید دست
یا پای یا رو یا سر تو آزاد است صحیح نباشد باب دوم در احکام عتق چون صحیح شد لازم است و جائز نیست
رجوع از آن و اگر چه بنده راضی باشد و اگر شرطی کند بر بنده در نفس عتق مثل آنکه گوید تو آزادی و بر تست
هزار دینار یا خدمت یکسال بر بنده لازم باشد و بعضی گفته اند که شرطست که بنده با آن راضی باشد و بعضی گفته اند

۵۳۴ یعنی عتق غیر مسلم و وجه این معلوم نیست ۱۲ …

صیغهٔ عتق

احکام عتق

که اگر شرط خدمت کند صحیح باشد بی رضای او و اما غیر خدمت ناچار است از رضای او و اگر شرط کند که چون مخالفت
نماید شرط که بر او شده به بندگی باز گردد و آن آزادی باطل باشد و بعضی گفته اند که صحیح است آزادی و شرط
و بعضی دیگر گفته اند که شرط باطل است و آزادی صحیح است و اگر بنده بکند که ترک دهد که شرط شده از برای خدمت
به بندگی باز نگردد و بر او باشد اجرت آن ایام و اگر نذر کند که آزاد کند هر بندهٔ قدیم یا آزاد کرده اند ایشان را رجوع شود
به بنده که بر او شش ماه یا زیاده بر خدمت او گذشته باشد و اگر نذر کند آزاد کردن بنده را اگر مالک او شود
صحیح باشد در اینکه بعد از آن محتاج بصیغهٔ عتق باشد خلافست و اگر نذر آزادی کنیز کند اگر او را
وطی کند پس وطی کند او را آزاد شود و اگر پیش از وطی از مالک او بیرون رود نذر ساقط شود
اگر چه بعد از آن مالک او شود و اگر نذر کند آزادی هر بنده که اول مالک شود پس مالک جماعتی گردد بیکبار هیچ
آزاد نگردد بعضی گفته اند که او مخیر است در تعیین هر که را که خواهد و بعضی گفته اند که قرعه بیندازند
و قول متاخر آنست که همه آزاد شوند و اگر نذر کند آزادی اول ولد که کنیز بزاید پس دو ولد بزاید بیکبار
هر دو آزاد باشند و اگر بترتیب بیایند اول آزاد باشد و اگر مشتبه گردد قرعه بیندازند و اگر آزاد کند قبل دیگری
بندهٔ خود را باذن او و آزاد شود برای او بعد از انتقال بسوی او و اگر بندهٔ دیگری را آزاد کند صحیح نباشد اگر چه مالک
رضا دهد آزاد گردد بنده بکوری و جذام و بعجز از تردد و بتنکیل یعنی عذاب کردن خواجه او را مثل بریدن
عضوی از او مثل دست و زبان و گوش و بینی و مانند آن و بمسلمان شدن او پیش از خواجه در دار الحرب و بیرون آمدن
بدار الاسلام و چون کسی بمیرد و او را وارثی غیر از یک بنده نباشد که بنده را بخرند قیمت از مال ترکه و آزاد کرده
تتمه ترکه او را بدهند باب سوم در خواص عتق و آن سه است اول سرایت هر که آزاد کند جزو مشاع از بندهٔ
خود را سرایت کند آزادی در همه او و تمام آزاد گردد و اگر شریک حصهٔ خود آزاد کرد قیمت باقی را از او بستانند و آن نیز
آزاد شود بچهار شرط اول آنکه معتق تمام باشد دوم آنکه توانگر بود که قادر باشد بر زیاده از قوت یکشبانروز برای خود و عیال
و دست جامه و در اینکه خانه که در آن نشسته … خلافست و اگر قادر باشد بعضی از قیمت بقدر آن از حصه
شریک آزاد کند کسی را که قرض بقدر مال معتق که مرده باشد خواه ترکه داشته باشد یا نه تنگدست است پس هر کس گوید که چون
بمیرد نصیب من از بنده آزاد باشد سرایت نکند زیرا که ما بعد موت از آن ورثه است و اگر بعد آزاد کردن توانگر شود سرایت نباشد و
معتق تنگدست باشد بنده سعی کند بتمام در باز خرید حصهٔ شریک و او را هبه باشد … بنده چیزی نزد اگر …
ابا کند از سعی عاجز باشد از شریکان خواه آزاد کرده در نفس خود و کسب و نفقه و فطره او مشترک باشد میان او و خواجه اش نسبت
حصهٔ آزادی و بندگی و اگر مهایات کنند یعنی مقرر سازند که بعضی ایام بجهة خود کار کند بعضی ایام بجهة خواجه نسبت حصه ها
صحیح باشد دوم آنکه آزاد شدن او واجب است پس اگر بمیرد ارث رسد بمعتق حصهٔ آنکس که بر او آزاد شود همچون دادن

۵۳۵ این قول اجوط است ۱۲ …

۵۳۶ مکرر آنکه عرف معهود …

۵۳۷ اجوط اجرای صیغهٔ عتق است ۱۲

۵۳۸ اجوط اجرای صیغه است …

۵۳۹ مکرر …

۵۴۰ مختلف میشود باختلاف کیفیت نذر …

۵۴۱ …

۵۴۲ یعنی …

۵۴۳ …

وفرزند و غیر ایشان آزاد نباشد و اما اگر بخرد یا بخشش قبول نماید آزاد کند بر آنکه سبب عتق باختیار اوست و سوم آنکه محل آزاد
لازم متعلق نباشد همچو وقف و اقرب است آنکه آزاد در رهن و کتابت و تدبیر چهارم آنکه آزاد حصه او لا مستقر شود
پس اگر آزاد کرداند حصه شریک او را لا صحیح نباشد و اگر همه آزاد کند صحیح باشد و لازم شود بر او قیمت حصه شریک اگر هر دو
شریک بیکبار حصه خود آزاد کنند صحیح باشد و آزاد نباشد و اگر نصف بنده را آزاد کند تعیین جمع بنده او را شود
همچنانکه بفروشد یا اقرار کند آزاد کند و وقت آزاد کند و این که باد اقیمت حصه شریک آزاد شود یا بآزاد حصه اول خلاف است و
بعضی گفته اند که موقوف و باد ظاهر شود بعتق دوم آزاد بوده و اگر آزاد نشود تا یکی بمیرد یا معتق
گردد ظاهر شود که آنحصه بر سند باقی بوده و اگر شریک حصه خود آزاد سازد صحیح باشد و قیمت آزاد
معتبر است و بعضی گفته اند و آزاد و اگر سه شریک باشند با آزاد و دو نفر از ایشان حصه خود را آزاد نمایند قیمت
حصه با از هر دو برابر ستانند و اگر چه حصه ایشان برابر نبوده باشد و اگر معتق یکی بر دیات کرده است آزاد آمد
یا توانگر شد او بکشند و اگر یک شریک دعوی کند بر دیگری که تو حصه خود را آزاد کردی و توانگری و منکر سوگند
بخورد که آزاد نکرده و نصیب مدعی آزاد شود رایگان و اگر نکول کند و سوگند بخورد مدعی سوگند خورد و قیمت
خود را ستانند و نصیب منکر آزاد نشود خاصیت دوم آزادیست بسبب خویشی هر که مالک شود یکی از اصول و فروع
خود را یعنی پدر او و مادر او را هر چند بالا روند و فرزندان هر چند شیب روند آزاد شوند بر او و همچنین اگر مالک
شود یکی از زنانی که حرامند بر او بنسبت یا رضاع آزاد شوند بر او و اما بر زن آزاد نمیشود غیر از اصول و فروع و
بخرند از برای طفل خویشی که آزاد شود بر او و جائز است از برای او بخشش قبول نمود اگر واجب النفقه نباشد و اگر بعض
بخشش قبول کند پدر خود را یا وصیت کرده شود از برای او آزاد شود از اصل ترکه نه از ثلث و همچنین آزاد میشود
مفلس و اگر بخرد مریض پدر خود را آزاد نشود الا بعد از ادا دین از ثلث که اگر از ابر ایکان خرید باشد آزاد
شود اقنید که فروگذاشته است و اگر کسی بخرد بعضی از اشخاص که آزاد میشود بر او یا قبول وصیت کند را آزاد است
اگر بمیرد آزاد نباشد خاصیت سوم ولا یعنی خویشی هر که آزاد کند بنده را نه بر سبیل وجوب پس ولای آن بنده آزاد
از آن او باشد خواه مرد باشد یا زن مگر آنکه بیزار گردد از ولاء آن جریره او در وقت آزادی و اگر آزاد شود بنده بجهة امری
واجب همچو کفارات یا نذر یا بعد از آن خواجه او را بر بید عضوی از او ولا نباشد و همچنین مکاتب یعنی مقرر کند
که بنده چه مبلغ بدهد تا آزاد شود چنانکه بیاید و باستیلاد یعنی از کنیز فرزند آورد و ولا نیست و ثابت
شد بتدبیر یعنی وصیت نمودن که بنده بعد از موت آزاد شود باب چهارم در میراث ولا حضرت رسالت فرمود الولاء
لحمة کلحمة النسب یعنی ولا خویشی است همچو خویشی نسب چنانکه بنده از برای خود نیست بلکه از برای
خواجه است و جمیع داد و ستد کار او نیز از برای خواجه است از برای خود پس گویا که نیست و چون خواجه او را آزاد سازد

کارهای او بجهة خود شود و از برای خود کرد پس گویا نبود هست شده بخواجه سبب هستی او گردید چنانکه پدر
سبب هستی ولد میشود پس میراث برد چنانکه پدر میراث برد و ولایتی که ثابتست خواجه را بر بنده سرایت میکند
بهود جاپس میراث میبرند بسبب ولا خواجه خویشان او از بنده و اولاد او هر چند شیب روند الا کسی
از اولاد بنده که آزاد او نه بسبب آزادی آن بنده باشد که در اینصورت خواجه بنده و خویشان او را ولا
بر ایشان نباشد پس چون بنده یا خویشان او بمیرد و وارث نسبی نباشد خواجه او میراث برد مرد باشد یا زن و اگر
جماعتی باشند هر یک بقدر حصه خود میراث برند پس اگر خواجه نباشد در میراث خلاف کرده اند شیخ در خلاف
گفته اگر معتق یعنی آزاد کننده زن باشد هیچ خلاف نیست که وارث عصبه اوست نه اولاد او و مراد بعصبه
کسیست که خویشی او بواسطه پدر باشد همچو برادران و عمها و اولاد ایشان و اگر مرد باشد وارث اولاد اوست از پسران
و دختران و در نهایه گفته که دختران از میراث نیست و شریک اند در میراث پدر و مادر و فرزندان و شریک ایشان
نیست غیر از ایشان و ولد قائم مقام ولد میشود کاهیکه او نباشد و هر یک از ایشان نصیب آنکس باشد که
خویشی او بواسطه اوست و هر گاه که مادر و پدر و اولاد هر چند شیب روند نباشند در وجد میراث برند
پس اگر نباشند عمها پس اولاد ایشان و آنکه نزدیکتر است منع ... میکند میراث برد کسیکه خویشی او بواسطه
مادر است همچو برادران مادر و خالها و جدها مادر پس اگر خویشان معتق نباشند معتق معتق میراث برد یعنی آزاد
کننده آزاد کننده و اگر نباشد خویشان معتق معتق و اگر نباشند معتق بنده نه ماد بنده میراث برد و اگر معتق بمیرد
و هیچ وارثی او را نباشد بنده میراث برد بلکه میراث او مر امام راست اگر خویشی نباشد و اگر معتق بمیرد از دو پسر و یکی
بمیرد از ورثه بعد ان آزاد فوت شود میراث او از پسر زنده باشد نه ورثه از پسر بعضی گفته اند که ولا بمیراث شود
گویند ورثه مذکوره میراث برند با ولد پدر معتق اولی است از معتق پدر و معتق معتق بنده آزاد اولی است از
معتق پدر بنده باب در تدبیر کرد ان مقدمه ایست و دو فصل مقدمه مراد بتدبیر آزاد کردن بنده است پس از
موت و مدبر بکسر با آزاد کننده پس از موت را گویند و مدبر بفتح با آزاد کرده شده پس از موت یعنی مقرر شده که
بعد از موت آزاد باشد فصل اول در ارکان تدبیر و آن سه است اول مدبر شرط است در او بلوغ و عقل و قصد و اختیار
و آنکه او را جایز باشد تصرف در اموال و مالک باشد بنده را و در اینکه گویند تقرب شرط است خلاف است انسب آنکه
شرط نیست زیرا که وصیت است نزد اکثر یا عتق معلق است و در ان نیز خلاف است که نیت شرط است پس صحیح نباشد
تدبیر کودک اگر چه ده ساله شده باشد نزد اکثر و بعضی گفته اند که چون ده ساله باشد صحیح است و نه مجنون و مست و نه
کسی که او را منع کنند از تصرف در اموال خود بجهة مفلسی یا سفاهت یا کم عقلی یا ملکیت و نه تدبیر بسهو و غلط
اکراه و چون در تدبیر ... قربت شرط نباشد صحیح باشد از کافر و اگر چه حربی باشد و اگر بنده مدبر او مسلمان شود بفرو

او را بمسلمانی و اگر بنده مشترک باشد و یکی نصیب خود را مدبر سازد سرایت نکند بر باقی و تمام بنده مدبر نشود
بنده ایست که ملک مدبر باشد و وقف نباشد پس صحیح نباشد تدبیر بنده که نه ملک او است و اگر چه او را معلق بملک سازد و گوید
اگر مالک تو شوم آزاد باش بعد از وفات من و نه تدبیر بنده وقف و صحیح است تدبیر بنده که جنایت کرده باشد مثل خود جراحت بر کسی کنیزی
که مادر فرزند است آن خواجه و مکاتب پس اگر مال کتابت را ادا کند آزاد شود و الا بعد موت خواجه آزاد گردد اگر از ثلث ترکه بیرون
آید و الا بقدر ثلث ترکه آزاد شود و به نسبت آن از مال کتابت ساقط کرده و باقی مکاتب باشد در اینکه شرط است اسلام او خلاف
و صحیح است تدبیر بعض مشاع از بنده مثل نصف و ثلث و تدبیر آن در باقی سرایت نکند و آزاد نشود و همچنین اگر همه مدبر سازد جایز است
که از بعضی از آن رجوع نماید و اگر مدبر سازد بعضی معین مثل دست و پای وی صحیح نباشد و اگر مدبر سازد یکی از دو بنده
خود را صحیح باشد و تعیین کند هر کدام که خواهد پس اگر بمیرد قرعه زنند و همچنین صحیح است تدبیر بنده گریخته لیکن اگر بعد از
تدبیر بگریزد تدبیر او باطل شود و اگر مدبر سازد کنیز را که حامله باشد او را در ولادتی و اگر مدبر ولد آورد بعد از تدبیر او هم مدبر
شود و اگر کنیز آبستن را مدبر سازد فرزند او مدبر نگردد با اگرچه دانسته باشد که بچه دارد نزد اکثر و صیغه
آن انت حر بعد وفاتی یا اذا مت فانت حر و اگر بجای حر عتیق یا معتوق گوید و بجای اذا ان یا متی یا ای وقت یا ای حین
یا زمان و بجای انت یا فلان گوید یا هذا صحیح باشد ترجمه صیغه اول تو آزادی بعد از وفات من و ترجمه دوم چون بمیرم من پس تو
آزادی و تدبیر مطلق چنانکه گذشت و مقید مثل آنکه گوید اذا مت فی مرضی هذا یا سفری یا فی بلدی یا فی سنتی
فانت حر یعنی چون بمیرم در این مرض یا در این سفر یا در شهر خود یا در این سال پس تو آزادی یا ان قتلت فانت حر یعنی اگر کشته
شوم پس تو آزادی و اگر مدبر سازد بنده را بعد از وفات دیگری غیر از خواجه همچو کسی که خدمت بنده از برای او است و شوهر
کنیز و اقرب آنکه صحیح است مثل اذا مات زید یا زوجک فانت حر یعنی چون بمیرد زید یا شوهر تو پس تو آزادی و شرط است که
خالی باشد از شرط پس باطل باشد اگر گوید که ان قدم الحاج فانت حر بعد وفاتی یعنی اگر بیایند حاجیان پس تو
آزادی بعد از وفات من یا گوید اذا اهل شوال فانت حر بعد وفاتی یعنی چون هلال شوال شود پس تو آزادی بعد از وفات
من یا گوید ان ادیت الی او الی ولدی کذا فانت حر بعد وفاتی یعنی اگر برسانی بمن یا به پسر من چندین پس تو آزادی از
وفات من یا گوید انت حر بعد وفاتی بسنة یا بیوم یعنی تو آزادی بعد از وفات من بیکسال یا بیک روز و اگر شریکان گویند اذا
متنا فانت حر یعنی چون بمیریم ما پس تو آزادی صحیح باشد و بموت یکی از ایشان هیچ چیز از او آزاد نشود تا آنکه دیگری بمیرد و وارث او
نرسد بیع حصه مورث خود پیش از موت شریک و بعضی گفته اند که بموت هر یک حصه او آزاد شود **فصل دوم**
در احکام تدبیر و شبه وصیت است و صحیح است رجوع از آن و از بعض مشاع آن پس اگر گوید بعد از تدبیر مطلق اذا مت فی
مرضی فانت حر رجوع باشد از مطلق بمقید و باطل میشود تدبیر بفروختن و بخشیدن و وقف کردن و آزاد نمودن و با وصیت کردن
نزد اکثر نه بوطی کردن و ازاو فرزند آوردن پس اگر زنده باشد و یا از ثلث ترکه باشد آزاد شود از نصیب ولد چون خواجه بمیرد آزاد شود

بنده از ثلث ترکه او پس اگر کمتر باشد از قیمت بنده آزاد شود از او بقدر ثلث ترکه اگر او را ترکه نباشد بغیر این بنده ثلث او آزاد
شود و اگر جماعتی را از بندگان مدبر سازد بیکبار پس اگر بقدر ثلث یا کمتر باشند همه آزاد شوند و الا آزاد شوند از ایشان بقدر
ثلث بقرعه و اگر ایشان را بترتیب مدبر ساخته باشد ابتدا شود باول پس اول و اگر بر هم مشتبه شود قرعه زنند و اگر قرض همه ترکه را
فرا گرفته باشد تدبیر باطل باشد و اگر چیزی فاضل باشد از قرض آزاد شود بقدر ثلث فاضل و اگر کنیز بعد از تدبیر آبستن شود
ولد تابع او باشد در تدبیر اگر کنیز را اولاد او خواجه رسد که رجوع کند از ایشان و رجوع از یکی از مادر و اولاد رجوع نیست از آن دیگر
و ولد غلام مدبر که بعد از تدبیر پیدا شود مدبر است که تابع وی باشد و اگر کنیز آبستن را مدبر سازد تدبیر بولد سرایت نکند
اگر کنیز دعوی آبستنی بعد از تدبیر کند قول خواجه معتبر باشد و سوگند و اگر بچه مدبر سازد صحیح باشد و سرایت نکند با در پس
اگر بکمتر از شش ماه بیاید حکم شود بتدبیر او و الا نه و کسب بنده پیش از موت خواجه از آن خواجه است و همچنین ارش جنایتی
که بر او شود و اگر کشته شود قیمت کنند بجهة خواجه با ملاحظه تدبیر او و تدبیر باطل شود و اگر او جنایت کند و فروخته شود
در جهة دیت نقد زنند که وفا بجنایت کند با مدبر باشد و اگر خواجه او را باز خرد تدبیر او باطل نکرده و اگر خواجه بمیرد پیش
از آنکه خریده و فروخته در جنایت آزاد شود و بر او ارش جنایت باشد بر خواجه نه **باب دویم در کتابت** و در آن مقدمه ایست و دو فصل **مقدمه**
کتابت از کتب گرفته اند و معنی آن باهم آوردن است و لشکر مردم بسیار را کتیبه میگویند چه در اینجا باهم آوردن است
این عقد را کتابه میخوانند زیرا که در اینجا باهم آوردن وعدها است و مکاتب بکسر تا خواجه را میگویند که با بنده عقد کتابت کند
و مکاتب بفتح تا بنده که با او عقد کتابت بسته است و از سنت است کاهی که بنده قادر باشد بر پیدا کردن چیزی و امین و متدین باشد
خصوصاً که او التماس نماید و کتابت دو نوع است مطلق و مشروط مطلق آنست که بر عقد اقتصار نماید و شرطی نکند و مشروط
آنست که با عقد ذکر کند که اگر عاجز شود آزاد و ببندگی باز گردد و هر شرطیکه در نفس عقد کرده شود لازم باشد اگر مخالف
شرع نباشد **فصل اول** در ارکان کتابت و آن چهار است اول خواجه شرط است در او بلوغ و عقل و اختیار و قصد کردن
معنی کتابت و مالک بودن بنده را و جایز بودن شرعاً تصرف او در مال پس صحیح نباشد کتابت کودک و دیوانه و بیهوش و کسیکه
منع کرده است او را حاکم شرع از تصرف در مال خود بجهة مفلسی یا سفاهت و بیع و ملک بودن همچو کتابت اکراه
و سهو و غلط و اگر ولی کودک از قبل او بنده او را مکاتب سازد با مصلحت و غبطه صحیح باشد و مکاتبه کافر صحیح است
مگر آنکه بنده مسلمان شده باشد پیش از کتابت و اگر مسلمان شود بعد از کتابت پس در اینکه کتابت باطل شود نظر است
و اگر کافر مال کتابت را خمر سازد در کفر و قبض شود بنده آزاد گردد و اگر مسلمان شوند هر دو یا یکی پیش از قبض
بر بنده قیمت آن باشد دوم بنده شرط است در او بلوغ و عقل و اسلام نزد اکثر و جایز است کتابت بعضی مشاع از بنده
آنکه باقی ملک او باشد یا ملک دیگری یا آزاد و اگر مکاتب سازد بی اذن شریک صحیح باشد و اگر مکاتب سازند شریکان
بر یک مال صحیح باشد و بخش نمایند از او بر حصه هر دو و اگر شرط تفاوت کنند در قسمت صحیح باشد و اگر عاجز شود بنده از ادا

مکاتبت پس یکی فسخ کند دیگری که اصحیح باشد و همچنین اگر یکی از وارث کتابت کند از دیگری فسخ نماید و اولا
نیست که بیکی چیز دهد دیگری دیگر پس اگر بنده از هر دو باشد سوم عوض ان مهما شرطست یکی انکه دین باشد عین نباشد
دوم انکه منجم باشد یعنی در وقت باشد و همیشه معلوم و اگر چه یکی باشد زیرا که هر چه در دست بنده است از ان خواجه است
پس بنده را با خواجه معامله در ان چیز درست نباشد بخلاف انچه بعد از ان بکسب حاصل خواهد شد و بعضی گفته اند
که جایز است که عوض حال باشد بنا بر انکه ایت عام است و باید که مضبوط باشد وقت ادای که احتمال زیاد و کم نداشته باشد پس
اگر مکاتب نساز او بر انکه مال یکسال ادا کند باطل باشد سوم انکه معلوم باشد هر چند چنانکه در بیع سلم
گذشت چهارم انکه خواجه مالک شده باشد و مکروه است که بیشتر از قیمت او باشد و صحیح است که عوض منفعتی باشد همچو خدمت معین
از بنا و خیاطت جامه و غیر ان پس اگر مریض شود در مدت خدمت کتابت باطل شود و شرط نیست که ابتدای مدت از حین عقد
باشد و اگر حبس کند او را بهانه لازم شود بر او اجرت بدهد و اگر مکاتب سازد دو بنده را در یک عقد صحیح باشد و بخش کند عوض را
بر قدر قیمت ایشان در وقت عقد و یکی از ایشان ازاد شود بادای انچه مخصوص او باشد و اگر چه دیگری عاجز گردد و اگر بنده مال
کتابت را پیش از وعده دهد واجب نباشد بر خواجه قبول آن چهارم صیغه عقد و ان ایجاب از خواجه مثل کاتبتک علی الف دینار
مثلا تؤدیه بعد شهر مثلا فاذا ادیت فانت حر یعنی مکاتب ساختم ترا بر هزار دینار مثلا که ادا نمائی بعد یکماه مثلا و چون برسانی
پس ازاد شوی و قبول از بنده و ان لفظی است که دلالت بر رضا او کند مثل قبلت پس اگر اقتصار نماید بر انچه گذشت از صیغه
ان کتابت مطلقه باشد و اگر با ان گوید فان عجزت فانت ردّ فی الرق پس اگر عاجز شوی پس برگشته در بندگی انکتابت مشروطه باشد و در کتابت
مطلقه هر چه از عوض ادا شود بقدر ان بنده ازاد گردد و بعضی گفته اند که در صیغه حتما باید گفتن فاذا ادیت فانت حر
چون نیت قصد داشته باشد و در مشروطه هیچ جزو از او ازاد نشود الا بعد ازانکه همه عوض را ادا نماید پس اگر عاجز شود
مکاتب مشروطه خواجه او را فسخ رسد و حد عجز آنست که حصه یکی وعده را تاخیر کند از محل خود و بعضی گفته اند که تاخیر کند تا
وعده دیگر یا انکه خواجه داند که عاجز است و چون خواجه فسخ نماید باید که در بندگی باو انچه ستده است که خواجه
نماید و فسخ نکند کتابت عقد لازم است نسبت بهر دو نه چون بیع او نه عتق هر دو نوع از لازم است باطل نمیشود الا باتفاق از هر دو و
بموت خواجه و نه بیمار ان زیاد در عوض نزد اکثر و اگر گوید انت حر علی الف دینار یعنی تو ازادی بر هزار دینار و بنده قبول
کند لازم شود بر او دینارها و فی الحال ازاد شود

فصل دوم

در احکام کتابت چون عاجز گردد بنده در کتابت مشروطه خواجه اگر خواهد او را رد کند
او را در بندگی یا صبر نماید اگر عاجز شود در کتابت مطلقه واجب باشد بر امام که با خبر او را از سهم الرقاب در زکوة و اگر
مکاتب مشروطه بمیرد پیش از انکه همه عوض را دهد باطل شود کتابت او و اولاد او ببندگی در ایند و اگر مطلقه بمیرد و ازاد شده باشد بقدر
انچه ادا نموده باشد مالک خواهد شد و قسمت نماید میراث او را میان خواجه و ورثه او بر نسبت ازادی و بندگی او و وارث
ادا نماید از نصیب ازادی انچه مانده از مال کتابت و ازاد گردد و اگر مال نباشد سعی کند باقی را و ازاد گردد و اگر وصیت

شود از برای مکاتب مطلق صحیح باشد بقدر انچه ازاد شده چنین جانی او و اگر حد زده شود حد ازاد بقدر ازادی
و حد بنده بقدر بندگی و اگر زنا کند با او خواجه ساقط شود حد بقدر بندگی او و اگر بچه در شکم باشد در حین کتابت
داخل کتابت مادر نیست و اگر بعد از کتابت پیدا شود داخل شود در کتابت او چون او ازاد شود ازاد شود او بحساب
انچه مادر ادا نموده و اگر ابستن شود از خواجه و از او چیزی از مال کتابت باقی مانده باشد ازاد شود از نصیب ولد بعد از
موت خواجه و اگر او را ولد نباشد سعی کند در مال کتابت از برای ورثه و بنده که مکاتب است نرسد او را تصرف در مال بر وجهی
که بی چیزی حاصل نشود همچو بخشیدن و ارزان فروختن و قرض دادن و ازاد ساختن و رهن کردن الا باذن خواجه
و همچنین او را نرسد که چیزی بوعده فروشد مگر ان باید در ثمن که مقدار ثمن المثل نزد حاکم باشد و او را نرسد که
بجا فروشد ثمن المثل خود نصرت خواجه او را بدی کرد مگر بستن مکاتب پس او را نیست که طلب کنیز کند که ملک بنده
مکاتب است و هر چه او پیدا میکند از ان اوست و چون فسخ کتابت شود از ان خواجه گردد او زن نکند کنیز که مکاتب
شده الا باذن خواجه و همچنین زن نکند که مکاتب کنیز خود را نکند الا باذن خواجه و اگر چه مطلق
باشد و اگر کفاره بر او واجب شود روزه بدارد و اگر خواجه اذن دهد که بنده ازاد نماید یا مسکین را طعام نماید کفاره اقرب
انست که جایز باشد و اگر انچه در دست او ست کمتر از قرض او و مال کتابت باشد بخش نمایند هر دو در کتابت مطلقه
و بقرض دهند در کتابت مشروطه اگر مشروطه بمیرد کتابت او باطل شود قسمت نمایند که او را در قرض و خواجه ضامن
باشد و بر خواجه همراه کند اگر زکوه بر او واجب شد و الا سنت است که او را چیزی دهد اگر انفذ نمایند باشد یا مدت
و کسی که منکر زیاده معتبر باشد و اگر وصیت کند او را جایز است و اگر چه تصرف در ان ملک باشد
پس اگر مکاتب مال کتابت را ادا کند به پسر ازاد شود و الا هر دو ببندگی در ایند

باب [illegible] در استیلاد

ام ولد و ان کنیز خواجه را
از کنیز خود و ان کنیز را ام ولد گویند هر گاه نزدیکی کند با کنیز خود و از او ولد او را که پیدا شد باشد زنده یا مرده
خواه زنده باشد خواه مرده و خواه علقه باشد یا مضغه یا گوشت پاره یا استخوان کنیز ام ولد و چون بچه مرده باشد
کنیز او میتوان فروخت پس اعتبار ام ولد او بجهت دو فائده است اول عده یعنی خواجه بمیرد او باشد که عده باید داشت دوم انکه
اگر خواجه او را فروخته باشد یا بخشیده در حین ابستن بیع و بخشش باطل باشد و اگر از کنیز دیگری ولد اورد که بنده
باشد و بعد از ان کنیز را مالک شود ام ولد نگردد و همچنین است اگر ولد حر اورد نزد اکثر فقها اگر کنیزی که رهن
کرده ولد اورد ام ولد شود و ام ولد بفروشد او را ازاد نمیگردد اگر چه ولد زنده باشد بموت خواجه بلکه بعد موت
خواجه از نصیب ولد ازاد شود یعنی در قسمت ترکه او را از نصیب ولد اعتبار نمایند و چون ملک ولد شود ازاد گردد و اگر
نصیب ولد کمتر از قیمت او باشد سعی نماید از کسب خود حصه بندگی بوارث او را باز خرد و اگر فروختن او مادام که ولد
او زنده باشد الا بجهت بهاء او چون خونبهاء او بنده باشد و در غیر ان ام ولد چنین باشد و چون ولد بمیرد ملک مطلق

شود بجا با بیع او واکر ام ولد نه مسلمان شود او را بمسلمان فروشند و پیش بعضی بدون سعی معتمد بسیار نزد بعضی بکرد واکر
ام ولد جنایت کند بمثل خون یا جراحت خواجه مخیر است که او را در عوض حق جنایت بدهد یا آنکه بار خود او را بکمتر از ارش جنایت
و از قیمت او واکر بر او جنایت کرده شود ارش از جنایت خواجه را باشد واکر کسی او را غصب کند ضامن شود قیمت او را بجهة خواجه والله اعلم

کتاب نذر و عهد و یمین و کفارات

بدان که مقصد اول نذر و عهد را مقدمه است و دو باب مقدمه
نذر لازم کردانیدن شخص است طاعتی را بر خود بطریق شرعی و همچنین است عهد و اختلاف آن بنهادن صیغه او ناذر کسی را
کویند که چیزی بر خود لازم کرداند منذور چیزی را کویند که بر خود لازم میکرداند

باب اول در ناذر و صیغه نذر

اما ناذر شرط است در او بلوغ و عقل و اسلام و اختیار و قصد و قدرت بر منذور و جواز تصرف در منذور مالی و در نذر زن اذن شوهر و در
بنده اذن خواجه و در ولد اذن پدر اگر باشد و منذور اگر باشد حرام و همچنین است در بنده و زوجه پس لازم نشود چیزی بر بنده کودک
اگرچه با تمیز باشد و بنده دیوانه و کافر لیکن چون مسلمان کردد سنت باشد وفا با آن و بنده با اکراه و در مستی بیهوش و بنده زن اگرچه
بعد از آن آزاد کردد واکر اجازه دهند خواه لازم کردد اما صیغه نذر دو نوع است معلق بشرط و متبرع به اما معلق بشرط
همچو ان شفی الله مریضی فلله علی صوم یعنی اکر شفا دهد خدا خسته مرا پس خدا را باشد بر من روزه یکروز و همچنین است اگر کوید
اگر فرزند دهد خدا مرا یا اگر زنا کنم یا اگر نماز بگذارم یا اگر زکوة ندهم خدا را باشد بر من صدقه هزار دینار واما متبرع به آن
است که بی شرط باشد همچو لله علی صوم یعنی خدا را بر منست روزه یکروز و بعضی گفته اند که باین صیغه نذر واقع نمیشود اگر
در عقب نذر کوید انشاء الله یا اگر خواهد زید اگرچه او بخواهد لازم نکردد بر او چیزی و شرط است در نذر معلق بشرط آنکه غرض
از شرط آن طلب نعمتی باشد همچو مال و فرزند یا دفع محنتی همچو خستگی و ظلم یا غرض باز داشتن نفس باشد از فعل قبیح همچو زنا و خمر یا
فعل مباح همچو خانه رفتن یا برانگیختن بر فعل خوش همچو نماز و روزه و حج یا مباح همچو نشستن بر خر یا غرض شکر باشد با
آنکه کوید چون قرآن تمام کنم خدا را بر منست صدقه هزار دینار و باید که آنچیز صلاحیت شکر داشته باشد نه آنکه معصیتی یا و
نیست آنکه غرض از شرط فعل معصیتی باشد یا ترک طاعتی آنکه نذر کند فعل مباحی را که ترک آن اولی باشد یا ترک مباحی که
فعل آن اولی باشد پس صحیح نباشد آنکه کوید اگر این نماز را ترک شود یا اگر این مؤمن را بکشم خدا را صدقه بر من هزار دینار
باشد

باب دوم در منذور

یعنی چیزی که لازم میشود شرط است که طاعتی باشد که از ناذر آید همچو نماز و روزه و حج و قربانی
و صدقه و عتق و جهاد و ساختن مسجد خواه سنت باشد خواه فرض کفایه یا فرض عین و همچنین است عیادت مریض و زیارت قبرها کسی که از
سفر رسیده و بعضی گفته اند که اگر نذر روزه رمضان کند واقع نشود زیرا که بی نذر واجب است لیکن قول اصح آنست که صحیح است
و فائده در کفارت است و منذور لازم میشود بهیئت و صفاتی که ذکر کند همچو پیاده رفتن در حج و قرآن خواندن در نماز و مضمضه و
استنشاق در وضو اما نذر با امر مباح همچو خوردن اقوی آنکه صحیح نیست و آنچه که لازم میکردد بنذر بسیار است
و از انجمله بعضی ذکر میشود اول روزه اگر نذر کند روزه و مقدار ذکر نکند یکروز کافی باشد اگر نذر روزه یکماه کند که پیاپی

نباشد لازم نکردد که پیاپی بدارد واکر نذر کند که روزه پیاپی بدارد بدارد و در قضای آن واجب نکردد پیاپی داشتن واکر نذر روزه یکسال معین کند
لازم نشود قضا هر دو عید رمضان و واجب شود قضای ایام حیض و خستگی بر قول اقوی و آنچه در سفر خورده شده باشد و چون افطار کند
اثنای سال بی عذر قضا بدارد و کفارت بدهد و آنچه داشته باشد محسوب باشد اگر شرط پیاپی داشتن نکرده باشد و اگر شرط کرده باشد از سر کیرد
بعضی گفته اند که اگر نصف نگذشته باشد و اگر از برای عذر باشد همچو حیض و مرض و سفر قضا کند محسوب باشد آنچه داشته باشد و کفارت
لازم نشود و سفر نه بی عذر است و اگر نذر کند روزه یکسال و اطلاق کند روزه های پیاپی داشتن واجب نکردد و ذکر نشود از او ایام رمضان
و هر دو عید و اگر نذر کند روز آمدن زید از سفر واقع نکردد و اگر نذر کند روزی که زید از سفر بیاید همیشه آن روز
دارد لازم کردد که آن روز همیشه روزه بدارد غیر آن روز آمدن او و اگر کسی که روزه سنت دارد در اثنای آن روز بیاید کند تمام روزه
روزه بدارد لازم شود و اگر نذر کند و بعضی و نذر کند صحیح نباشد و اگر کسی نذر روزه پنجشنبه آمدن زید کند همیشه پس روز پنجشنبه
بیاید لازم شود بر او روزه پنجشنبه ها و اتفاقا چون شد صحیح و قضا پنجشنبه که در رمضان واقع شود یا در عید یا در حیض یا در خستگی
و اگر واجب شود بر او روزه دو ماه پیاپی در پنجشنبه بنیت نذر بدارد پیاپی داشتن بید نکردد زیرا که عذر است و اگر کسی نذر روزه
تمام دهر کند لازم شود و واجب نباشد بر او روزه ایام حیض و عید رمضان و ایام تشریق چون در منی باشد و ایام مرض و سفر اگر بعد
افطار کند کفارت بدهد و قضا نباشد و اگر نذر روزه روز عید کند واقع نشود و اگر نذر روزه کند زمانی که بنماز واجب شود روزه چون شش ماه
و اگر نذر روزه یکماه کند صحیح باشد که پاره روزه بدارد و باقی را نه پیاپی و اگر روزه مکروه هیر اند کند لازم کردد روزه دوم
نماز اگر نذر کند که نماز بگذارد و تعیین رکعت نکند یک رکعت واجب شود و همچنین اگر نذر امر کند که موجب تقرب شود بی تعیین آن
کافی باشد هر چه موجب تقرب کردد همچو یک رکعت نماز یا یکروزه یا صدقه چیزی و اگر نذر نماز در کعبه کند جایز باشد در آن مسجد و
اگر نذر کند که در مسجد نماز بگذارد واجب شود و اگر تعیین نماز یا مسجد کند لازم کردد و اگر نماز که تعیین کرده که در مسجد
معین بگذارد در وقت آن تنگ شده باشد و او از آن مسجد دور باشد در جای دیگر بگذارد کفارت بدهد و اگر نذر نماز کند که در
اوقات مکروه بگذارد لازم کردد سوم حج اگر نذر حج کند پیاده معتبر شود که از آن شهر که نذر کرده پیاده برود
و بعضی گفته اند از میقات پس اگر با وجود قدرت سوار شود از سر گیرد اگر تعیین حج نشده باشد و الا کفارت بدهد
و اگر عاجز باشد سوار شود و در حج پیاده در کشتی بایستد و اگر نذر حج کند در سال معین و عاجز کردد قضا نباشد چهارم
مسجد اگر نذر کند که بمسجد رود واجب شود بمسجد رفتن و واجب نباشد که در آنجا نماز بگذارد یا باعتکاف بنشیند
پنجم عتق اگر نذر کند که آزاد نماید بنده مسلمان واجب شود آزاد کردن بنده بالغ مسلمان و اگر نذر آزاد بنده کافر
کند صحیح نباشد و در اینکه تعیین بنده کافر کند خلافست و اگر نذر آزاد بنده کند جائز باشد کودک و بزرگ و صحیح و عیب دار
و اگر نذر کند که بنده را نفروشد واجب شود مگر بضرورت ششم صدقه اگر نذر صدقه کند تعیین قدر نکند اندک چیزی و اگر
تعیین مقدار کند یا جنس یا مستحق یا در مکانی یا در زمانی لازم کردد و اگر نذر کند که جمیع مال را صدقه نماید و

از مصرف بر قیمت کند اندک اندک صدقه میکند تا بتمام قیمت برسد تمام و اگر کفاره بسبب خلاف کردن نذر بعمد اختیار
و اگر عاجز شود از فعل منذور ساقط گردد و روایتست که اگر کسی نذر روزه کند و از آن عاجز شود صدقه دهد از هر روزی یک مد طعام
و عهد حکم نذر دارد و صیغه آن علی عهد الله یا عاهدت الله تعالی متی شفی مریضی الله صوم شهر یعنی عهد با خدا
عهد کردم با خدا اینکه هر گاه شفا یابد خسته من یکماه روزه باشد پس اگر آنچه بر خود لازم داشته بعهد واجب باشد
سنت یا ترک قبیح یا ترک مکروه یا مباح که برابر باشد فعل و ترک آن در دنیا و آخرت یا بهتر باشد واجب شود اگر بر خلاف این باشد لازم
نگردد همچو کسی که عهد کند که فعل حرامی کند یا ترک واجبی و اگر نذر یا عهد کند بر فعل مباحی که ترک آن اولی باشد در دین یا در دنیا یا به
عکس اختیار اولی کند و هیچ کفاره نباشد و واقع نمیشود هیچیک از اینها الا بلفظ و بقصد تنها شرطست که بلفظ باشد و هر
نذر و عهدیکه مقید بزمانی باشد واجبست که در آن زمان آنرا بجا آورد پس اگر عمداً ترک کند واجب شود قضا و کفاره و اگر مقید
بزمانی نباشد آن نذر یا عهد موسع است هر گاه که بجا آورد محسوب باشد و بعضی گفته اند که چون شرط موجود شود مضیق گردد فعل آن

مقصد دوم در یمین و در آن مقدمه ایست و دو باب مقدمه یمین حلف است یعنی سوگند و آن نسبت بخدا یا باسمی که مخصوص او باشد
بجهة تحقیق امری که احتمال خلاف داشته باشد و حالف کسی را گویند که سوگند خورد و محلوف علیه چیزیرا که بر آن سوگند میخورند
که آنرا بجا آورند یا نیاورند همچو نماز و روزه و محلوف به آنچه باو سوگند میخورند از اسما خدا و غیر آن و حنث یعنی گناهکار شدن بجهة خلاف در سوگند
حانث گناهکار بجهة خلاف در سوگند **باب اول** در حالف و محلوف به اما حالف شرطست که بالغ و عاقل و مختار و قاصد لفظ و معنی
باشد و همچنین شرطست اذن پدر در ولد و اذن زوج در زوجه و اذن خواجه در بنده و آنکه سفیه و مفلس نباشد در سوگند بمالیات
پس اگر سوگند خورد کودک یا دیوانه یا مست یا غضبناکی که خود را نگاه نتواند داشت یا زوجه بی اذن زوج بر غیر فعل واجب و حرام
و همچنین ولد بی اذن پدر و بنده بی اذن خواجه یا کسی که باکراه سوگند خورد جمیع اینها لازم نشود و صحیح نیست سوگند
از کافر چه تقرب بخدا شرطست اما محلوف به شرطست که لفظ الله باشد یا اسمی مخصوص باو همچو رحمن یا اسمی که در بیشتر گفتنها
او باشد همچو خالق و رازق و باری نه همچو اسم قادر و سمیع و بصیر و سوگند واقع میشود بجلال الله و عظمة الله و بکبریاء الله
و اقسم بالله احلف بالله اقسمت بالله حلفت بالله اشهد بالله لعمر الله و همه اینست که سوگند میخورم بخدا اما اقسم
تنها و اشهد تنها و اعزم بالله واقع نمیشود و همچنین واقع نمیشود سوگند بطلاق و نه بعتق و نه بکعبه و نه بمصحف و نه نبی و نه بحق
الله و همچنین شرطست که با ان شاء الله ذکر نشود و باید که سوگند بحرفهای سوگند باشد که آن با و تا و واو است همچو والله بالله و
تالله یا بکلماتی که همچو اینها باشد ایمن الله ایم الله من الله مر الله و اگر سوگند خورد که نماز گزارد و اگر زید خواهد موقوف
معلوم بخواستن او اگر خواهد واقع شود و اگر نخواهد یا معلوم نباشد حال او بسبب موت و مانند آن واقع نگردد و واقع نمیشود
بر چیزی گذشته بخلاف آن کفاره واقع نشود اگر چه عمداً بشود و دروغ خورد و نه سوگندیکه بر کسی خورد همچو والله بخور یا
و شرطست که محلوف علیه فعل واجب باشد یا سنت یا ترک حرام یا مکروه یا مباحی که فعل و ترک آن برابر باشد در دین یا دنیا و اگر چنین

باشد پس اگر سوگند خورد که فعلیکه واجب یا سنت یا مباح بهتر نکند یا سوگند خورد که فعل حرام یا مکروه یا مباح بهتر
کند واقع نشود و همچنین اگر برای امری سوگند خورد که از آن فعل عاجز باشد **باب دوم** در محلوف علیه و از انواع آن
اول عقد و اعتبار نیست از ایجاب و قبول پس اگر سوگند خورد که فروشد یا بخشد خلاص نشود الا بهر دو و به بیع صحیح پس حانث شود
به بیع فاسد و باید که خود بان مشغول شود پس خلاص نشود بانکه وکیل بیع کند و اگر سوگند خورد که عمارت نکند و امر بعمارت کند
حانث نشود در اکثر بنا بر عرف و عادت و همچنین اگر پادشاه سوگند خورد که نزند پس امر کند بزدن و اگر سوگند خورد که انچه
زید خرد نخورد یا پوشد حانث نشود بچیزیکه ببخشش قبول کند یا بصلح یا بشفعه ستانده و نه بانچه زید و عمرو باهم بخرند
و اگر قسمت کنند و اگر سوگند خورد که نخرد پس وکیل او خرد حانث نشود و اگر وکیل شود خرد حانث شود دوم خوردن و آشامیدن اگر
سوگند خورد که نخورد آب کوزه را حانث نشود الا بتمام خوردن و اگر سوگند خورد که نخورد آب جوی را حانث شود بخوردن بعضی و اگر سوگند
خورد که نخورد گوشت و انگور را حانث نشود الا بخوردن هر دو را باهم و اگر سوگند خورد که نخورد کله را حانث شود بخوردن کله مرغ
و ماهی و اگر سوگند خورد که نخورد حانث نشود باشامیدن و بنهادن قند و شکر در دهن که بگدازد و در سوگند بر انگور نخوردن شیره آن حانث
نشود و در سوگند بر سرکه نخوردن سکنجبین حانث نگردد و اگر سوگند خورد که این نان را نخورد و اسرو یا بخورد یا از آن تلف سازد لازم شود
بر کفاره زیرا که حانث در مخالفت اگر سوگند خورد که در خانه نرود و بعد رفتن حانث نگردد و اگر سوگند خورد که خلاص نکرد بر با
رفتن و اگر سوگند خورد که ساکن نباشد در خانه اندک بودن حانث شود پس اگر در عقب بیرون رود خلاصی یابد و اگر درنگ نماید حانث
گردد و اگر چه اهل خود را بیرون کرده باشد و اگر بیرون رود و باز گردد بجهة نقل اسباب حانث شود جهة کردن صفت و نسبت و
پس اگر سوگند خورد که در خانه زید در نیاید حانث شود بمسکن او که نه ملک باشد و حانث شود بخانه او که مسکن او
نباشد و اگر سوگند خورد که در مسکن او نرود حانث شود بجائی که مسکن او باشد باجاره یا عاریه نه بملکی که مسکن او نیست
بمسکنی که غصب کرده و اگر سوگند خورد که در خانه زید نرود یا سخن نگوید با غلام او حانث شود تا مادامی که ملک باشد و چون از
ملکیت او بیرون رود و حرمت زائل گردد و اگر سوگند خورد که نبوید هیچ پیرانرا ساد و حانث شود بچم کلام اگر گوید الله
با تو سخن نگویم پس بگوید و شوار من حانث شود بسخن آخر و حانث نشود بکتابت و نوشتن و اشارت کرد و اگر سوگند خورد که
سخن نکند بخواندن قرآن حانث نشود و اگر سوگند خورد که بشارت دهد پس کسی که بشارت دهد آن زبرا اول کسی باشد که خبر بشارت آورد و اگر جماعتی باشند
قسمت کنند میان ایشان و اگر سوگند خورد که سلام نکند بر زید سلام کند بر جماعتی که او در میان ایشانست حانث نگردد و اگر سلام بر جماعتی
کند که او از آنجمله باشد و او را بیرون کند بلفظ یا بنیت حانث نشود و اگر بیرون نکند حانث گردد ششم در خصومت اگر سوگند خورد که بزند
بچوب تحدید برند جمع شود برد پیوند بحسب عادت پس اگر از ضرب او بترسد کافی باشد که بیکدسته چوب یا بیک شاخه که از آن شمراخها بسیار باشد
بر هم بندد و بیکبار بزند شرط نیست که هر یک از آن چوبها باو برسد و اینکه هیستکه از برای تعزیر و حد باشد و اگر برای
ادب کردن باشد از برای امر دنیا اولی آنست که عفو نماید و هیچ کفاره نباشد و اگر سوگند خورد که فرد احق او را بگذارد پیش او بخشند

خاتمه چون بر او باید که بوفا آنکه بد گفته باشد اما اگر مستحق بمیرد همچنین باشد و کفارات نباشد از سوگند کردن خلاص گردد
سوگند خورد که فعل نکند باید که هرگز نکند و قبول کند دعوی و آنکه تعیین کرده نایکی و اگر سوگند خورد که فعل کند
یکبار کافی باشد و لازم نباشد که فی الحال کند و تا فوت شود چون کمان مراد باشد و اگر سوگند خورد که صدقه بدهد تمام مال خود را
داخل باشد در آن عین و دین و اگر سوگند خورد که چیزی بدهد از برای اول کسی که در خانه او در آید از برای اول کسی باشد که بخانه او رود
اگرچه غیر او باشد جایز و اگر گوید از برای آخر کسی که در خانه در آید از برای آخر کسیکه در خانه در آید پیش از مردن او و زیور و ملبوس
انگشتر و در او کفارت لازم میشود بمخالفت سوگند کند باختیار و اگرچه نه بجهة فعل او باشد و سوگند بالله الا بخدا او است و آن در
خانه که او سوگند خورده که در آنجا نرود و لازم نمیشود با کراه و بفراموشی و بنسیان احکام آن مقصد سوم در
کفارات و دران دو باب است باب اول در اقسام آن سه است اما مرتبه و مخیره و کفارات جمع اما مرتبه سه است کفارت ظهار و کشتن بخطا و واجب
است در این هر دو که بنده آزاد کند پس اگر عاجز باشد دو ماه روزه پیاپی بدارد اگر آزاد باشد و یکماه پیاپی بدارد اگر بنده باشد و اگر
نتواند شصت مسکین را طعام دهد کفارت کشودن روزه قضاء رمضان بعد از زوال و واجب است در آن که ده مسکین را طعام
دهد و اگر عاجز باشد سه روز روزه بدارد پیاپی و اما مخیره پس چهار است اول کفارت افطار ماه رمضان دوم خلف نذر و عهد نزد
اکثر و واجب است در هر دو آزاد کردن بنده یا شصت مسکین را طعام یا روزه دو ماه پیاپی سوم کفارت یمین چهارم کفارت خلف نذر و عهد
غیر روزه و واجب است در اینها آزاد کردن بنده یا ده مسکین را طعام یا کسوت ایشان و اگر عاجز باشد از هر سه روز روزه
پیاپی بدارد و کفارت جمع در کشتن مؤمن بعمد و ظلم و افطار روزه رمضان بچیز حرام و واجب است در اینها آزاد کردن بنده و دو
ماه روزه پیاپی و طعام دادن شصت مسکین کسیکه سوگند خورد به بیزاری از خدا یا از رسول یا یکی از ائمه و خلاف
کند واجب میشود بر او کفارت ظهار نزد اکثر پس اگر عاجز باشد کفارت یمین لازم گردد و بعضی گفته اند که گناهکار باشد و هیچ کفارت
نباشد و بر زن موی خود در مصیبت ببرد بعضی گفته اند که کفارت رمضان واجب است و بعضی گفته اند که کفارت ظهار و بعضی گفته اند که گناهکار
میشود و او را کفارت نیست و اگر زن موی خود را در مصیبت بکند یا روی خود را بخراشد یا مرد جامه خود را در موت فرزند یا زوجه
خود بدرد کفارت یمین واجب میشود کسیکه نکاح کند زنی را در عده جدا شود و کفاره دهد به پنج صاع آرد کسیکه
خواب کند نماز خفتن را تا وقت نصف بگذرد آن را بدارد روزه کسیکه نذر روزه کند و عاجز باشد از طعام
دهد یک مسکین را بدل یک مد پس اگر عاجز باشد صدقه کند بانچه تواند و اقرب آنست که هر آخرین سنت است باب دوم در
چیزیکه کفارات بآن است و آن عتق و روزه و طعام دادن مسکینان و کسوت ایشان و در آن سه بحث است بحث اول در عتق و آن
واجب است در کفارت مرتبه بر کسیکه مالک بنده باشد یا ثمن او و بتواند ابتیاع او و شرط است که بنده مسلمان باشد یا بحکم مسلمان و
جایز نیست بچه در شکم و نه طفلیکه از دو کافر باشد اگرچه بنزدیک بلوغ باشد و اظهار اسلام کند و شرط است در اسلام بنده
اقرار بشهادتین و نماز نه گذاردن و بیزاری از غیر اسلام و طفل تابع یکی از پدر و مادر است در اسلام اسیر کننده را تابع در اسلام اگر

از پدر و مادر جدا باشد و جایز است بنده عبد اگر از عیب موجب عتق او نشود و ولد الزنا بنده مدبر اگرچه نقض تدبیر نکند و مکاتب
مشروط و مطلق که هیچ از مال کتابت نرسانده باشد و بنده گریخته چون موت او معلوم نباشد و ام ولد و بعضی از بنده مشترک خود
چون توانگر باشد یا فقیر گاهیکه مالک نصیب شریک شود و اگر آزاد کرد بنیت کفارت بنده مرهون اگر مرتهن اجازت دهد بنده که قتل
بخطا کرده باشد نه آنکه قتل بعمد کرده باشد و شرط است در عتق که خالی باشد از عوض پس اگر گوید تو آزادی بر تو چند باشد محسوب نباشد از کفارت
و شرط است نیت کفارت و نیت تقرب بخدا و تعیین سبب چون آن متعدد باشد پس اگر تردید کند در نیت ظهار صحیح نباشد و اگر پسر پدر
خود را بخرد و نیت آزادی او کند از کفارت محسوب نباشد نزد اکثر فقها بحث دوم در صوم و آن واجب است در کفارات مرتبه بعد از آنکه از عتق
عاجز باشد و اگر مالک بنده محتاج باشد بخدمت او یا بقیمت او از برای نفقه صحیح آنست که روزه بدارد و بجهة تحصیل بنده نفروشد خانه مسکن
و جامه پوشیدنی و آنچه یاد بود ... و چون ناقص شد با برفق ... و عیال او و آنکه جانب او شد روزه واجب است در او از نیت
کفارت و تعیین جهة آن پیاپی داشتن و اگر زن آبستن یا شیرده افطار نماید بجهة خوف بر نفس خود یا بر ولد پیاپی داشتن
نگردد و همچنین اگر او را اکراه نمایند بر افطار بحث سوم طعام و کسوت دادن و واجب است از برای هر مسکینی مدی و بعضی گفته اند دو مد
و چون نتواند یکمد ... از آنچه اهل او میخورند غالب قوت بلد ... کند یا آرد یا نان و جایز نیست قیمت دادن و نه کمتر از عدد و اگرچه
در مقدار کم نباشد و نه مکرر دادن بیکی در روز کفارت الا بجهة عذر و نه بکودکان تنها و جایز است که کودکان با بزرگان باشند
اگر همه کودکان باشند دو را بیکی حساب نمایند و نه بکافر دادن و نه ناصبی و خارجی و نه بمخالف و جایز است بعد مسکینان رسانیدن باهم
وجد اجداد بفاسق دهد و سنت است که بمومنان و اولاد ایشان دهد و نان خورش باشد و اعلای آن گوشت و میانه آن سرکه و کمتر آن
نمک و اما کسوت واجب است از برای هر فقیری یک جامه و بعضی گفته اند دو جامه و جایز است شسته باشد و محسوب نیست کلاه و موزه
خاتمه کفارت یمین ایلا و عهد نزد اکثر یکی است و اعتبار عجز و قدرت در کفارت مرتبه در حال ادای آنست پس اگر عاجز شود
بعد از قدرت بر عتق روزه بدارد و اگر عاجز در اثنای روزه و قادر بر عتق گردد سنت است که رجوع کند بعتق و جایز نیست دادن کفارت بکسیکه
واجب النفقه او باشد و نه بطفل بلکه بولی او دهد و اگر بغیر مستحق دهد عمدا اعتبار ننماید و اگر نداند و دهد متعذر باشد
سند محسوب باشد و هر کسیکه واجب باشد دو ماه روزه پیاپی و اگر عاجز باشد هیجده روزه بدارد و اگر نتواند صدقه دهد از هر روزی
یک مد طعام و اگر از آن نیز عاجز باشد استغفار کند و مکروه است سوگند سنت در اندک چیزی و حرام است سوگند بغیر خدا و انکه ... رواست
بر امر گذشته از ایمان غموس میخوانند بجهة آنکه فرو میبرد صاحبش را در گناه و گناه هست که سوگند خورد و ... میشود
ظالم از او بکند در حالا سوگند و اگرچه دروغ باشد و واجب است در این سوگند که توریه نماید یعنی غیر ظالم بپوشاند اگر
داند و هیچ گناه و کفارت نباشد و حرام است سوگند به بیزاری از خدا تعالی و رسول و ائمه و اگر کفارت بدهد پیش از آنکه خلاف در
سوگند واقع شود محسوب نباشد و بعد از خلاف کفارت دیگر لازم گردد کتاب صید و ذباحه و اطعمه و اشربه و در آن
سه باب است باب اول در صید و در آن دو فصل است فصل اول در آلت صید جایز است صید بهر آلتیکه از شمشیر و نیزه و تیر و کمان و ...

وسگ یوز و پلنگ باشد و چرغ و عقاب و شاهین و باشه و دیگر پرندگان و پابند تله و غیر آن و چون حیوانی یکی از اینها صید کند اگر او را زنده یا
بر قرار زندگی یافته باشد کشتن او واجب است و اگر آلت او را کشته باشد حرام است الا آنچه سگ معلم کشته باشد و آلتی که تیز است همچو تیر و نیزه و شمشیر
و مانند آن و او را بکشد که حلال است اما سگ معلم دانسته میشود بآموختگی بآنکه چون او را بجانبی بفرستند برود و چون بازدارند باز
ایستد در بیشتر اوقات و آنکه عادت نداشته باشد بخوردن آنچه میگیرد و اعتبار نیست بآنکه یکبار خورده باشد یا خون او را لیسیده باشد
یا آنکه نادر از بازداشتن باز نایستد پس بتنهائی از آموختگی بیرون نمیرود و حلال است صیدی که سگ معلم بکشد به شرط اول آنکه
او را بکشد بگزیدن و جراحت پس اگر بمیرد بسبب رنج و زحمت و افتادن سگ بر او حرام باشد دوم آنکه کسی او را فرستد پس اگر خود
برود و حلال نباشد کشته او مگر آنکه او در راه بود و او را بانگ زد با پس ایستاد سوم آنکه فرستاده او بقصد صید
باشد پس اگر او را فرستد نه از برای صید یا از برای صید حرام او و بصید حلال رسد و بکشد حلال نباشد و اگر قصد صیدی کند و او دیگری
بگیرد یا او را با دیگری یا قصد کند و بر سگ بچه که بر کشته شده باشد یکی را حلال باشد چهارم آنکه کسی
که میفرستد عاقل مسلمان باشد یا بحکم مسلمان همچو کودک باتمیز پس اگر کافر او را فرستد اگر چه ذمی باشد حلال نباشد و همچنین است اگر ناصبی
و یا خارجی اگر هر یک از مسلمان و کافر سگی را رها دهند و هر دو سگ صیدی را بکشند حرام باشد و همچنین است اگر یکی سگ را فرستد و
دیگری تیر اندازد یا هر دو تیر اندازند و هر دو کشته شود مگر آنکه سگ یا تیر مسلمان پیشتر او را بکشد پنجم آنکه نام خدا ببرد
با تعظیم هنگام فرستادن سگ پس اگر عمدا ترک کند حرام باشد و اگر فراموش کند حلال باشد خواه تدارک کند هنگام رسیدن
سگ بصید یا نکند و همچنین است اگر عمدا ترک نماید نزد رسیدن بگوید اگر دیگری بگوید حلال نباشد و واجب است که نام خدا
با تعظیم گوید مثل بسم الله و الله اکبر و سبحان الله ششم آنکه بجراحت بمیرد پس اگر خفه کند او را یا بدود یا از کوه بیفتد
در افتادن بمیرد نه بجراحت سگ تنها حرام باشد هفتم آنکه از چشم نهان نشود در حالی که بر قرار زندگی باشد پس اگر دور شود و او را نه بیند حرام
باشد خواه آنکه سگ بر سر او ایستاده باشد یا نه برای آنکه تواند بود که غیر سگ او را کشته باشد هشتم آنکه او را زنده یابد در حالت
بر قرار زندگی پس اگر در یابد واجب است که سر ببرد و واجب است هنگام رسیدن بصید شتاب و بسر صید رود و اگر زنده او را در
یابد و سر ببرد بعضی گفته اند که اگر چه زنده باشد و سر ببرد بگذارد سگ تا او را بکشد و مراد بقرار زندگی آنست که ممکن
باشد که زنده بماند اگر چه یک روز یا نیم روز باشد و بعضی گفته اند که کمتر قرار زندگی آنست که چشم بر هم زند یا پای بر زمین زند یا دم را
جنبانند نهم آنکه صید سرکش باشد خواه وحشی یا انسی پس اگر سگ حیوان غیر سرکش را بکشد حلال نباشد و اگر حیوانات انسی وحشی
گردند یا حمله نمایند و دست ندهند و متعذر باشد سر بریدن آنها پس سگ ایشان را بکشد بشرائط حلال باشند و شرط نیست که
تعلیم دهنده سگ مسلمان باشد بلکه اسلام صید کننده شرط است و بعضی گفته اند که اگر مجوسی او را تعلیم داده
باشد کشته او حلال نیست و حلال است غیر از آنچه سگ سیاه تمام سیاه او را بکشد و بعضی منع کرده اند از برای
روایتی که از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرده اند که فرموده که صید او را نخورند و آنکه رسول امر کرده بکشتن او

و بعد از صحت روایت حمل آن بر کراهیت واجب است که موکد گردیدن شود و شیخ گفته که واجب نیست زیرا که امر بخوردن در
کلام الله تعالی که کلوا مما ذکر اسم الله علیه مطلق واقع است امر بغسل و اما تیر و نیزه و شمشیر و هر آلت تیزی که از آن پیکانی و
آهن باشد و صید با آن کشته گردد حلال است و اگر چه تنها باشد صید بسبب جراحت نکشد و اما تیر کند و هر تیری که در آن پیکان و آهن نباشد اگر
پوست را بدراند و جراحت کرده بکشد و اگر تنها صید بمیرد و بکشد حلال نباشد و حلال نیست آنچه سنگ و کمان گلوله از آن بکشد و
بعضی گفته اند که حرام است انداختن کمان گلوله و اکثر برآنند که جایز است انداختن اگر چه حرام است کشته آن و همچنین بعضی گفته اند
که حرام است چیزی بصید انداختن که بزرگتر از آن صید باشد و قول اقوی آنست که مکروه است و حلال است صیدی که تیر مانند آن او را
بکشد به شرط اول آنکه آلت تیز باشد که بدراند پوست را یا در آهن باشد دوم آنکه قصد صید کند انداختن آن را
بصید پس اگر تیر یا شمشیر از دست او بیفتد صید را جراحت کند بکشد حلال نباشد و اگر داس در دام نهد یا کارد در جا
و یا صید کشته گردد حرام باشد سوم آنکه قصد صید جنس کند پس اگر قصد انداختن نکند بصید و صیدی را کشته گردد حلال نباشد و همچنین اگر
قصد خوک کند یا بر هوا اندازد یا گمان برد که خوک است و او آهو باشد حلال نباشد و شرط نیست که قصد صید معین کند پس اگر تعیین کند و خطا
شود و صید دیگر را بکشد حلال باشد و اگر دو کس تیر اندازند و یکی قصد صید کند و دیگری نه پس هر دو بتیر هر دو صید بمیرد حلال
نباشد چهارم آنکه نام خدا در حالت انداختن یا بعد از آن پیش از رسیدن بصید ببرد و اگر ترک کند بعمد حرام باشد و اگر چه دیگری
گفته باشد و حلال است اگر فراموش کند پس اگر دو کس تیر اندازند و یکی نام خدا ببرد و به تیر هر دو صید کشته گردد حلال نباشد
پنجم آنکه تیر انداز عاقل و مسلمان باشد چنانکه گذشت ششم آنکه بجراحت تیر بمیرد بر هر حال پس اگر بچیز دیگر بمیرد حرام
باشد هفتم آنکه از چشم پنهان نشود در حالتی که قرار زندگی باشد چنانکه گذشت هشتم آنکه دریابد صید بر قرار زندگی پس اگر
بر قرار زندگی باشد واجب است سر بریدن پس باید که در حالت رسیدن تیر بشتابد و بر سر صید تا در یابد و سر ببرد و اگر قرار زندگی
او را دریابد او را سر نبرد بگذارد تا بمیرد حرام باشد و معتبر نباشد با آنکه با او کارد نباشد یا از غلاف بیرون نیاید و مباینست کا هیکل
او را مرده یابد یا بیقرار حیوة نهم آنکه صید سرکش باشد و اگر چه انسی بوده باشد پیشتر پس اگر تیر اندازد بچوجه مرغی که
نتواند پرید و بکشد حرام باشد و اگر بحیوان غیر سرکش تیر اندازد حلال نشود الا بسر بریدن و شرط نیست که تیر انداز یکی باشد پس
اگر جماعتی تیر اندازند بشرائط گذشته و به تیر همه کشته گردد حلال باشد و مشترک باشد میان ایشان و جایز است صید را دو پاره کردن
به تیغ و شمشیر و هر دو پاره حلال باشد و اگر چه هر دو حرکت کنند یا یکی یا هیچ یک و گاهی که هیچ یک قرار حیوة ندارد و اگر در یک
قرار حیوة باشد از آن سر ببرند و دیگر حرام باشد و همچنین پاره که بشمشیر و نیزه از صید جدا شود و باقی بر قرار زندگی باشد آن پاره
حرام باشد و باقی را سر باید برید و اگر با این جدا کردن بمیرد یا بحکم مرده رسد آن پاره و باقی حلال باشد بی سر بریدن همین حکم دارد اگر
سگ تمام صید را پاره پاره کند **فصل دوم** در احکام صید مکروه است در شب حیوانات وحشی و مرغان را صید
نمودن و هم چنان از آشیانها بر داشتن و ماهی روز جمعه پیش از نماز صید کردن و حرام است صید کردن بآلتی که غصب شده از داو تیر و شمشیر

سگ غیر و لیکن صید حرام نیست و صید مال او نشود خداوند آلت بر صید باشد اجرت آلت و صید مال صید
میشود بچهار چیز افتادن صید در آلت همچو دام و جراحتی که از دویدن یا پریدن او را باز دارد و بدست گرفتن و سرکشی او را
باطل ساختن بگرفتن سگ و یوز و مانند آن و هر که تیر انداخت بصید که دست کسی و اثر ملکی بر او نباشد مالک آن شود و
چون او را از سرکشی باز نگرفته باشد پس اگر دیگری او را بگیرد مالک شود و اگر از سرکشی افتاده باشد باو دهد و هر که دام نهد و صید
در انجا افتد چون در دام یابند او را نگاه دارد مالک شود و اگر در دام افتاده بجهد مالک آن نشود و اگرچه دام با خود ببرد و اگر
دیگری او را صید کند مالک او شود نه مالک دام و اگر دام او را از سرکشی باز داشته باشد که بدست توان گرفت از آن صاحب
دام باشد و اگر بعد از آنکه دام او را نگاه داشته باشد بجهد از ملک صاحبش بیرون نرود و همچنین است اگر صید با سگ بجهد
باشد و اگر او بگریزد زیرا که طلب باشد سرکشی او مالک شود و بعد از آن هر که او را بگیرد پس دهد بصاحب اول و اگر
رها کند او را و ملکیت او بگذارد اکثر فقها برانند که از ملکیت او بدر نرود و همچنین است هر آلتیکه صید از سرکشی
دارد که بدست توان گرفت از سگ و یوز و عقاب و شاهین و غیر از آلت صید ملک صاحبش نگردانند مالک نمی شود کسی
صید را بانکه در زمین او بکار فرو نشیند یا در خانه او آشیانه سازد یا در متر او در آید یا آنکه ماهی در کشتی او جهد
لیکن با او اولی شود از دیگری و اگر دیگری پیشدستی نماید و او را بگیرد فعل حرام کرده باشد و مالک آن شود و اگر کسی در زمین آب
بندد که گل شود تا شکار در آنجا صید فرود آید یا خانه سازد که در آنجا بند شود یا آشیانه سازد یا زمین و برانداز دی تا در آنجا
ماهی جهد خلاف کرده اند در اینکه بمجرد آن مالک شود و قول اقوی آنست که مالک گردد هر صید که بر او نشان ملکی باشد همچو کندن
پر یا جراحتی یا بودن خلخال در دست و پا صید آن از مال الناس شود و حرام باشد صید آن و اگر کبوتر ملکی در میان کبوتر صحرا باشند
مشتبه شد حرام باشد صید آن و اگر کبوتران از برج یکی بر برج دیگری رود از ملک صاحب برج اول بیرون نرود و مال او شود و همچنین است اگر وحشی گردد در
اینجا چند مسئله است اول کسیکه بصید تیری انداخت و بیفتد پس دیگری تیر انداخت بر او تا او را بکشد یا پنجه از صید تلف
شود از بر اول است اگر تیر دوم او اول نمیرد و بر قرار نه باشد واجب شود که سر ببرد او چون بعد از آن دیگری تیر یا سنگ انداخت
با نبرید سر نه برید حرام شود و تیر انداز دوم باید که قیمت او تا تلف بکشد بر اول اگر مرده او را قیمتی نباشد و الا نقصان
تا او بکشد و اگر سر برید او را در اینجا زیاد و هرچه تلف کرده از صید تا او بکشد بر اول و اگر سر برید او را و تیرانداز
اول سر برد تا بمیرد و مال که نصف قیمت او را چیست یا بجرح اول تا او آن بکشد از بر اول دوم اگر دو کس بصید تیر انداختند او از
دو جراحت با بدین اگر هر دو تیر یکجا انداخته باشد یا سر برید او را حلال باشد و اگر یکی بعد از دیگری تیر انداخته باشد و سر برید
او را حرام باشد بر آنکه تیر دوم او را کشته باشد بعد از آنکه بتیر اول قرار نبوده مگر آنکه داند که بجراحت اول مرده باشد
یا در حکم آن بانکه جراحت دوم پیش از افتادن او بود که حلال باشد و ملک اول باشد در صورت اول و دوم و سوم اگر دو کس صید را
ببینند و یکبار از نهر دوید باو شوند و اگر یکی ببیند و دیگری زند صید او باشد و اگر ندانند که او را که انداخته قرعه بزنند و احتمال آن دارد که هر دو شریک

باو اگر جراحت یکی بعد از جراحت دوم باشد و بهم نرسیده یا یکی بشکند دیگری یا پس نتواند برید و دیگر از دو باو و بعضی گفته اند
که از آن هر دو شد با چهار مراد یافتن صید و آن سرکشی بدر آورد و آنست که چنان شود که گرفتن او آسان کرد پس اگر با تیر پیکان و تواند
و چون ببرید یا دوید بر وجهیکه او را نتواند یا الا با اشتداد گرفتن سخت نشود مالک هرجا که تیز کرده میشود اگرچه نه مخصوص به
تیر است بلکه حربه و نیزه و شمشیر و مانند آن در حکم شریک اند چنانکه کذشت تتمه حرام است مرغ یا جانوریکه او را نشانه ساخته
و تیر یا نیزه باو انداختند تا بمیرد و جانوریکه بر او جراحتی کرده باشند نگاه داشتند تا بمیرد **باب دوم در کشتن** و
ان دو فصل است اول در ارکان سر بریدن و آن چهار است اول کسیکه سر برد و شرط است در او عقل و اسلام یا حکم اسلام پس حلال نباشد
کشته کافر و اگرچه از اهل کتاب باشد و ناصبی و خارجی و دیوانه و مست و کودک تمیز نداشته حلال باشد کشته کودک با تمیز و زن مسلمان
و اگرچه در حیض یا نفاس باشد و ولد الزنا و جنب و اگر مسلمان و کافر شریک کردند در سر بریدن حرام باشد دوم کشته و آن سر بریدن
حیوانیکه بعد از آن پاک باشد خواه گوشت او حلال باشد یا نه و روا نیست سر بریدن آدمی و سگ و خوک و روا است در شیر و پلنگ و یوز
روباه و مانند آن فائده آن پاکی پوست و گوشت است و در اینکه پاکی پوست آن محتاج به دباغت است خلاف است و حیوانات یکه مسخ
شده اند همچو خرس و بوزینه و فیل و قول اقوی آنست که روا است و روا نیست در حشرات همچو موش و سوسمار و مانند آن سوم آلت و
شرط است که از آهن باشد و جایز نیست الا بآن قدر ضرورت پس اگر ترسد که فوت شود حیوان و آلتی از آهن نباشد جایز باشد بریدن بهر
باشد از چوب و آبگینه و سنگ تیز که رگها را ببرد و در ناخن و دندان خلاف است چهارم کیفیت و شرط است در او پنج چیز اول بریدن
چهار عضو مری و آن راه طعام و شراب است و حلقوم و آن راه نفس است و دو شاه رگ اند و رگ که در دو طرف حلقوم اند و کافی نیست بریدن
بعضی و ترک بعضی و کشته با آن حرام گردد و اگر اندکی از حلقوم بگذارد حرام باشد و واجب است نحر شتر و آن بدان گویند
که در میان گردن و سینه او نیزه یا کارد و مانند آن فرو برند و محل سر بریدن از زیر حلقوم است پس اگر از پس سر ببرد و اعضای چهارگانه را
ببرد پیش از آن جان داده کشته حلال باشد و اگر کسی با سر بریدن رگها او ببرد و بریدن او در حرام باشد اگر کشته شد او نه بسر بریدن
تنها باشد و حیوانیکه مشرف به موت است اگر معلوم باشد که حرکت او حرکت کشته است حرام باشد و اگر بر قرار حیوة باشد حلال و اگر مشتبه
باشد و خونی معتدل بیرون آید حرام و اگر بعضی اعضای چهارگانه بریده شود و تدارک کند باو بیرون بعد از رها دادن
اقرب آنست که حلال باشد خواه آنکه قرار حیوة باشد یا نه و قرار حیوة آنست که تواند بود که یکشبانروز یا نیم شبانروز بزید دوم شرط
بریدن نیست اعضا که اشتر صید و نه در حیوانیکه رمیده یا در چاه افتاده و بیشتر سر بریدن نیست بلکه او را جراحتی کنند به
شمشیر و نیزه و مانند آن که بآن کشته شود و اگرچه آن جراحت نه در محل سر بریدن باشد و اگر شتر برمد چنانکه صبر نمود تا دست
دهد مگر آنکه ترسند که هلاک کردد سوم رو بقبله کردن در سر بریدن و نحر شتر گاهیکه ممکن باشد و اگر نکرد یا
فراموش کند یا حیوانی در چاه افتاده باشد یا بکل فرار که نتوان رو بقبله کردن و بکشد حلال باشد و باید که محل بریدن بقبله
باشد سوم نام خدا بردن بتعظیم چنانکه کذشت پس اگر عمدا ترک کند حرام باشد و اگر فراموش کند حلال چهارم آنکه شتر را

نحر کنند و حیوانات دیگر را سر ببرند و محل نحر گودیست که میان گردن و سینهٔ شتر است و محل سر بریدن زیر چانه است پس اگر عکس کنند یعنی شتر را
سر ببرند و دیگر حیوانات را نحر نمایند حرام باشد مگر آنکه بعد از سر بریدن یا نحر جنبشی کند که دلالت بر حیوة کند با آنکه معتقد است سر بریدن نه بستنی است
و اگر هر دو ننمایند حرام باشد. **باب دوم** در احکام کشتن مکروهست کشتن حیوانات در شب با اختیار و روز جمعه پیش از زوال و بریدن مغز
که در میان مهرهای پشت است ۵۷۵ تا بکردن و کردن کارد تا از بالا ببرد و بعضی گفته اند که اینها حرام است و نمودن در حالتیکه
حیوان دیگر بدان نظر کند و حرامست سر جدا کردن عمدا و پوست کندن پیش از سرد شدن و چیزی از او جدا کردن و بعضی گفته اند که اینها مکروه ۵۷۶
و شکستن گردن تا زود بمیرد و سنت است در گوسفند بستن هر دو دست و یک پای و نگاه داشتن یکپا یا موی او تا سرد شود و در گاو بستن
هر دو دست و هر دو پا و در شتر زانو او گذاشتن هر دو پا و در مرغ رها کردن بعد از سر بریدن و کارد را تیز کردن و شتاب نمودن در بریدن
و اگر مرغ مجتهد جایز است انداختن تیر و نیزه به او و کشتن بهمان تیر و نیزه اوست و اگر در آب رفت در آنجا بمیرد حرام باشد و اگرچه در آن
باشد که بمیرد و شرط کشتن است که کشنده ماهی مسلمان باشد و اگر مادر دست کافر یابند حلال نباشد الا آنگاهی که دیده باشند که زنده از آب بیرون آورده
بعضی همه مادر داند بمیرد در آب و بعضی در بیرون آب و مشتبه کرده قریب که همه حرام باشد و مباح است خوردن ماهی زنده و مرده
آنچه از ماهی جدا کنند بعد از بیرون آوردن و اگر باقی در آب جهد نه زنده کردن و کشتن ملخ گرفتن او است و شرط نیست که گیرنده
مسلمان باشد و اگر پیش از گرفتن مرده باشد حلال نباشد و آنچه در دست کافر است حرام است مگر آنکه دانند که زنده گرفته است و اگر
نیستان را بسوزانند و ملخ سوخته شود در آنجا حلال نباشد اگر قصد ساختن ملخ کرده باشد و حلال نیست ملخ پیش از آنکه تواند پرید
و کشتن بچه در شکم مادر که تمام شده باشد با اعضا او بکشتن مادر اوست و اگر تمام نشده باشد حلال نباشد و اگر روح
در او دمیده باشد واجب است کشتن او ۵۷۷ و جایز است خرید گوشتی که در بازار مسلمانان باشد و تفحص از او واجب نیست و سنت است پرسیدن از او
اگرچه فروشنده معتقد حق نباشد و همچنین آنچه در دست مسلمان یابند اگر کشته اند یا نه یابند حلال است خوردن آن مگر آنکه بدانند
مسلمان از کشته آن مشتبه است که اگر گوشت را بر روی آتش اندازند اگر بهم جهد از کشته است و الا مرده باشد
باب سوم در اطعمه و اشربه و در او دو فصل است فصل اول در احکام چیزها در حالت اختیار و آن پنج قسم است قسم اول چهارپایان خشکی حلال
است شتر و گاو و گوسفند و گاو صحرائی از حیوانات و اوایل چشمه گاو کوهی و غوچ کوهی و آهو و خر گور و مکروهست استر و خر و اسب
استر بیشتر از خر حرام است سگ و گربه و خوک و جمیع حیوانات درنده و آنچه از انیش باشد همچو شیر و پلنگ و یوزپلنگ
و روباه و کفتار و شغال و خرگوش و حشرات همچو مار و کژدم و موش و موش دشتی و سوسمار و سنگ پشت و خارپشت
و سیاه خر و جعل قسم دوم مرغان حرامست آنچه چنگال داشته باشد همچو باز و چرخ و عقاب و شاهین و باشه و کرکس و بوم
و چند کلاغ پشه و شب پره و کلاغ بزرگ و طاوس و شب پره و سنگ چشم و ابابیل و هر آنچه پر زدن او بیشتر
از بر زدن او باشد و آنچه در شکم او سنگدان نباشد و دانه که در شیب حلق مانند کیسه ندارد و خار بزرگ
بر پا او نباشد و حلال است کبوتر و قمری و ماسوی و کبک و تیهو و صعوه و مرغ خانگی و گنجشک و هر آنچه در حالت پریدن بال زند

او بیشتر از پر داشتن باشد یا برابر یا آنکه او را سنگدان یا دانه باشد یا خار بزرگ بر پا و مکروهست فاخته و چکاوک و هدهد
و زاغ و پرستوک نزد اکثر و مرغابی حکم مرغان گذشته دارند در اعتبار پریدن و سنگدان و دانه و خار پای **قسم سوم**
حیوانات آبی حرامست آن الا ماهی که فلس دارد اگرچه ریخته باشد و حرامست ماهی مرده که بر روی آب افتاده باشد که معلوم نباشد که
در زیر آب مرده است و بعضی گفته اند اگر مشتبه شود که مرده یا کشته است اندازند در آب اگر بر پشت افتد
حرامست و اگر بر روی افتد کشته است و حلال و اگر ماهی در شکم ماهی کشته یابند حلالست **قسم چهارم** چیزهای روان حرام
است از آن خمر و هرچه مستی آورد همچو بوزه و فقاع خواه از خرما باشد یا از عسل یا مویز یا انگور یا جو و چون کسیا آن مستی
کند اندک آن نیز حرام باشد و شیرهٔ انگور چون بجوشد پیش و بالا شود حرامست تا دو ثلث آن بجوشد نزد اکثر و بعضی گویند
نشود و حلالست شیرهٔ مویز و شیرهٔ خرما مادام که مستی نیاورد و حلالست و اگرچه از او بو مستی کننده آید حرامست خون
ریخته از جمیع حیوانات و خون حیوانیکه خون ریخته ندارد باشد مثل وزغ و کیک و مانند آن غیر از خونیکه در گوشت میماند
بعد از کشتن و خوردن آن نیکو است و شیر هر حیوانی حکم آن دارد در حلال و حرام و مکروه و همه بولها حرام الا بول
شتر از برای شفا و هرچیزی روان که بنجاست برسد حرامست پیش از پاک ساختن اگر پاک گردد همچو آب و همچنین حرامست فضلهٔ
حیوانات آدمی و غیر او همچو آب دهن و آب بینی و اگرچه پاک است و بعضی گویند که رخصت شده در آب دهن و خورد آب دهن شارب
الخمر پاکست مادام که متغیر بخمر نشود و حلال میشود خمر چون سرکه شود اگرچه باندازه چیزی باشد یا غیر آن و ظروف آن
نیز پاک میگردد و لیکن مکروه است انداختن چیزی در آن اما اگر بخس دیگر در آنجا اندازند سرکه شده پاک نگردد
و حلال نشود و اگر سرکه در خمر بریزند که تمام سرکه شود پاک گردد و اگر خمر در سرکه ریزند پاک نگردد و اگرچه
باقی از آن خمر سرکه شود **قسم پنجم** در چیزهای خشک حرامست از آن هرچه پلید است مادام که پاک نشود اگر قابلیت
پاک شدن داشته باشد و بنگ و زهرها کشنده و اما آنچه اندک آن نمیکشد همچو تریاک و سقمونیا و شحم
حنظل جایز است خوردن آن مادام که گمان مرگ یا فساد مزاج پیدا کردن آن نباشد و همچنین حرامست گل خوردن الا خاک امام شهید
حسین بن علی علیهما الصلوة بقدر نخودی بقصد شفا و گل ارمنی از برای نفع **تتمه** در آن چند مسئله است اول جانور
حلال گاهی حرام میشود بآنکه نجاست آدمی را غذا سازد و حلال شدن او بآنست که او را علفهٔ پاک دهند شتر را چهل روز
و گاو را بیست روز و بعضی سی روز گفته اند و گوسفند ده روز و بعضی بیست روز گفته اند و بعضی چهار روز و بط و
مانند آن پنج روز و مرغ خانگی و مانند آن سه روز و بعضی پنج روز گفته اند ماهی یک شبانه روز و غیر اینها چندانکه نجاست خوردن او
بر طرف شود و اگر جانور در زمان شیر خوردن شیر خوک خورده باشد و گوشت او سخت گردد حرام شود گوشت او و گوشت نسل او و اگر سخت نگردد مکروه شود
و سنت است که هفت روز او را علفهٔ پاک یا شیر دهند و اگر شیر زن بخورد و سخت گردد گوشت او مکروه باشد گوشت او و اگر خمر
بخورد گوشت او را نشویند نخورند و تخم هر حیوانی تابع او است در حلالی و حرامی و مکروهی و اگر مشتبه گردد بخورند آنچه سر و

پائین آن همچو هم نباشد سوم حرام است از کشتنی پانزده چیز قضیب و فرج و خایها و سپرز و خون و سرگین و زهره و بچه دان و مثانه و نخاع و دو غده زرد که از گردن می‌آید از پشت کنده و دشبها و حدقه چشم و خرزه و آنچیزیست که در میان مغز کله می‌باشد گرد سخت از نخود بزرگتر و ذات الاشاجع آنچیزیست که در میان دو سم حیوانات می‌باشد و مکروه است رگها و گرههای گوشه دل حرام است و گوشتی که بآن کباب ساخته‌اند اگر سیر سوراخ کرده باشد و گوشت زیر آن باشد و اگر سوراخ نکرده باشند یا گوشت بالا باشد حرام نباشد چهارم مباح است از مرده بکار داشتن چیزی که در آن زندگی نمی‌باشد و آن پانزده چیز است استخوان و دندان و سم و شاخ و پشم و مو و کرک بشرط آنکه برکنده یا حلال پوست کنده را بشویند و پر و همچنین است تخم که این که پوست بالا را پوشیده باشد و مایه پنیر که در شیردان می‌باشد و شیر نزد بعضی حرام است بکار داشتن موی سگ و خوک و هر چه از او است و اگر چه از مرده مباح باشد پنجم حرام است بکار داشتن پوست و گوشت مرده و هر چه زندگی در آن باشد از پیه و دنبه و غیر آن اگر چه از برای روشنی چراغ باشد و آنچه از زنده جدا سازند جایز است از برای روشنی بکار داشتن و غنی که بنجس کشته باشد نه در زیر سقفی بلکه در زیر آسمان و بعضی گفته‌اند جایز است ساختن دلو از پوست مرده که بآن آب کشند نه از برای وضو و نماز و آشامیدن و اگر چه ترک آن بهتر است و اگر گوشت مرده با گوشت کشته بهم برآید و نتوان از هم جدا ساختن حرام باشد خوردن آن و بعضی گفته‌اند جایز است فروختن آن بکسانی که خوردن مرده را روا میدانند چون قصد فروختن گوشت کشته کنند ششم شوربائیکه در آن اندک خون افتد بجوشیدن پاک نمیگردد و اما گوشت و کوفته و نخود و مانند آن حلال است چون بشویند و مشهور آنست که بجای غیر خون همچو خمر چون بدیگ افتد همین حکم دارد و اگر در چیزی منجمد و آن نجاستی واقع شود همچو عسل و روغن و دوشاب بسته آن بجا و آنچه بدان پیوسته است بیندازند باقی حلال باشد و نانیکه با آب نجس خمیر کنند بپختن پاک نمیگردد مگر آنکه بشویند هفتم مکروه است خوردن آنچه با دست رسانیده باشد جنب و زن حائض و نفسا با تهمت آلودگی و کسیکه از نجاسات پرهیز ندارد و امین ساختن بپختن شیره کسی را که حلال میداند خوردن آن پیش از رفتن چهار دانک هشتم مکروه است اشتفا جستن از آبهای گرم که در کوهها میباشد و جهار پای مست کننده دادن و شیره انگور را بسلف فروختن نهم جایز نیست خوردن مال دیگری بی اذن او اما در خانهائیکه در کلام مجید بآن اذن بخوردن در آنجا واقع است خانهای زنان و فرزندان و پدران و مادران و برادران و خواهران و عمات و عمها و خالات و خالها و بندگان و دوستانست مباحست خوردن در آنجا بی اذن ایشان مادام که کراهت ایشان معلوم نباشد و بعضی شرط کرده‌اند که بخانه رفتن باید بی رخصت ایشان نباشد و خلاف کرده‌اند در خوردن میوه که بر آنجا افتد اکثر برانند که مباح و جایز نیست در آنجا چیز برداشتن و خراب کردن و بقصد آن رفتن و بعضی منع خوردن نیز کرده‌اند بجهة روایت و آن باحتیاط نزدیکتر است و بعضی گفته‌اند باید که سه بار آواز کند بصاحب بستان و از او اذن خواهد اگر جواب دهد بآن عمل کند اگر جواب ندهد بخورد کاهی که ضرورت داشته باشد و اگر تواند قیمت دهد و ظاهر آنست که رخصت کاهیست که میوه بر درخت باشد یا افتاده و اگر چیده باشند یا از مالک کراهت فهم کند اقرب آنست که حرام باشد باب سوم در خوردن

قول آن بعض بعید نیست هر چند احوط اجتناب است

در حالت اضطرار و آن از برای کسیست که او را طعام حلال نباشد و بسبب نخوردن آن تلف نفس یا از خستگی یا از درازکشیدن خستگی یا دشوار علاج یا از ضعف و باز ماندن از رفیقان در محلی که بیم هلاک باشد یا عاجز گشتن از سواری ضرری ترسد و مباح نیست خوردن حرام باغی را و آنکسی که بر امام عادل خروج کرده باشد و عادی و آنکسی که راهها میزند و چون حرام مباح گردد واجب باشد که سیر نخورد و تجاوز از سد رمق ننماید مگر آنکه محتاج باشد بسیر خوردن همچو کسی که عاجز باشد از پیاده رفتن بی آنکه سیر خورد و مضطر باشد به پیاده رفتن با رفیقان و اگر توقع سبب داشته باشد بیش از ضرورت سیر خوردن حرام باشد و واجب است که بخوردن قصد حفظ نفس کند پس اگر قصد لذت و خوشی کند حرام باشد و مباحست خوردن هر چیز که باشد مادام که مؤدی بکشتن معصوم الدم نباشد پس حلال است خمر از برای تشنگی و اگر چه حرام است از برای دوا و خوردن اگر بول یابد بعوض خمر بخورد و جایز نیست دوا جستن از هیچ نبیذ نه بدوائیکه در او مسکری باشد و جایز است از برای ضرورت دوا در چشم کشیدن چیزیکه در آن مسکر باشد حلال است مضطر را کشتن حربی و مرتد و زانی محصن و زن حربیه و کودک او و از گوشت او خوردن و از گوشت مرده آدمی و غیر آن نه کشتن ذمی و کافری که باو عهد شده و نه بنده و فرزند و اگر هیچکس را نیابد بعضی گفته‌اند از محل گوشت خود همچو ران بگیرد و بخورد و اگر ترس از آن همچو ترس از گرسنگی باشد و اگر طعام دیگری یابد بها نداشته باشد از مالکش بخواهد اگر ابا کند و ندهد غصب کند پس اگر منع کند جنگ با او روا باشد و اگر جنگ با مالک و چون بخورد مالک را نباشد طلب بها و اگر بها داشته باشد واجب است که بدهد پس اگر مالک طلب بها کند بعضی گفته‌اند واجب نباشد او زیاده از ثمن المثل دادن و اگر چه یاد نخرد بجهة ضرورت و اگر مضطر مرده باشد و طعام دیگری پس اگر آنکس طعام بها بدهد بنسیه بدهد و اگر بها خواهد بود واجب باشد که ترک مرده کند الا مخیر باشد میان غصب و مرده خوردن

فصل سوم در آداب خوردن سنت است شستن هر دو دستها پیش از خوردن و غسل نکردن چه مادام که ترشی در دست باشد طعام از برکت خالی نشود و همچنین شستن هر دو دست بعد از خوردن و بدستمالیکه خشک کردن و آب دست شویه در یک ظرف جمع نمودن و ابتدا کردن صاحب طعام بکشستن دست بعد از آن بدست راست و در نوبت اول و در نوبت دوم ابتدا کردن بکسی که بر دست چپ او نشسته باشد و آخر نمودن و نام خدا بردن در ابتدای خوردن هر لقمه از طعام یا آنکه بگوید بسم الله علی اوله و آخره و جایز است که یکی از قبل جماعت نام خدا برد و همچنین سنت است که هنگام فراغ بگوید حمد و در اثنای طعام تکرار حمد کند و بعد از فراغ بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و ایدنا و اوانا و انعم علینا و افضل الحمد لله الذی یطعم و لا یطعم و همچنین سنت است که بدست راست خوردن و آشامیدن و بسه انگشت خوردن و در حالت خوردن بر پای چپ نشیند و صاحب طعام ابتدا بخوردن کند و بعد از همه او ترک کند و مکروه است پر خوردن و بسا هست که حرام میشود چون بضرر انجامد چنانکه روایتست که پر سیر طعام خوردن موجب برص است و تکیه زده خوردن طعام بعضی حرام کرده‌اند که جایز است تکیه دادن و همچنین مکروه و مربع نشستن در حالت خوردن و در جمیع حالتها بدست چپ خوردن و آشامیدن و چیزی بازنشستن مگر بضرورت

کتاب میراث در بیان آنکه میراث بنسبت و بسبب میبرند

و بدانگشت چیزی نخورند بلکه سنت است بهمه انگشت و روایت است که حضرت رسالت بسه انگشت طعام میخورد و خوردن در حال رفتن
و آب آشامیدن بیکنفس بلکه سنت است که بسه نفس باشد و نان را بکارد پاره کردن و گوشت را در روز زدن با خوردن چهل روز ترک
آن کردن و سنت است که بهر روز یکبار گوشت خورد و استخوان را از گوشت پاک ساختن بجهة آنکه جن را در آنجا نصیبی هست و حرام است
خوردن و آشامیدن بر خوانیکه آنجا خمر یا فقاع یا مست کننده دیگر خورند و سنت است که بعد از طعام بر پشت خسپند و پای راست
بر پای چپ نهند و بسیار امتداد دارند مگر آنکه دیگری انتظار کشد اگر وقت تنگ باشد و واجب باشد که بنماز ابتدا کند و همچنین سنت است در خوردن
که ابتدا بنمک کند و ختم بر نمک کند و بعضی گفته اند بسرکه ختم کند و آنچه از خوان افتاده باشد در خانه بر چینند در صحرا بگذارد
و اگر چه ران گوسفند باشد و کاسه را بلیسد و روایت است هر که کاسه بلیسد گویا بمثل آن صدقه کرده و روایت است که
هر که پاره از نان یا بدن را بیند و آنرا بخورد او را یک حسنه باشد و اگر بشوید از پلیدی و بخورد او را هفتاد حسنه باشد و مکروه است
ترک خوردن شام کردن و حضرت امام جعفر صادق فرموده هر که ترک خوردن شام کند شب شنبه و یکشنبه از او قوت برود که باو
باز نگردد چهل روز و **کتاب المیراث** در اینجا مقدمه ایست با چند فصل مقدمه میراث مالیست که
انسان مستحق آن میشود بسبب مردن دیگری بجهت نسبت و یا بجهة سبب چنانکه تفصیلش بیاید خواهد شد انشاء الله تعالی
میراث در ابتدای اسلام بسوگند بود که شخصی بدیگری میگفت خون من خون تست و مال من مال تست یاری دهی مرا یاری دهم
ترا میراث بری از من میراث برم از تو پس عقد سوگند بر اینمعنی می بستند میراث از هم میبردند نه بسبب قرابت و خویشاوندی
و باین آیت نازل شده بود و اینست قوله تعالی والذین عقدت ایمانکم فآتوهم نصیبهم بعد از آن منسوخ شد و میراث
برده باسلام و هجرت گشت یعنی چون مسلمانی می مرد از بعض اولاد که مهاجر بودند و بعضی اولاد غیر مهاجر آنکه مهاجر بودی بردی آنکه
مهاجر نبودی نمیبرد و باینمعنی آیت نازل شده بود و اینست قوله تعالی والذین آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من
شیء حتی یهاجروا بعد از آن این هم منسوخ گشت بآیت کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و حق سبحانه آیات میراث
فرستاد **فصل اول** در بیان چیز میراث میبرند بنسب یا بسبب و وارثان نسبی سه مرتبه اند مرتبهٔ اول مادر و پدر
است با اولاد و اولاد اولاد و اولاد اولاد هر چند پایین باشد چون شخصی وفات کند بغیر از پدر کسی نداشته باشد تمام میراث
از آن پدر است و چون تنها مادر گذارد دو دانگ مادر بتعیین و تسمیه فرض میبرد و چهار دانگ دیگر برد کرد میبرد و چون مادر و
پدر با هم باشند و اولاد نباشد دو دانگ میراث از آن مادر و باقی از آن پدر است و چون با مادر و پدر زن یا شوهر هم باشد هر یک
نصیب خود چنانکه بیاید خواهد شد میبرند و مادر دو دانگ میراث میبرد و باقی را پدر میبرد اگر چه از چهار دانگ نقصان
است و چون تنها یک پسر گذارد یا بیشتر تمام میراث از آن ایشانست برابر میبرند و چون تنها یک دختر گذارد نیمه میراث بتسمیه میبرد و
باقی را بیک رد میبرد و چون دو دختر گذارد یا بیشتر چهار دانگ میراث میبرند و باقی را نیز بایشان رد میکنند و چون اولاد ذکور و
اناث باهم گذارد پسر را دو بخش است و دختر را یکبخش و چون با مادر و پدر از برای میت کسی باشد هر یک از مادر و پدر یکدانگ

و در بیان میراث بردن طبقهٔ اولی که والدین و اولاد اند

برند باقی را پسر میبرند اگر دختر هم باشد آن باقی را پسر دو بخش میبرد و دختر یکبخش و چون دختر میبرد با هر یک از مادر و پدر یکدختر
ماند بعد از میراث که چهار یک است بتسمیه و رد از مادر و یا از پدر است و باقی سه ربع دیگر همچنان از آن دختر است و چون با دو دختر ماند یا زیاده
از دو دختر خمس از میراث که پنجیک است از مادر و یا پدر او باقی از آن دختران است و چون مادر و پدر هر دو با یکدختر گذارد
هر یک را خمس است که دو خمس باشد باقی از آن دختر است که سه خمس است و چون با دو دختر و یا زیاده گذارد ثلث که دو دانگ است از آنها است بدر و
مادر و باقی که ثلثانست از آن دختران است و چون زن و یا شوهر هم باشد ایشان نقصان بر نصیب دختران میشود نه بر نصیب مادر و پدر
مسئله چون با مادر و پدر دو برادر و یا یک برادر با دو خواهر و یا چهار خواهر با برادران و خواهران شد اگر چه میراث نمیبرند اما
نصیب مادر را نقصان میکنند بانکه دو دانگ نصیب مادر را بیکدانگ میبرند بشرط آنکه از مادر و پدر برادر
و خواهر باشند و یا از پدر نه تنها از مادر و پدر زنده باشد و دیگر مانعی از میراث نداشته باشند و مانع آن بیاید خواهد شد انشاء
الله تعالی مسئله چون اولاد نباشد اولاد اولاد قائم مقام اولاد اند هر یک از ایشان نصیب پدر و یا مادر خود میبرند
پس اولاد دختر دو دانگ میبرند و اولاد پسر چهار دانگ میبرند در هر مرتبه پسر دو بخش و دختر یکبخش میبرد و چون دختر پسر
ماند با پسر دختر چهار دانگ از آن دختر پسر است و دو دانگ از آن پسر دختر زیرا که او حصه پسر میبرد و این حصه دختر
و هر که نزدیکتر است دورتر را محروم میکند از میراث و اولاد اولاد با مادر و پدر میت شریکند در میراث چنانکه اولاد
شریک بودند مسئله به پسر بزرگ میت مخصوص است مصحف و شمشیر و خاتم و درع و جامه اگر زر
و کتب باشد و جامهای هم مخصوص و در بیت و دیگر آمده که سلاح میت هم سنت است از آن پسر بزرگ است بشرط آنکه وی بد
مذهب و میت بغیر از اینها ترکه گذاشته باشد و بر پسر بزرگ است قضای نماز و روزهای میت مرتبهٔ دوم برادران
و خواهران و اجداد و جده‌ها اند چون یکی از مرتبه اولی از مادر و پدر و فرزند و فرزند فرزند نباشد میراث از آن ایشان
مرتبهٔ دوم اند پس چون شخصی وفات نماید از یک برادر یا بیشتر تمام میراث از آن ایشانست و چون یک خواهر داشته باشد نصف
میراث از آن او و باقی هم باو رد میشود و چون دو خواهر یا زیاده ماند ایشان را چهار دانگ میراث است باقی هم بایشان رد میشود
و چون برادران و خواهران گذارد هر برادری دو بخش و یک خواهر میبرد و چون خواهر مادری گذارد و یا برادر مادری
یکدانگ میراث از آن اوست باقی هم باو رد میشود و چون دو برادر و خواهر مادری یا بیشتر گذارد دو دانگ میراث از آن
ایشانست باقی هم بایشان رد میشود و منصوص است برادر و خواهر مادری برابر میبرند و برادران پدری قائم مقام برادران مادر
پدری و حکم ایشان دارند و چون جمع شوند برادران پدر و برادران مادر یکدانگ میراث است اگر یکی باشد و دو دانگ اگر بیشتر
از یکی باشد مذکر و مؤنث برابر میبرند و باقی را برادران مادر و پدری میبرند مذکر دو بخش و مؤنث یکبخش در اینجا پدری محروم می شوند
از میراث بسبب برادران مادر و پدری و چون برادران مادری با برادران پدری بمانند آنجا مادری اگر یکی باشد یکدانگ میراث
میبرد و اگر زیاده بر یکی باشد دو دانگ میبرند و باقی را برادران پدری مذکر دو بخش و مؤنث یکبخش و چون انجا پدری همه مؤنث

بنا بر این با ایشان چهار بخش یا به پنج بخش است اگر یکخواهر پدری با یکخواهر مادری باشند میراث را بر چهار بخش است که یکبخش
از ان خواهر مادری است و سه بخش از ان پدری است و اگر دو خواهر پدری با یکخواهر مادری باشند میراث را بر پنج بخش است که
چهار بخش از ان خواهران پدری است و یکبخش از ان خواهر مادری در صورت اولی و دو بخش از ان خواهران مادری
و سه بخش از ان خواهر پدری است در صورت دوم و چون زن یا شوهر هم با ایشان باشند نصیب اعلی که ربع یا نصف است
از ان زن یا شوهر است و بقیه از ان ایشان است و نقصان بر نصیب برادر و خواهر پدری و مادری و یا پدری واقع میشود نه بر نصیب
مادری و چون شخصی وفات کند تنها جد را گذارد تمام میراث از ان وی است و همچنین است اگر جده گذارد و چون جد
پدری گذارد مذکر دو بخش میبرد و مونث یکبخش و اگر مادری گذارد برابر میبرند و چون جد پدری و مادری هر دو گذارد
مادری ثلث میراث میبرد و دو دانگ است اگرچه یکی باشد و باقی میراث از ان جد یا جده پدری است و چون زن یا شوهر هم با ایشان گذارد نقصان
بر نصیب جد پدری است نه مادری و در این وارثان که بیان کرده شد هر صنفی اقرب بعد را محروم میسازد از میراث و چون
اجداد و جدات و برادران و خواهران همه گذارد جد مثل برادر است و جده مثل خواهر است و جد هر چند بالا باشد یکسانست
برادران و اولاد برادران و خواهران قائم مقام پدر ایشانند در قسمت و شرکت با اجداد و هر یک از ایشان نصیب پدر و مادر
خود میبرند چون مادر باشند مذکر و مونث برابر میبرند و چون فرزندان برادر یا خواهر پدری باشند مذکر دو و مونث یکی میبرد و در
مرتبه سوم اعمام و اخوال اند و ایشان و اولاد ایشان اولو الارحام اند میراث وقتی میبرند که از وارثان دو مرتبه اول کسی نباشد
اگر شخصی وفات کند و عم تنها گذارد میراث همه از ان او است و چنین است اگر دو عم یا زیاده گذارد و همچنین است اگر یک عمه
یا زیاده گذارد و چون عم یا عمه گذارد عم را دو بخش و عمه را یکبخش و چون عم و عمه مادری یا پدری و مادری باشند و یا پدری گذارد از جانب
مادر یکدانگ است اگر یکی باشد و دو دانگ است اگر زیاده باشد مذکر و مونث برابر میبرند باقی میراث از ان عم و عمه مادر
پدری است خواه یکی باشد خواه زیاده از یکی و مذکر مثل حظ الانثیین میبرد و عم و عمه پدری محروم است بسبب عم و عمه پدری و مادری
و اگر پدری تنها باشند قائم مقام ایشان پدری و مادری حکم ایشان دارد و اگر خالها تنها گذارد میراث همه از ان او است و همچنین در
دو خال یا زیاده یا یک خاله یا زیاده و چون جمع شوند با هم برابر میبرند مذکر و مونث و چون هر یک از طرف باشد خال و خاله از پدر و مادر
یک ثلث میراث است اگر یکی باشد و دو دانگ است اگر زیاده باشد مذکر و مونث برابر و باقی میراث از ان مادر و پدر است خواه یکی
باشد یا زیاده مذکر و مونث برابر و خال و خاله پدری نمیبرند با وجود خال پدری و مادری و پدری قائم مقام ایشان
در استحقاق میراث چون اعمام و اخوال جمع شوند اخوال دو دانگ میراث است خواه یکی باشد یا زیاده و باقی از ان
اعمام است اگرچه یکی باشد مذکر با مونث و چون اخوال متفرق گذارد خال مادری یکدانگ ثلث میراث است اگر یکی باشد و
دو دانگ ثلث است اگر زیاده از یکی باشد مذکر و مونث برابر میبرند و باقی ثلث میراث از ان خال پدری و مادری یا خال پدری تنها
میبرد و باقی میراث از ان اعمام است و چون اعمام متفرق گذارد عم مادری یکدانگ باقی میراث است اگر یکی باشد و دو دانگ

مرتبه سوم

باقی است اگر بیشتر از یکی باشد و باقی از ان اعمام پدری و مادری است و عم پدری چیزی نمیبرد و چون زن یا شوهر با اینها
گذارد نصیب اعلی خود میبرند و دو دانگ اصل میراث است و باقی میراث از ان عم است و اولاد اعمام و عمات و اخوال و خالات
قائم مقام پدر و مادر خود اند چون ایشان نباشند و هر یک نصیب پدر و یا مادر خود میبرد خواه یکی باشد یا بیشتر و در هر
مرتبه اقرب بعد را منع از میراث میکند مگر در مسئله اجماعیه ان در این یک صورت است که شخصی وفات کند و عم پدری
گذارد با پسر عم مادری پدری پس تمام میراث از ان پسر عم مادری پدری است و عم پدری چیزی نمیبرد و اعمام و اخوال پدر میت یا مادر
میت و عمات پدر میت یا مادر میت و خالات پدر میت یا مادر میت حکم اعمام و اخوال میت دارند چون ایشان نباشند و اقرب مانع
ابعد است و اولاد اعمام و اخوال میت اگرچه زیر تر باشند منع اعمام و اخوال پدر میت یا مادر میت میکنند از میراث و چون جمع شوند وارث
را میراث دو سبب برد زیرا که هر یک جهت یا دو جهت باشد میراث منع هم نمیکنند ان را و بسبب هر دو میراث میبرد مثل پسر عم پدری
که او پسر خاله مادری نیز هست یا مثل شوهری که او پسر عم هم هست با پسر عم دیگر یا با پسر خاله دیگر و اگر از دو سبب یکی
منع دیگر کند از ان منع میبرد نه بسبب ممنوع مثل برادر مادری که او پسر عم پدری هم هست

فصل

در میراث وارثان سببی سبب میراث بردن دو چیز اول زن و حیث یعنی زن و شوهر چون زن میت را فرزند یا فرزند
فرزند نباشد شوهر را نصف میراث است و اگر باشد ربع او است و زن را اگر نباشد ربع و اگر باشد ثمن است و اگر میت بغیر از شوهر
دیگر وارث نباشد تمام میراث از ان وی است بتسمیه نصفی بفرض و نصفی بردّ و اگر بغیر از زن وارث نباشد ربع میراث از ان وی است
در سه ربع دیگر سه قول است بعضی گفته اند از ان امام است و بعضی گفته اند بزن رد باید کرد و بعضی گفته اند
اگر امام ظاهر است از ان او است اگر غائب است از ان زن است و اگر زن یکی یا چهار باشد با هم در ربع یا در ثمن میراث شریک اند
و زن و شوهر با همه دیگر میراث میبرند دخول کرده باشند یا نکرده باشند و اگرچه طلاق رجعی داده باشد چون در عده باشد و شوهر
از تمام ترکه زن میراث میبرد و زن همچنین است اگر از میت فرزند یا فرزند فرزند دارد و اگر ندارد از زمین میراث نمیبرد
فاما از قیمت عمارت بناء و درختان و آلات میراث میبرد و اگر در مرض موت زنی خواهد و دخول نکند میراث نمیبرد از شوهر و
زن متعه ارث نمیبرد اگر شرط نکرده باشند در عقد و قسم دوم ولاست و ولا بر سه قسم است اول ولاء عتق
معتق که ازاد کننده ان از کرده خود میراث میبرد به سه شرط اول انکه ازاد کردنش بر سبیل تبرع باشد نه انکه بر او
واجب شده باشد ازاد کردن او شرط دوم انکه تبرا از ضمان جریره نکرده باشد معنی ضمان جریره بیاید خواهد شد شرط
سوم انکه وارثان نسبی مطلقا نداشته باشد میت اگر زن یا شوهر داشته باشد بعد از انکه زن یا شوهر
نصیب اعلی خود میبرند باقی از ان معتق است اگر یکی باشد و اگر زیاده بر یکی باشد همه شریک اند و لا بحصه میرسد
ازاد خواه تمام مرد باشند خواه زن و یا بعضی زن باشند و چون ازاد کننده نباشد منتقل میشود ولا باولاد ذکور و
اناث پدر ازاد کننده اگر مرد باشد چنانکه اختیار شیخ شهید است رحمه الله و بعضی گفته اند ولا باناث شریک

نیستند چون آزاد کننده زن باشد که فوت نموده ولاء آزاد کرده شده از آن عصبه است یعنی خویشاوندان پدری او نه از آن
اولاد است اگر چه کور باشند و هر که بسبب مادر باز آزاد کننده خویش است مثل برادران و خواهران و اعمام و عمات و اخوال و خالات
و اجداد و جدات که همه از مادر باز آزاد کننده برسند میراث آزاد کرده شده را نمیبرند و درست نیست بیع ولاء و نه بخشش و نه
گرو نهادن آن و نه در عقد بیع شرط کردن اما میراث میبرند ولاء را چنانکه بیان کرده شد و جر ولاء صحیح است یعنی منتقل شدن
ولاء از مولای مادر بمولای پدر مثلا غلامی زن آزادی را نکاح کرد و فرزندان از ایشان حاصل شد پس ولاء آن فرزندان را مولای
آن زن آزاد است و چون غلام را آزاد کنند منتقل میشود ولاء از آنکه مولای مادر آن فرزندان است بمولای پدر آن فرزندان و چون مولای پدر
نباشد بعصبه مولای پدر منتقل میشود و چون عصبه هم نباشد بمولای عصبه مولای پدر میرود و چون موالی و عصبات مطلقا
نباشند بضامن جریره میرسد که معلوم خواهد شد و چون ضامن جریره هم نباشد بامام علیه السلام میرود و میراث او رجوع بمولی مادر
کند قسم سوم ولای ضامن جریره است و این عقد سبب میراث در زمان جاهلیت میبردند نه بسبب بندگی در اول اسلام بآیت
نازل شده چند وقت باین سبب میراث میبردند بعد از آن بآیت میراث قرابت نازل شد آن منسوخ شد چنانکه در اول کتاب میراث
مذکور شد و باین سبب آنها میراث میبرند که مطلقا وارثان نسبی نباشند و معتق و عصبه معتق و معتق معتق هم نباشد
اما اگر زن یا شوهر باشد بعد از نصیب ایشان میراث از آن ضامن جریره است بشرط مذکور و صورت و معنی ضامن جریره
آنست که عقد کنند بشخصی که مطلقا وارث نسبی و ولائی نداشته باشد که او مر ایشان را میناید این صیغه میگوید
که خون تو خون منست جنگ که بر تو روی بر من است جنگ تو جنگ منست صلح تو صلح منست میراث از من میبری من
از تو میبرم پس آن شخص بگوید که قبول کردم و این ولا بدیگری از ضامن جریره منتقل نمیشود مثلا اگر او نباشد اولاد او بسبب
پدر میراث آن مضمون نمیبرند و مضمون هم از ضامن جریره نمیبرد مگر آنکه او هم ضامن شده باشد و از هر دو طرف عقد بندد
قسم سوم ولاء امامت است چون میت را وارث نسبی و سببی مطلقا نباشد مگر زن و میراث او بامام علیه السلام منتقل میشود
بهر جهت صرف میکند اختیار دارد اما حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی قسمت و تبرع میکرد میان فقراء اهل آن و ضعیفان
همسایه او و چون امام غائب باشد جائز است که میان فقراء و مساکین قسمت کنند نوع فروض معینه یعنی نصیبهای وارثان که در قرآن
بیان و تسمیه شده بنص قاطع شش است اول نصف است که فرض شوهر است چون میت را ولد یا ولد ولد اگر چه زیر باشد نباشد
و فرض و نصیب یک دختر است چون با او پسر نباشد و نصیب خواهر است که مادر پدری یا پدری باشد بشرط عدم مادر پدری
چون با او برادر نباشد دوم ربع است یعنی چهار یک آن نصیب شوهر است با وجود ولد یا ولد ولد و نصیب زن است یکی یا زیاده از
یکی چون میت را ولد یا ولد ولد نباشد سوم ثمن است یعنی هشت یک و آن نصیب زن است چون میت را ولد یا ولد ولد هر چند زیر باشد
باشد چهارم ثلثان است یعنی چهار دانگ و آن نصیب دو دختر است یا زیاده و نصیب دو خواهر است یا بیشتر از مادر پدری و نصیب دو
خواهر پدری است یا بیشتر بشرط آنکه مادر پدری نباشد اما باید که با دو دختر پسر نباشد و با دو خواهر برادر نباشد پنجم ثلث است یعنی دو

ولاء امامت

بیان فرض

دو دانگ و آن نصیب مادر است بشرط آنکه حاجب نباشد از ولد یا ولد ولد یا از برادر میت و نصیب دو کس است از برادر و یا خواهر
مادری که ولد ام میگویند یا بیشتر از دو کس مذکر و مؤنث برابر است ششم سدس است یعنی یک دانگ و آن نصیب
یک از مادر و پدر است چون میت را ولد یا ولد ولد باشد و نصیب مادر است چون حاجب داشته باشد از برادر پدری یا مادر و پدری
و نصیب یک کس است از ولد ام **فصل سوم** در موانع ارث است و آن سه قسم است کفر و قتل و بندگی قسم
اول در بیان منع کفر است کافر از مسلمان میراث نمیبرد اگر چه نزدیک باشد اما کافر واسطه منع ارث از مسلمان نمیشود
پس اگر مسلمانی وفات کند پسر کافری گذارد و از آن کافر پسر مسلمان باشد اگر چه پسر کافر محروم است اما پسر او که
مسلمان است میراث جد مسلمان میبرد چون مسلمانی وفات کند و وارثی مسلمان نداشته باشد میراث او از آن امام است
و مسلمان از کافر ارث میبرد و منع شرکت کافر میکند در ارث پس اگر کافر میت را ولد کافر و ابن عم مسلمان باشد میراث
آن میت کافر از آن ابن عم است و اگر کافر مسلمان شود پیش از قسمت ترکه میان ورثه شریک شود در میراث و برد با مسلمانان
اگر در درجه وارث مسلمان باشد و اگر اولی و اقرب باشد تمام میراث را میبرد خواه میت مسلمان باشد خواه کافر و اگر وارث یکی باشد
و یا بعد از قسمت مسلمان شود میراث از میت نمیبرد و با آن یک وارث میت شریک نیست و جمیع مسلمانان از یکدیگر ارث میبرند
اگر چه اختلاف در مذهب داشته باشند مادام که از مذهب خود بکفر نرسیده باشند و کفار از همدیگر ارث میبرند اگر چه اختلاف در
دین داشته باشند و مرتد فطری را باید کشت و زنش عده وفات بگیرد که چهار ماه و ده روز است و مرتد شدن و
قسمت کنند میراث او میان ورثه و توبه این حکم را از او ساقط نمیشود و مرتد غیر فطری را طلب توبه کنند اگر توبه کرد و
الا قتلش کنند و زنش عده طلاق بگیرد و مالش بعد از قتل قسمت کنند و اگر سه نوبت توبه کرد با چهارم بار مرتد
شد در مرتبه چهارم بکشند و اگر زن مرتد شود حبسش کنند و در اوقات نمازها بزنند تا آنکه توبه کند اگر چه مرتد
فطری باشد و میراث مرتد از آن وارث مسلمان است و اگر نباشد از آن امام است و مرتد از مسلمان ارث نمیبرد قسم دوم
قتل است که منع ارث میکند اگر قتل بعمد و ظلم باشد و اگر بخطا باشد از دیت میراث نمیبرد و این وارث قاتل از سائر
ترکه ارث میبرد و اگر قتل شبه عمد است در قواعد الاحکام حکم عمد داده و در تحریر الاحکام حکم خطا داده
و میراث مقتول از غیر قاتل است اگر چه دور باشد و قاتل واسطه باشد و اگر وارث دور نباشد از آن امام است و از دیت ارث میبرند
وارثان میت که از پدری باشند خواه مؤنث و خواه مذکر و زن و شوهر هم از آن ارث میبرند اگر وارثان مادری
باشند نمیبرند از دیت و اگر بغیر امام علیه السلام مقتول بعمد را وارث نباشد امام را بخشیدن نیست بلکه قصاص یا
اخذ دیت و از دیت ادای قرض میت و وصیتهای او کند و قرضدار را نمیرسد که منع وارث کند از قصاص قسم سوم
بندگی است و بندگی مانع ارث است از هر دو طرف که نه آزاد از بنده میبرد و نه بنده از آزاد و اگر جمع شوند آزاد و بنده میراث
از آن آزاد است اگر چه دور باشد و اگر پیش از قسمت ترکه آزاد شد شریک میشود با وارث اگر در یک مرتبه باشد و اگر اولی و اقرب

۵۹۲ اقوی است ۱۲ ظم طاب

۵۹۳ غیر برادران و خواهران مادری از سائر خویشان او اشکالست پس مراعات احتیاط ترک نشود ۱۲ ظم طاب

باشند تمام میراث از او است اگر وارث یکی باشد شریک نمیشود با او بسبب آزادی و همچنین بسبب آزادی بعد قسمت و
اگر شخصی فوت کند بغیر وارث مملوکی ندارد نگذارد مالک آن مملوک که آزاد کند قیمت او را از ترکه آن شخص
اگر تمرد کند بر او قهر کنند که بیع کند چون آزاد شد باین خرید باقی ترکه هم از آن او است و اگر ترکه از قیمت او
قاصر باشد نخرند میراث غلام و کنیز از موالی ایشان مدبر و ام ولد و مکاتب که آزاد نشده چیزی آزاد نشده حکم بنده
صرف دارد **فصل چهارم** در بیان مخرج سهام است اگر در مسئله وارث صاحب نصف باشد مخرج از ان
دو است و اگر وارث صاحب ثلث یا ثلثان مخرج آن از سه است و اگر ربع آن از چهار است و اگر سدس است از شش و اگر
ثمن است از هشت است و اگر در فریضه ربع و سدس است مخرج آن از دوازده است و اگر ثمن و سدس است از بیست و چهار
و چون فریضه از سهام قاصر باشد و وفا نکند این بسبب دخول زوج یا زوجه است نقصان بر نصیب دختران و خواهران
مادری و پدری یا پدری واقع میشود مثلا شخصی فوت کرد از او دو دختر و شوهر و مادر و پدر ماندند از بیست و چهار
سهم شش سهم نصیب شوهر است که ربع او است چهار نصیب پدر است که سدس است و چهار دیگر از آن مادر سهم باقی از آن هر دو
دختر است و حال آنکه فرض ایشان ثلثان بود که شانزده میشود پس شش سهم نقصان شد بود چو شوهر و چون فرض از سهام
ورثه زیاد باشد باید رد بر غیر زوج و زوجه میشود بر مادر هم رد نیست چون برادران باشند اگرچه وارث نیستند
مثلا شخصی مادر و پدر و یک دختر گذاشت اگر برادران نباشند نصف از دختر است و سدس از پدر سدس آن مادر و سدس
زیاد هم بر ایشان رد میشود که اخماس باشد اگر برادران باشند سدس فاضل به پدر و دختر رد میشود بار بع مادر را بغیر از
سدس چیزی نیست و هر که دو سبب دارد اولی است بر و از آنکه یک سبب دارد **فصل پنجم** در میراث ولد ملاعنه و زنا
و میراث حمل و مفقود است چون زن و شوهر باهم لعان کردند بشرایطی که در مقامش بیان شده مادر و فرزند و زن
و یا شوهر آن ولد ملاعنه از هم میراث برند آن ولد هم از ایشان ارث میبرد فاما آن ولد از پدر ملاعن ارث نمیبرد
و هم از خویشان پدر هم از آن چو برادران مادری با برادران مادری که از همه برابرند در میراث و مسئله اما
زانی ولد زنا ارث نمیبرد و زانیه هم از او ارث نمیبرد و خویشاوندان زانی و زانیه از آن ولد زنا ارث نمیبرند و ولد زنا هم
از ایشان ارث نمیبرد بلکه ارث او از آن اولاد است و زوج یا زوجه او و او نیز از ایشان ارث میبرد و اگر از ایشان نباشند
امام است **مسئله** حمل اگر زنده متولد شد میراث میبرد و اگر نه نمیبرد و قبل از تولد نصیب دو مذکر باید گذاشت
احتیاطا سایر وارثان که صاحب فرض اند اقل نصیب شان باید داد و دیت جنین یعنی بچه که در شکم است از آن مادر و پدر است
و هر که با ایشان نزدیک است باید مسئله اموال مفقود الخبر را بعد مدتی که ممکن نباشد زندگی مثل او در آن مدت
قسمت باید کرد میان ورثه او **فصل ششم** در میراث خنثی و انسانی که فرج مرد و زن هر دو دارد اگر
از فرج مرد اول میشاشد میراث مرد و اگر از فرج زن میراث مؤنث میدهند و چون از هر دو برابر بول کند از هر فرجی که آخر بول منقطع میشود اگر

۷ در مدت سال میراث مذکر میدهند ... اول میشاشد نیز

از مرد حکم مرد دارد و اگر از زن حکم زن جو ابتدا انقطاع برابر باشد از خنثی مشکل گویند پس او را نصف
نصیب مذکر و نصف نصیب مونث باید داد مثلا اگر شخصی فوت کند پسر گذارد و خنثی تقدیر که خنثی مذکر باشد از دو سهم مسئله
منقسم است و بر تقدیری که مونث باشد از سه سهم منقسم است پس یک فریضه در او دیگر میزنند یعنی دو را در سه یا سه در دو
که شش شود بعد از آن حاصل را که شش است در دو باید زد دوازده میشود پنج سهم نصیب خنثی است و هفت سهم نصیب ابن زیرا که
اگر مرد بود از دوازده سهم شش سهم از آن او بود و اگر زن می بود چهار سهم از آن او میبود پس نصف حصه مرد و زن از شش و
چهار پنج میشود اگر آلت مرد و زن نداشته باشد قرعه باید زد اگر بمرد بر آید میراث مرد بر آید اگر قرعه زن بر آید
میراث مونث برد اگر شخصی را دو سر و دو بدن باشد بر یک میان باید که در وقت خواب او را کسی اگر هر دو با هم بیدار شوند دو میراث
یک شخص میبرند **فصل هفتم** در بیان میراث غرقی و مهدوم یعنی شخصی که در آب غرق شود و یا دیوار بر او
فرود آید چون دو شخص که وارث هم باشند باهم غرق شوند یا مهدوم گردند میراث هر یک از اندیگر است زیرا دیگری بوارثان زنده
او میرسد فاما از مالی که سوای موروث هم باشد مثلا پدر با پسر غرق شدند پدر از پسر نصیب معین که دارد میبرد و از
پدر بوارثان زنده او و میرسد و پسر هم از پدر میراث میبرد از او بوارثان زنده او میرسد از ماهم میراث نمیبرند از مالی که از همدیگر ارث
برده اند اگر نه تسلسل میشود و به فیصل نمیرسد پس چهار شرط از همدیگر ارث برند اول آنکه هر دو را یا یکی مال باشد که
میراث از هم برند مال نمی باشد دوم آنکه هر یک وارث دیگر او از ایشان نباشد سوم آنکه تقدم و تاخر موت هر یک از
اندیگر معلوم نباشد بلکه مشتبه شود سبق و تقدم اموات ایشان چهارم آنکه مردن ایشان بسبب غرق یا هدم باشد و اگر مردن ایشان بسبب
قتل یا سوختن باشد در توارث ایشان از همدیگر خلاف است و اگر یکی از ایشان وارث زنده باشد و اندیگر را نباشد مال آنکه
وارث ندارد باینکه وارث دارد میرسد و از او بوارثش میرسد و مال آنکه وارث ندارد بامام میرسد و اگر
هیچکدام را وارث زنده نباشد مال هر یک بدیگری میرسد و از او بامام میرسد **فصل هشتم** در میراث مجوسی است
در میراث بردن از مجوسیکه آتش پرست است سه قول است بعضی گفته اند بسبب و نسب صحیح فاما میبرند بعضی گفته
بسبب و نسب صحیح میبرند نه بفاسد و بعضی گفته اند بنسب صحیح فاسد و بسبب صحیح نه فاسد ارث میبرند سبب فاسد آنست که از نکاح
حرام در شرع محمدی زید اعتقاد ایشان حلال باشد چنانکه شخصی مادر یا خواهر خود را نکاح کند از ایشان ولد پیدا
شود در این صورت هم سبب و هم نسب فاسد است و بر قول اول اگر مجوسی بمیرد و مادر گذارد که زن هم هست هم نصیب
مادری برد هم نصیب زنی و اگر بجهتی ارث میبرد مانع از جهة دیگر باشد از جهة مانع ارث برد نه بجهة دیگر
چنانکه مجوسی وفات کند از دختر یکه دختر دختر هم هست پس نصیب دختر میبرد که مانع نصیب دختر دختر است
اما غیر مجوسی از کفار چون قضیه ایشان بحاکم شرع محمدی رفع نمایند حکمی که بر ایشان میکنند موافق کتاب الله
و سنت نبی الله باید یعنی به مقتضی انساب و اسباب صحیحه نه فاسده **کتاب القضا و الشهادات**

و این باب دو فصل است فصل اوّل در تعریف و صفات قاضی است قضا ولایت شرعیست بر حکم و بر
مصالح عامّه از قبل امام و شرط است که قاضی بالغ و عاقل و مذکر و مؤمن و عادل و آزاد و نویسنده و بینا و مستقل در
فتوی و پاک مولد باشد پس قضاء نابالغ و دیوانه و زن و کافر و غیر امامی و فاسق و کور و نانویسنده و ولد الزنا و جاهل
درست نیست باید که اَشهرِ علما باشد که متمکن باشد از استنباط و استخراج آنچه از مسایل فرعی فقهی که
باو وارد شود و قوت اجتهاد و فتوی داشته باشد و کافی نیست در فتوی علما که تقلید کند و اذن امام قضا
درست نیست فاما چون امام غایب باشد صحیح و نافذ است قاضی کردن فقیه امامی چون جامع صفات مذکوره باشد و واجبست
دعوی و قضیه‌ها را رفع کنند بحکم او و حکم قاضی که از قبل امام منصوب باشد بخصوصه اگر مدّعی گوید دعوی بان
قاضی رفع میکنم و مدّعی علیه گوید بقاضی دیگر رفع میکنم که متعدد از جانب امام باشد اختیار مدّعی راست فاما در غیبت امام اگر
نزاع کنند یکی گوید بان فقیه رفع میکنم و آن دیگر گوید بفقیه دیگر رفع میکنم هر کدام اعلم باشد او را رفع باید کرد
و واجب است نصب قاضی در هر بلده بر مردم که قضیهٔ خود را باو رفع نمایند و اگر تمرّد نمایند و قضیه باو رفع نکنند امام
با اهل آن بلده مقاتله و کارزار کند تا آنکه مطیع قاضی گردند و معزول میگردد قاضی بدیوانگی و فسق و به بیهوشی
بنحوی که نسیان بر او غالب گردد و بمردن امام و معاون شدن قاضی که محتاج باشد از بیت المال است **فصل دوّم** در
آداب قضا بعضی از آن واجب است و بعضی مستحب آداب مستحبه اوّل آنکه چون بشهری که در آنجا قاضی باشد رسد اوّل
قصد مسجد جامع کند و دو رکعت نماز در آنجا گذارد و چنانکه هر کس بشهری رسد اینحکم دارد و از حق سبحانه و تعالی توفیق و
عظمت و یاری طلبد دوّم در میان شهر محکمه سازد تا برابر باشد مدد ورفت مردم پیش او سوم از قضاة معزول و لیکن دفترها
و محضرها و تمسّکها و حقوق و حجتهای مردم را بستاند چهارم آنکه از اهل بلده معلوم کند مراتب مردم آنجا را از علم و صلاح و غیر
آن مردم را اعلام نماید که همه در جامع جمع شوند که نشان عهد قضا بخوانند و بشنوند پنجم آنکه اوّل بپرسش
محبوسان توجه کند که کدام را بظلم حبس کرده‌اند و کدام را بحق ششم آنکه نظر کند در اموال اطفال و دیوانها و وصیتها و
اوقاف و هر که بخلاف شرع تصرف کرده باشد یا لیاقت امانت نداشته در آن دخل کرده باشد تضمینش نماید بلکه از عهدهٔ ضمان بیرون
آید هفتم آنکه کتاب محکمه و مزکّیان و مترجمان ترتیب دهد و شرط است که همه عادل باشند هشتم آنکه در جای فراخ محکمه
داد اگر مسجد وسیع باشد مباح داشته‌اند پشت بقبله و بعضی گفته‌اند رو بقبله نهم آنکه در احسن هیئت از آنجا بمحکمه
رود و با وقار و تمکین نشیند بسیار منبسط و خنده‌رو نباشد که خصما اعتنا باو نکنند و بسیار منقبض نباشد که منع
خصما از اثبات و اقامت حجت کند و دلش بغضب و جوع و تشنگی و زیادی فرح و غم و درد مشغول نباشد دهم آنکه در وقت
حکم مشاوره با علما و فقها کند تا اگر خطائی باشد تنبیه کنند نه آنکه تقلید ایشان کند یازدهم آنکه ترغیب نماید
خصما را در صلح اگر قبول نکنند حکم جزم کند دوازدهم آنکه گواهان را جدا جدا کند تا گواهی دهند جائیکه شک

و گمان در شهادت ایشان داشته باشد وعظ ایشان دهد تا گواهی دروغ ندهند سیزدهم آنکه کسی که نزد او اقرار کند بچیزی
از حدود الله او را از آن اقرار پشیمان دهد و تاویل کند چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده چهاردهم آنکه بنشاند
هر دو خصم را برابر خود و جایز است هر دو بایستند نه آنکه یکی ایستاده باشد و یکی نشسته مگر آنکه یکی مسلمان باشد و یکی
کافر پانزدهم آنکه در خانها و بازارها در وقت قضا رواند و بنفس خود بخرید و فروش نکند بدعوی خصمان شانزدهم آنکه چون
دو خصم نزد او آیند سنت است که گوید سخن کنید یا گوید مدّعی سخن گوید و بیکی از ایشان خطاب و توجه نکند هفدهم
آنکه شفاعت نکند در اسقاط حقی یا در ابطال دعوی و احد خصمین را ضیافت نکند اما سنت است که عیادت بیماران کند و
بر جنازه مردگان حاضر شود هیجدهم آنکه جهد کند که در میل قلبی هم برابر باشد بنسبت بهر دو خصم اگر ممکن باشد نوزدهم آنکه
از تعدیل و تزکیهٔ گواهان در سرّ پنهان پرسش کند زیرا که از تهمت دورتر است و در مواجهه اکثر نیکی همه میگویند
بیستم آنکه چون مدّعی بر گواه معدّل کذب باشد سنت است که از عدالت پرسش نماید و اما آداب واجبه اوّل آنکه هر کس نزد
قاضی بر کسیکه حاضر بلده است دعوی نماید و او را از قاضی بمجلس قضا طلب نماید واجبست احضار نمودن و واجبست که آنکس خود
حاضر شود یا وکیل فرستد فاما زنیکه مخدّره باشد اگر وکیل نفرستد نائب قاضی نزد او رود و پرسش قضیهٔ او
کند اگر خصم از مجلس قضا تمرّد نماید حکم بر او کردن غائبا جایز است و اگر رای قاضی بر اینست که تعزیرش نماید بسبب تمرّد
تعزیر کند دوم آنکه با دو خصم که مسلمان باشند یا هر دو کافر باشند در ملاحظه و نشاندن و تعظیم و عدالت در حکم برابر
باشند فاما جایز است که مسلمان را در مجلس بالا نشانند و کافر را بزیر مسلمان نشانند یا کافر بایستد سوم آنکه پرسش
هر که از خصما پیشتر آمده باشد مقدم نماید مگر آنکه یکی را مهمّ ضروری باشد یا مسافر باشد یا زن چهارم آنکه از دو خصم
هر کدام بنیاد دعوی نماید بشنود اگر هر دو برابر بنیاد دعوی نمایند آنکس که برابر خصم نشسته است دعویش بشنود
پنجم آنکه هر کس که بی‌ادبی در مجلس نماید ادبش نماید بزجر و اگر باز تکرار نماید بخشونت ادب کند اگر مصلحت در تعزیر
باشد کند ششم آنکه تلقین و تعلیم احد خصمین نکند که مضرّت خصم دیگر باشد هفتم آنکه رشوت نگیرد و اگر بگیرد
واجبست بصاحبش رد نماید هشتم آنکه گواه را بر گواهی جری نماید و تعلیم نکند و از گواهی باز ندارد نهم آنکه چون قضیه
بحکم رسیده باشد حکم کند یا التماس آنکه بر او میکنند دهم آنکه چون بر حکمی که کرده باشد مطلع گردد که باطل
است نقض و ابطال آن نماید یازدهم آنکه حجت بر کسی که اقرار کرده بنویسد چون خصمش التماس کند و بهاء کاغذ از
بیت المال دهند اگر میسّر باشد و بر ملتمس است دوازدهم اجابت کند آنکس که حکم بر او کرده تا که از حق محکی بیرون آید اگر
تعلل میکند در ادای حق مگر آنکه مفلس باشد که تا وقت یسار مهلت شرعی دهند که **مسئله** علم قاضی را هست که بعلم
خود عمل کند در حقوق الله و در حقوق الناس و اگر عالم نباشد بان قضیه گواه طلبد و بظن و گمان حکم نکند مگر
آنکه بگواهان حکم کند اگر قاضی گواهان را شناسد که عادل اند بتعدیل و تزکیه احتیاج نیست و اگر فاسق اند رد کند شهادت

۵۱۹ اشتراط نویسندگی و بینائی معلوم نیست ظم طاب

ایشان را اگر نشناسد استزکا واجب است اگرچه خصمش سکوت کند و شرط است که معدل و مزکی دو کس باشند و باید ایشان
قاضی تعریف کند گواهان اصل الخصمین را زیرا که شاید میان گواهان اصل و مدعی شرکت باشد و یا میان ایشان و مدعی
علیه عداوت باشد و معدل و مزکی باین صیغه شهادت کنند که فلان کس که گواه عدل است و مقبول الشهادة است و در عدالت بیان کردن حاجت
نیست در جرح سبب بیان کردن واجب است با آنکه جاهلان گویند فلان کس مقبول الشهادة نیست بسبب شرب خمر یا زنا یا عداوت دنیوی یا
غیر ذلک **فصل سوم** در تعریف مدعی و مدعی علیه مدعی آنست که با سکوتش گذارند و یا دعوی خلاف اصل
و ظاهر کند مدعی علیه در مقابل اینست مثلاً شخصی بر زید دعوی میکند که در ذمت تو هزار دینار بر من دارم و او
گوید ندارم و یا مر است و چیزی نباید داد در اینصورت آن شخص مدعی است زیرا که اگر سکوت کند بحال خود است و هم خلاف
اصل و ظاهر دعوی میکند زیرا که اصل و ظاهر آنست که در ذمت او چیزی نداشته باشد و زید که منکر است مدعی
علیه است زیرا که اگر سکوت کند نمیگذارند بلکه جواب و حق از او میطلبند و سخن او موافق اصل و ظاهر است زیرا که
اصل و ظاهر اینست که در ذمت او چیزی نباشد پس پیغمبر فرمود که البینة علی المدعی والیمین علی المدعی علیه یعنی گواه در
دعوی بر مدعی است و سوگند بر مدعی علیه و مدار اکثر قضا بر این است مادام دعوی امینی که باو امانت سپرده اند اگر گوید بصاحب داده ام
اگرچه مدعی است در رد دعوی او حاجت بگواه ندارد بلکه سوال او قبول است تا امر در رغبت در قبول کردن امانت نماند و شرط است که مدعی
عاقل و بالغ باشد و از برای نفس خود دعوی کند یا از برای کسی که بر او ولایت و سلطنت دارد که وکیل کسی باشد یا وصی و ولی
مثل پدر و جد پدری و حاکم از برای غائب جایز است که دعوی نماید و سوگند و گواه کند و لیکن با هم نیست مگر آنکه مدعی علیه دعوی
ابرا یا بیع نماید و یا آنکه دعوی بر میت یا غائب یا بر طفل و دیوانه باشد در اینصورت بعد از گواه گذرانیدن سوگند هم باید خورد
مسئله دعوی بر غائب مشروع است و گواه شنود و حکم کردن بر او خواه دور باشد و خواه نزدیک اما اگر در مجلس حکم باشد حکم
بر او درست نیست مگر آنکه او را اعلام کنند و بعد از حکم چون غائب حاضر شود او بر سر دفع حجت و حکم بر غائب در حقوق
الناس است نه در حقوق الله **مسئله** بعد از تحریر دعوی تمام مدعی از مدعی علیه جواب طلب باید کرد و اگر سکوت کرد بسبب
مقصودش باید فهم کرد و اگر سکوت کند عناداً حبس باید کرد تا آنکه جواب دهد و اگر اقرار کرد قول او را الزام کند
بحق که اقرار کرده و اگر انکار کند مدعی علیه حق مدعی را او قابل سالم باشد بگوید مدعی چند اند یا تو گواه هست اگر
گوید گواه ندارم بقدر نفهماند او را که تو را بر سوگند است اگر اختیار کند مدعی سوگند مدعی علیه را قاضی از او سوگند بدهد چون
باد مدعی سوگند مدعی علیه از دعوی باطل شد دیگر هر چند دعوی کند یا گواه بر آن گذراند مسموع نیست و چون
از سوگند خوردن مدعی علیه امتناع کند سنت است که حاکم گوید بار اگر سوگند میخوری و الا ترا ناکل میگردانم و رد
سوگند بمدعی میکنم پس اگر احتراز کرد مدعی سوگند خورد حاکم بعد از آن حکم بر مدعی علیه کند **فصل چهارم**
در یمین سنت است جای سوگند مجلس حکم است مگر آنکه عذر داشته باشد مثل آنکه بیمار یا زن مخدره که از خانه بیرون نمی آید پس

۶۰۰ در این صورت نیز با هم نیست چون دعوای دیگری است ۱۲ ظم

۶۰۱ دعوی بر غائب و دیوانه محل تامل است ۱۲ ظم

حاکم از او دهد در جای خود یمین بیندش لازم است که بعد از توجه دعوی صحیح با شاهد مطابق دعوی و انکار باشد اما اگر
گوید قرض نداده یا نفروخته ام در جواب در سوگند گوید تسلیم بر من لازم نیست و یا گوید دینی بدهکار ندارم و یا مستحق
چیزی بر من نیستی سوگند درست است و سوگند درست نیست مگر باسماء الله تعالی مثل والله و بالله و تالله و الرحمن و سوگند
بکتابهای خدا و پیغمبران و امامان صلوات الله علیهم درست نیست و سنت است که سوگند مغلظه دهند در حقوق و در مال
که برسد بمقدار نصاب و تغلیظ بسه چیز است بقول مثل آنکه گوید والله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم
الطالب الغالب الضار النافع المدرک المهلک الذی یعلم من السر ما یعلمه من العلانیة و به مکان مثل
آنکه در کعبه مبارکه باشد یا در مشاهد مقدسه و یا در محراب مسجد سوگند خورد و بزمان آنکه در روز جمعه و
عید بعد از عصر و کافر را باعتقاد او سوگند دهند تغلیظ تعاونت و لازم الاثبات سوگند دهند سوگند
دائم بر قطع و جزم باید خورد مگر آنکه در فعل غیر و یا نفی جنایت غلام خود سوگند میخورد در نفی علم مثلاً گوید
بمورث من نمیدانم که قرض داده یا نمیدانم که غلام من این جنایت کرده او و جاهل سوگند نیست **تتمه** هر گاه
مالی را دعوی کند که در دست کسی باشد بنا حکم بر آن مدعی باشد اگر دو کس باشند و ملکیت در دست دو کس باشد
هر یک را مدعا آنست که تمام آن از او است و گواه نباشد ایشان را هر دو برابر اند در تمام آن و مال ما هم بگر سوگند
برابر اند بگر هست و اگر در دست یکی از ایشان باشد از آن یک است و سوگند با آنکه در دست او نیست خورد و اگر در دست ثالثی
که غیر این دو خصم است باشد از آن کس است که ثالث گوید از او است و بر دیگری اسد سوگند آن کس داد و اگر تصدیق هر
دو خصم کرد ایشان هر دو برابر اند در ملکیت آن و هر یک را سوگند اند دیگر است و اگر تکذیب هر دو خصم کند تمام آن
در دست آن ثالث باید گذاشت و هر یک را سوگند بر آن ثالث است و اگر بینه متعارض شوند و هر دو خصم مدعا خود گواه گذرانیدند
حکم برای آن کس کنند که مال در دست او نیست مگر آنکه مال در دست او است گواهانش بسبب گواهی بر طبق دعوی صاحب ید و
گواهان خارج یعنی خصمی که صاحب ید نیست مطلق باشند در اینصورت حکم برای آنکه مال در دست او است باید کرد و اگر
برای هر دو خصم بسبب گواهی دهند حکم برای خارج است و اگر هر دو خصم صاحب ید باشند در آن مال حکم برای هر خصمی با نصف باید
اند دیگر خصم است باید کرد و اگر در ید ثالث باشد برای آن خصم که گواهانش عادلتر و بیشتر باشند باید کرد و اگر در عدالت و
کثرت برابر باشند قرعه باید زد بنام هر خصم که قرعه بر آید سوگند برای آن خصم دیگر خورد و حکم برای صاحب قرعه باید
کرد و اگر صاحب قرعه از سوگند امتناع کند خصمش سوگند خورد و مال برد و اگر هر دو سوگند نخورند میان ایشان قسمت باید
کرد **فرع** در هر صورت که تعارض گواهان شود گواهان هر خصم خواه داخل باشند خواه خارج خواه مال در
ید ثالث که عادلتر یا بیشتر باشند مرجح است و معنی گواهی بسبب که شهادت نماید که انما ملک آن کس است مثلاً خریده
یا بارث از میراث رسیده یا خانه زاد او یا بخشیده اند با او و دو گواه بر یک گواه مقدم است و مطلقاً تعارض نیست میان

۶۰۲ مشکل است بلکه باید باسماء الله باشد ۱۲ ظم طا

۶۰۳ رجوع بمرجح در غیر صورت تا ثالث باشد محل تامل است ۱۲ ظم طا

ایشان و اگر بجا آورد و گواه قاضی نافذ الحکم اجابت کند بحکم خود یاد و گواه عادل آنکه گواه گرفته باشند بر حکم خود
گواهی دهند مسموع نیست **فصل پنجم** در شهادت و در آن دو مطلب است مطلب اول در صفات شاهد است شرط است در گواه
شش چیز بلوغ و عقل و ایمان و عدالت و انتفاء تهمت و طهارت مولد پس گواهی نابالغ درست نیست مگر آنکه ده
ساله باشند در جراحات و شرط دیگر یکی آنکه پیش از شهادت متفرق نشده باشند دیگر آنکه اجتماع ایشان در آنجا مباح
بوده باشد نه بر حرام و گواهی دیوانه و مانند او درست نیست و قبول نیست شهادت کافر مگر شهادت اهل ذمه در وصیت
بشرط آنکه مسلمانان عادل نبوده باشند و قبول نیست شهادت غیر امامی از سایر فرق اسلام و ایمان و اسلام بیکی از
چیز ثابت میشود یا باقرار یا بگواهان و یا بعلم حاکم و قبول نیست شهادت فاسق مگر آنکه توبه کند و عادل گردد و عدالت
کیفیت راسخه ایست در نفس که باعث است بر ملازمت تقوی و مروت بمرتبه که مرتکب گناه کبیره نشود و اصرار بر صغیره
نکند و قبول نیست شهادت کسیکه متهم باشد و بعضی از اسباب تهمت آنست که در شهادت جر نفع یا دفع ضرر باشد مثل آنکه
شهادت کند که مورث من فلان کس را جرح زده چون آن جراحت موجب مال است که بموت مورث باو بمیراث میرسد و مثل آنکه شریک
از برای شریک خود شهادت کند در چیز دیگر که در آن شرکت دارند و مثل آنکه دو شهادت دهند در چیزیکه در آن چیز و
مثل آنکه وکیل برای موکل خود شهادت کند و مثل آنکه عاقله شهادت نماید که گواهان جنایت خطا مجروح اند
از اسباب تهمت شهادت دشمن بر دشمن که عداوت دنیا داشته باشند بمرتبه که بسرور و فرح هم ملول و غمگین گردند
و ملالت هم شاد خرم و شر هم دیگر خواهند پس این صفت اگر هر دو داشته باشند گواهی هیچکدام بر دیگری مسموع
نیست و اگر از یکطرف باشد گواهی آن طرف درست است اما عداوت دینی مضر در شهادت نمیکند و همچنین گواهی
عدو برای عدو نه بر عدو و قرب نسب موجب تهمت نیست و قبول است شهادت پدر برای پسر و بعکس و برادر برای برادر و شهادت
زن برای زوج و بعکس و هم شهادت دوست برای دوست قبول است و قبول نیست شهادت گدا یا آنکه کف بپیش هر کس
بگدائی دراز میکند و هم شهادت طفیلی که بدعوتها نخوانده حاضر شود قبول نیست و شهادت آنکس که پیش
از طلب شهادت کند نیز که موجب تهمت است اما در حقوق الله یا در مصالح عامه مثل وقف بر قنطرها و مانند
آن پیش از طلب مسموع است و قبول نیست شهادت ولد الزنا و قبول است شهادت بنده مگر آنکه بر خواجه اش دهد
که قبول نیست **مطلب دوم** در بیان مستند شهادت اول آنکه روا نیست گواهی دادن مگر آنکه یقین
داشته باشد بآن چیز زیرا که پیغمبر فرموده اگر مثل آفتاب این چیز را می بینی گواهی بده والا گواهی مده
و کافیست استفاضه در نه چیز نسب و ملک مطلق و وقف و نکاح و موت و ولایت و ولاء و عتق و رق مراد استفاضه
خبر دادن جماعتی است که موجب ظن غالب گردد که نزدیک بعلم است و بعضی گفته اند موجب علم گردد چون استفاضه و ید و تصرف
در ملک جمع شود منتهی امکان است پس گواه جازم بملکیت گواهی دهد و همچنین است اگر یکی از این سه باشد گواهی

تعریف عدالت

مواقع تهمت

در بیان مستند شهادت بیقین

بملکیت توان داد فاما چون ملک زید کسی باشد و استفاضه بر آن معارضه کند بلکه ید اقوی و مرجح است
نیست شهادت مگر آنکه بیاد داشته باشد گواهی و بمجرد خط گواهی دادن جایز نیست اگر چه امین باشد و خطر آن دوم
شرط است که در وقت ادای شهادت بلفظ شهادت تلفظ کند و گوید اشهد بکذا و انا شاهد بکذا یعنی گواهی میدهم
یا من گواهم و اگر گوید میدانم یا بیقین یا خبر رسیده ام از علم مسموع نیست و شرطست که شهادت موافق دعوی
باشد و هر گواهی با دیگری هم موافق باشد از روی معنی و در لفظ موافقت شرط نیست پس اگر شاهدی شهادت کند که غصب
کرده و دیگری شهادت کند که انتزاع کرده بقهر و ظلم مسموع است اما اگر یکی شهادت کند که بیع کرده و دیگری گوید اقرار
به بیع قبول نیست و جایز نیست شاهد را اینکه شهادت دهد چون آن عالم باشد از گواهی دادن بر حق و اگر
طلب کنند برای گواه شدن واجب علی الکفایه است گواه شدن و گواهی ندهد بر آنکس که نشناسد او را مگر آنکه تعریف کنند
آنکس را دو عادل و جایز است نظر کردن بروی زن بجهت گواهی و گواه در نکاح و هیچ عقدی شرط نیست بلکه سنت است
خصوصا در نکاح و رجعت و بیع اما در وقوع طلاق شرط است اگر مدعی گوید مرا گواه نیست بعد از آن حاضر کند مسموع است
شاید که بیادش آمده باشد یا آنکه ندانسته باشد که آنکس گواه است و همچنین اگر گوید گواهی ندارم بعد از آن گواهی دهد
مسموع است شاید که فراموش کرده باشد و مدار تفصیل حقوق است بعضی آنست که ثابت نمیشود مگر بچهار مرد و آن لواط و سحق است
و بعضی آنست که ثابت نمیشود مگر بچهار مرد یا سه مرد و دو زن و آن زنا ئیست که موجب رجم است و بعضی آنست که ثابت نمی
شود مگر بدو مرد و آن اتیان بهیمه آوردن و شرب خمر و ارتداد و دشنام بزنا که قذف میگویند و طلاق و رجعت و عدت و
خلع و وکالت و وصایت و نسب و هلال و جنایتست که موجب قود باشد و عتق و ولاء و تدبیر و کتابت غلام و کنیز و بلوغ و جرح و
تعدیل و عفو از قصاص و ضابطه آنست که هر چه از حقوق آدمیان باشد که نه مال باشد و نه مقصود از آن مال باشد و بعضی
آنست که بدو مرد یا بمردی و دو زن و یا بمردی و سوگند ثابت شود و آن چیزیست که مال باشد یا غرض از آن مال باشد
مثل قتل بخطا و عقود معاوضات مثل بیع و اجاره و فسخ عقود و مثل دیون و قرض و غصب و حقوق اموال مثل
خیار و اجل و شفعه و قصاص و تفضیل و اگر حق مشتمل باشد بر حق الله سبحانه و تبارک و تعالی مثل دزدی اموال و اسباب دیون
بگواهان ظاهر العداله که اثبات مال کنند ثابت میشود اما قطع ثابت نمیشود و بعضی آنست که ثابت میشود بشهادت
مردان یا از زنان تنها یا با مردان و آن آنست که دشوار است اطلاع مردان بر آن غالبا مثل ولادت و استهلال بچه که از شکم
آید و عیبهای باطنه زنان و رضاع و بعضی آنست که ثابت میشود بشهادت یکمرد و آن هلال است نسبت بصوم و افطار کردن
بعد از سی و بنا بر این قول جایز او بعضی که ثابت میشود بشهادت یکزن از وصیت بمال و استهلال بچه که از شکم
آید پس بیکزن ربع وصیت و ربع میراث ثابت میشود و بدو زن نصف و بسه زن سه ربع و بچهار زن تمام ثابت میشود و اگر
با دو زن سوگند خورد تمام ثابت میشود و در شهادت بر شهادت مقبول و مسموع است گواهی بر گواهی در دیون و اموال

و اما حقوق الناس نه در حقوق و حدود الله کافی نیست کمتر از دو و عدد هر شاهد اصل و اگر دو عدد بر هر دو شاهد اصل شهادت دهند
مقبول است و شهادت بر شهادت وقتی مسموع است که متعذر باشد حضور شاهد اصل بسبب موت یا غیبت یا بیماری و مانند اینها و اگر شاهد
اصل انکار شهادت فرع کند پیش از حکم شهادت فرع مردود میشود و شهادت فرع بر فرع که شهادت ثالث است مسموع نیست
بلکه یک مرتبه جایز است پنجم اگر گواه پیش از حکم رجوع کند از شهادت حکم نکنند و اگر بعد از حکم رجوع کند نقض و ابطال
حکم نتوان کرد بلکه گواه که رجوع کرده غرامت و تاوان بکشند بر آن کس که بر او حکم شده و اگر کذب و تزویر گواهان ثابت شود
و مال محکوم به موجود باشد رد کنند بصاحبش و اگر تلف شده باشد یا رد کردن متعذر باشد گواهان ضامن اند بکشند اگر
شهود قتل بعد از قصاص گویند که شهادت بخطا داده ایم غرامت و تاوان دیت را از مال خود بکشند و اگر گویند به قصد و عمد شهادت
دروغ کرده ایم ولی مقتول ایشان را قصاص کند یا بعضی از ایشان را و بعضی دیگر دیت جنایت کنند با آن بعض و اگر چیزی
دیگر باید رد کرد از دیت ولی قصاص تمام کند مثلا از سه گواه دروغ دو گواه را قصاص کند ولی چون هر یک ثلث جنایت کرده اند
هر یک ثلث دیت است پس دیت کامله را از ولی گرفته نصفی بورثه مقتول و نصفی دیگر بورثه مقتول دیگر رد باید کرد و از
شاهد سوم زنده ثلث دیت اخذ کرده بآن ورثه رد باید کرد اگر گواهی دهند بر شخصی که دست این شخص را قطع کنند
بعد از آن گواهان گویند ما توهم کردیم دزد دیگر است تاوان دیت دست آن شخص بکشند و قبول نیست ایشان در حق دیگر
تتمه واجب است تعزیر شاهد زور و دروغ و شهرت دهند میان بازار و محله و قبیله خود و تعزیرش تا
حاکم است **فصل ششم** در حدود و دیات نادر شرح دین پیغمبر اجرا بوده است و از جمله مقاصد خمسه ضروریه است
که در شریعت دین همه پیغمبران حفظ و تقریر آن واجب بوده و مقاصد خمسه یکی دین است و یکی نفس و یکی مال و یکی نسب و یکی
عقل که حفظ آن هر پنج در همه شریعتها و ملتهای پیغمبران بوده اما حفظ دین بعبادات است که در شریعت بیان شده و حفظ نفس
بقصاص است که در شرع آمده و حفظ نسب بنکاح است و توابع آن و اجرای حدود و از جمله حد زنا و حفظ مال بعقود شرعیه و اجرای حد
دزدی و غصب و دزدی در راهها مرد و حفظ عقل بحرام کردن خمر و تمام مسکرات و اجرای حد آن و تعزیر شاربان نهاده در این فصل چند
مسئله است اول آنکه زنا که موجب حد است آنست که اندرون کند انسان ذکر خود در فرج زنی که بر او حرام است خواه در پیش خواه
در پس بی آنکه عقد شرعی او باشد یا در شبهه عقد یا مملوکی بشرط آنکه بالغ و عاقل و عالم بحرمت بودن آن باشد و هم
باختیار باشد پس اگر زانی نابالغ یا دیوانه باشد یا عالم بحرمت آن نباشد و یا اکراه نمایند او را بر زنا حد واجب نشود و اگر زنی بیگانه
بر او مشتبه شد و ندانست و او را وطی کرد بر مرد که ندانسته حد نیست اما بر زن که دانسته حد واجب است و اگر نماید
این زن را وطی کرد زوجه منست بنکاح شرعی یا بشبهه محتمله وطی کرد حد ساقط میشود جائیکه احتمال آن باشد زیرا که حدود
نزد شبهه ساقط است و اگر زنی را که هنوز در عده دیگری باشد نکاح کند عالم باینمعنی باشد و دخول کند حد واجب است و اگر
دعوی نماید که عالم بحرمت آن نبوده حد ساقط است دوم زنا بیکی از دو چیز ثابت میشود یا باقرار یا ببینه اگر اهل اقرار چهار

نوبت اقرار بزنا کند حد واجب میشود اما ببینه چون چهار مرد عادل یا سه مرد با دو زن گواهی بزنا دهند ثابت میشود و اگر دو مرد
و چهار زن گواهی دهند حد رجم نیست اما جلد ثابت میشود یعنی جلد و رجم بیان خواهد شد و شهادت یکمرد با زنان در اینجا قبول
نیست اگرچه زنان بسیار باشند و اگر کمتر از چهار مرد یا کمتر از سه مرد و دو زن یا کمتر از دو مرد و چهار زن گواهی دهند همه را
حد افترا باید زد و شرط است که همه شهادت متفق باشند در دیدن چنانکه میل در سرمه دان و در همه صفات اتفاق
شهود هم شرط است و اگر انکار کند اقرار را که موجب جلد است حد ساقط نشود اما اگر موجب رجم باشد ساقط شود و اگر اقرار بزنا
کرد چهار نوبت بعد از آن توبه کند امام مخیر است از آنکه اقامت حد کند یا نکند و اگر بعد از گواهی دادن گواهان توبه کند
حد واجب است و اگر پیش از اقامت بینه توبه کند حد ساقط است سوم هر کس زنا بمحارم خود یا بکسی که بر او حرام است از روی نسب
رضاع و یا زن پدر خود و یا زنی کافر بزن مسلمان زنا کند و یا بزور و اکراه با زن زنا کند در این همه صورت زنا کننده واجب القتل است
خواه محصن باشد یا نه خواه آزاد باشد یا نه خواه مسلمان باشد یا کافر اما اگر زنا کند بغیر محرمات نسبی و رضاعی اگر محصن باشد
و محصن کسی است که او را فرج حلال باشد بعقد نکاح دائمی یا بملک که صبح و شام با او تواند رسید و اگر بنکاح منقطعه داشته
باشد موجب احصان نیست و هم عاقل باشد اگر این محصن با زن عاقله بالغه زنا کند صد تازیانه باید زد و بعد از آن رجم
کرد و همچنین است زن محصنه که بعد از جلد رجمش باید کرد و اگر بنده آزاد شود بعد از زنا رجم نیست مگر آنکه
در وقت آزادی زنا کند و اگر زن محصنه با نابالغی زنا کند حدش زنند و اگر بدیوانه زنا کند رجمش کنند و اگر زنا کننده محصن
نباشد صد جلدش زنند یا نه سرش بتراشند و از شهر یکسال بغربت فرستند اما بر زن و بنده سر تراشیدن و بغربت فرستادن
نیست و اگر مکرر زنا کند یک حد بیش نیست اگر بعد از حد دوم زنا کند قتلش کنند و بعضی گفته اند بعد از حد سوم قتلش
کنند و زن نیز حکم مرد دارد اما غلام یا کنیزک که زنا کنند حد ایشان پنجاه تازیانه است خواه محصن باشند و خواه نباشند و بعد از حد در زنا
هشتم بار که ما بین آنها اجرای حد شده قتل ایشان است چهارم اگر اهل ذمت کافر زنا کنند با غیر مسلمان حاکم راست که اقامت حد
بر ایشان کند و یا نزد اهل ملت ایشان فرستد که ایشان اقامت حد نمایند و بر زن حامله اقامت حد نیست تا آنکه بزاید و بچه اش
از او مستغنی گردد و بر بیمار و مستحاضه اقامت حد نکنند و اگر مستحق رجم باشد رجم نمایند و اگر مصلحت اقتضا کند که بیمار را جلد زنند
در بیماری بشاخه که در آن صد شاخه باشد حدش زنند یکبار و در شدت سرما و گرما اقامت حد نکنند و در زمین دشمن و یکی که از اعداء دین
اقامت حد نکنند که غیرت گیرد و بدیشان ملحق نشود و زنا کند که پناه بحرم مکه یا بحرم حضرت مصطفی که مدینه است یا بحرم ائمه هدی
که مشاهد مقدسه ایشان است آورد اقامت حد در آنجاها نکنند بلکه در طعام و آب تنگ کنند تا آنکه از آنجا بیرون آید بعد از آن
حدش زنند و اگر در آنجا زنا کرده باشد حد زدنش جایز است اگر جلد و رجم هر دو بر زانی جمع شود اول جلد زنند بعد از آن رجمش
کنند و طریق رجم آنست که مرد زانی را در گوداله تا بکمر دفن کنند و زن را تا بسینه و با سنگهای کوچک از هر طرف زنند تا زود
نمیرد و پیش چند سنگ زنند که بمیرد و قبل از رجم بفرمایند که غسل کند و بعد از مردن نمازش گذارند بعد از آن دفنش

کنند و اگر در اثنای رجم از دست ایشان زانی یا زانیه بگریزد اگر زنایش بگواهان ثابت گشته باشد باید بجا آورند و رجمش نمایند
و اگر باقرار او ثابت شده باشد و درد سنگ باو رسیده باشد رها کنند و اول گواهان ابتدا برجم کنند چون بگواهان
ثابت شده باشد و اگر باقرار ثابت شده اول امام ابتدا برجم کند امام در اقامت حد اگر در اثنای حد تازیانه گریخت بازش
گردانیده تمام زنند خواه بگواه ثابت شده باشد خواه باقرار و اما طریق جلد آنست که مرد زانی را برهنه کنند و ایستاده تازیانه
محکم زنند بسر و پشت و فرجش نزنند و اگر زن زانیه باشد نشسته تازیانه زنند در جامه او پیچیده هر که در زمان
و مکان شریف زنا کند زیاده بر صد تازیانه تأدیبش زنند **فصل هفدهم** در حد لواطه و سحق و قیاده
لواطه از گناهان کبیره است و قبیح تر از زناست زیرا که حق سبحانه و تعالی بجهت آن امت عظیمه را هلاک کرد و حضرت رسالت
فرموده است لعن الله من عمل عمل قوم لوط تا بسه نوبت و لواطه ثابت میشود بآنچه زنا ثابت میشود پس اگر فاعل در مفعول
ایقاب کند یعنی ذکرش در دبر مفعول اندرون کند مخیر است امام که او را قتل کند برجم یا بشمشیر گردن زند یا از بلندی انداز
یا دیواری بر او فرود آورد یا او را بسوزانند و جایز است که بعد از قتل بسوزانند اگرچه مفعول بالغ و دیوانه نباشد و اگر دیوانه
یا نابالغ بعاقلی لواطه کند هر دو را ادب کنند و عاقل را بکشند و اگر نابالغ دعوی کند که جبرا او را باکراه و زور با او لواطه کرده
حد از او ساقط میشود و اگر دعوی نکند قتلش کنند و اگر کافر ذمی بمسلمان لواطه کند قتلش کنند اگرچه ایقاب نکرده
باشد و اگر لواطه مسلم با ایقاب نباشد بلکه در میان رانهای مفعول کرده صد تازیانه زنند خواه آزاد باشند یا بنده خواه فاعل باشد
خواه مفعول و اگر مکرر چنین کنند تا سه نوبه و هر نوبه تازیانه زنند در مرتبه چهارم بکشند و اگر دو اجنبی در یک لحاف برهنه با هم
خسپند از سی تا نود و نه تازیانه زنند و تعزیر اگر مکرر تعزیرش کنند یا بفعل در مرتبه سیوم حد زنند هر گاه زن با زن
از روی شهوت بکند تعزیرش کنند **مسئله** سحق آنست که زن فرج خود بفرج زن دیگر بمالد و حکم زنا دارد صد تازیانه
زنند و بآنچه زنا با آن ثابت میشود سحق ثابت میشود بعد از ثبوت صد تازیانه زنندش فاعله هم مفعوله را خواه آزاد باشد خواه بنده
و اگر مکرر او را حد زنند در مرتبه چهارم بکشند قبل از بینه بتوبه حد ساقط میشود چنانکه در لواطه ساقط میشود و
بعد از گواهی گواهان ساقط نمیشود و اگر دو زن برهنه زیر یک جامه خواب با هم باشند هر دو را تعزیر کنند و اگر دو بار تعزیر کرده
باشند بعد از آن حد زنند **مسئله** قواد کسی را گویند که مرد را با زن جمع کند یا مرد را با پسر که یکی کرده باید بعد
از آنکه بدو مرد عادل یا بدو نوبت اقرار ثابت شود هفتاد و پنج تازیانه زنند و سرش بتراشند و بغیر شهرش فرستادند زن نیست
فصل هشتم در حد قذف هر کس که عاقل و بالغ باشد برای بالغ عاقل آزاد مسلمان اهل صلاح و عفت
گوید ای زناکننده حد قذفش زنند هشتاد تازیانه خواه آزاد باشد قاذف یا بنده و اگر پسر خود که قائل به پسری او شده باشد گوید
تو پسر من نیستی یا به پسر غیری گوید پسر پدر نیستی حد قذف واجب گردد و اگر گوید ای پسر زانی یا زانیه حد از آن پدر
و مادر آن پسر است که طلب کنند اگر گوید ای شوهر زانیه یا گوید برادر زانیه یا پدر زانیه یا پسر زانیه طلب حد

٦١٧ بالجمله مانع از مفسدیت نباشد ۱۲ ظم طبا

٦١٨ لکن باید در بینه چهار مرد باشند ۱۲ ظم طبا

٦١٩ لکن در بینه باید چهار مرد باشند ۱۲ ظم طبا

٦٢٠ بلکه بعد رسیدن بخصوص مسافر اگر اینجا شغل خود قرار داده باشد ۱۲ ظم طبا

٦٢١ با قائل نسبتش باشد لکن شرعا ملحق باو باشد ۱۲ ظم طبا

قذف حق آنکس است که زنا نسبت باو کرده نه از آن مخاطب و اگر گوید به فلان زن زنا کرده یا فلان کس بتو لواطه کرده است
دو حد قذف واجب میشود یکی برای فاعل و یکی برای مفعول و هر قولی که موجب کراهیت مخاطب شود تعزیر دارد لازم است
مثلا بکسی صالح گوید یا فاسق یا شارب الخمر یا بزنش گوید که تو را دختر نیافتم و هم تعزیر واجب است اگر نابالغ
و دیوانه و کافر و بنده و مشهور بزنا را قذف کند باید پسر را قذف کند و اگر جمعی را قذف کند اگر همه مجتمع بطلب حد قذف
آمدند یک حد است و اگر متفرق آیند هر یکی را حد قذف باید زد ثابت میشود حد قذف باقرار دو نوبت از عاقل و بالغ یا بشهادت دو عادل
و اگر قاذف نابالغ یا مجنون باشد تعزیرش کنند و حد قذف را بمیراث میبرند چنانچه مال را اما شوهر و زن از آن میراث نمیبرند و اگر یکی
از وارثان عفو کند دیگری را هست که بالتمام طلب نماید و اگر حد قذف مکرر زنند در مرتبه چهارم قتلش کنند اگر دو کس هر یک دیگری را
قذف کنند حد از هر یک ساقط بود هر دو را تعزیر کنند و هر کس که سب مصطفی و یا یکی از ائمه هدی نماید قتلش کنند و
شنونده را حلال است قتل او اگر ایمن باشد از مضرت و هم قتل آنکه دعوی نبوت کند واجب است و قتل کنند کسی را که گوید که
نمیدانم که محمد مصطفی صادق است یا کاذب و ساحر اگر مسلمان باشد بکشند و اگر کافر باشد تعزیرش نمایند **فصل**
نهم در حد مسکرات هر کسی که چیزی نوشید یا خورد که مستی کند یا فقاع یا شیره که جوشیده باشد پیش از آنکه دو حصه
دانگ آن بجوشیدن رود باختیار و عالم بتحریم آن باشد و عاقل و بالغ باشد حدش زنند باید هشتاد تازیانه بر پشت و هر دو
دوش برهنه بر روی و فرجش نزنند بعد از هشیار شدن حد زنند خواه بنده باشد و خواه آزاد و خواه کافر باشد آشکارا خورد
و اگر مکرر او را حد زنند در مرتبه چهارم بکشند و اگر خمر را حلال دانسته بخورد کافر و مرتد میگردد و تعزیر کنند آنکس را
که سوای خمر از مسکرات را حلال داند و اگر پیش از قیام بینه توبه کند حد ساقط میشود و بعد از بینه ساقط نمیشود و
اگر بعد از اقرار توبه کند امام مخیر است حد زند یا نزند ثابت میشود بشهادت دو عادل یا اقرار دو نوبت از اهل اقرار و اگر مسکر
خورده و گویند که مستی کننده آیا نداند که حد ساقط است کسی که حلال داند آنچه را که اجماع بر حرمت آنست
بکشند اگر بحرام چیز خورد تعزیرش کنند و اگر کسی در حد یا تعزیر بمیرد در تقصیر دیت ندارد اگر معلوم شود که گواهان
فاسق بوده اند دیت در بیت المال است **فصل دهم** در حد سرقة یعنی دزدی حد دزدی در شرط آن در قطع دزد عاقل و
بالغ باشد و شبهه شرکت نباشد و گشودن حرز و حرز مکانیست که پنهان باشد یا بقفل یا بستن در آن او یا بدفن آن در زیر
عرف هر جا و از شارع نصی بر تعیین حرز نیامده شرط آنکه بقدر نصاب که ربع یک مثقال طلا یا قیمت آن از حرز بیرون
آرد بنفس خود به پنهانی بعد از تحقیق شرایط قطع کنند چهار انگشت دست راست دزد را و اگر باز دزدی کند پای چپ او را
از مفصل قدم قطع نمایند و عقب را بگذارند و اگر سیوم بار دزدی کند در زندانش کنند که دائم باشد و اگر در زندان هم
دزدی کند قتلش کنند و اگر مکرر دزدی کند پیش از آنکه حد دزدی واقع شود یک حد کافیست و اگر نابالغ یا دیوانه دزدی
کند تعزیر کنند غلام که مال آقای خود دزدد قطع دستش نکنند و اگر اجیر که نفس خود را اجاره داده باز چیزی یا

٦٢٢ وجوب حد از برای منسوب الیه محل اشکال است ۱۲ ظم طبا

٦٢٣ وجوب حد در شیره جوشیده خالی از اشکال نیست ۱۲ ظم طبا

٦٢٤ شرط اینکه عالم باشد بحرمت آن بلکه با علم بحرمت اگر حلال دانسته خورد دیگر چنین است ۱۲ ظم طبا

٦٢٥ محل تامل است ۱۲ ظم طبا

٦٢٦ شرط علم او با حرمت است ۱۲ ظم طبا

٦٢٧ یعنی مثقال شرعی که هیجده نخود باشد ۱۲ ظم طبا

٦٢٨ خالی از اشکال نیست بلکه احوط تا وسط قدم است ۱۲ ظم طبا

حد دزد

کتاب قضا و آداب شهادات و حد زنا و حد دزد از جیب و کفن دزد

تهمت دزدی کند قطع دست دزد بعد از اینکه کند شرائط و آنچه دزد برده از او بستانند و بصاحب دهند و اگر آمد شد مردم است مثل
مسجد و حمام دزدی کند قطع دست نیست و اگر از جیب و آستین که ظاهر است چیزی دزدند قطع نیست و اگر پنهان باشد
قطع هست و کسی که کفن دزدی کند قطع ید کنند و قطع کنند بایع مملوک و آزاد که باهم بفروشند و اگر گور را ۶۲۹
شکافت و کفن را دزدید حد زنند و اگر کفن را ندزدید تعزیرش کنند و اگر مکرر کفن دزدی کند از سلطان
و حد و تعزیر فوت شود جایز است قتل او و دزدی ثابت شود بشهادت دو عادل یا اقرار دو دفعه که اهل اقرار باشد اما در ضمان
مال یک اقرار کافیست و گواهی یک عادل با سوگند هم کافیست و اگر دزد توبه کند پیش از اقامت بینه حد قطع ید او
از او ساقط شود نه بعد از بینه و اگر توبه کند بعد از اقرار امام اختیار دارد در آنکه حد سرقه اجرا کند یا نکند و اگر ۶۳۰
دو کس یک نصاب که قیمت آن ربع دینار شرعی است از طلا بدزدند قطع ید نیست مگر آنکه نصیب هر یک بنصاب رسد
مسئله قطع دست دزد موقوف است بآنکه مرافعه و دعوی کند صاحب مال و اگر نکند امام قطع نکند و
اگر صاحب مال بخشد یا عفو نماید آنرا قطع نیست هنگامی که قبل از مرافعه باشد و اگر بعد از مرافعه باشد قطع ساقط نیست ۶۳۱
مسئله در اخراج مال که بنصاب قطع رسد واجب است قطع خواه بیکدفعه بیرون آورده یا بدفعات مسئله
اگر پدر از مال ولد بدزدد قطع نیست اما اگر ولد از مال والد دزدی کند قطع هست مسئله اگرچه یکی
از دو دست شل باشد و یا دست شل بشد قطع ید دست راست نمایند و اگر او را دست راست نبوده باشد دست چپش ۶۳۲
قطع کنند و بعضی گفته‌اند پای چپش قطع کنند **فصل یازدهم** در حد محارب و غیره محارب کسی را
گویند که تجرید سلاح کند برای ترسانیدن مردم در شب یا در روز در بحر یا در بر در شهر یا در بیرون و در معموره
یا در خرابه مذکر باشد یا مؤنث و مخیر است امام در حد محارب میان آنکه قتلش کند یا از دار آویزد یا دست راستش با ۶۳۳
پای چپ قطع کند و یا آنکه نفیش کند از شهر مگر آنکه کسی را کشته باشد پس او را نباید کشت و اگر پیش از
آنکه محارب بدست آید توبه کند حد ساقط میشود اما حقوق مردم بدو هست و اگر بعد از قدرت بر او که بدست آمده باشد توبه نماید
حد ساقط نمیشود و چون نفیش کنند یعنی اخراج نمایند بهر شهر اما کتابت نویسند که کسی با او معامله ننماید و مصاحبت
نکنند تا از شهری بشهر دیگر رود تا آنکه توبه کند و دزد هم حکم محارب دارد از مال دفعش کنند اگر منجر بقتل
شود خونش هدر است و هر گاه مکابره کند در زنا یا لواطه پسر ایشان هست که از خود دفع کنند و اگر منجر
بقتل آنکس شود خونش هدر است و هر کس بخانه کسی رود بتغلب جرحش کنند اگر منجر شود هرچه از او
بتلف آید از مال و اعضا هدر است و تعزیر کنند محتال را که حیله کند و ابرای اموال مسلمانان بمکر و فریب و تزویر
کتابها و رسالتها در دروغ و گواهی دروغ و عقوق کند بهرچه رای حاکم است و همچه از این قبیله گرفتار و زن ستانند
و شهرتش دهند **مسائل اول** اگر عاقل بالغ حیوانی را وطی کند تعزیرش کنند بعد از آن اگر آن حیوان ماکول

۶۲۹ و همچنین اگر آزاد را تنها بفروشد ظاهراً قطع باشد ۱۲

۶۳۰ محل اشکال است ۱۲

۶۳۱ و اگر صدق عرفی نکنند مشکل است ۱۲

۶۳۲ خالی از اشکال نیست ۱۲

۶۳۳ کسی را اگر کشته باشد ۱۲

حد محارب

و تعزیر واطی بهایم و حکم موطوءه و باقی مواضع تعزیرات

اللحم باشد حرام شد گوشت او و گوشت نسل او و ذبح کنند و بسوزانند و بعد از آن قیمت آنرا واطی بصاحبش دهد و اگر
و اگر در گله از حیوانات مخلوط شد مشتبه گشت که تمیز نمیتوان کرد آن گله را دو نصف باید کرد و بعد از آن قرعه باید
زد بآنچه قرعه بدر آمد باید نصف شود و قسمت کنند و قرعه اندازند تا آنکه بر یکی قرعه واقع شود و اگر آن حیوان غیر مأکول
اللحم است مثل اسب و استر و خر که عادتاً گوشت اینها را نمیخورند از شهر بدر کنند و بفروشند در غیر از شهر و بها بصاحبش دهند و اگر
از آن کسی دیگر باشد و بعضی گفته‌اند بهاش را صدقه کنند چون قیمت را بصاحبش داد و اطی گرفته است و وطی حیوانات
ثابت میشود بشهادت دو عادل یا باقرار دو نوبت و اگر تعزیر و اطی حیوانات دو نوبت مکرر واقع شود در مرتبه چهارم قتلش کنند
مسئله زنا کنند و لواطه کنند بمرده حکم زنا و لواطه زنده دارد در حد و احصان و در اینجا عقوبت
بیشتر است **مسئله** هر که منی بیارد بدست خود تعزیرش کنند و ثابت میشود بشهادت دو عادل یا باقرار یکنوبت **مسئله**
انسان را میرسد که از مال و نفس و حریم خود دفع کند فساد کسی را که قصد او نماید بقدر طاقت و قدرت خود و واجب است
باسان مرتبه تنزل اگر میسر شود بدشوار دفع کند اگر بمرتبه قتل رسید خون آنکس هدر است **فصل دوازدهم**
در حد مرتد مرتد کسی را گویند که از اسلام رجوع کند بکفر و آن بدو قسم است یا مرتد فطری است که متولد بر فطرت
اسلام شده بعد از آن مرتد شود پس این قسم مرتد در ظاهر توبه‌اش قبول نیست بلکه بر حاکم قتلش واجب است و زنش از وقت
ردت بائن است و عده وفات گیرد و اموالش میان ورثه قسمت کنند قسم دوم آنست که از کافر مسلمان شده بعد از آن مرتد شود
او را مرتد غیر فطری میگویند طلب توبه کنند اگر توبه کرد و مسلمان شد خلاص گشت و اگر امتناع نمود از رجوع باسلام
قتلش کنند و پیش از قتل از او طلب توبه واجب است و زنش از وقت ارتداد عده طلاق گیرد و بر اموالش حجر نهند و اگر توبه
کرد و مسلمان شد اموالش از او است و اگر عده زن منقضی نشده باشد او بزن خود اولی است و اگر مسلمان نشد و بقتل آوردند
و یا مرد اموالش بورثه مسلمانش منتقل میشود اما اگر زن مرتد شود کشتن نیست مطلقاً خواه فطری باشد و خواه غیر فطری
بلکه دائم حبسش کنند و بزنند او را وقت نمازها اگر توبه کرد و مسلمان شد خلاص گشت **تتمه** ردت قطع
اسلام است از عاقل بالغ یا بفعل مثل سجده بر بت و صنم پرستیدن آفتاب و ساختن مخلوقات و انداختن مصحف در بیت الخلاء
و هر فعلیکه صریح آید در استهزا یا بقول باعتقاد یا باستهزا و هر کس اعتقاد کند بحلال چیزی که حرام بودن آن
اجماعی است بی‌شبهه آنکس مرتد است و هر کس سب خدا کند کافر میشود و هر کس استهزا کند بخدا یا بآیات او یا برسل او یا بکتابهای او
کافر و مرتد گردد و خونش مباح است و همچنین کسی که سب امام معصوم علیهم السلام کند **کتاب قصاص و دیه**
و در اینجا چند فصل است فصل اول در قتل و آن سه قسم است یا عمد است و آن قصد است بفعل خود بقتل کسی یا قصد است بفعلی
خود که میکشد غالباً اگرچه قصد قتل نکرده یا شبیه عمد است و آن آنست که عامد در فعل خود مخطی در قصد خود
چنانچه برای تأدیب میزند پس میمیرد با تأدیب و یا خطأ محض است و آن آنست که مخطی است در فعل و هم در قصد چنانکه تیر

در حد مرتد و قطع کفر مرتد ... اسباب ارتداد

تیر انداخت بانسانی و اتفاقاً بر او خورد و کشته شد اقسام جراحات هم سه قسمست و قصاص بقسم اول که عمد است ثابت میشود چون بالغ و عاقل صادر شود آن قتل عمد نفس معصومی که واجب القتل نبوده باشد شرعاً کشتن که مکافی قاتل است خواه بمباشرت کند چنانکه سرش برید ذبح کرد یا گلوش گرفت و خفه کرد خواه به تسبیب چنانچه به تیر و سنگ انداخت او بچوب و عصا مکرر زدن بکشد یا مار زد شیر انداخت که بدرد و بکشد و در این صورتها قصاص است و دیت داخل میشود در قصاص و دیت در قصاص یا در نفس هر یکی را علیحده نیست و اگر جراحت کرد بعد از آن کشت اگر متفرق است هم قصاص جراحت باید کرد و هم قصاص نفس مثلاً دستش و گوشش و بینیش شکسته بر بعد از آن کشت در این صورت قصاص اطراف و جراحات داخل در قصاص نفس نیست و اگر متفرق نباشد مثل آنکه دستش برید بعد از آن کشت داخل است در قصاص نفس اگر زور و اکراه کرد شخصی که کسی را بکشد قصاص بر آن شخص است که خود کشته و بر اکراه کننده حبس ابد است و همچنین است حکم دار و که اگر حکم کند شخصی که کسی را بکشد قصاص بر مامور مباشر است و بر امر که فرموده است زندان دائمی است اگرچه غلام مکره امر باشد مگر آنکه در این صورت کشنده طفل یا دیوانه باشد که قصاص بر مکره امر است زیرا که مجنون و طفل حکم آلت قتل دارند اگر یکنفر شخصی را بگیرد و دیگری بکشد و دیگری نگاهبان باشد ناظر قاتل را بکشند بعد از تحقیق شرائط قصاص و گیرنده را در حبس ابد کنند و چشم ناظر بیننده را کور کنند

فصل و مسئله در شرائط قصاص و چون پنج شرط میان قاتل و مقتول متحقق باشد قصاص جائز است اول حریت یعنی چون قاتل آزاد باشد شرط است آزادی مقتول و اگر مقتول بنده باشد و اگرچه مکاتب و مستولده و مدبره باشد قاتل را که آزاد است برای او نمیکشند بلکه قیمت بنده را بدهد تا وقتی که قیمت غلام از دیت مرد آزاد نگذرد و قیمت کنیزک از دیت زن آزاد نگذرد و قیمت غلام ذمی از دیت ذمی نگذرد و قیمت کنیزک ذمیه از دیت زن ذمیه نگذرد و آزاد و حر را بآزاد و حر میکشند و مرد آزاد را بزن آزاد قصاص نیست مگر نصف دیت آن مرد را اولیای زن بدهند با ولیای آن مرد اگر ولی زن نصف دیت با اولیای مرد ندهند و یا فقیر باشند نکشند بلکه دیت زن ستانند تا هدر نشود خون زن و زن آزاد را بازن آزاد قصاص واجب است و زن آزاد را بمرد آزاد میکشند بعد از قصاص زیاده از دیت زن اولیای زن گرفتن هم نیست بلکه همینقدر قصاص است و در میان مرد و زن قصاص اطراف و جراحات هست پس اگر زن اطراف مرد از دست و پا و گوش و بینی و چشم و غیر ذلک جنایت کرده باشد اطراف از زن قصاص کردن هست و چیزی زیاده دیت نیست و از مرد برای زن اگر قصاص اطراف کند رد زیادتی دیت نیست مگر آنکه دیت آن طرف بثلث دیت مرد از سد رسد در آن صورت دیت اطراف زن نصف دیت اطراف مرد است و از مرد قصاص آن نمانیست که از زن زیاده تفاوت میشود مثلاً اگر مرد سه انگشت زن قطع کند از مرد هم سه انگشت بقصاص قطع کردن جائز است زیرا که بثلث دیت مرد نرسیده فاما اگر مرد چهار انگشت زن را قطع کند چهار انگشت مرد را قطع نیست مگر آنکه رد دیت دو انگشت مرد کند و این حکم گاهیست که چهار انگشت زن را بیک ضرب قطع

٦٣٧ صورتی که دست بریده [illegible] تم ظله

٦٣٨ یعنی بیکضرب و مثل [illegible] اشکال نیست اگرچه [illegible] تم ظله

در شرائط قصاص و مسائل آن

کرده باشد و اگر بعض بهامت متعدد قطع کرده باشد زن مستحق دیت چهار انگشت خود است یا قصاص چهار انگشت مرد و غلام را بغلام و کنیزک را بکنیزک جائز است قصاص و کنیزک را بکنیزک و غلام قصاص هست فاما اگر قیمت بنده کشنده بنده مقتول زیاده باشد مقتول را اختیار است که قاتل را بکشد و فاضل قیمت بسید فاضل دهد یا آنکه بقدر قیمت مقتول از قاتل استرقاق نماید و مالک شود و اگر بنده آزادی را بکشد مختار است ولی خون آزاد که آن بنده را بکشد یا آنکه استرقاق تمام بنده خود سازد و مولی بنده را اختیار نیست در مخالفت و اگر بنده جراحت آزاد کند اگر جنایت آن جراحت بقیمت آن بنده برابر باشد یا زیاده آزاد را رسد که قصاص کند یا آنکه بنده خودش سازد و اگر قیمت بنده زیاده از جراحت باشد بقدر جنایت آن جراحت آن بنده استرقاق کند یا آنکه فروخته شود از بهای آن ارش جراحت بدهد و مولی آن بنده را هست که بقدر جراحت از مال خود دهد و او را خلاص سازد و اگر بنده مولی خود را بکشد ولی را رسد که قتل نماید و اگر غلام غلامی را بخطا کشته مولی قاتل را رسد که قیمت او بمولی مقتول دهد و خلاص کند یا بجنس خودش را بمولی مقتول دهد و اگر قیمت قاتل زیادتی دارد از آن مولی است و اگر نقصان دارد از قیمت مقتول مولی قاتل ضامن آن نیست نکشد مکاتب مشروط یا آنکه مولاش چیزی نداده از مال طمع آزادی حکم بنده دارد و اگر بعضی از بنده آزاد شده باشد اگر آزادی را کشد قصاص هست و اگر بنده را کشد قصاص نیست بلکه سعی کند از حصه آزادی قیمت آن بنده را دهد و بفروشند نصیب بندگیش را بقیمت آن بنده بحصه بندگی دهند یا آنکه بقدر حصه قیمت آن بنده مقتول از حصه بندگی از قاتل استرقاق کنند مثلاً اگر ثلث او آزاد است و دو ثلث او بنده دو دانگ قیمت مقتول بر نصیب آزادی و چهار دانگ بر حصه بندگی قسمت باید کرد و اگر بخطا کشته باشد دو دانگ قیمت مقتول با امام است که عاقله اوست و مولی آن چهار دانگ مخیر است میان آنکه حصه چهار دانگ بندگی دهد از مال خود خلاص کند و یا بقدر حصه بندگی تسلیم نماید و اگر مرد آزاد دو زن آزاد را بکشد مرد را برای خون دو زن بکشند و اگر بنده دو آزاد را پیاپی بکشد اگر برای مقتول اول حکم نکرده باشند یا آنکه اولیای مقتول اول استرقاق او نکرده مشترک است میان اولیای هر دو مقتول و اگر برای اولیای مقتول حکم شده و یا آنکه ایشان استرقاق او نموده اند بعد از آن قتل دوم کرده پس قاتل از آن اولیای مقتول دوم است دوم اسلام است از شرائط قصاص اگر قاتل مسلمان باشد نمیکشند مسلمان را از برای کافر اگرچه اهل جزیه باشد بلکه دیت ذمی بدهد و هم تعزیرش کنند اما ذمی را برای ذمی بکشند و برای زن ذمی بکشند بعد از رد زیادتی دیت با ولیای آن ذمی و زن ذمیه را جهت زن ذمی کشند و بمرد ذمی هم کشند و رد دیت نیست و اگر ذمی مسلمان را بعمد کشت آن ذمی با اموالش باولیای مقتول باید داد و اگر خواهند بکشند و اگر خواهند بنده خود سازند و بعضی گفته اند که اولادش نابالغ اند را بنده سازند و اگر بعد از قتل مسلمان مسلمان شود حکم مسلمان دارد قصاص هست که استرقاق و اخذ مال نیست سوم از شرائط قصاص عدم ابوت است اگر قاتل پدر باشد پدر را جهت پسر کشتن نیست بلکه دیت واجب گردد با کفارت و تعزیر هم کنند و اگر ولد پدر را بکشد قصاص هست اما مادر را کشتن جهت ولد جائز است چهارم عقل است اگر دیوانه یا نابالغ کسی را کشد قصاص نیست بلکه از عاقله ایشان دیت

جواب رد [illegible] فاصل [illegible] نیست [illegible] دام ظله

کتاب قصاص و دیات در اشتراک چند کس که بهم شریک قاتل باشند

ستانند زیرا که عمد ایشان خطاست و در خطا دیت بر عاقله است و معنی عاقله بیاید خواهد شد و اگر بالغی نابالغی را بکشد او را هم
بقصاص بکشند و اگر عاقلی دیوانه را بکشد دیت واجب شود مگر آنکه قصد دفع او از خود کند که بی قتلش دفع او میسر نشود
در اینصورت خون او هدر است و جنایت اعمی حکم بینا دارد پنجم از شرایط قصاص آنست که مقتول معصوم الدم باشد
اگر مرتد باشد یا کسی که شرع قتل او را مباح کرده بکشد قصاص نیست **فصل سوم** در اشتراک اگر شریک
شوند جماعتی در قتل آزاد مسلمانی ولی مقتول را رسد که همه را بکشد بعد از آنکه زیادتی دیت هر یک از جنایت او رد
کند مثلا اگر سه کس یکی را کشته باشند هر یک ثلث جنایت کرده اند چون هر سه را بکشد باید که پیش از کشتن
بهر یک چهار دانگ دیت کامله را رد نماید که دو دیت کامل باشد بورثه هر سه و اگر بعضی را بکشد آنکسانرا که نه
کشته رد کنند قدر جنایت خود را بورثه آنکه کشته اند مثلا اگر از سه قاتل یکی را بکشند آن دو کس یکی چهار
دانگ دیت بورثه او رد کنند بر ولی مقتول چیزی نیست و اگر دو کس را بکشد آن یکی که نمانده ثلث دیت بورثه آن دو کس دهد
و ولی مقتول بورثه ایشان یک دیه کامله رد کند همین حکم دارد جنایت اطراف و اگر دو زن مردی را کشند هر دو را بکشند
رد دیت نیست و اگر دو زن بیشتر باشند همه را توان کشت بعد از آنکه زیادتی را بورثه ایشان رد کنند و ولی مقتول
را رسد که بعضی از زنان را بکشد و باقی دیگر که نکشته اند قدر جنایت خود را رد کنند اگر شریک شود مردی و زنی در قتل مردی ولی
مقتول را رسد که هر دو را بکشد بعد از آنکه زیادتی فاضل دیت بورثه مرد رد کند و اگر خواهد که قتل مرد کند تنها و زن
دیه جنایت خود را بورثه آن مرد رد کند و اگر خواهد که قتل زن کند و اخذ نصف دیت از مرد نماید و اگر شریک شود حر
و عبدی در قتل حری ولی مقتول را هست که هر دو را بکشد بعد از آنکه نصف دیت رد کند بورثه حر و بعد از آنکه
آنچه قیمت عبد که زیاده بر جنایت است بمولی عبد رد کند چون از دیت تجاوز نکند و اگر تنها حر را قتل کند مولی عبد نصف
دیت را رد کند بورثه آن حر یا بجنس عبد را تسلیم ورثه حر کند تا بنده سازند و اگر قیمت آن عبد از نصف دیت
متجاوز باشد زیادتی از آن مولی عبد است و اگر قتل عبد کند حر رد کند بمولی عبد آنچه از نصف دیت زیاده است اگر در
قیمت عبد زیادتی از نصف دیت باشد پس اگر از نصف دیت آن حر چیزی زیاده ماند از زیادتی قیمت عبد آنرا رد باولیاء مقتول بدهد
و اگر شریک شود عبدی و زنی در قتل حری ولی مقتول را قتل هر دو جایز است و اگر از قیمت عبد زیادتی بر جنایت او باشد ولی رد
کند بمولی عبد آن زیادتی را چون از دیت حر تجاوز نکند و اگر خواهد که تنها زن را بکشد عبد را استرقاق کند اگر قیمت او
بقدر جنایت او است یا کمتر و اگر زیاده باشد زیادتی از آن مولی عبد است و اگر عبد را کشد و قیمت او بقدر جنایت یا کمتر او ولی
مقتول را نصف دیت هست از زن بستاند و اگر قیمت او زیاده از نصف دیت است آن زیادتی را از نصف دیت که از زن گرفته شده بمولی
عبد دهند و اگر چیزی زیاده ماند از آن ورثه مقتول است **فصل چهارم** در بیان چیزی است که قتل را
ثابت کند و آن سه چیز است اول اقرار و کافیست یک اقرار در اثبات قتل چون از اهل اقرار باشد و اگر اقرار کند بقتل

نس

و در بیان چیزی که قتل را اثبات کند و قسامه و بیان

کسی که عمداً کشته است او را یکی دیگر اقرار کند که من کشته ام نه اول و اول از اقرار خود رجوع کند در اینصورت قصاص ساقط
میشود و دیت ثابت است در بیت المال و اگر یکی اقرار کند که بعمد کشته ام دیگری اقرار کند که بخطا کشته ام ولی مقتول را
هست که تصدیق نماید هر کدام را که خواهد و باز یکدیگر کاری ندارند دوم بینه است قتل عمد که موجب قصاص است بدو مرد عادل
ثابت میشود اما آنچه موجب دیت است مثل شبه عمد یا خطا یا جراحات اطراف که موجب مال است بیک گواه عادل و سوگند یا بیک مرد
عادل و دو زن عادله ثابت میگردد سوم قسامه است و ثابت میشود قسامه بالوث و بی لوث قسامه نیست مراد از لوث
علامتی است که بآن غالب شود ظن بصدق مدعی قتل مثل آنکه یک گواه عادل گواهی دهد و یا شخصی که سلاح خون آلود
بر سر کشته دیده شود و یا آنکه کشته یافته شود در خانه کسی یا در محله جدا از شهر که غیر اهل محله آنجا آمد و شد نکنند
و یا آنکه مهمان نزد جماعتی بود کشته یافته شود لوث است چون مظنه عداوت در همه جا باشد اگر در میان ده کشته یافته شود لوث است
نسبت با قرب آن ده و اگر هر دو ده بمسافت برابر باشند هر دو ده مساویند در لوث و ثابت میشود لوث بشهادت یک
یک فاسق و نابالغ و کافر و اگر جماعتی از فاسقان یا زنان خبر دهند و حاصل شود ظن بصدق ایشان و آنکه ایشان با هم اتفاق
در کذب نکرده اند لوث ثابت میشود و اما اگر جمعی از کفار یا از کودکان خبر دهند لوث ثابت نمیشود مگر آنکه بحد تواتر که
موجب یقین است برسد و اگر شخصی را کشته در صحرا یا لشکرگاه و یا در بازار یا در راه و یا در مجمع عظیمی و یا بر قنطره جسری
که در آنجا بازدحام تردد میکنند یافته شود لوث نیست بلکه دیت بر بیت المال است و قول مقتول که در حین حیوة گوید که
مرا فلان کشته است لوث نیست و چون لوث نباشد دعوی اثبات قتل و مثل سایر دعاوی است و اما چون لوث باشد ولی مقتول را رسد که
اثبات دعوی کند بآن لوث بآنکه او با قوم خود پنجاه سوگند خورند و اگر مدعی را قومی نباشد و یا آنکه امتناع نمایند این مکرر
کند سوگند را بر مدعی بعد از وعظ و اگر مدعی هم سوگند نخورد منکر قتل با قوم خود پنجاه سوگند خورند برای برائت خود و
اگر منکر را قومی نباشد بر او مکرر کنند پنجاه سوگند را و اگر سوگند نخورد الزام کنند بثبوت دعوی چون مدعی قسامه سوگند نخورد
ثابت میشود قتل و اگر بعمد بوده است او را واجب میشود قصاص و اگر شبیه عمد یا بخطا بوده دیت لازم میشود عدد قسامه پنجاه سوگند است در عمد
و در خطا و عمد خطا مثل عمد است و قسامه در اعضا که موجب دیت است ثابت میشود لیکن اگر در اعضاء دیت نفس است
مثل بینی و ذکر در آنجا قسامه مثل نفس پنجاه یمین است و اگر از دیت نفس کمتر است بهمان نسبت از پنجاه کم کنند سوگند را در قسامه
تغلیظ کند حاکم بزمان و مکان و قول در همین مبنی **فصل پنجم** در کیفیت قصاص است قتل عمد موجب قصاص است
مگر آنکه صلح بر دیت کنند و قصاص جایز نیست مگر بشمشیر که گردنش بزنند اگر قاتل مقتول را بانواع عذاب کشته
باشد و اهل قصاص ضامن سرایت قصاص را نمیکشند مثلا شخصی دست کسی را قطع کند آنکس هم بموجب شرع دست آن شخص را
قطع کند بی تقصیر او سرایت کرد در جراحت دست او بمرد آنکس که تقصیری نکرده ضامن نفس آن شخص که بسرایت
مرده نیست و اگر مستحق قصاص جماعتی باشند موقوف است قصاص بر خواستن آنکه همه جمع شوند و اگر بعضی از

٦٣١ بعید نیست کفایت بیست و پنج در غیر عمد سید کاظم طباطبائی

کتاب قصاص در کیفیت قصاص و شرط قصاص اطراف

جماعت دیت طلبند و قاتل بدهد و باقی جماعت را رسد قصاص کردن بعد از انکه رد کنند بر ورثه قاتل نصیب انکس را که دیت از قاتل گرفته است و همین حکم دارد اگر بعضی از جماعت نصیب خود را عفو کنند یا بخشند و باقی جماعت را قصاص کردن رسد بعد از انکه نصیب بخشنده ها بقاتل داده باشند از دیت و اگر قاتل بمیرد قبل از قصاص دیت از ترکه او بستانند و اگر کسی را قتل کرد که دست او را بسبب قصاص قطع کرده بودند یا انکه دیت دست مقطوع خود از جنایت کننده اخذ کرده بود ولی مقتول را رسد قصاص از قاتل بعد از انکه رد کنند بقاتل دیت ید مقتول را و اگر مقتول مقطوع الید بوده باشد بی انکه در قصاص بوده و یا انکه دیت خود ستانده باشد قصاص قاتل کنند بی رد دیت **قاعده** ثابت میشود قصاص در اطراف و جراحات از برای هر کس که ثابت میشود از برای او قصاص در نفس و از برای مرد قصاص میستانند از زن بی انکه رد شود اما از برای زن از مرد قصاص میستانند با رد دیت چون از ثلث دیت تجاوز کند چنانکه پیش از این بیان کرده شد **مسئله** شرط است در قصاص اطراف سلامت عضو پس عضو صحیح سالم را بعضو شل ناقص قطع کردن جائز نیست اما عضو شل را بقصاص عضو صحیح جائز است مگر انکه اهل خبرت حکم کنند که قطع عضو شل سرایت بهلاک نفس میکند انزمان دیت قطع عضو واجب میشود نه قطع و در جراحات تساوی در مساحت طولا و عرضا معتبر است نه نزولا زیرا که اعضا متفاوتست در فربهی و لاغری بلکه معتبر اطلاق اسم انجراحت است مثل موضحه که بیان کرده خواهد شد و در هر چیزیکه تعزیر بنفس یا طرف نیست قصاص ثابت میشود و قصاص نیست در چیزیکه در ان تعزیر مقرر شده مثل مامومه و جائفه و دیگر اعضا چنانکه بیان کرده خواهد شد معنی اینها در فصل دهم و از مسلمان برای ذمی قصاص نطلبند و از برای غلام از حر نطلبند و قطع بینی که قوت بوئیدن دارد برای انکه ندارد توان کرد هم قصاص توان کرد گوش صحیح شنوا برای گوش کر اما ذکر صحیح را برای ذکر عنین قطع جائز نیست اگر اعور یکچشمی چشم سلیم شخصی را بکند چشم صحیح ان اعور بچشم سلیم قصاص کنند چون محل مساوی باشد و اگر دندان کودکی را بشکنند تا یکسال انتظار کشند اگر بیرون امد دندانش ارش ستانند و اگر از نو بیرون نیامد قصاص است و اگر کسی از جنایت کننده ها التجا بحرم مکه و مدینه و مشاهد مقدسه برد در خوردنی و پوشیدنی تنگی دهند تا که از انجا بیرون اید بعد از ان قصاص کنند و اگر جنایت در انجاها مرتکب شده باشد هم در انجایها قصاص کنند برای که حرمت انحرم را نگاه نداشته اگر اول قطع دست کسی کرد بعد از ان انگشت یکی دیگر برای انکس که اول قطع ید او کرده قصاص کنند و از برای انگشت اندیگری دیت دهد اگر اول انگشت برید و بعد از ان قطع ید یکی دیگر کرده برای صاحب انگشت اول قصاص کنند بعد از ان برای صاحب ید و دیت ان انگشت هم برای صاحب ید دهد **فصل ششم** در بیان دیت نفس است و واجب است دیت در قتل نفس اگر انقتل بخطا یا بشبیه عمد باشد و معنی شبیه عمد و خطا انست که در اول کتاب قصاص بیان شده و در قتل بعمد

٢٠٦ — این در صورتی است که قاتل بعد از گرفتن از قصاص مرده باشد و اما در صورتیکه مرده باشد بدون گرفتن پس خالی از اشکال نیست ١٢

مسئله کاظم طباطبائی مد ظله العالی

٢١٦ — یعنی با زنی نکرده است ١٢ کاظم طباطبائی

در بیان دیت زن و مرد مسلمان در قتل عمد و دیات اعضای ان

قصاص واجب میگردد و دیت نیست مگر برضای مرد و طرفین و دیت مرد آزاد مسلمان در قتل عمد یکی از شش نوع است یا صد شتر یا دویست گاو یا دویست حله که هر حله دو جامه است از برد یمنی یا هزار دینار شرعی است از طلا و یک دینار شرعی یک مثقال شرعی است یا ده هزار درهم نقره یا هزار گوسفند و قاتل که جانی است مخیر است در دادن هر یک ازین شش اصل و دیت شبیه عمد هم مثل دیت عمد است هر دو دیت مال قاتل است و دیت عمد را در یکسال باید داد و دیت شبیه عمد را در دو سال و دیت خطا بر عاقله قاتل است و در قتل مثل دیت عمد است اما در سه سال باید داد و هر سه دیت در قدر برابرند و اختلافی که هست در قدر نباشد در صفت است اما اگر قتل در شهر الله الحرام واقع شده باشد که ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب است و یا در حرم الله که مکه است و یا در حرم رسول الله که مدینه است و یا در مشهد یکی از ائمه علیهم السلام واقع شود ان دیت مغلظه است یعنی یکدیت کامله و ثلث دیت واجب میگردد و تغلیظ در دیت اطراف نیست و دیت زن نصف دیت مرد است از ان شش نوع که بیان شد و دیت ذمی که یهود و نصاری و مجوس است هشتصد درهم نقره است و دیت زن ذمیه چهارصد درهم است و دیت غلام قیمت اوست مادامیکه از دیت ازاد تجاوز نکند و اگر تجاوز نماید بقدر دیت رد دهند و زیاده از ان ندهند و دیت کنیزک قیمت او است مگر انکه تجاوز کند از دیت زن ازاد اگر تجاوز کند رد بدیت زن ازاد کنند و دیت اعضا بنده نسبت بقیمت او است و هر عضوی که در ازاد موجب کمال دیت است در بنده نیز موجب کمال قیمت او است مثلا اگر زبان غلامی قطع کرد غلام را بکمال قیمت بدهد لیکن مولی غلام را و جائز است قیمت تا دون غلام را به جنس بجانی سپارد و یا انکه نگهدارد و هر چه از اعضا که از کمال دیت کمتر است در غلام بحساب قیمت نسبت ان اعتبار کنند و هر چه در ازاد تقدیر دیت نکرده اند در غلام ارش نقصان قیمت او است و جنایت بنده تعلق برقبه او دارد نه بمولی او و لیکن مولی او راهست که او را خلاص سازد بانکه ارش جنایتش بدهد **فصل هفتم** در بیان چیزیکه موجب ضمان دیت است و ان چند چیز بود اول مباشرت است بانکه بی قصد او تلفی و جنایتی واقع شود مثل انکه طبیبی معالجه بیماری کند و بعلاج غلط او ان بیمار تلف اید یا در خواب بر کسی بیفتد و انکس تلف اید در این هر دو صورت دیت لازم میشود و در صورت اول از مال او و در صورت دوم از مال عاقله و مثل انکه متاع بر سر گرفته و شکسته بانکه بکسی افتاد که انکس را کشت یا نقصان طرفی از و کرد یا جراحتی و کرد ضمان متاع و جنایت انکس بکشد و اگر از بالا بر کسی افتد و انکس بمیرد ضمان دیت او بکشد اگر دیگری او را بر انکس انداخته است ضمان بر انکس است که او را انداخته و اگر سه کس شریک شوند در فرود اوردن دیواری پس دیوار واقع شود بر یکی از سه کس و بمیرد بر اند و دیگر چهار دانگ دیت او واجب کردد و هر کس که در شب کسیرا از منزل او بیرون برد ضامن او است تا انکه رجوع بامنزل کند چنین حکم فرموده است حضرت امام محمد باقر مگر انکه ثابت شود که خود مرده است و یا انکه دیگری او را کشته است دوم تسبیب است مثل انکه شخصی چاهی در ملک دیگری کند و در انجا کسی افتد بمیرد و یا انکه نصب کارد

کند و یا انکه در راهی چیزی اندازد که موجب لغزیدن پای شود در این همه دیت لازم میشود و چون کسی بتلف دابه ای اگر در ملک خود کند موجب دیت نیست و اگر کسی بخانهٔ شخصی رود باذن او و سگ انکس او را مجروح نماید ضمان بر ان شخص است و اگر بی اذن ان شخص باشد ضمان نیست و هر کس حیوانی سوار شود ضامن جنایت ان حیوان است از دست و سر ان حیوان و چون بر هر کس افتد و تلف واقع شود ضامن باشد و همچنین است اگر انحیوان را بزند و بان زدن حیوان چیزی تلف نماید و اگر دو کس یکی زند ضمان بر اندیگر است و اگر دو کس سوار شوند ضمان بر دو کس برابر است و اگر صاحب ان حیوان همراه است ضمان بر صاحب است نه بر راکب و اگر راکب را اندازد مالک را ضمان است اگر بر ضمان او بوده باشد و الا ضمان بر او نیست و اگر شریک مباشر و سبب هر دو جمع شوند ضمان بر مباشر است مثل انکه شخصی چاهی کنده باشد و دیگری یکی را در ان چاه انداخته ضمان بر انکس باشد که انداخته است

فصل هشتم

در دیت اعضا و جنایت بر موی سر و ریش چنانکه دیگر برنیاید دیت کامله واجب میگردد خواه کثیف باشد خواه خفیف خواه از ان پیران باشد خواه از ان جوانان و اگر باز دراید ارش است و در جنایت بر موی سر زن او را دیت است اگر بیرون نیاید و اگر بیرون اید مهر المثل او ضامن کشد و در هر دو ابرو پانصد دینار شرعی طلا دیت است و در جنایت مژه ارش است و هم در سایر موهای بدن ارش است و در هر یک از دو چشم نصف دیت و هر یک از پلک چشم ربع دیت است و اما در چشم صحیح یکچشمی دیت کامله است اگر خلقتی باشد و یا انکه از قبل خدای تعالی یکچشم او کور شده باشد و در چشم معیب اعور ثلث است و در بینی دیت کامله است و در نرمهٔ بینی هم دیت کامله است و اگر بینی را شکست و شفا نیافت دیت کامله است و اگر راست شد بی عیب صد دینار طلا دیت دهد و اگر شل کند چهار دانگ دیت بینی واجب میگردد و در شکافتن که حاجز است میان منخرین بینی نصف دیت است و در هر منخری از بینی نصف دیت است و منخر سوراخ بینی است و جهة هر گوش نصف دیت است و در بعضی از گوش بر اجزای ان حساب باید کرد و در نرمهٔ گوش ثلث دیت است و هم در سوراخ کردن گوش ثلث دیت است و در هر لبی نصف دیت است و در بعضی به حساب ان مقسوم است و در زبان صحیح و زبان طفل دیت کامله است و اگر بعضی از زبان را قطع کند از بر حروف تهجی قسمت باید کرد که بیست و هشت حرف است و قسمت باید کرد دیت را بران حروف اگر چهار ده حرف را نتواند گفت نصف دیت بدهد و اگر هفت حرف را باطل کرده باشد ربع دیت واجب میگردد و در زبان لال ثلث دیت است و در بعضی از زبان حساب و اگر دعوی نماید که فلان کس قوت گویائی مرا برده بقسامه قصد قصاص ثابت کند و در تمام دندانها دیت کامله است و از جملهٔ بیست و هشت دندان دوازده مقادیم است و در هر یک از انها پنجاه دینار شرعی دیت است و شانزده از انها مؤخر است و دیت هر یک از انها بیست و پنج دینار است و در دندان زیاده جداگانه ثلث دیت دندان اصلیه است و در سیاه ساختن هر دندانی چهار دانگ دیت ان دندان است و در شکافتن و جنبانیدن هر دندانی چیزی نیفتد چهار دانگ ان دندان است و در دندان کودکی که هنوز نیفتاده باشد ارش است چون بجای ان دیگر بر نیاید و اگر دندان دوم بار بیرون آمده

است حکم ان بیست و هشت دندانی است که پیشتر باشد و در شکستن گردن دیت کامله است چنانکه التفات نتواند کرد و یا انکه گردن را چنان ساخت که چیزی فرو بردن متعذر شد دیت کامله است و اگر این جنایت زایل شود مستحق ارش است و در لحیین که دو استخوانی است که بر ذقن ملاقی همدیگر اند دیت کامله است اگر از دندان جدا باشد مثل کودکان و کسیکه دندان ندارد و اگر با دندان باشد دو دیت واجب میگردد و در هر دستی نصف دیت کامله است و در شل کردن دست ثلثان دیت دست است و در دست شل ثلث دیت دست سلیم است و دیت زاید ثلث دیت دست اصلی است و دیت هر انگشت عشر دیت کامله است و دیت هر انگشتی بر سه انمله که سه بند است مقسوم است اما دیت انگشت ابهام بر دو انمله منقسم است و دیت انگشت زاید ثلث دیت انگشت اصلی است و دیت انگشت شل هم ثلث دیت انگشت صحیح و دیت شل ساختن هر انگشتی ثلثان دیت انگشت است و دیت هر ناخنی ده دینار شرعی طلا است اگر نروید و یا انکه سیاه روید و اگر سفید روید پنج دینار است و دیت شکستن پشت دیت کامله است و هم دیت کامله است چون پشت را کج ساخت و یا چنان شد که بر نشستن قادر نیست و اگر صحیح شد ثلث دیت واجب میگردد و اگر میان پشت را شکست چنانچه قوت رفتن و جماع کردن نماند دو دیت واجب میشود و در قطع کردن مغز پشت دیت کامله است و در هر پستان از زن نصف دیت او است و دیت سر پستان هم حکم دیت پستان دارد و اگر شیر او بسبب جنایت منقطع شد یا دشوار فرود می اید ارش واجب میشود و در هر دو سر پستان مرد دیت کامله است و بعضی گفته اند ثمن دیت است و در ذکر دیت کامله است از کودک و پیر و جوان و کودک و خواجه سرا یک حکم دارد و در حشفه هم دیت کامله است و حشفه سر ذکر است تا انجا که برای سنت بریده اند و در ذکر عنین ثلث دیت است و در خصیتین دیت کامله است و در هر خصیه نصف دیت است و در ادره ساختن هر دو خصیه چهارصد دینار شرعی دیت است و اگر نفخش بمرتبه شد که پاها فراخ باید نهاد و قادر بر رفتن نباشد هشتصد دینار دیت واجب میگردد و در هر لبی از فرج زن نصف دیت زن است و در افضاء زن دیت او است که پانصد دینار است و معنی افضا بعضی گفته اند مخرج حیض است و غائط یکی کردن یعنی پیش و پس زن و بعضی گفته اند که مخرج حیض و بول را یکی گردانیدن بود و چون زوج بعد از بلوغ زن خود که نه سال است او را افضا کند دیت نیست و چون قبل از بلوغ افضا کند ضامن دیت و مهر او است و بر او حرام میشود و حرام ابدی و تا مردن یکی از ایشان نفقهٔ ان زن واجب است بر او و اگر مرد اجنبی افضا کند باکراه مهر و دیت واجب میگردد و اگر برضای زن افضا کرده دیت تنها واجب میشود و اگر زن را باکراه افضا کرده بکر بوده باشد ارش بکارت هم لازم میگردد و در پاها دیت و در هر یک نصف دیت است و دیت انگشتهای

پای مثل انگشتهای دست و پا و در دیت هر ساق و رانی نصف دیت کامله است و در شکستن هر استخوان
پهلوی که قریب بدل است بیست و پنج دینار شرعی دیت است و در هر استخوان پهلوی که در پهلوی و قرب هر دو
بازو است ده دینار شرعی دیت است و در شکستن عصعص که استخوان اسفل است که نتواند ... دیت است
چون قوت نگاهداشتن غائط و بول نداشته باشد و هم در شکستن بجائی که سبب آن شود که ... خصیه آلت نه
بول و نه غائط را تواند نگاهداشتن و نگاهداشتن دیت کامله است و در هر قوه یعنی حنجره کردن چون بشکند و
جبرش کنند بی عیب چهل دینار شرعی دیت است و هر کسی دو شیزه را بیکری بانگشت ببرد چنانکه مثانه او را
بانگشت پاره کند که بول نتواند نگهداشت دیت آن زن واجب میکردد با مهر المثل و هر کسی بر شکم شخصی
لگد زند و بکوبد تا آنکه در زیر جامه خود حدث کند شکم آنکس را بکوبند بقصاص و یا آنکه ثلث دیت دهد و حکومت
کرفتن موجه است و در شکستن استخوانی از عضوی پنج یک دیت آن عضو است و اگر اصلاح کردند بی عیب چهار
خمس دیت شکستن آن استخوان است و در موضحه کردن آن استخوان ربع دیت شکستن آن است و در کوفتن
آن ثلث دیت عضو است و اگر خوش شد بی عیب چهار خمس دیت کوفتن آن است و در جدا کردن آن استخوان از
عضو بمرتبه که معطل شود آن عضو ثلثان دیت آن عضو است و اگر خوش شود بی عیب چهار خمس دیت جدا کردن
آن استخوان است **فصل** در بیان دیت منافع چون باطل کند در بردن عقل دیت کامله است و در نقص
عقل ارش است بهرچه حاکم صلاح ببیند و اگر عقل باز کردد دیت واجب نیست و در ابطال سمع یعنی شنوائی یک گوش
نصف دیت کامله است چنانچه در ابطال سمع هر دو گوش دیت کامله است و اگر نقصان کند سمع یک گوش را باید
باشد بگوش دیگر و اخذ دیت کنند بحساب تفاوتی که در میان هر دو مسافت است از مسافت سمع و اما بصر و سمع
صحیح کامل و اگر سمع هر دو گوش را نقصان کند بر سمع کسی که در سن او باشد حساب نمایند دیت ستانند اگر هر دو گوش را
قطع کند و سمع هر دو برطرف سازد دو دیت کامله واجب میکردد و در ابطال روشنی هر چشمی نصف دیت کامله
و در نقصان روشنائی یک چشم دیت واجب شود بحساب تفاوت بان چشم روشن دیگر در قرب و بعد مسافت
نسبت بهر چشم و اگر هر دو چشم را نقصان شده باشد قیاس بچشمهای بینائی کنند که در سن مساوی باشند و اگر
در این صورتها اختلاف شود رفع نزاع بقسامه میشود و در ابطال قوت بویائی دیت کامله است و اگر بینی را ببرد
و قوت بویائی هم برود دو دیت واجب شود و در نقص بویائی ارش لازم میکردد و در ابطال قوت ذوق
و چشیدن دیت کامله است و در نقصان آن ارش و در ابطال قوت انزال در حالت جماع دیت کامله است و در جنایت
سلس البول دیت کامله است و در ابطال صوت دیت کامله است **فصل** در بیان جراحات شجاج جراحات سر را شجاج
میکویند که در سر باشد و روی و آن هشت قسم است حارصه دامیه متلاحمه سمحاق موضحه هاشمه منقله

٦٥١ هـ — بلکه ... ثابت است و لکن بعید نیست وجوب دیه اگر بحکم اهل خبره زائل شود ... باشد و عود ... ۱۲ [illegible]

مأمومه اما حارصه آنست که قطع کند پوست را دیت آن یک شتر است و دامیه آنست که قطع پوست کند و
اندکی بکوشت رود دیت آن دو شتر است و اما متلاحمه آنست که در کوشت بیشتر رفته دیت آن سه شتر
بود اما سمحاق آنست که در کوشت میرود چندانکه میرسد بپرده که بر استخوان است دیت آن چهار شتر است
و اما موضحه آنست که منکشف میسازد سفیدی استخوان را دیت آن پنج شتر است و اما هاشمه آنست که
میشکند استخوان را دیت آن ده شتر است و اما منقله آنست که نقل استخوان کند دیت آن پانزده شتر است
و اما مأمومه آنست که میرسد بام دماغ و ام دماغ پوستی را میکویند که جامع دماغ است مانند خریطه دیت آن
ثلث دیت کامله است چنانچه دیت جائفه و آن آنست که میرسد بجوف از هر جهتی که باشد نیز ثلث دیه است و اما
دیت نافذه در انف یعنی بینی ثلث دیت کامله است و اگر خوش شود دیت آن خمس دیت کامله است و اگر نفوذ کند در
یکی از سوراخ بینی تا به پرده اندرون بینی برسد دیت آن عشر دیت کامله است و اما در شکافتن لبها چنانکه
دندانها پیدا شود ثلث کامل واجب شود و اگر خوش شود خمس دیت لازم است و در هر لبی نصفی و اما چون
نفوذ کند در چیزی از اطراف و اعضا دیت آن صد دینار شرعی است و اما دیت سرخ کردن روی بطپانچه یک دینار
و نصف دینار دیت است و در سبز کردن سه دینار است و در سیاه کردن شش دینار و اگر این سه صفت تغییر
در بدن شد با نصف دیت آنچه در روی است واجب میکردد و دیت شجاج سر و روی برابر است اما اگر در بدن
باشد دیت آن به نسبت دیت آن عضو است که جرح در آن واقع است از دیت سر مثلا در حارصه دست پنج دینار
چنانکه در سر ده دینار بود زیرا که دیت یک دست نصف دیت سر است و در هر عضو براین قیاس باید اگر قصاص
در هاشمه و منقله و مأمومه و جائفه نیست زیرا که در آنها تعزیر مقرر است اما او را هست که در موضحه
قصاص کند و بستاند دیت زیادتی را و نمیرسد او را که قصاص کند در موضحه بسمحاق و بگیرد زائد را زیرا که
قصاص بجنایت ممکن است و اگر هر دو اتفاق کنند جائز است و مساوی اند مرد و زن در دیت و در قصاص اگر کمتر از ثلث
دیت باشد و چون جنایت بثلث دیت برسد از آنزمان دیت زن نصف دیت مرد میباشد **قاعده** هر چیزیکه مرد را تمام
دیت مقرر است از برای زن تمام دیت مقرر است و چنین است ذمی و اما از غلام تمام قیمت او مقرر است و آنچه از مرد
در آن دیت معین هست مثل نصف دیت از برای زن نسبت مقرر است از نصف دیت خود و ذمی را نسبت بدیت
خود و غلام و کنیزک را نسبت بقیمت ایشان و اگر مقدر و معین نباشد در آزاد ارش حکومت مقرر است
و معنی ارش و حکومت در آزاد آنست که او را بنده فرض کنند که اگر صحیح می بود و این جنایت نمیداشت
مثلا بده دینار میارزید و با این جنایت به نه دینار می ارزد پس واجب شد در جنایت عشر دیت حر و بنده اصل و
مدار است در ارش چنانکه حر اصل است در مقدر و معین دیت و اگر مجروح بنده باشد جراحات او در ...

٦٥٦ هـ — اگر در مرد باشد دیه اصل عضو کمتر از صد دینار نباشد و اما در بعضی از اعضاء ... از مرد که دیه اصلی از صد دینار کمتر باشد ... احتیاط شود ... ۱۲ سید کاظم طباطبا

٦٥٩ هـ — یعنی جایز است در هاشمه و منقله بقدر موضحه قصاص کند و از زیادی دیه بگیرد ۱۲ [illegible]

مقدر و معین شد بنا بر نقصان قیمت و رجوع کنند بعد از آن اما اولی و وارث کسی است که ولی ندارد یا قصاص کند
یا دیت بستانند اما عفو نکند **فصل یازدهم در بیان دیت جنین است** اگر نطفه از شکم مادر
انداخت دیت آن بیست دینار است و دیت علقه یعنی خون پاره چهل دینار است و دیت مضغه که
گوشت پاره است شصت دینار است و دیت بچه که استخوان گرفته باشد هشتاد دینار است و چون خلقت او
تمام شود و هنوز روح در وی نرفته باشد دیت او صد دینار است مذکر و مؤنث برابر است و دیت جنین ذمی عشر دیت
پدر اوست و دیت جنین مملوک عشر دیت مادر اوست که مملوک باشد مذکر و مؤنث برابر است و اگر در
آن بچه روح دمیده باشد دیت کامله واجب میشود و در مذکر و مؤنث بنصف است و اگر زن حامله را
کشند و بچه در شکم با او بمیرد دیت آن زن را بدهند و هم دیت آن جنین را و اگر معلوم نباشد که مذکر
است یا مؤنث نصف دیت مذکر و نصف دیت مؤنث دهند برای جنین و اگر زن خود قصد کرده بچه خود را
از شکم انداخت بر زن است دیت آن بچه که بوارثان او دهد و او را از آن نصیب نیست و اگر در جماع اگر زن
زن خود در وقت انزال آب بیرون بریخت بر او هست که ده دینار برای ضایع کردن نطفه بزن دهد اگر او
راضی نشده باشد و میراث میبرد دیت جنین را هر کس که وارث مال است الاقرب فالاقرب و دیت جراحات و اعضای او به
نسبت دیت اوست و اگر حامله را زد و جنین انداخت زنده بعد از آن مرد بانداختن قصاص جائز است
اگر عمد باشد و اگر عمد نباشد دیت واجب شود و در قطع سر میت حر مسلم صد دینار است عشر دیت و در قطع
جوارح و اعضای او بحساب دیت او و همچنین در جراحات و شجاج او نسبت بدیت او و این دیت را در وجوه بر و خیرات
صرف باید کرد **فصل دوازدهم در بیان جنایتی که بر حیوان واقع شود** هر کس حیوان ماکول اللحم بتلف
آورد بتذکیه بر او هست ارش که بمالک دهد و معنی ارش آنست که تفاوت قیمت آنکه زنده بود تا آنکه
مرده است بدهد اگر بی تذکیه بتلف آورده باشد بر او هست که قیمت روز اتلاف بصاحب آن دهد و در قطع جوارح
آن حیوان و یا در شکستن اعضای او ارش واجب میشود که تفاوت قیمت است و اگر آن حیوان ماکول اللحم نباشد اگر
قابل تذکیه است و بتذکیه کشتن آن ارش لازم است و نیز ارش است چون قطع اعضای آن حیوان کند و آن زنده باشد
و نمیرد و اگر بتذکیه نکشته باشد قیمت روز اتلاف بمالک دهد و اگر قابل تذکیه نباشد قیمت واجب میشود مانند سگ
صید که قیمتش چهل درهم است و سگ گوسفند و خانه بیست درهم است و کلب زراعت را قیمتش یک قفیز گندم است و قیمت
جنین حیوان عشر قیمت آن حیوان واجب میکرد **فصل سیزدهم در بیان عاقله** پیشتر معلوم شد
که دیت قتل خطا بر عاقله است و عاقله عصبه قاتل و معتق او و ضامن جریره و امام است بترتیبی که گفته شد
اما عصبه قاتل کسانی اند که نزدیک اند باو بسبب پدر و مادر یا بسبب پدر تنها بسبب مادر مثل برادران و

اعمام و اولاد ایشان و آباء و اولاد قاتل هم داخل عاقله اند و قاتل داخل عاقله نیست و زنان هم داخل عصبه و
عاقله نیستند و دیوانه و نابالغ هم داخل عاقله نیستند و عاقله در قتل عمد دیت نمیدهد و هم بنده را عاقله
نیست و کمتر از دیت موضحه بر عاقله نیست و اگر قاتل اقرار کند که بخطا کشته است او یا آنکه بصلح دیت
قرار کنند بر عاقله دیت لازم نیست و اگر انسان بر نفس خود جنایت کرد یا حیوان او بر عاقله چیزی نیست
و در اتلاف اموال بخطا بر عاقله چیزی نیست و عاقله ذمی امام است اگر مال نداشته باشد زیرا که جزیه میدهد
و قسمت کنند دیت را بر اقرب فالاقرب مادام که قسمت بر نزدیکان گنجد بر دوران نیندازند و قسمت بر عاقله
برای امام است و یا کسی که امام او را بجهة این مهمات نصب کرده باشد و چون عاقله دیت دهند رجوع بر جانی
نکنند و اگر از عاقله عصبه چیزی زیاده بماند از موالی و معتق بستانند و از موالی موالی و اگر از همه عاقله زیاده ماند
بر امام است این زیادتی و اگر عاقله از دیت زیاده باشند بحصه ایشان تقسیم کنند و اگر بعضی غائب باشند تخصیص
بحاضر نکنند بلکه غائب را هم شریک سازند و اول دیت بر عاقله است در خطا و اگر عاقله نباشد از بیت المال
هم چیز نباشد دیت از مال جانی است و اگر جانی را هم مال نباشد از امام بستانند و از فقیر چیزی نستانند **فصل
چهاردهم در کفارات قتل** است اگر قتل عمد باشد کفارات واجب میگردد و آن عتق بنده است
و شصت کس را نیز طعام دادن و دو ماه روزه داشتن و اگر قتل بخطا باشد کفارات بترتیب بود که اول عتق
بنده است اگر میسر شود و اگر میسر نشود روزه دو ماه است اگر میسر نگردد طعام شصت مسکین
است و در شبه عمد بدین دستور مرتب است اما کفارات آن زمان واجب میشود که مسلمان را
بکشد و یا کسی را که بحکم مسلمان باشد از اطفال اگرچه بچه شکم باشد و آنچه روح در او
دمیده بود همین حکم دارد بعد از تمام خلقت او و بقتل ذمی و سایر اصناف کفار
کفارات نیست و اگر جماعتی در قتل شریک باشند بر هر یک یک کفارات
کامله واجب میگردد و بر کودک و دیوانه و کشنده نفس خود
واجب نمیگردد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب
تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب
فی تاریخ احدی عشر شهر شوال
سنه تسعة و ۱۰۳۹
ثلاثین و
الف

در حلیة المتقین بعد از ذکر وصیتی گفته است که شخص نزدیک بوفات سزاوار است

مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحضرت امیر المؤمنین فرمود که این وصیت را تو یاد گیر و بیاد
اهلبیت خود و شیعیان خود بده چنانچه جبرئیل تعلیم من نمود و اگر صحیفهٔ خود را پیشتر درست نکرده باشد جمعی
از مؤمنان را حاضر کند بر اعتقادات خود ایشان را گواه بگیرد باین نحو که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَشْهَدُ اَنْ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ
وَاَنَّ النَّارَ حَقٌّ وَاَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَاَنَّ اللهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ پس بنویسد بیاض کاغذی
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ شَهِدَ الشُّهُودُ الْمُسَمَّوْنَ فِي هٰذَا الْكِتَابِ اَنَّ اَخَاهُمْ فِي اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فلان بن فلان
و نام خود و پدر خود بنویسد اَشْهَدَهُمْ وَاسْتَوْدَعَهُمْ وَاَقَرَّ عِنْدَهُمْ اَنَّهُ يَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا
شَرِيكَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَنَّهُ مُقِرٌّ بِجَمِيعِ الْاَنْبِيَاءِ وَالرُّسُلِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَاَنَّ عَلِيًّا
وَلِيُّ اللهِ وَاِمَامُهُ وَاَنَّ الْاَئِمَّةَ مِنْ وُلْدِهِ اَئِمَّتُهُ وَاَنَّ اَوَّلَهُمُ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَعَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ
وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَجَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَمُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ وَعَلِيُّ بْنُ مُوسَى وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَعَلِيُّ بْنُ
مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ وَالْقَائِمُ الْحُجَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَاَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَالنَّارَ حَقٌّ وَاَنَّ السَّاعَةَ
آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَاَنَّ اللهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ وَاَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَسُولُهُ جَاءَ
بِالْحَقِّ وَاَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللهِ وَالْخَلِيفَةُ مِنْ بَعْدِ رَسُولِ اللهِ وَمُسْتَخْلَفُهُ فِي اُمَّتِهِ مُؤَدِّيًا لِاَمْرِ
رَبِّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَاَنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ مُحَمَّدٍ وَابْنَيْهَا الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ اِبْنَا رَسُولِ اللهِ وَسِبْطَاهُ
وَاِمَامَا الْهُدَى وَقَائِدَا الرَّحْمَةِ وَاَنَّ عَلِيًّا وَمُحَمَّدًا وَجَعْفَرًا وَمُوسَى وَعَلِيًّا وَمُحَمَّدًا وَعَلِيًّا
وَحَسَنًا وَالْحُجَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اَئِمَّةٌ وَقَادَةٌ وَدُعَاةٌ اِلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَحُجَّةٌ عَلَى عِبَادِهِ پس بگوید
بگواهان که نامشان در آن صحیفه نوشته خواهد شد یا فلان یا فلان یا فلان و نامشان را
بگوید اَثْبِتُوا عَلَى هٰذِهِ الشَّهَادَةِ عِنْدَكُمْ حَتَّى تَلْقَوْنِي بِهَا عِنْدَ الْحَوْضِ پس گواهان باو بگویند
یا فلان نَسْتَوْدِعُكَ اللهَ وَالشَّهَادَةَ وَالْاِقْرَارَ وَالْاِخَاءَ مَوْعُودَةً عِنْدَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ وَنَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ پس صحیفه را به پیچند
و مهر کنند بمهر آن شخص خود و بمهر گواهان و از جانب راست

میت را با جریده
بگذارند

تمت

١٤

ازین کتابهای تازه چاپ که اسامی آنها در ذیل نگاشته میشود هم از مطبوعات ایران و مصر و اسلامبول و بیروت و هندوستان هر کس طالب باشد در بمبئی محله چیپور گلی از کتابخانه مبارکه جناب نتیجة العلماء آقای حاجی شیخ علی المحلاتی طلب نماید که بذریعه پُست ارسال خواهد شد و هرگاه خواسته باشند که اطلاع کامل کنند فهرست بزرگ کتابخانه را طلب کنند. المشتهر شیخ محمد مهدی المحلاتی نجل الجلیل الحاج شیخ علی المحلاتی الحائری

كتب العربية

- الصحيفة العلويه والتحفه المرتضويه
- جامع الادعيه والزيارات
- التحفه المرتضويه فى الادعيه والزيارات الجامعه
- تبصرة المتعلمين فى احكام الدين للعلامة الحلى
- معرفة اخبار الرجال للشيخ ابو عمر الكشى
- فهرست اسماء مصنفى الشيعه المشهور برجال النجاشى
- المجتنى من الادعيه المجتنى للسيد بن طاوس
- درر اللئالى تخميس قصيدة الازريه
- غرفة المعجزات فى فضائل امير المؤمنين
- عمدة الطالب فى انساب آل ابى طالب
- منار الهدى فى اثبات امامه ائمه الاثنا عشر من كتب العامه
- مناقب آل ابى طالب لابن شهر آشوب مازندرانى
- شرح تجريد المسمى بكشف المراد للعلامة الحلى
- ديوان سيد حيدر حلاوى
- ينابيع الموده فى مودة ذى القربى للشيخ سليمان الحنفى
- لسان الصدق فى الرد على النصارى

كتب الفارسيه

- ناسخ التواريخ شرح حالات حضرت سيد الشهدا
- معراج المحبه در مراثى تمام شهداء كربلا
- مجالس المواعظ و البكا از مرحوم حاجى شيخ جعفر شوشترى
- ملخص گوهر مراد مسمى بسرمايه ايمان
- جواهر الزواهر در مراثى و مناقب
- رساله وسيلة النجاة فاضل شربيان
- سراج المنير در اخلاق
- جامع عباس فتاوى آقاى حيدر دام ظله
- بدر مشعشع در نسب سادات موسى المبرقع
- اسرار قاسمى در طلسمات و جفر
- سرخاب در رمل منسوب بحضرت دانيال
- اسرار الشهاده در حاشيه مراثى وصال شيرازى
- تاريخ بلواى عام هندوستان
- حل المشكلات در ادعيه و طلسمات و جفر
- مناسك حج
- كليات خلاق المعانى از كمال الدين اسمعيل اصفهانى

بسم الله وبالله وفی سبیل الله وصلی الله علی خیر خلقه رسول الله وعلی اله ال الله ولعنة الله
علی اعدائهم اعداء الله بر صاحبان بصیرت وارباب دانش وجزهت مخفی ومحجوب مباد
که کتاب مستطاب رساله فقه منسوب بعلامه مجلسی طاب الله ثراه ومحشی بفتوای
حضرت مستطاب بندکان عیوق شان اسلامیان پناهی کنز الراجین وکهف المحتاجین
طغرای منشور فقاهت وریاست وسرلوح کتاب کتابت وسیاست مجمع
البحرین سیادت وسعادت ومشرق الشمسین افاضت خاتمة الزعماء قادمة الرؤساء
غوث الملة عماد الشریعه رکن الشیعه ایة الله فی العالمین وارث علوم الانبیاء
والمرسلین سید الفقهاء والمحققین حجة الاسلام والمسلمین السید محمد کاظم
الطباطبائی مد الله تعالی اظلاله علی رؤس المسلمین چونکه از حیث جامعیت
مسائل واحکام برسائل کتب فقهیه مروجه مزیت تمام داشت وانتشار
که مؤمنین از فیوضات ان مشفع بشوند نداشت لهذا جناب مستطاب
عمدة العلماء العظام مروج شریعه خیر الانام اقای سید محمد صاحب
کشمیری ولد العالم الربانی والفقیه الثانی السید مهدی النجفی الکشمیری
طاب الله ثراه بهمت عالی نهمت بر انطباع وانتشار ای رساله شریفه کذاشته
امر کردم را بطبع وانتشارش این احقر هم امتثال الامر العالی اجابت کردم
امید چنانست که منظور نظر کیمیا اثر معظم الیه دافع بشود وانا العبد المفتقر الی الله
الغنی الوفی الملی الشیخ محمد مهدی المحلاتی نجل الجلیل جناب نتیجة العلماء
الحاج شیخ علی المحلاتی الحایری امید از مطالعه کنندگان که
بانی وساعی را از دعای خیر فراموش نفرمایند

در ماه ذیحجة الحرام ۱۳۲۱ هجری در بمبئی در مطبع گلزار حسنی
ضیا بخش جهانیان کردید

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

کتابخانه آستان قدس